۳۴۴ ص ۹×۱۵ ۸

P. 431

احمد ابن محمد غفاری کاشانی

تاریخ نگارستان

هو الله تعالی

مهذب اللسان

من نتایج افکار [illegible] مولانا احمد ابن محمد تغمده الله بغفرانه

هو الله سبحانه

تاریخ نگارستان

بسم الله الرحمن الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان ۞ وی نگارندهٔ نگارستان ۞ از کرم تازه کن بهارم را
رقم صدق ده نگارم را ۞ دور دار از عناد حسادش ۞ به نبیّ و ولیّ و اولادش
حضرت سلطان خسرو مالک رقاب ممالک تقدیر **بیت** نگارندهٔ پیکر انس و جان
نویسندهٔ قصهٔ کن فکان عظم سلطانه که سالکان مسالک قرب از ادای محمدت و ستایش
را جلند و بازیافتگان کبریا از عهدهٔ شکر آلایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار
دستان سرابستان و ما ینطق عن الهوی و نیرنگ اورنگ نگارستان انّ هو الّا وحیٌ یوحی است
بخطاب مستطاب نحن نقصّ علیک احسن القصص اختصاص ارزانی داشت و رایات معجز
آیات نبوتش را بعنایت بی غایت و کلّا نقصّ علیک من انباء الرسل ما نثبت به فوادک بذروهٔ
تقرب و استعلا قاب و قوسین او ادنی برافراشت انّ الله و ملائکته یصلّون علی النبی یا ایّها ا
لذین امنوا صلّوا علیه و سلّموا تسلیما و کلام معجز آیین موصوف بصفت و لا رطب و لا یابس الّا فی

الا فی کتاب مبین المحتوی بر آثار سلف و قدماء و منطوی بر اخبار احیاء انبیاء و اساطین و نحاریر
حکما فرمودند تا ارباب طبع موزون و اصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور
نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطاوی آن آیات عجیبه کانوا
من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت فزا عبرت گرفته بمقتضای مؤدای لقد کان فی قصصهم عبرة
لاولی الالباب نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور و مشعوف شوند و نه در تنگنای ادبار
و پریشانی مغموم و ملهوف گردند و یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت
چندان نپاید **نظم** تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان درجست در و چه شیرمردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قد مات فلانٌ و فلانٌ و فلان اکنون معروض آنکه چون استنباط
غرایب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت
غائی اصحاب خبرت و ارباب خبر انهاست همه کس را بسهولت میسر نیست چه بعد از طی صحف و کتب
مبسوطه احیاناً این نوع واقعهٔ حیرت افزا ملحوظ میگردد و پس از مطالعه صحف مطولة گاه گاه
خاطر از امثال این احوال و اقوال غرایب مآل محظوظ میشود و لاجرم چنان بخواطر فاتر ذرهٔ بمقدار
ساقط از درجهٔ اعتبار مجدد این رسم مجدد الفقیر ابن محمد احمد وصله الله الی السعادة السرمد تافت
که این درر غرر از لجهٔ سفاین معتبره و این جواهر آبدار را از معادن مؤلفات ارباب اخبار
برچیده نثار بارگاه عرش اشتباه اشرف سازد **خسرو** جیب جهان پر ز غرایب کند
نقل تواریخ عجایب کند والحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلد آیین **انوری** ای سواد
بر رخ ایام خال عنبرین غیرت فردوسی و رشک نگارستان چین عرایس ابکار و حور
مقصورات فی الخیام مستور اند و از هر گوشهٔ این روضه چون نگارخانهٔ چین دوشیزگان و

حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه اگر بنگارستان موسوم گردد رواست کمال
اسمعیل در این سفینه نظر کن بچشم معنی بین که رشک لعبت مانی و صورت چین است و چون
شاهد مقال بوفور خط و خال و نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته و بی تکلف اگر بنو
قبول ذوی العقول بر وجنات صفحاتش تابد بدان سزا خسرو رسم بزرگان بود انصاف کار گا
خسیسان نه بجز خار خار دیده انصاف که بینا بود در شمرد گرچه که مینا بود پا کار پروردگا
بعزت نصرت یافتگان معارک وجعلها لکم علیهم سلطاناً مبینا که این پردگی تتق قبول را از چشم
زخم هر بوالفضول نگاه دار و این محمل نشین بادیه مهین حیرت حسان را از ژاژ خائی هر تیره رای
میازار جبهه آسش را به پرتو نخستین بیارای و جبینش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و
احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید و گرنه معلوم از دل شکسته چه بر آید و از کار
فرو بسته چه گشاید عنوان بر رای مهر انجلای مستخبران بدایع احوال و مستحضران نوادر اقوال مخفی
نخواهد بود که چون درین صحیفه ایراد سوانح و قضایا که فی الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب
بسلاطین ایام و معرفت اینها را دخلی تمام در ایضاح مرام بوسیله تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط هر یک
علی وجه الایجاز از مساعدت وقت مترقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور سلطنت هر خاندان و موجبات
زوال و استیصال دولت آن دودمان با آنکه دخلی تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت سر رشته مقصود را
از دست میبرد و صرفهٔ مأمول از صفحه مسئول میسترد بالضروره صرف عنان بیکران بیان از آن وادی نموده مناسب
چنان دید که شطری از آن حالات را با فواید که بقدر مناسبتی بسیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند از آن
جمله هر حاشیه که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلک تحریر منتظم میگردد آن را رابطه دانسته بیادگار از دیاد و انتباه و رفع اشتباه سمت
تسطیر می یابد ضابطه بالجمله چون تتمیم انجالات و توجیه انتقالات بالحاق رابطه و الصاق ضابطه منوط و مربوط است
لهذا ایمائی بتسطیر السطور و اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع شد و هذا اول الشروع فی الموعود و الاستمداد من الرئوف الودود

[illegible]

پوشیده نماند که هر نهال غرایب ثمر و هر دوحهٔ بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این روضه سر کشیده آبش از چشمه‌سار اخبار فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بی‌مقدار چون افسانه‌گویان بیهوده قصه‌خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب که اصلاً از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم و ترتیب کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبرهٔ این فن چون تاریخ طبری تالیف محمد بن جریر ترجمهٔ ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان و تاریخ فتوح تصنیف احمد بن اعثم کوفی ترجمهٔ محمد بن احمد مستوفی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف عبد الرحمن مشهور بابن جوزی و تاریخ آل عباس و ترجمهٔ یمینی ابی شرف جرباذقانی و کشف الغمه تالیف علی بن عیسی آملی و جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرآت الجنان عبد الله یافعی الیمنی و جامع التواریخ خواجه رشید وزیر و تاریخ گزیدهٔ نزهت القلوب خواجه حمد الله مستوفی قزوینی و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قاضی قوام الملک ابرقوئی و فردوس التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی و طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی و تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی و تاریخ فخر الدین داود بناکتی و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی عروضی سمرقندی و ظفرنامه و مقدمهٔ ملا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک جوینی و مجموعهٔ اخبار تالیف رومی و فتوحات میر انشاهی تالیف مولانا سعد الدین کرمانی و مسالک ممالک مولانا عبد الرحیم مشهدی و تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی و تاریخ واسط تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور به جعفری و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی و روضة الصفاء محمد بن خاوند شاه بلخی المشهور بامیر خواوند و حبیب السیر غیاث الدین بن همام الدین المشتهر بمولانا خواندمیر و تذکرة الشعراء مولانا دولت شاه بن بختی شاه و مجالس النفایس امیر علی شیر و غیرهم مستخرج و مستنبط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم خارج از حیطهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که فقیر را در وقوع و لاوقوع آنها معذور خواهند داشت نظم

بیت بناقل بجز از نقل کار ... ونظر بر تکذیب و اغراق

کمینه نخواهند گماشت والعذر عند کرام الناس مقبول من سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مذکور است

که نزار بن معد بن عدنان را که در سلک اجداد پیغمبر علیه التحیة والثنا منسلک است سه پسر والا گهر بلکه سه اختر خورشید
اثر بود مضر و ربیعه و ایاد نام و آن سه یگانه هر یک بجودت طبع و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس
بیقرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطلع بختیاری بموجب مؤدای قل سیروا فی الارض فانظروا
کیف کان عاقبة المکذبین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال و برج دانش و اوج افضال
ارتقا نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری بجرم خاک و بگردون نگاه باید کرد که
آن کجاست ز آرام و این کجا ز سفر سفر مربی مرد است و آستانه جاه سفر خزانه مال است و استاد هنر درخت
اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ایشان نیز حسب امر پدر نامور روی بوادی
سفر آورده بمطالعه بلدان و معاشرت خلان و کتب مجد و معالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند
نظم ایدل بجستجوی هنر در جهان بگرد شاید که آوریش بهر حیلتی بدست مرد آن بود که در که و بیگه
نشان علم جوید بهر دیار ز هر هوشیار و مست کو یافت علم سرور اقران خویش گشت و مرد عذرا و بر
احباب روشنست تا آنکه در اثنای سفر ساربانی بدیشان دوچار گشته از شتر گم شده خود تجسس نمود نخست
برادر مهتر مضر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر یکچشم کور است گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که
یکدندانش شکسته است و ایاد برادر ثالث گفت ظاهرا یک پایش نیز لنگ است خسرو زان نشانها که بود
بی کم و کاست شبهه از پیش ساربان برخواست بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر و برو تا بمقصود
برسی مصرع بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی و او از ایشان درگذشته برادران بتدریج
طی مسافت میکردند ساربان بگچند جبال سهول و تلال پیموده چون از شتر خود نشان نیافت برگشته از پی اخوان الصفا
شتافت و باز از گم شده خود تجدیدا از ایشان استفسار نمود خسرو گفت از منیوی تا یک فرسنگ هم
از تاختن نداشت درنگ در نوشتم بسی کریوه کوه وز تک و پو در آمدم بستوه دیده گردی از آن پدید
ندید گرد چه بود کافریده ندید بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن شتر یکطرف روغن و

؟ ب

دیگر

و یکطرف دیگر شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سر بارش طبار نیست عذرا عذار و آن یک زبان
آور دکه آنجمیله باردار است خسرو ساربان را زانهمه نشان درست کرد شک از پیش خاطر شست آگهی
چون نداشت از فعلشان چنگ در زد و سبک بدامشان برادران قسم مغلظه یاد نمودند که ما شتر ندیده ایم
بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میان ایشان نزاع رسیده داوری پیش حاکم بحرین افعی جهرمی بردند آخر کار
بدانجا رسیده که جوانان را مقید نموده سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ شتر بصاحب داده برائت
ساحت ذمهٔ اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست نظم گفت باشه که من بدولت شاه یافتم سرچه
فوت گشت زراه شتر و هر چه بود بار برو وان عروسی که بد سوار برو ملک از آن برادران ملک سیرت
خجل گشته عذر خواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده
در حریم حرم خود جهة ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن شتر در میان
آمده ملک سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف از
از صدمهٔ چرا پاک شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این شتر را یکچشم کور خواهد بود نظم
همه یکسوی دیده ام اندر راه خوردنش از درخت شاخ گیاه نقش بستم که یکطرف کور است کش بیکسوی دیده چرا
زور است ربیعه عرض نموده که من گفتم دندان ندارد و بنا بر آن بود که اثر نقصان دندان در علفخوار ظاهر بود
و ایاد سبب لنگیش را بواسطهٔ کشش پایی در اثنای راه بیان کرد و بار دیگر برادر مهتر معروض داشت خسرو
گفت اول ومی که از من رفت ماجرا انگبین و روغن رفت آنچنان بد که در خس و خاشاک دیدم
آلایشی فتاده بخاک مگس افکنده بود یکسر شور سوی دیگر قطار لشکر مور از هجوم مور تفرس روغن
نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت نظم آنکه بروی سوار گفتم زن از
نشان دو پایش بردم ظن چو از حوالی پی پا گیاهی چند را بوئیدم که از بویش قوت شهوی در هیجان آمده
با خود گفتم که دور نیست که این زن باشد نظم نفس از آن بوی در گداز آمد دیگ شهوت در اهتزاز آمد

وآن یک که حکم بحبل سرنشین کرده بود گفت **نظم** دیدم آنجا که نقش پایش پست گشته پیدا آنجاک نقش دو دست
گفتم آن حامل و گرانبار است گز زمین خواستنش دشوار است صاحب شرح مقامات حریری آورده که روزی
قاضی ایاس مزنی که در شهور سنه اثنی و عشرین و مائه وفات یافته بود و بوفور حدس و فرط ذکا اشتهار داشته
روزی بر سه عورت گذشته دید که ایشان بنا بمکروهی جزع و فزع میکنند پس وی بحاضران آورده گفت
آن زن شیرده است وآن یک بکر است وآن یک حامله است بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود و او را
گفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هر یک دست بر جای خاص میفشاند یکی دست بر پستان نهاده
و دیگری بر اشکم و دیگری بر زیر ترفی الواقع چون سه دلایل ایشان معقول و سنجیده بود ملک را مقبول افتاد و
در تعظیم و تکریمشان باقصی الغایت کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روز جهت ایشان تحف
و هدایا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کباب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشان را
از اظهار لطایف و ظرایف و بدایع مانع آمدی یکبار پادشاه از پس دیوار گوش بر گفتار ایشان داشت و ایشان
از استماع غافل **شیخ نظامی** لب نگشائی اگرت هوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست یکی
گفت که انگور این شراب از گورستان حاصل شده یکی گفت که این بره که کباب است همانا که پرورده شیر کلاب است
وآن یک بر زبان آورد که خسرو کین ملک نی ز شاه ما زاده است بلکه از پشت مطبخی زاده است
ملک چون از این ماجرا آگاه گشت بغایت متألم و متأثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان را بر محک امتحان تمام
عیار یافته بود فی الفور باغبان را طلب داشته کیفیت باده استفسار نمود آنچنان بود که ایشان گفته بودند
و از چوپان حقیقت بره را پرسید او گفت که مادر این بره را گرگ خورده و هم در آن اوقات سگی زائیده بود
بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملک را اضطراب پیدا شده
بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملک زنهار داد شرح
ماجرائی که میان او و مطبخی گذشته بود بر وجهی تقریر نمود **مصرع** که از آن سر کار گشت عیان بعد

بعد از

بعد از آن ملک بوثاق آن سه یگانه آمده بتقریبی ماجرای مذکور را درمیان آورد و جوانان چون علاجی بغیر اقرار
ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت راح مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون ازین شراب جرعه آشامیدیم
کیفیتی بغیر از غم و الم ندیدیم پس معلوم شد که شراب را خلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش
از خاک ارباب هلاک حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمه از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن
در دهن من در آمد و نیز استخوان پهلویش باستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده
شده است و آن یک از کمال خجالت و انفعال بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر از حکایت آش و نان
در خدمت سلطان استماع ننمودم خسروا نامدت هیچ ره سخن بزبان که نبود اندرو حکایت نان کرد روشن
فراستم بضمیر که خمیر است نسبتت نه سریر پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملک خود
بایشان واگذاشت و بهر کدام از حرم دختری داد و عذرخواهی بسیار کرد تمثیل در حینی که شیخ ابوعلی
سینا در صفهان بود علاء الدوله ابوجعفر بن کاکویه دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم و تبجیل بوده اصناف
رافت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقره زرنشان با کارد و آویزهای مرصع بدو عنایت
نمود پس از چند روز همانرا در میان یکی از غلامان خاص خود دید علاء الدوله حقیقت را سؤال کرده وی
گفت حکیم بمن بخشیده علاء الدوله ازین معنی بغایت برآشفته غلامش را آزار بلیغ نموده حکم جزم بقتل شیخ فرمود یکی از
اصحاب شیخ ویرا خبر نموده وی در همان ساعت در زی صوفیه در آمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان حوالی
رسید بنابر تحصیل قوت ببازار آنجا در آمده بهر طرف می‌نگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه
نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه عورتی قاروره در دست پیش آمد جوان پرسید که
این قاروره یهودیست عورت تصدیق کرد بعد از آن گفت امروز ماست خورده است زن گفت چنین است
بعد از آن فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام پست است عورت گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه آن جوان
نظر بر وی افتاد پس روی بدو آورد گفت تو بوعلی سینا نیستی که از علاء الدوله گریخته شیخ را حیرت زیاده شد

جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات
شیخ از وی پرسید که از چه دانستی که آن قاروره یهودیست جوان گفت در دست آن عورت پیراهنی دیدم و در آن پیراهن
وصله یهود لاجرم بخاطر یافتم که این از آن یهود بوده باشد پس گفت از کجا دانستی که ماست خورده است جوان بدلیلی
واضح ظاهر کرد پس از بیتی خانه سؤال کرد گفت چون در این شهر محله یهودان در مقام پست است لهذا گفتم منازل شما اینجا
دار دیگر باره پرسید که چه دانستی که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازه صفات
و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و در ناصیه تو شمه از این اوصاف مشاهده نمودم بنابراین بخاطرم گذشت که تو شیخ
باشی علاء الدوله نیز جویا از تو تجویز جلای میکند و دور نباشد که از وی فرار کرده باشی صاحب حیوان الحکمه گوید که شیخ
بوی گفت که مسئول تو از من چیست تا مبذول افتد وی فرمود که علاء الدوله دست از تو برنخواهد داشت التماس من
آنست که چون نزد وی روی ماجرائی که منظور تو باشد بعرض وی رسانی و مرا در سلک ندمایش منتظم گردانی بعد از
چند روز علاء الدوله کسان بعذرخواهی نزد شیخ فرستاد وی جوان را همراه برده در صحبت علاء الدوله چندان تعریف
او کرد که در جرگه ندمای ملک گردید ایضاً در مقامات حریری مذکور است که ایاس بن معاویه مزنی قاضی بصره
که بکمال ذکا و فراست در میانه عرب انگشت نما بود یکبار بمدینه طیبه رفته در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد
جمعی در آنجا حاضر بودند و بر حقیقت حال واقف نه بعضی از روی فراست گفتند که وی قاضی است و بعضی فرمودند که
معلم است پس شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند آن شخص وی را گفت و شنید آن جماعت خبر ساخت او گفت
آن فرقه که مرا قاضی گفتند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت هر یک را از ایشان بیان کنم و در ایستاده یکان یکان را
بصنعتی که موصوف بودند بیان کرد تا آنکه یکی از آن جماعت را گفت نجار است آن شخص گفت در اینجا غلط کردی چه او مردی
بزرگ است از قریش گفت هر که هست البته نجار است آن کس نزد قوم آمده خبر داد که این مرد از اعاجیب دهر است زیرا
که کیفیت حال شما را چنانچه باید بیان کرد اما نسبت بفلانی غلط کرده وی را گفت نجار او گفت غلط نکرده من سابقاً
نجاری میکردم و عود تراشیده ام پس همگنان را حیرت زیاده شده بکمال حدس او تصدیق نمودند ایضاً گویند

تاریخ نگارستان

سلطان محمود غزنوی در اوان کودکی در باغستان غزنین طوف نموده برکنار چشمه نزول نمود و احمد حسن میمندی که
از اقران و همزمانان بود و همراه او می بود ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سؤال
کرد که آیا این شخص چه کس است گفت نجار است باز پرسید که چه نام دارد گفت احمد سلطان پرسید که او را اگر میشناسی
گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و نجار است میدانی گفت که چون سلطان
مرا آواز داد او میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام دارد و چون همواره بگرد این درخت خشک میگردید
و نظاره آن میکرد و با خود تخیلی مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که چه خورده است
کمال حدس باشد احمد گفت عسل با دوشاب خورده پس سلطان آن شخص را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودک را
میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه کاره و چه خورده گفت احمد نام دارم و نجارم و امروز عسل
خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است وی عرض کرد که همواره دهن را
پاک میکرد و مگس از حوالی خود میراند بنابرین دانستم که عسل خورده است **مطلع** و آن در ضمن دو لمعه مبین
میشود **لمعهٔ اول** در احوال حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا نسبت شریفش بدینموجب است محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت اسمعیل
علیه السلام مختلف فیه است والده اش آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن مرّه بن کلاب ولادت همایونش
روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه پدرش پیش از
تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش در شش سالگی رحلت نمود و جدش در هشت سالگی بعد از آن ابوطالب عمش
کفیل آن حضرت شد و در دوازده سالگی بسبیل تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی آنحضرت
بجهة خدیجهٔ کبری علیها السلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش
تعمیر خانهٔ کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراق نصب فرمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز

ولادت ۱۷ ربیع الاول

سه شنبه بیست و هفتم شهر رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سوره کریمه اقرا باسم ربک برو خواند و بدعوت مامور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی مرتضی و خدیجه کبری بودند علیهما السلام و سه سال دعوت در خفیه بود و بعد از آن آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفر طیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم همه کفره قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه و معامله نکنند و در سال یازدهم ابو طالب که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در کنف او از شر اعدا محفوظ بود و ارتحال نمود و درین سال بعضی مردم مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفتاد مرد و هفت زن از اعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانصوب فرستاده و در همین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال دوم از هجرت سیدة النساء فاطمه زهرا را با علی مرتضی علیه التحیة و الثناء بفرمان حق جل و علا مناکحت فرمودند و مدت ده سال که در مدینه بودند پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعدا فرستادند بیست و هفت نوبت بنفس نفیس متوجه غزا شده و از آنجمله نه جنگ اتفاق افتاد جنگ اول بدر که اکثر اعاظم قریش چون ابو جهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشته و بعضی نیز اسیر گشتند دویم غزاء احد که درین غزوه دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شکستند و عمش سید شهدا حمزه کشته شد سیم غزوهٔ بنی المطلق بود و درآنجا ده کس از کفار مقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد چهارم غزوه خندق است که ابو سفیان و ده هزار کس از قریش و جهود و عرب آورده بهم رسانیده بحوالی مدینه آمد و حضرت حسب الصلاح مسلمانان خندق بر گرد مدینه زدند و درین غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر گرفتندی بضرب شمشیر حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام کشته شد کفار تو هم بخود راه داده فرار نمودند پنجم غزوهٔ بنی قریظه است که جهودان خلف عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده با عدو پیوسته و بعد از هزیمت طلیعهٔ احزاب که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند و بعد از تسخیر

مسافرت نمود

؟ المصطلق

نهصد مرد ایشان را کردن زده زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند **ششم** غزوه خیبر است
که آن هفت قلعه است در هم و فتح آن بنیروی بازوی شاه ولایت پناه مرتضوی دستگاه علی علیه الصلوة
والسلام تیسیر پذیرفت **هفتم** فتح مکه است و درین غزوه حضرت امیرالمومنین و یعسوب الدین علی
علیه الصلواة والسلام پا بر دوش مبارک حضرت رحمة للعالمین نهاده حرم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخته
و اکثر قریش مسلمان شده بیست و چهار کس از کفره بقتل رسیدند **هشتم** غزوه حنین است که با قبایل بنی ثقیف
و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاده آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردند **نهم** غزوه طایف است که همین دو طایفه ازین معرکه گریخته بقلاع آنجا در آمدند و حضرت
بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آنکه حضرت از آنجا کوچ فرموده بمنزل حضرت
نزول اجلال فرمود اکثر مردم آنجوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت
فرمود **اول** عبدالله بن حذافه سهمی را بپرویز خسرو عجم **دویم** دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر
روم **سیم** عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه **چهارم** حاطب بن ابی بلتعه را
بمقوقس حاکم اسکندریه **پنجم** شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام **ششم**
سلیط بن عمرو عامری را بهوده حنفی صاحب یمامه **هفتم** علاء حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین
ارسال داشت و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشدند و در سال دهم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اهل بیت بحج تشریف فرموده بودند بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت
امیرالمومنین و امام المتقین علی علیه الصلوة والسلام را وصی و خلیفه گردانیده ازواج طاهرات و اصحاب تهنیت
حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام رفتند و چون سن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بشصت و سه رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت الاعلی انتقال فرمود **لمعهٔ ثانی** در احوال حضرت

لیعسو

وفات
ربیع الاول
۱۱ هجری

ائمه هدی علیهم التحیة والثنا **مولانا نظامی** ز بعد معرفت کردگار لم یزلی نبی شناسم و آل نبی و
آل علی خدیست آنکه تعقل نمودن کنهش برون نهاده قدم از حدود محتملی نبی است آنکه بود در مدارس
تحقیق بری کتاب کمالش ز نکته جدلی علیست آنکه گداز د ز برق لمعه تیغ حسود را که کند نقد بوته دغلی
امیر المومنین علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول و زوج بتول است و اولین امام است از ائمه اثنی عشر
و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب است لقب شریفش مرتضی
ولادت خجسته اش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم شهر رجب در درون حرم کعبه ایامش بیست و نه سال

ولادت ۱۳ رجب

و کسری و در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمودند **اول** جنگ جمل که ایشان را ناکثین
خوانند در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند
دویم جنگ صفین که در شهر صفر سنه سبع و ثلثین با معاویه و مردم شام که ایشان را قاسطین خوانند در موضع
مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی گشت و در آن جنگ هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق
عمار یاسر و اویس قرنی فوز شهادت یافتند **سیم** حرب نهروان و آن جماعت را مارقین خوانند و در سنه ثمان
و ثلثین در موضع نهروان روی نمود و همه ایشان بتیغ جهاد گذشته نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت
عمر شریفش شصت و سه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه بر او زخم زده
و در شب جمعه بیست و یکم ماه مذکور بفردوس برین خرامید مشهد مقدسش نجف اشرف اعلی و دار الخلافتش کوفه

شهادت ۲۱ رمضان

اولاد امجادش بیست و هفت ذکور امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عمر و عباس جعفر و عبید الله و عثمان و محمد
اصغر و عبد الله و یحیی و عون اناث زینب کبری و زینب صغری و رقیه و ام الحسن رمله و نفیسه و رقیه صغری و
ام هانی و ام الکرام و ام جعفر و ام امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه

امام حسن علیه السلام

امام دوم است علی مرتضی پدرش فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مادرش کنیت شریفش ابو محمد
لقب مبارکش زکی ولادتش در مدینه منوره روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان سنه ثلث هجری خلافتش شش سال

ولادت ۱۵ رمضان

چهار ماه و شانزده روز شهادتش بسودهٔ الماس بفرمودهٔ ملعون ابن ملعون و شیطان ابن شیطان معاویة ابن ابی سفیان در روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر صفر سنهٔ تسع و اربعین عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش گورستان بقیع در مدینهٔ طیبه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور زید و حسن و عمر و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین و اثرم و طلحه و اسحق اناث ام الحسن ام الحسین و فاطمه ام عبدالله و ام سلمه و رقیه

امام حسین علیه السلام امام سیوم است پدرش مرتضی علی علیه السلام مادرش فاطمه بنت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش رشید ولادتش در مدینه آخر شهر ربیع الاول سنهٔ ثلث هجری امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش باهر یزید پلید بن معاویه علیه اللعنه و بسعی عبیدالله زیاد ملعون در روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سنهٔ احدی و ستین بکربلا مشهد سدره مرتبه اش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز اولاد امجادش شش تن ذکور علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اناث سکینه و فاطمه

امام زین العابدین امام چهارم است پدرش حضرت امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش در روز یکشنبه پنجم شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین در مدینه امامتش سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبدالملک مروان در روز دوشنبه دوازدهم شهر محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور امام محمد باقر و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین اکبر و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان و علی و محمد اصغر اناث خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم

امام محمد باقر امام پنجم است پدرش امام زین العابدین علیه السلام مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن علیه السلام کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش در روز شنبه سیوم شهر صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادتش بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنهٔ اربع و عشر بعد مائه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مشهدش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله و ابراهیم

شهادت ۲۸ صفر
ولادت ۳ ربیع الاول
شهادت ۱۰ محرم
ولادت ۵ شعبان
شهادت ۱۲ محرم
ولادت ۳ صفر
شهادت ۷ ذیحجه

و عبدالله و علی اناث زینب و ام سلمه **امام جعفر صادق** علیه السلام امام ششم است پدرش امام محمد باقر
علیه السلام مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز سه شنبه
هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال و دو ماه تقریبا شهادتش بزهر بفرموده جعفر
دوانقی در شهر شوال سنه ثمان و اربعین و مائه مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنج سال اولاد امجادش ده نفر
ذکور امام موسی کاظم علیه السلام و اسحق و محمد و اسمعیل و عبدالله و عباس و علی اناث ام فروه
و فاطمه و اسما

ولادت ۱۷ ربیع الاول
شهادت شوال

امام موسی کاظم علیه السلام امام هفتم است پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام مادرش حمیده
بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم شهر صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در منزل ابوا امامتش
بیست و هشت سال و نه ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید در بیست و چهارم شهر رجب سنه احدی و
ثمانین و مائه در بغداد و مرقد شریفش در مقابر قریش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج سال اولاد امجادش سی و هشت نفر
ذکور امام رضا و زید و ابراهیم و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبدالله و اسمعیل و عبیدالله
و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و ابوالقاسم و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر الاصغر
اناث خدیجه و ام فروه و اسماعیلیه و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و آمنه و زینب و ام عبدالله و زینب
الصغری و ام القاسم و حلیمه و اسماء الصغری و محموده و امامه و میمونه

ولادت ۷ صفر
شهادت ۲۴ رجب

امام علی بن موسی الرضا
علیه الصلوة و السلام امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم علیه السلام مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقب
همایونش رضا مصرع لقب شد رضا چون رضا بودش آئین ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذیقعده
سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه امامتش بیست و یکسال و پنجاه و کسری شهادتش بزهر بفرموده مامون الرشید
در سنه ثلث و مائتین و مرقد شریفش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه و یک سال و کسری اولاد امجادش شش نفر
ذکور امام محمد جواد علیه الصلوة و السلام و ابو جعفر ثانی و ابو محمد الحسن و جعفر و ابراهیم و حسین

ولادت ۱۵ ذیقعده
شهادت

امام محمد تقی علیه الصلوة و السلام امام نهم است پدرش امام رضا علیه الصلوة و السلام مادرش خیزران

کنیش

کنیتش ابوجعفر لقبش جواد مولد همایونش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس و تسعین و مائه امامتش هفده سال شهادتش بزهر نفرموده معتصم خلیفه در شهر بغداد در روز سه شنبه آخر ذی قعده در سنه عشرین و مائتین مرقد شریفش در جنب جد بزرگوارش کاظم علیه الصلوة والسلام عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام علی نقی و موسی اناث فاطمه و امامه

امام علی نقی علیه الصلوة والسلام امام دهم است پدرش امام محمد جواد علیه الصلوة والسلام مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذیحجه سنه اثنی عشر و مائتین در موضع صریاء مدینه متبرکه امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر نفرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم شهر رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره مشهد شریفش همانجا عمر مبارکش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور امام حسن عسکری و حسین و جعفر اناث عالیه

امام حسن عسکری علیه الصلوة والسلام امام یازدهم است پدرش امام علی نقی علیه الصلوة والسلام مادرش حدیث کنیتش ابومحمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع الآخر سنه اثنی و ثلاثین و مائتین امامتش پنج سال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر نفرموده معتمد عباسی زندیق در یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سامره مشهد مقدسش همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و هشت روز ولد خلفش همین صاحب الزمان است صاحب الامر

امام محمد مهدی علیه الصلوة والسلام و علی آبائه الکرام امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت همایونش ابوالقاسم لقب خجسته اش حجت قائم و منتظر و صاحب الامر ولادت فرخنده اش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره عمر شریفش و ایام امامتش را خداوند حق جل و علا داند در حین کودکی علم و حکمت با وارزانی شد چنانچه حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام و آنحضرت را دو غیبت دست داده یکی صغری و آن در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس و ستین و مائتین و درین غیبت حضرت میانه صلحای امت مدت هفتاد و چهار سال آمد و شد می‌نموده تا در ماه شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه در زمان راضی عباسی آن سعادت بعد از فوت علی بن محمد السمیری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است

ولادت ۱۹ رمضان
شهادت آخر ذیقعده

ولادت ۱۵ ذیحجه
شهادت ۳ رجب

ولادت [illegible]
شهادت ۸ ربیع الاول

ولادت ۱۵ شعبان

من الخوارق صاحب کشف الغمه گوید من اکثر اوقات قصه غریبه اسمعیل هرقلی را که درین نزدیکی
روی نموده بود بنابر غایت غرابت میگفتم قضا را روزی یکی از حضار گفت من شمس الدین محمد پسر صلبی اسمعیل
مذکورم مرا آن چنان اتفاق خوش افتاده از وی سؤال کردم که ران پدر خود را در وقت عرض مرض دیده بودی گفت نه
در آنوقت خورد بودم اما بعد از صحت مشاهده کرده بودم موی از آن رسته بود شرح این قضیه آنست که اسمعیل
هرقلی را ریشی در ران راست پیدا شده بود و هیچ چیز خوش نمیشد آخر در خود را بجناب سید رضی الدین بن طاوس
قدس سرهما گفته سید جراحان را طلبداشته از ایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصر است
در قطع و این قطع جایز نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقعست و در قطع این ماده احتمال انقطاع
آن رگ است و انقطاع آن مستلزم هلاک است سید چون در آنوقت متوجه بغداد بود و او را همراه برده بجراحان
آنجا نیز نمود ایشان بعینه همان جواب گفتند اسمعیل گوید چون قطع نظر از علاج کردم مرا یاس تمام دست داد متوجه
مشاهد مقدسه سامره شدم و از روی عجز و شکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا می نمودم
و از بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تا روزی بواسطه تطهیر بدن بکنار دجله رفته در وقت مراجعت از آنجا
چهار سوار دیدم شمشیرها در میان بسته یکی فرجی پوشیده و یکی نیزه در دست داشت بمن رسیده سلام کردند من
جواب گفتم آن نیزه دار بجانب راست فرجی دار و آن دو سوار دیگر بر جانب چپ او بودند پس آن فرجی دار بمن
گفت تو فردا نزد اهل عیال خود خواهی رفت گفتم بلی فرمود که پیش من آی تا زخمت را ببینم پیش رفتم دست دراز
کرده آنرا بیفشرد چنانچه درد بسیاری کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمده
گفتم فلحنا و فلحتم انشاء الله تعالی و هم او مرا گفت این حضرت امام است من بیتاب شده ران و رکاب عظمت انتسابش را
بوسیدم و در رکابش دویدم آن حضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت شما جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود برگرد
که صلاح درین است و من در رفتن اصرار میکردم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را نمیشنوی بالضروره
توقف کردم چون آن حضرت اندکی رفت رو باز پس کرده فرمود که چون ببغداد برسی مستنصر تو را طلبداشته

چیزی بتو خواهد داد بنها نیستانی مرا حیرتی بسیار روی نموده ایشان را از نظر غایب یافتم بعد از آن متوجه مشاهد علیه
شده از مردم کیفیت سواران استفسار میکردم گفتند میتواند بود که شرفا اینجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند
امام علیه السلام فرجی دار یا نیزه دار بود گفتم صاحب فرجی گفتند چرا زخم خود را بد و ننمودی گفتم در آن وقت مرا
چندان وحشت دست داده بود که بی دست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم و آنحل بوقت خود افتاده گفتم آری مردم
پس روی ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنابراین مرا از کمال وحشت گمان آن شد که مگر آن ریش در
ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری نیافتم بنابرین مردم بر من هجوم کرده لباس مرا بواسطه تبرک
وصله وصله میبردند و بدان رسید که من در زیر دست و پا هلاک شوم پس خدام آن عتبات عالیات مرا از
میان خلایق بیرون برده بخزانه رسانیدند و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر
ازین قضیه اطلاع یافتند خلق بی نهایت بر سر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند و سید رضی الدین
چون واقف شده بود خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد از آن نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده
من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جمله حکما را احضار نموده از ایشان پرسید که بر تقدیر آن که ماده را قطع کنند
آنکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آن موضع مغاک سفید پیدا شود و موی از آنجا نروید
گفت چند وقتست که ریش این درویش را شما دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران
خود را برهنه کردم یکی از حکما صیحه زده فریاد برآورد که هذا عمل المسیح و سید علیه الرحمه نعره زده و بیهوش شد
و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد و بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار
بمن انعام فرمود و من بفرمان صاحب الزمان از او قبول نکردم شمس الدین محمد گوید که کیفیت من در زمانی که پدرم
رحل اقامت در بغداد انداخته بود بامید ادراک این سعادت در هر چند روز بسامره رفته باز می آمدم چنانچه در زمستان
آنسال قریب چهل نوبت آمد و شد نموده بودم اللهم ارزقنا شرف لقائه و احشرنا تحت لوائه بحرمت سید
المعصومین و آله الطاهرین

تمثیل

ابن جوزی گوید که در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمائه در واسط

عورتی را جذام پیدا شد بود مرتبه مرتبه بینی ولبها وانگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش ازاو
تنفر کردند و در آن حوالی بصحرا افکندند پسرش هر روز دو گرده نزد وی برده می افکند روزی بپسر گفت حسبا لله
جرعهٔ آبی بده تا بیاشامم وی قرصها را بدستور نزد وی انداخته بگریخت وتشنگی براو غلبه کرد در جوی آبی در آنحوالی بود خود
را در آن انداز و بمجرد آن اندک حرکت او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری بر روی خاک او فتاد بیکبار
کرم نامتناهی الهی بر حسب فحوای غم زدای انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم **نظم** چو دلهای شکسته
هست مهمانخانهٔ عزت خوشا حلوای نومیدی زهی پالودهٔ حرمان جلوه گر گشته چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا
یافت خلایق چون برین مطلع شدند بروی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند ضعیفه صحیحه چنین تقریر کرد که در حین
بیهوشی دو مرد و دو زن دیدم که قرص نانی واندک سبزی و قدح آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را
خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خودم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شما
چه کسانید چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری علیهم التحیة والثنا اند
نظم هست از آن معشری بلند آئین که گذشتند زاوج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق
بغض ایشان دلیل کفر و نفاق قربشان مایهٔ علو و جلال بعدشان مایهٔ عتو و ضلال پس حضرت امام حسن
علیه السلام دست شفا بخش خویش بر سینه و روی من کشید و حضرت امام حسین ع کف مبارک خویش بر پشت من
زده برخیزانیده فی الحال زنبیلی مانند صدف از من جدا شده بینی و لب و انگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که
مردم فوج فوج از هر ولایت متوجه زیارت آن ضعیفه می شدند و از و برکت میجستند **مِنْ غَرَایِبُ
الطِّلَاسِم** در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک مروان علیهما السخط والنیران شنید که دیوان
بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحر ظلمات شهرستانی بطریق طلسم از مس ترتیب
داده اند بعضی را اعتقاد آنست که شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از
مفسران برآنند که مراد از آیهٔ کریمهٔ **وَاَسَلْنَا لَهٗ عَیْنَ الْقِطْرِ** چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده

آمده باروی انجا را بدان ساخته اند بناءً علیه عبدالملک حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت
که بدان محل رفته آنچه از غرایب آن آثار بر وظاهر گردد اعلام نماید موسی نصیر نیز مردم جهان دیده
صاحب بصیرت را بدرقه گردانیده بدانصوب توجه نمود و درعرض چهل شبان روز قطع آن بیابان
بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفایت نزاهت وآب وهوائی در کمال لطافت مصرع
که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور و موسی از گرد راه بحوالی آن بنا رانده هر چند احتیاط نمود
دری یا دریچه ندید که دران توان درآمدن یکی از امراء خود را با هزار سوار بدانحوالی ارسال داشت
که شاید کسی تواند یافت که حقیقتی ازان استفسار کنند هر چند ایشان در آن بیابان بی پایان بمنطوق
کلام حکیم انوری که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان ز تنگ عیش
بر ذروهاش برده همای ز استخوان مسافر ذخیرهای گران کسی بروز سپید و شب سیاه درو
بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نفتاد
آخر رای همایون قرار گرفت که نقب زده در آنجا درآیند چون او را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که
در پهلوی آن برج دیواری که محاذی انجا باشد برآرند پس دیواری بارتفاع سیصد گز از گچ وسنگ
برآوردند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده ارش دیگر میبایست که مساوی آن شود
معماران بر بالای آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی ارش دیگر میبایست
که نردبانی سی ارش ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی ندا درداد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام
نماید هزار مثقال طلا جایزه بگیرد عملهٔ برگشته را طمع بران داشته چون بسر نردبان رسید خنده بروی
غالب شده قهقهه زده خود را در انجا انداخت و بیکبار از اندرون جوشش و خروش و غوغای
عظیم برخواسته تا سه روز متمادی گشته روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار برآمده هر چند ندا
دادند جواب نشنیده مصرع جواب کی دهد آنکس که در طلسم افتاد موسی باز ندا را تکرار کرده خون

گرفته دیگر داعیه این سفر کرده و او نیز بدستور شخص اول خود را باندرون انداخته آوازهای مهیب
جانکاه بلشکرگاه میرسید و آن ولوله تا سه روز طول میکشید دیگر هرچند موسی مبالغه میکرد کسی آن
جرأت نمیکرد آخر آن مبلغ را مضاعف ساخت بخت برگشته دیگر قدم تهور در آن وادی تحیر
نهاده مقرر کرد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس او را در زیر نردبان نگاه دارند چون
خواهد که خود را در آنجا اندازد او را بکشند و بطریق معهود خواست که تا خود را در آنجا اندازد و
موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دو پاره گشته بموجب قصه نصف لی
و نصف لک نامش از صفحه حیات حک شد نظم هرکس که رسد بر سر آن کوی کشندش
زنهار حمامی برس و مگذر از آنجا موسی نصیر از استعلام آن طلسم مایوس گشته در حین مراجعت
لوحهای بسیار بلندی بیست ارش از سنگ سفید ملاحظه نمود که در آنجا نصب کرده بودند در
آنجا اسامی پیغمبران و سلاطین رقم کرده از آنجمله لوح مسینی دید که در آنجا نوشته بودند که نهایت
از اینجا تا بحر زنگی که بیم هلاک است موسی چون بر آن نوشته اطلاع یافت او را از آن عجب آمده
دو سوار را که اسبان راهوار داشتند بدانسوی فرستاد چون از آن حد درگذشته قدری راه
رفته ناگاه جانوران برسان موران از میان درختان بیرون تاخته جوانان را با اسبان قطعه
قطعه کردند جامی آسان مگیر کار که در سین این طلسم دندانه که بینی دندان اژدهاست نادر بود که
دست دهد فتح این طلسم آنرا که نی بدست ارادت کلید هاست و موسی در زمان ولید بن
عبدالملک در اندلس دو شهر بزرگ یکی را طلیطله و دیگری را قرطبه گفتندی فتح نمود و در یکی از جبال
آنجا گنجی عظیم یافت از آنجمله خوانی بود زرین پایهایش از یاقوت احمر مرصع بمرواریدهای بینهایت که
هر دانه مثل تخم عصفوری و بزرگی آن خوان بمثابه بود که صد کس در آن خوان توانستندی نشستند و در آنجا
نوشته که از سلیمان بن داود علیهما السلام است چنانچه جوهریان آن زمان از تقویم آنها عاجز بودند

و منها در جام جهان نما مسطور است که از بلیناس حکیم که از علمای خطا یاست مرویست
که گفت در شهر من صنمی از سنگ تراشیده بر ستونی از چوب نصب نموده بودند و اهل آن شهر
همیشه بدیدن آن میرفتند و از کیفیت صنعت و نصب و وضع آن تعجب مینمودند و مشهور بود که
یکی از عجایبات عالم است و تصور ایشان آن بود که آنچه از سر آن مفهوم میشود از صنعت و نقش نفیس
اعجب است و من یتیم صغیر السن بودم و با ایشان میرفتم و میدیدم که مردم در پای او نگاه میکنند
و میگویند که عجبها در پای اوست و همیشه در آن تامل داشتم تا بزرگ شدم و بر خواندن خط قدیم
قادر گشتم دیدم که بر سر آن نوشته که مَنْ اَرادَ اَنْ یَنظُرَ العَجائِبَ فَلْیَنظُرْ اِلیٰ رِجْلی دانستم که اهل زمان
بر ظاهر حمل می کنند پس زمانی خلوت جستم و پای او حفر نمودم سردابی مظلم دیدم هر چند
خواستم که در آنجا روم از شدت باد و ظلمت میسر نشد که آنجا توانم رفتن از این جهت بسیار ملول
و متفکر شدم نعاس بر من غالب شده خوابم گرفت پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه
بصورت خود گفت چرا سرداب نمیروی گفتم بسیار تاریک است و همیشه باد میوزد گفت پارهٔ
آبگینهٔ شفاف پیدا کن و چراغ در آن نه و برو بسیار خرم شدم پرسیدم تو چه کسی گفت
ادریس پیغمبر پس بیدار شدم و چراغ را بر وجهی که گفته بود نهادم و درون رفتم دیدم که
محاذی پای صنم بصورت شیخی نشسته و لوحی چند از جواهر و زر پیش او نهاده و بر آن صورت
نوشته که این صورت ادریس باشد علیه السلام و بر این الواح اسرار حقیقت طبیعت و خلقت
منقوش است پس آنرا بر داشتم و بیرون آوردم و از آنجا با وراق نوشتم و دانستم و بآن دانش
بر اعمال عجیبه و صنعت طلسم قادر شدم و من مآثر الفصاحت آورده اند که چون آوازهٔ عشق
و عاشقی شبیه و جمیل همچون صیت قبایح و صدای فضایح عبدالملک مروان باطراف جهان رسید
وی بدیدار شبیه میل نموده او را نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت چون او بسیه فاحم

شخصی

ولاغر اندام بود صفای چندان در وندیده از وپرسید که جمیل در تو چه جمال دید که از جمله عالم
ترا گزید شیخ سعدی سیه چرده‌ای را کسی زشت خواند جوابی بدادش که حیران بماند شبیه
چون بغایت فصیح بود در بدیهه جوابش داد که عالمیان در تو چه استحقاق دیده اند که ترا از همه
برگزیده اند نظم کسی فسانه شود در جهان بذکر جمیل که نیست جز بنقش نکوی بد موصوف
عبدالملک بغایت منفعل گشته و هیچ نگفت تعالی الله عجب مردی بود که از زنی کم بود من بدایع
المناظر آورده اند که در ایام عبدالملک در شهور سنه ست وسبعین شبیب نام شخصی که در آن عصر مثل او
چابک سواری و پردلی نبود نه در عجم یکی چو ویست و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده او
مردی و مردانگی بدادی و خود تنها با دویست سیصد سوار بسیار کوشش کرده غالب آمدی اگر
خصم صد هزار بودندی پیش او نمودندی و او پیش از هزار مرد بجنگ نبردی چنانچه حجاج از دست او
بجان آمده عتاب بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد و او با ششصد کس بمدافعه او
روی نهاده ایشانرا منهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی از شام و عراق مجتمع گردانیده
بمقابله او شتافت و او پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا و بیگانه بر وی ثنا کردند آخر حجاج را منهزم گردانیده
کوفه را بر وی حصار کرد حجاج آغاز مکر و تدبیر نموده لشکری بسبیل شبیخون بر سر خانه او فرستاد و
برادرش مصاد و زوجه اش غزاله را اسیر کردند بنابرین او دل شکسته شده خواست که از رود صرصر بگذرد
قضارا در آن کشتی بغیری مادیانی آغاز نشاط کرده کشتی بپهلو غلطید و شبیب در آب افتاده در مرتبه اول گفت و
کان امر الله قدرا مقدورا بار دیگر سر برآورده خواند که ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرقه شده و چون خبر بمادرش
رسید باور نکرد و بهمین که گفتند در آب غرقه شد نیاد نوحه کرد سبب از وپرسیدند گفت چون بوی حامله بودم در
خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمده پرتوش بهمه جهان تافته اکنون دانستم که آتش را غیر آب نکشد من
النوادر در حبیب السیر از جامع تواریخ جلالی نقل میکند که چون جعفر برمکی بنابر تصاریف ایام از بلخ جلا نموده متوجه شام

که در آن زمان دار السلطنه حکام بنی مروان بود کرد دید روزی بمجلس سلیمان بن عبد الملک درآمده در آن اثنا تغیری
فاحش در سلیمان پیدا شده حکم باخراج جعفر نموده و رو باهل مجلس آورده گفت این شخص زهر همراه دارد همگنان تعجب
نمودند پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در بازوی من دو مهره جزع بسته است که چون زهر حاضر شود
حرکت کنند بجهت امتحان از جعفر سؤال کردند گفت آری زهر زیر نگین دارم تا در هنگام شداید بر کم لاجرم او و اولادش
ملقب ببرمکی شدند و چون در مجلس مهرها را با قدری زهر حاضر نمودند هر دو خود را چنان بر یکدیگر زدند که بیم آن
بود که شکسته شوند اهل مجلس متعجب گشتند **تمثیل** هم صاحب حبیب السیر گوید که در بعضی تواریخ مسطور است
که نوبتی یکی از سلاطین هندوستان مرغی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد از خواص آن جانور
یکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی در مجالس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ جاری گشتی و از غرایب آنکه قطرات اشکش
بسان سنگ منعقد گشتی و خاصیت سنگ مزبور آن بود که چون از آن تراشیده بر جراحتها نهادندی التیام یافتی
ایضاً سلیمان از جعفر پرسید که هیچ چیزی ازین طرفه تر دیده گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته بود
نگین انگشترینش که یاقوتی بود ناگاه از دستش در آب افتاد حاضران بر خویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی
نیست و در ساعت خازن را طلبیده گفت فلان صندوقچه را بیار چون خازن صندوقچه را حاضر کرد ماهی از آنجا
بیرون آورده در آب انداخت و بعد از لمحه ماهی آن نگین را بدهن گرفته بیرون آورد سلیمان از استماع این
حکایت تعجب نموده قاصدی نزد حاکم نخشب ارسال داشته آنرا استدعا نمود چون قاصد عود نموده و ماهی را
همراه آورد صدق کلام جعفر بوضوح پیوست **تمثیل** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری است که اورا
شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر در دریا فرو گذارند جواهری که در آن
حوالی باشد با خود بیرون آورد منقول است که از خسرو پرویز انگشتری یاقوت در دجله بغداد افتاد با این جوهر آنرا
بیرون آوردند **و من بدایع المناظرات** تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که
بتفرج منظری در دشتی سیر مشهور و در راه دین احول الامین بود بشکار رفته در آن اثنا نظرش بر غباری افتاد که در شارع

عام سالم شده بود ملازمانرا توقیف نمود با یکنفر غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود و آن خود قافله بود
که از ولایت شام بکوفه میرفت هشام را در آن میان نظر بر پیری افتاده روی بدان آورده پرسید که از
کجائی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه فایده هشام گفت سبب حظ علوم
شد چه شهرت می آید که از نسب یابند خود ما را خبر ده پیر گفت من مردی ام از قبیله حکم و با قبیله عک نیز
قرابتی دارم هشام گفت الله الله چه شکرها واجب است بر آنکس که این نوع نسبی دارد دیگر پیر گفت نسب ما اگر
خوب است و اگر بد معلوم کردی بار ای شما از نسب عالی خود شمه بیان فرمائید هشام گفت اصل ما از قریش است
پیر گفت قریش را طوایف بسیارند و بمقتضای وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا قبایل را شعب بشمار رحالی و سافل عالم
و جاهل در میان ایشان هست تو از کدام شعبه گفت از معارف بنی امیه ام پیر خندان شده بر زبان
آورد نظم عبد الله شراب عشق عجب شورشی بجان آورد که هرچه در دل من بود بر زبان آورد
مرحبا یا اخا بنی امیه نیک رفتی که مرا بر حال خود آگاه کردانیدی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود
حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شهلا و طلعت و طلافت لسان و حلاوت بیان چه شود که بر مردم طعنه زنی
خواجه حسن داری جمالی بی بدل حسنی بی مثلی مثل خال و خطی بس بو العجب چشم ولی فرمودگی ای عموی
بدانکه اراذل خلایق شمائید و شجره ملعونه که در کلام ملک علام وارد است عبارت از شماست و آیه کریمه
أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ نازل شده در شان شماست مردان شما را اخال نکال است بر خسار
و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبه شهوت سستی در بند از جمله عفان که صنادید شماست آشکارا
دست از خویشتن باز داشتی و عتبه که از مشاهیر شماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیا علیه
التحیه و الثنا برافراشتی صخره بن حرب که بدان افتخار میکنید در جاهلیت حمار بود و ببطار چون بظاهر اسلام
آورد منافقی بود غدار عقبه بن ابی معیط را که مخبر صادق نسبش از قریش نفی کرده شما او را از قریش
دانسته بخود منسوب کردانیدید و ولد پلید او ولید در حین مستی فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت

چون امروز مرا نشاطی هست اگر خواهید بجهت شما هم چند رکعتی بگذارم و در کوفه بدماء و نفوس مسلمانان حاکم باشید
و حکم بن العاص و پسرش مروان که مطرود و مردود دست و رانده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
میباشند شما ایشانرا مقبول و مطبوع دانسته نواختید سبحان الله معاویه و سگ بچه اش خود چگوییم نظم
دشمنان پیمبر بستد مگر نشنیدی که از دوسه کس او به پیمبر چه رسید او بناحق حق داماد پیمبر بستد پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بدرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد
لعنة الله یزید و علی آل یزید و از عقایف شما یکی حمالة الحطب است که شمه از حال شقاوت مآلش مندرج
در تحت احوال ابولهب است و دیگری هند است که وحشی را بخود راه داده زرینهای خود را بدو بخشید
تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید کرداند مصرع ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم پس بعد از تقریر این فصل
دلپذیر روانه شده هشام بموجب فبهت الذی کفر سراسیمه و متحیر ماند پس روی بغلام خود آورده
گفت هیچ دیدی که ازین پیرک بمن چه رسید غلام گفت مرا از غایت وحشت هیچ از کلام وحشت انجام او بخاطر
نماند هشام گفت نیکو رفتی که چیزی از آنها یاد نگرفتی و الا لقتلت بلجا کشتمی بهمه حال از آن اقوال کثیر الملال
احیانا اگر چیزی بخاطرت مانده باشد برکسی اظهار مکن چون بلشکر پیوست کمر طلبکاری او بر میان بست اما پیر فقیر
به تک و پو جان از آن ورطه خطیر بدر برد بلی بی تکلف نظم اگرش چشم راست بین بودی راست کردار و راست
دین بودی دست احسان و بذل بگشادی جای از خلعتش دادی من مآثر التعبیر مشهور است که
عبد الملک مروان در خواب دید که چهار نوبت در محراب مکه معظمه بول میکند صباح این خواب را با سعید بن
مسیب که معبر بی نظیر بود تقریر نمودی بر سبیل تعبیر تعبیر کرده گفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو به
حکومت رسند اتفاقا پسرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام که سرور ارباب کفر و ظلام بودند بعقوق منجنیق کعبه را انهدام
اتمام کشتند الحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از تخلیص رکن و مقام نبود مصرع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
گویند که از جمله آن قوم بد عمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون نظر همایون شاه ولایت پناه علیه افضل الصلوة

واکمل التحیات بر آن مردود ورسیاه افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت
خواهد رسید ومرالبدایع آورده‌اند که یزید بن عبدالملک مروان دو جاریه داشت یکی حبابه و یکی سلامه
نام همواره لوای عیش و عشرت با ایشان برمی افراشت و با وجود صحبت ایشان بکار دیگری نمی پرداخت
چنانچه برادرش مسلمه او را ازین معنی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج
و نیازمند و تو شبان روز در خم کمند هوا و هوس این دو اسیر در بندی بنابرین وی نیز چند روزی
در عیش در بست و براورنگ داوری نشست تا آنکه روزی حبابه که فتنه زمانه بود در وی درآمده و
باین ترانه مترنم گردید نظم یکی نغمه دارم ز من گوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن
و چند بیتی شورانگیز با آهنگ عود دلنشا نموده صلای عیش و عشرت درداد یزید چنان مدهوش
نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کردید بدستور اول بسر کار رفت بعد از یکسال
روزی در تابستانی با حبابه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او انداخت او بدندان میگرفت
ناگاه یکی از آنها در حلق او جسته در دم نفسش منقطع شد و آن پلید پیسته را یکهفته نگاه داشته با وی مباشرت
میکرد پس از تدفین او روزی در حجرها طوف میکرد چون از مسکن حبابه گذشت عود در اسلامه آهنگ
نموده در فراق حبابه مضمون این ترانه سرود کرد نظم از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی برجای چنگ و
نای و نی آواز زاغ است و زغن یزید بر مضمون این مقال که جامی عقل بر عشق من زند خنده
که بمیری تو زار و من زنده بخاطر فاجر رسیده نعره بزد و بیهوش شده دو شبانروز همچنان مدهوش
بود و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الآخر سنه خمس و مائه درگذشت اما ولد پلیدش که بنا
بر فرط اشقاق مصداق وخاب کل جبار عنید بود در ایام جباری روز جمعه با یکی از جواری شراب
خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری بر سر او پیچیده و دراعه در گردنش افکنده بمسجدش روانه

ساخت و آن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوائی پرداخت الحمد لله پیشوا گر این بود پس وای بر حال شما من

الوقایع آورده‌اند که دولت بنی امیه برگشتن بولی از هم پاشید تبیین این مقال آنکه مروان الحمار که آخرین جبابرهٔ آن عشیرت است

چون در کنار آب زاب در شهور سنه اثنی و ثلثین و مائه با لشکر سفاح عباسی مقابل شده در حین تسویهٔ صفوف از

اسب فرود آمده بقتضاء حاجت نشست اسپش گریخته در میان لشکر او فتاد مردم را گمان آن شد که ملک او کشته آمد

لاجرم لشکری چنان که در تصور نمی‌گنجید دست از هم داده پراکنده و پریشان گشتند مروان حکم که آن حال مشاهده کرد

سراسیمه گشته بر زبان آورد که اِذا تمّت المُدّة لم ینفع العِدّة و آن در میان عرب مثل شده ذهب الدولة ببوله

و منها گویند چون ابومسلم مروزی قحطبة بن شبیب طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب و شام فرستاد او با جنود

نامعدود متوجه آن صوب گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی عراقین بود با لشکر

بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمد و شب بود که در هم آویختند قحطبه از اسپ خطا شده در آب افتاد فی الفور شعلهٔ حیاتش

فرو نشست آب که مادهٔ حیات است او را سبب ممات گشت القصه پیش از آن که مردم بآن اطلاع یابند یزید بن هبیره را

که بشجاعت مشهور بود شکسته لشکری چنان مستأصل گردانیدند یفعل الله ما یشآء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان

رسید گفت غریقی که لشکری شکند دیگر در آن دولت امید خیر نباشد فرع فراعنهٔ بنی امیه چهارده نفر بخبث موصوف

بودند ارکان امیه چهارده بگرفته‌اند عرصهٔ آفاق سر بسر اول معاویه پسر هند بد خصال وز بعد وی یزید

مکار بد گهر آنگه معاویه بد و مروان ز بعد او عبدالملک ولید و سلیمان و پس عمر آنگه یزید باز هشام است پس

ولید بعد از ولید بود ابراهیم بد سیر مروان بن محمد انکش لقب حمار بود آخرین و نیست جز این چارده دگر مدت

تغلب و تسلط ایشان نود و یکسال بدین منوال معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه علیهم اللعنه نوزده سال و

سه ماه دوم یزید علیه اللعنه سه سال و دو ماه سیم معاویة بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه

یکسال و نه ماه پنجم عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه هفتم

سلیمان عبدالملک بن مروان دو سال و هشت ماه هشتم عمر عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه نهم هشام بن عبدالملک

نوزده سال و هشت ماه دهم ولید بن یزید بن عبد الملک یکسال و دو ماه یازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک
یکسال و دو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبد الملک شش ماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه چهاردهم
مروان بن محمد بن مروان پنجسال **من بدایع الوقایع** آورده اند که در عهد عمر عبد العزیز در سنه مایه محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن
عبد الملک ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنیفه را در شیر زهر داد و وی این معنی را دریافته هم در آنچند روز بمحمد
مذکور با وی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرات اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو
انتقال خواهد یافت از آن غافل نباشی بنابرین محمد را داعیه پیدا شده آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس و عشرین و مایه
متوفی شده پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن امر شده و ابراهیم ابو مسلم را بخراسان فرستاده جمع کثیری از ابو
مسلم جمع گشتند و او در بیست و هفتم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سفیدنج مرو خروج کرد و بتدریج خراسان را
از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد و چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن
حال قاصدی که از ابو مسلم کتابت بابراهیم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهیم را هم گرفته مقید ساخت سر او در انبان
آهک کردند تا درگذشت و در حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح و جعفر و عمش تخصیص عبد الله
بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل میکند که این سه تن در اثناء جلاء وطن بسر
آبی رسیده یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد گفت والله که من مثل این وی ندیده ام دو تن از ایشان اشارت
بسفاح و جعفر کرد که بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبد الله کرد که بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه
آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری بی پایان از جانب ابو مسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار
دهد ابو سلمه خلال که وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابو مسلم عریضه چند بملازمت حضرت امام جعفر صادق
علیه الصلوة والسلام و یکدو بزرگ از علویان نوشته ایشان را بخلافت دعوت نمود حضرت پیش از مطالعه آنرا
در آتش انداخت و عریضه دیگر را در آتش چراغ بسوخت و بقاصد گفت جواب همین است قضا را پیش از آنکه قاصد عود نماید حسن بن قحطبه [illegible] [illegible]

بنوذر

بیوفات ابومسلم سفاح را در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و مائه از کوفه خفیة
بیرون آورده بر وی بیعت کرده بودند **من نتایج الحکایات** در ایام سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته
بحسن اهتمام او صبح مآل بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی هفتاد تن از اعیان
بنی امیه بر سر مایدهٔ عبدالله نشسته بودند شبلی بن عبدالله که یکی از موالی بنی هاشم بود در آمده قصیده مشتمل بر غایت
ظلم و عدوان کفرهٔ بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی عبدالشمس
برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشید و فرمود تا بچوب دستها و عصاهای
آنجماعت را درهم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند عبدالله و اصحاب بر زبر ایشان نشسته آغاز طعام
خوردن کردند آن فرقه نالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن حسب الفرموده عبدالله تمامی قبور بنی امیه را
سوای عمر عبدالعزیز شکافته در گور معاویه بغیر از خاک چیزی دیگر نیافتند و در گور یزید ملعون قدری خاکستر دیدند
تمثیل مشهور است که یکنوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا او را بغایت خوش افتاد امرا را هوای
بخارا بود هر چند وسایل میانگیختند فایده ندیده آخر زر بخشیدند بالضروره برودکی شاعر که در حضرت امیر ادای فرح افزایش
دلپذیر بود متوسل گشتند رودکی قصیدهٔ مشهور که مطلعش این است **مطلع** بوی جوی مولیان آید همی بوی یار
مهربان آید همی گفته در خدمت امیر برخواند چندان شوق بر و غالب شد که یک پای موزه پوشیده چنان بیتابانه
مقید بپای دیگر نشده سوار شد **من غرائب النظائر** از ثقات روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را
در آئینه ملاحظه نمود بر زبان آورد که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبدالملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی
عمرا طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و هنوز از آن دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو دو
ماه و پنج روز بیش نمانده و سفاح این سخن نظر نموده بعد از چند روزی تب کرده و آبله بر آورد و چون از حدیث
غلام شصت و پنج روز بر آمد در ثالث عشر شهر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه بمرد **من الوقایع** آورده اند که عبدالله
بعد از سفاح در امر خلافت با ابوجعفر تنازع نموده ابوجعفر ابومسلم را بجنگ وی فرستاده شرذمهٔ منشی با ابومسلم گفت بایم بعضی

از نود خراسان بهر شهر خصمی چنانکه یکی از سپاهیان شام است رفتن از حرم و در میان باید ابومسلم گفت تو در باب نشان فصاحت
گستری و بصد درجه از من بیشی اما در کار حرب از هزار یکی چون من نه الی القصه آب بیاری تیغ او آتش آن فتنه فرو نشست و ابو
مسلم را صاحب الدوله میگفتندی و او در اصل از اصفهان بود چون در مرو خروج نمود بمروی اشتهار یافت و بعضی را
اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن گشواد است در امور ملکی بجدی بود که هرگز هزل نمودی و خنده نکردی مگر در
جنگ و از اتفاقات که در زمین اینحال داشته از فتوحات هر چند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگرچه محنت
انگیز بودی ملال کلال بچهره راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر فراخ پیشانی کوتاه ساق بود بزبان
عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاده از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی سه هزار نفر عمله مطبخ او بودند از
ده و بیست با دیگر آلات مطبخ او در میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد هزار گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور
سنه ست و ثلاثین و مایه از خراسان متوجه حج شده حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه انقدر که
خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آن حال روزی شخصی برای مریضی مزوره می پخت ابومسلم را ظن آنکه بخلاف حکم طعام
میپزد خواست که او را برنجاند و حال را بیان کرده بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند نمار غان و یوغان جهة بعضی
در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر از انکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر از زیادتی
غنایم شامیان میان او و ابوجعفر بالکلیه بر پایان رفته بود بی رخصت از آنجا متوجه خراسان شد چون بری رسید ایلچیان ابوجعفر به
دلداری پیش او آمدند و با وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن ندید ابومسلم با او متوجه نشده متوجه درگاه شد و
چون با ابوجعفر ملاقات نمود در کار خود متردد شد دیگر باره از وزیر استمداد تاتی نمود گفت ترکت الرای
بالری و این مثل شد آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلاثین و مایه بفرموده ابوجعفر مقتول شد مصدوقه
من اعان ظالما سلطه الله علیه صورت پیوست نظم هیچ سودی نکند تربیت ناقابل گرچه برنهی از خلق جهان منتش بسر مرهم
نشود از نم باران برگ خار خشکی که نشانی بسر دیوارش وقایع البدایع از علی بن یقطین منقول است که چون ابوجعفر بعد از
برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من جمعی از مهندسان و معماران باتفاق او در ان اراضی که المحال

بغداد سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کودک کیست و منشأ این تردد چیست گفتم که این ابوجعفر است و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده‌ایم که مقلاص نام شخصی درینجا بنای بلدهٔ توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون از راهب این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی سخن مذکور را ذکر کردم وی چون این سخن شنید از اسب جدا شده سجدهٔ شکر کرده همگنان از سبب آن سؤال کردند گفت که ما در اوان بنی مروان اوقاتی در غایت عسرت میگذرانیدیم و در دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز یکی از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایهٔ خود را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون وی برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه در آن ایام دزدی مقلاص نام در شام پیدا شده بود

تمثیل

در روضة الصفا مسطور است که حجاج در مرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ خمس و تسعین واقع شده از منجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جملهٔ مشاهیر باشد یا نه منجم گفت آری در پنجشنبه روزی یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد حجاج آغاز اضطراب کرده گفت در اوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بیتابی بر زبان آورد که والله آن کس توئی حجاج ازین سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود در روان سازم و در دم فرمود تا او را بقتل رسانیدند

نظم

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن
بضاعتیست که سود و که زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیک لفظی
دهد بباد سر آن دم که بر زبان آرد

من النصائح

چون ابوجعفر در سنهٔ خمس و اربعین و مائه شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری را ویران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید و درین باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود او صلاح در آن ندید و گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تا عمارت دیگری را خراب نکرد نتوانست ابوجعفر گوش برین سخن نکرده شروع در تخریب

آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست ازان باز داشت وزیر گفت بمقتضای الشروع
ملزم ترک صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب کند **نظم**
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را **ومن النکات** در روضة الصفا مذکور است
که روزی ابو جعفر بر بام قصر برآمده نظرش بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب و جاروب میزد او را طلب
داشته سؤال کرد که سبب چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم صعلوک عمر دراز می‌یابند
پیر گفت بنابر آنکه ایشان روزی خود را یکبار از خزانهٔ وهاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق می‌یابند و ما فقیران
بمرور دهور و فقط ایام و شهور بکار می‌بریم ابو جعفر ازان نکته مسرور و مبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته
کودکی را بدید که بدان امر اشتغال دارد و چون حقیقت احوال ازو پرسیدند واضح شد که پیر فوت شده و او بجای
پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب نمود **ایضاً** در تاریخ جعفری مذکور است که خواجوی شاعر
کرمانی که در فصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد از آنکه هفتاد و دو مرحلهٔ زندگانی طی کرده بود در شهور سنهٔ
ثلث و خمسین و سبعمائه در شیراز بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان
برنجشی نموده بجانب خصم ایشان شیخ ابو اسحاق اینجو توجه فرمود و پادشاه مذکور مورد او را تعظیم و تبجیل نموده
مراعاتش را از قبیل مهمات دانست خواجو نیز در باب ختان خلف الصدق و امیر شیخعلی سهل قصیدهٔ غرا
در سلک نظم کشیده شیخ ابو اسحق یک طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود مقارن این حال مولانا متغیر الحال شده
ازهم درگذشت **ایضاً** در مآثر اوکتای قاآن آمده و مذکور است که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس
دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نواب آستانه درآن باب مضایقه نمود قاآن
بر تسلیم آن توجه اشارت کرده گفت این پیر سالها در آرزوی این فرصتی بوده اکنون یافته او را محروم ساختن از مکرمت
و مروت دور است و لایق بشان سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند
گرفتن همان بود و ازهم گذشتن همان **ایضاً** ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابو جعفر بمثابهٔ معمور

انواع

بود که در وی شصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر و حوالی آنها بعضی اوقات به بیست و شش هزار رسید و
بعضی ایام به هفده هزار رسید اما در ایام رشید سواد بغداد چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض رسید صاحب
نزهت القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبهٔ معمور و آبادان بود که دوازده هزار دکان و شش هزار
حمام و کاروانسرا و طاحونه دایر گشت و سیصد و پنجاه و شش مدرسه و خانقاه و آتشخانه داشت و در وی چهار صد و
چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت انتما سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت و معموری
بسر حد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یک حرفت خبازی بمرتبهٔ بود که بقول رُوات ثقات هر روز موازی بیست و یک خروار
تخم بروی نان میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا در آن زمان گفته اند **نظم** گر کسی پرسد ز تو
کز شهرها بهتر کدام / گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری / اینجهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری **مَن مآثرِ الکرام** آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده
اکثر را بتیغ انتقام از سم بلکد رانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم
همچون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند **نظم** ای چو حاتم بجود گشته ثمر / پیش تو صد چو معن بسته کمر
چیست جود کف تو در عالم / طعن معن است و ماتم حاتم / نزد تو یاد معن بی معنی است / هر گدائی ز جود تو معنی است
متواری شده عمرها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بودی از وی منقولست که در اوان انزوا خواستم که از شهر
روی بصحرا آرم هیأت خود را بالضروره تغییر داده از درب حرب بغداد روی ببادیه نهادم چون از پیش دربان
گذشتم شخصی سیه فام دست در زمام شتر من زده گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بحد و
وعده کرده گفتم من کیستم گفت تو معن بن زایده نیستی چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که
داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من باز دار و بپرهیز از آنکه بوسیلهٔ تو خون مرا بریزد وی انرا گرفت
و بر اقصای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم
سمعنا و اطعنا گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده

گفتم نی گفت نصفی گفتم خیر و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد قبول نکنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده
باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر برماه بیست درم میدهد و ثمن این عقد که بمن داده چندین هزار
هزار درم میشود و اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریمتر است این بگفت و آن عقد را در کنار من انداخته روانه شد
من او را فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست باز گرد و این را در ملک کن که این تو
اولیست از این متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم و مدت العمر خزاین بکلی از
تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر چند او را
طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی نمایم پیدا نشد **من مآثر البخل** گویند ازهر بن سعد باهلی که از ارباب حشمت حد
در وقتی که ابو جعفر رتبه نداشت همواره با او شیوهٔ موالات مرعی میداشت و چون ابو جعفر بحکومت رسید ازهر بنا
بر سابقهٔ مقرر خواست که خود را بمجلس او رساند در مرتبهٔ اول راه نیافت در روزی که بار عام بود ازهر بصحبت
جعفر رسیده از وی سؤال کرد که بچه کار آمده گفت بتهنیت آمده ام ابو جعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خود را
کلفت و زحمت مده و در آن سال یکبار دیگر ازهر خود را بمجلس او رسانیده ابو جعفر را از دیدن او کدورت بیشتر از
پیشتر دست داده پرسید که باز سبب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع عبادتست آ
مده ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره ما را تفقد و خود میازار و او سال دیگر بدستور بمجلس ابو جعفر
حاضر شده در این نوبت که چشم ابو جعفر بدو افتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست
گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای ازهر این دعا را
اصلا اثری نیست چرا که من بواسطه ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری بر آن مترتب نشد و مدلول
این مقال حسب حال کثیر الاختلال او بود **کمال اسمعیل** در عهد نامرادی ما زمرهٔ خواص
شبها سمیر بوده ام و روزها صفیر اکنون که استقامت ایام دولتست در طبع تو ثقیلم و در چشم تو حقیر باغی
گوید که این مقدار انعام با این تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابو جعفر غریب و بعیدست **من الغرائب**

اوردوانه

آورده اند که چون ابو جعفر در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و مائه بحج رفت نخست در منزل اول که آنرا عدوی خوانند هنگام صبح ستارهٔ چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید همی کرد جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرت دست داده بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود بر دیوار نوشته بودند و بعقیدهٔ طبری آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب خود را مخاطب ساخت که چرا محافظت این منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند وگفت چه ابیات و چه نوشته هر چند جعفر بدو و دیگران مینمود نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ بر خود بلرزید

نظم

مستعار است ملک و مال جهان ... نتوان کرد اعتماد بر آن
هر که بر مستعار بندد دل ... جز خجالت نباشدش حاصل

آخر هم در آن ایام در مرحلهٔ همول در شب دوشنبه ششم ذیحجهٔ سنهٔ خمس و تسعین متولد شده و در ذیحجهٔ سنهٔ ستة و ثلاثین و مائه بحکومت رسیده در سنهٔ مذکور ذیحجه وفات یافت بقول طبری در آن حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش بیعت باسم او از سپاهی و رعیت و سکان حرم گرفته قاره نام شخصی را ببغداد نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه قطع مراحل نموده منتصف شهر مذکور ببغداد رسید

من المفاخر الاثر گویند مهدی در سنهٔ ستین و مائه عزیمت حج نموده در آن راه حسب الفرمودهٔ وی بسیاری از مصانع آباد و معمور گردیده و در آن سفر خیر بجده و بمر نموده در بادیهٔ چنان شیلان بدستور مقرر میکشید و سفرهٔ او بی یخ و سبزی و برف نبودی چه موازی پانصد برف و یخ میکشیدند و آنقدر برف برداشته بود که بقیهٔ آن بمکه رسید و اهالی آنجا خبر نداشتند که هرگز ندیده بودند برأی العین دیدند بلکه از آن محظوظ شدند و انواع تره ها و سبزیها در طغار کاشته هر روز ترهٔ تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او را برآورد نمودند مبلغ شش بار هزار هزار مثقال طلا شده بود

نقرشه

من الایات در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذیحجهٔ سنهٔ اربع و ستین و مائه صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکذره پرتو آفتاب جهان تاب نماند بلکه شب دیجوری که ابر مظلمی داشته باشد هویدا ماند و آنحالت تا قریب ظهر در کشید و آن آیت علامت بزرگی بود که هیچ آفریده ندیده و نشنیده

بود **تمثیل** آورده اند که سال دویم از سلطنت توسطنیاس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کثیر الاصفیا
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم آتشی مشتعل بر فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تا آخر سال باقی ماند و در آن
ایام نه ساعت از روز مانده تا شب چنان ظلمت تیرگی واقع بود که چیزی مرئی نمیشد و از جوف هوا چیزهای ریزه
ریزه و خاکستر می بارید این حکایت را بعضی در کتب حکمت از حکما ذکر کرده اند **من بدایع الوقایع** آورده اند که در زمان
مهدی بن جعفر شخصی حکیم بن هاشم نام که سابقا در دیوان ابومسلم بامر کتابت مشغول بودی خروج کرد چون کراهت
دیدار داشت و مع هذا یکی از حروب زخمی قبیح بر روی او آمده بود بنابرین برقعی زر میگذاشت و ببرقعی معروف
شده بود **نظم** آرزوی را بهر کس منتهای الله الله یا برقعی برافکن یا پرده فروهل اما اعتقاد آن سر حلقه ارباب
فساد آن بود که حضرت حق سبحانه و تعالی در جسم آدم حلول نموده لاجرم مسجود ملایک گشته ابلیس بنابر مخالفت مردود
شد همچنین بصور انبیا و حکما متمثل گردیده تا نوبت به ابومسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن
ضال مضل خلق را اضلال نموده بپرستاری خود دعوت میکرد **تعالی الله عما یقولون** آن مردود در مرو آغاز
دعوت کرده چون در سحر و سیمیا بیقرینه و بیهمتا بود عامه را بر آن فریب داده جمعی کثیر در ضلال شقاوت مآل آن اعور
ضال مجتمع شدند و از آنجا بما وراء النهر شتافته و از چاه نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنگ پرتو
انداختی بیرون می آورده حکیم سوزنی بدین معنی ایمائی نموده **نظم** سودا فتاده خیره سری را بسم ازخری تا
آفتاب و ماه برآرد ز چاه کش دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و از عطش و بصورت
موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا چند حصن حصین آنجا بدست
آورده ندای انا و لا غیری در میداد تا آنکه مهدی عباسی سعید بن زهیر را بدفع او فرستاد و سعید کار بر او تنگ
گرفته برقعی چون دانست از او رها نخواهد جست و از آن مهلکه نمی تواند رست بنابرین در شهور سنه ستین و مائه
اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزابی نشست و اجزای اعضای ناپاکش تحلیل رفته بغیر از موی سر هیچ اثری
نماند والله اکبر **مصرع** بس رنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است **مطایبه** یکی مردی بدشکلی را دید که

حلقهٔ کعبهٔ معظمه را گرفته رو بر آن میمالید و بدان برائت از آتش دوزخ میطلبید آن شخص با او گفت که الله الله این روی را
چرا از آتش دوزخ دریغ میداری مصرع که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را **من المضحکات** آورده‌اند که
روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بیتابی از عرب نان و آب
طلبیده وی قدری نان کاورس و ظرفی شیر پیش مهدی آورد و نهادانرا بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی
کوزهٔ شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لا والله فرمود که
من یکی از نزدیکان خلیفه‌ام اعرابی گفت مرحبابک اهلاً و سهلاً چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت مرا میشناسی گفت شما
فرمودید که یکی از مقربان خلیفه‌ام گفت خیر یکی از امراء خلیفه‌ام باز اعرابی شرط تحیت بجای آورده چون پیالهٔ سیوم خورد
گفت هیچ پی برده که من کیستم اعرابی گفت شما فرمودید که من از امرای خلیفه‌ام مهدی گفت من اینها نیستم بلکه پادشاه
روی زمینم عرب فی الفور شراب را از پیش بر داشته وی پرسید که چرا چنین کردی گفت میترسم که اگر قدح دیگر
بیاشامی دعوی نبوت بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده شده مقارن آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف
و جوانب جمع آمدند اعرابی از آن جرأت ترسیده مهدی ورا بعواطف خود اطمینان داد و بخلعت و بخرجی خوشحال
گردانید اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت **اَشْهَدُ اَنَّکَ صَادِقٌ لَوِ ادَّعَیْتَ الرَّابِعَةَ وَالْخَامِسَةَ**
یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگرچه دعوی مرتبهٔ چهارم را که نبوتست و پنجم را که الوهیتست نیز میکردی
مِنْ مَآثِرِ الْاُدَبَاء گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام و اقربا تفقد بسیار و نعمتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات
میگذرانید مقربان در حق او عنایتی فرموده شمهٔ از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوء قطع صلهٔ رحم تحذیر
کردند گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی محققم پس فرمود تا بدرهٔ زر سرخ بر سر جسر نهادند و او را مهمی بدان طرف
فرستادند او عبور نموده اصلا نظرش بران بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سؤال کردند گفت در آنحال با خود اندیشیدم
که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم برهم نهادم و ابواب محنت بر روی خود گشادم
و گذشتم مهدی گفت بحمد الله که حقیقت معلوم شد اقوام بر مثال موی اندام‌اند بعضی را معطر باید داشت و بعضی را از

من النوادر دست و سینه و موی چون اند مساوی بودن و نبودن در بعضی و بغل و زهار چون موی سر باید کرد و دور خو

گویند مهدی در شهور سنه ستین و مائه عیسی ابن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از مهدی ولی عهد بود از ان

امر خلع نموده ولد خود هادی را بر ان داشت و او را بایالت ولایت جرجان فرستاد و در خلال این احوال خبر حال اضلال

سگالان اندیار بوضوح پیوست بعضی غمازان نسبت آن عدوان با براهیم که در آنوقت نایب هادی بود میکردند بنابرین مهدی

او را از هادی طلب داشته وی در فرستادن آن تهاونی مینمود بعد از آنکه مهدی او را بخلع ولایت عهد تخویف کرد

بالضروره او را روان داشت و او را نزد مهدی برده بعد از پرسش بر غوی او قطع سخن بقتل شد و چون او را بسیاستگاه

بردند مهلتی طلبیده غسلی بر آورده آغاز نماز کرد و بعد از ادای دو رکعت نماز شهادتین بر زبان آورده در مقام

تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری از حرم سرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی از جواری وی بیکی از سرای

رشک آورده خواست که او را مسموم نماید لاجرم طبق امرودی جهه وی فرستاد و امرود بزرگی بالای همه بود و بزهر آلوده

گردانیده مهدی را نظر بر ان افتاده رغبت نمود قضارا همان امرود را تناول نمود خوردن همان بود و مردن همان

بالجمله بعد از تشخیص آن واقعه ابراهیم خلاص شد من البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی

در ایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته طوف بستانی میکرد در آن اثنا شخصی را که بر وی خروج کرده بود

دستهایش گرفته آوردند آن شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستها را خلاص کرده شمشیر از میان یکی بر کشیده

متوجه هادی شد ملازمانش از کمال دهشت هر یک بطرفی گریختند اما خودش را چون گریز نبود تدبیری اندیشیده

فریاد بر آورد که هان شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس نگریست تا ببیند که کیست هادی فرصت یافت خود را بدو

رسانیده او را فرو گرفت و بقتلش فی الحال امر کرد من الوقایع از هرثمه بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی

بخلوت طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین سگ ملحد اعنی یحیی بن خالد چه میکشیم خلق را از من متنفر گردانیده به محبت

رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جدا سازی و بخانه رشید رفته بدنش را

از بار سر سبک گردانی و در زندان هر که از آل ابوطالب باشد بمعموره عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه

تعمیم ؟

روی داد و اولاد عباس را بیرون آورده آتش درانجا زنی من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه درآمده زبان
تضرع و ابتهال معروض داشتم که این امور عظیمه است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست جواب داد که اگر درین امور تهاون
ورزی بفرمایم تا سرت بردارند و در اثنای این سخن مرا توقیف فرموده بحرم درآمد مرا امکان آن شد که چون اثر کراهیت
در من مشاهده کرده رفت که دیگری را برین امر مأمور ساخته بقتلم رساند با خود شرط و نذر کردم که اگر ازین ورطه خلاص شوم
سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمهٔ شهادت بر
زبان گذرانیده روان شدم تا بجائی که آواز عورات بگوش من میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز نشنوم
پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاد دست من درخانه
درآمده خیزران در پس پرده گفت هادی که بانی جور و جفا بود خود بوادی فنا رفت و دافع البلیات همه را از شر
او نجات داد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش ملاحظه کردم در سلک اموات یافتم حکیم سنائی

با همه خلق جهان گرچه ازان — بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی — نچنان چون تو بمیری برهند

خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده
یکبار سرفه برو عارض شد در غایت شدت از آن واسطه آب آشامیده فایده نداد و در دم تسلیم شد و بروایت
بعضی خیزران بنابر فرط محبت رشید او را زهر داد مصراع وای فرزندی که این سان خصم باشد مادرش
مولانا کاتبی ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است اکنون یحیی را ازین
واقعه خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام بزندان نزد یحیی رفتم و صورت حادثه را بیان
کردم و او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالاخانه بقراءت مشغول بود و بدانجا بخلافت برو سلام دادم و او
بنیاد استبعاد نمود حقیقت بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مأمون بدو رسانیدند و آن شب را اللیلة الهاشمیه نام
کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد **حکمت** دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را
حک نکنند تحریر برخی متصور نباشد یکی چون رود دیگر آید بجای وی و احسن المقال شیخ سعدی چه خوش گفت شوریدهٔ

در عجم بکسری که ای وارث ملک جم اگر ملک بر جم بماندی و بخت ترا کی میسر شدی تاج و تخت و آن واقعه
در شب جمعه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و مایه سانح گردید **من البدایع** در همین سال خلیل بن احمد ازدی نحوی که
حاوی فضایل صوری و معنوی بود علم عروض از مخترعات ذهن وقاد وست بعالم جاودانی شتافت وی در
حدس و ادراک نادره بسیط خاک بود چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که در ایام وی شخصی کحال که در ازاله ظلمت
چشم بی نظیر بود ارتحال نمود خلایق را از فراق او دیده امل تاریک شد شمه ازین نکایت بخلیل حکایت کردند وی گفت آیا
از و نسخه مانده گفتند نی پس اشارت کرد تا ادوائی که در آنجا داروی مذکور را ترتیب میکردند حاضر ساختند یکان یکان
انها را بوئیده پانزده نوع استخراج نمود قضارا بعد از مدتی نسخه آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پانزده موافق و
یکی دیگر که وی از آن غافل مانده بود و الحق مصرع چون او ندیده دیده ایام دیگری **تمثیل** هم وی گوید
که حکیمی را در بلاد شام بیکبار نور دیده زایل شده روز و شب بر فقدان آن میگریست و مطلقا نمیدانست که منشاء
چیست تا آنکه خبر حکیم حاذقی در هند شنیده رخت امید بدانصوب کشید چون بنظر حکیم رسید وی گفت همانا که در روز
گرمی که بر مار مرده که در شوره زاری افتاده بود شاشیده و بنا بر بخاری که از آنجا متصاعد گشته دیده امید خود را خیره شده
بعد از ان غلامی را اشارت کرد تا داروئی حاضر گردانیده در چشم او کشیده در طرفة العینی او را از آن تشویش وا رهانید
چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان آن درآمده ماری پیدا کرده بکشت و در شورستانی انداخت
بعد از مدتها در روز گرمی رفته و بر ان بول کرده مکفوف البصر شد بالضروره نوبت دیگر سفر هند اختیار نموده در راه
بغلام خود سفارش کرد که هر گاه که حکیم میل در چشم من کشد انرا از دستش ربوده در دهان من انداز که من حقیقت انرا
معلوم کنم چون بدانجا رسید متنکر بمجلس ان حکیم درآمد و آغاز زاری کرده حکیم فرمود که ترا دیده ام وی انکار کرده استدعای
معالجه نمود حکیم داروی مذکور را طلبیده در اثنای انکه میل در چشم او میکشید غلام انرا از دست حکیم کشیده در دهان
خواجه انداخت و حکیم مذکور از طعم و بوی آن نود و نه ادویه را تحدس کرد و یک داروی دیگر که صد تمام شود بخاطرش
نرسیده آخرش چون بدیار خود رسید تمامی آنها را جمع نموده از ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت **و من الغرایب**

گوید

گویند از پدر انگشتری یاقوت بدست مهدی افتاده بود که مادر دوران گوهری چنان در رحم کان نپرورده
و دیدهٔ مشتری بندرت و نفاست آن انگشتری ندیده بود **بوستان** که بودش نگینی در انگشتری فرو
مانده در قیمتش مشتری میراث بهارون رسیده در انگشت داشت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت مذکور منقار نام
داشت و از خزانهٔ اکاسره دست بدست بمهدی عباسی رسیده بود و او آنرا برشید بخشید و آن جوهری بود شفاف و
نورانی که خانهٔ تاریک را روشن گردانیدی و گوهر شب چراغ عبارتست ازان اما بروایت صاحب مروج الذهب آن
جوهر جبل نام داشت و رشید از آن بچهل هزار دینار و بعقیدهٔ صاحب کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری
کرده آن انگشتری تا زمان مقتدر در خزانهٔ دار الخلافه بود و بعد ازان ناپیدا شد و خاصیت دیگر آن بود که هر یک از اکاسره
و خلفا که نام خود بران نقش کردندی کشته شدندی و چون حک میکردند مدتی می ماندند روزی که رشید با بعضی از
مخصوصان در کنار دجله نشسته بود خادمی از هادی که دران زمان سالک مسالک هادی بود بطلب آن خاتم
پیغام رسانید هارون ازان پریشان گشته گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراثی بدو ارزانی میتوانم دید
و یک قطعه سنگ که نزد ارباب همت طمع در آن فی الحقیقه ننگست بمن نمیتواند دید بعد ازان از کمال طیش و
اضطراب ازان در آب انداخت و از انمدت پنجاه گذشته در روزی که بر سریر فرماندهی نشست غواصان را طلبیده
انموضع را بدیشان نمود قضا را اول بار که فرو رفتند آن دانهٔ آبدار بدست آورده بنظر هارون آوردند انّ
هٰذا لشیٌ عُجاب **تمثیل** در شهور سنهٔ ثمانین و سبعمایه امیر تیمور بنابر انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم
نمود و امیرزاده میرانشاه را منقلای گردانید و او چون بمنزل سه پایه که یکی از منازل راه خوارزم است رسید بنابر
فرط حرارت آفتاب یکدمی در آب جیحون غوطه خورد و درانوقت دُر یتیمی که در گوش داشت بیرون کرده خواست
که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش رد شده بدریائی چنان که دعوی مساوات با عمان دارد افتاد میر
زاده از وی انفعال بغایت بهم شده حاضران از آن قرین صد گونه الم گشتند صاحب فتوحات گوید که برأی العین
مشاهده نمودم که بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر فنی پارهٔ بند شده بود سر از آب بر آورده و بیکبار سر بدر از حباب را

نظر بر آن افتاده فریاد برآورد که اینک دانه همانا که آنجناب در باب آن گفته **نظم** دری که شب نمود همچون
مهتاب — از گوش شهنشاه در افتاده بآب — تا خاطر پاک او ملالت نبرد — نی پارهٔ آورد ز دریا بشتاب — بالجمله
در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبدالصمد بن علی حاضر گشتند و با وی بیعت
کردند آورده اند که مهدی اول هادی و بعد از آن رشید را ولی عهد گردانیده بود اما هادی در اوان حکومت خواست که
پسرش جعفر بعد از وی وارث تخت و افسر شود لاجرم بعضی را بتخصیص عبدالله بن مالک خزاعی دست بیعت بجعفر داده
از آن مؤکد بنذر حج پیاده گردانیده بود در آنوقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود را خلع نموده بنا بر رفع مواد وهم و غم با هم
مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود بحیله از وی مدفوع و مردود میتواند شد یا نه فقهای آن عهد
متفق اللفظ و المعنی گفتند اقدام زیارت رکن و مقام بر وجه مذکور بر تو واجب است و بهیچوجه ساقط نمی شود بنا برین پیاده
از بغداد عازم حجاز شد و نمدها بر راه او میگسترانیدند و او بدین نمط حج گذارده وفا بنذر خود نمود **تمثیل**
گویند که هرقل فرمانفرمای روم معاصر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود چون از دست استیلای عجم قرین
صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست تطاول لشکر خسرو پرویز از دامن شبستان او کوتاه گردد و عروس فتح جلوه گر شود
از قسطنطنیه پیاده بپای برهنه بزیارت بیت المقدس رود **مجنون** عَلَیَّ اِذْ لاٰقَیْتُ لَیلی بِخَلْوَتِهٰا زِیارَةُ
بَیْتِ اللّهِ رَجْلاٰنِ حَافِیاً لاجرم چون او را فتح عجم بموجبی که از سورهٔ کریمهٔ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ مفهوم میگردد روزی شد بعد
از آن در وفا بعهد خود گردد همچنین در راه او فرش می انداختند و بر روی آنها از گل و ریاحین فرش دیگر میساختند **نظم**
همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا — همیکشید چو خورشید بر فلک افسر — **وَمِنَ النَّتَایج** آورده اند که در سنهٔ ست و سبعین
و مائه حضرت یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی امام زمن علیه الصلوة و السلام در گیلان ظهور فرموده جمعی کثیر در ظل
رایت هدایت آیتش مجتمع گشتند و این خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانیده امان نامه
مسجل بسجل جمهور قضات و خطوط بنی هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استمالت گرده نزد رشید
آمد بعضی از ارباب فساد در حق آن سرور اهل صلاح بنیاد فتنه و ایقاع فساد کردند از جمله شخصی عبدالله نام از

از اولاد

از اولاد زبیر بن عوام که بغض و عداوت او نسبت باهل بیت موروثی بود برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید
با آنکه عداوت مرا با خود بیقین میداند پس معلوم که دوستانرا همه بحلقهٔ ارادت در آورده است که نوبت بدشمنان
رسیده رشید ازین سخن برخود بپیچیده یحیی را حاضر نمود زبیر آن سخن را در حضور وی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار نابکار
انکار کرده قرار بر مباهله دادند هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده آن حضرت انگشتان دست راست در انگشتان
او افکنده گفت بار خدایا اگر من زبیر را دعوت کرده ام مرا بعذاب خویش هلاک گردان و بحول و قوت خود گذار و اگر
در حق من دروغ گفته او را هلاک و با حول و قوت خود گذار آمین یا رب العالمین پس او را بفرمود تا بهمه عای خود دعا کند
پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت صاحب تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبد الله بن عباس
بن حسن بن عبید الله بن العباس معروف بخطیب شنیدم که من و پسرم در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم
هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری باشد عامی من آمد و من او را با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی الفور
باز پس گشته خبر فوت زبیر بمن رسانید درین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد و من با پسر در راه میگفتیم که اگر یحیی بن
معجزه دعوی نبوت کردی شایسته چون رشید ما را دید گفت یا ابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس
مر خدایرا که او را بزبان او هلاک کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود سبحان الله مصرع
پس بود خاصه زخصمان قوی اقراری دهم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که ابن
رشید و الی تکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان آن سر حلقهٔ ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی
و را بحول و قوت سوگند داده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر چنین گوئی ترا عقوبت واجب
آید آن نابکار برانوجه قسم یاد نموده چون بمنزل رفت مفلوج شده در حال بمرد نکته عن حضرت الصادق
نَحْنُ اَهْلُ الْبَیْتِ لَا یُقَاسُ کسَایِرِ النَّاسِ مَنْ عَادَانَا اُنْدُفِعَ وَمَنْ هُوَ عَلَیْنَا اُنْقُلِعَ ترجمه خواجه عبد الله انصاری ترجمهٔ این کلام معجز
نظام بدو کلمه کرده که هر که را خواهند که براندازند با مش در اندازند مِنْ بَدَایِعِ وَقَایِعِ الْبَرَامِکَه مثل اقبال
و ادبار آل برمک که در ایام رشید واقع شد مصرع ظاهر او شوار بسند بعد ازین چشم فلک اولا قبول و تقرب

علیه السلام

علیه السلام

ایشان نزد رشید بمثابه بود که زمام جملهٔ مهام جهان درکف ایشان نهاده و سوای نام چیزی براو باقی نبود چنانچه
متون تواریخ بدان مشحون است این خود سهل است چه دیگر مردم در سرکار سایر سلاطین بدین درجه رسیده‌اند اما آنکه
دختر پادشاهی پیش از آن پدر بدیگری دهند چون پدر گویند تقلید نماید همانا که درمیانه سایر آنجماعت نبود تا بسلاطین
چه رسد توضیح این مقال آنکه **حکایت** از ابو اسحق موصلی منقولست که روزی بدرگاه هارون رفته بودم چون
معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشته یکبار جعفر بن یحیی دوچار گشته گفت چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می‌تواند
بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریده را سوای عبدالملک بار
نخواهی داد و مراد از این عبدالملک ندیم بود پس دست مرا گرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید
و مرا نیز پوشانید و مجلس شراب منعقد گشته فرمود که تا کنیزکان حور منظر قمر پیکر درآمدند و عود و چنگ گرفته آغاز سرود کرد

قطعه
خوبی ساز و خوبی آواز — برد هر یکی بتنها دل
چون شود هر دو جمع دریکجا — کار صاحبدلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد یکبار پرده برخواسته عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود از کمال جلالت قدر
میل بصحبت وی نمیکرد درآمد چون چشم جعفر براو افتاد خجل گشت از تغیرش عبدالملک دریافت علی الفور بنیاد انبساط
کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعد از آن قدحی شراب ناب درکشید و دستی لباس حریر طلبداشته درپوشید
جعفر که از او اینها را چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شگفته شد و دست و براو بوسیده پیشش بزانو نشست
و از وی از ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانه خود رنجه فرموده‌اید وی گفت منزل تو
منزل ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملک گفت چنان می‌یابم
که مزاج رشید از من منحرف شده چشم اصلاح از تو دارم جعفر گفت این سهل است خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهار
هزار درم وام دارم و ادای آن از خلیفه امید دارم جعفر گفت این وجه حاضرست اما مرا حد آن نیست که این وجه بشما
انعام کنم فردا خازن خلیفه این وجه را تنخواه قرض خواه خواهد نمود دیگر خدمات را متصدیم عبدالملک گفت پسری
دارم که شمه‌ای از قابلیت و استعدادش بر تو واضحست فی الواقع استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقلدی سرافراز

سازد

سازد جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر تربیت گردانیده بایالت مملکت مصرش و عنایت نموده دختر خود عالیه بانو را در سلک
ازدواج او کشید ابو اسحق گوید چون سخن بدینجا رسید با خود گفتم که اینها همه مستی بود قصه دختر چگونه تفسیر پذیرد همانا
که جعفر را سورت شراب دریافته از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه صباح بدار الخلافه رفته مجلس خلیفه را مشحون باکابر و علما
و قضات دیدم مقارن آنحال عبدالملک درآمده خلیفه انواع ملاطفت مبذول داشته گفت دلرا باتو صاف کردم
و دختر خود عالیه را بحباله پسرت درآورده زمام دارائی و امارت مصر را بقبضه اقتدار او نهادم و متضمن ادای دیت
گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهده آن حالات متعجب گشته چون مجلس عقد باخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و تفصیل
آن اخبار نمودم گفت صباح چون پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تا باخر بدو عرض کردم گفت آنچه تو
گفته چنان است و از آن تخلفی نیست بعد از آنکه جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بمیمون عیش
زندگانی کرده دست ببذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید از ایشان برگردیده بتخصیص از جعفر بواسطه حکایت همشیره
عباسه که با او عقد کرده بود مشروط بر آنکه بدو دخول نکند و او در خفیه تصرف نموده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ
مسطور است منحرف گشته در شب شنبه اول صفر سنه سبع و ثمانین و مایه بقلع و قمع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود

رباعی

عشق است که شیر زبون آید زو
سحریست که زر ز فها برون آید زو
که دوستی کند که روح افزاید
که دشمنی که بوی خون آید زو

حکایت

یکی از نویسندهای آنوقت گفته که یکباری بر دفاتر جمع و خرج رشید
میگذشتم نظرم بر فردی افتاد و در آنجا ملاحظه کردم محرر بود که انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقد چندین
چندین و قماش اینقدر و در وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شد و در فردی
دیگر احتیاط کردم که در همان قیمت نفط و بوریا که او را سوخته بودند چهار درم و نیم دانگ بود

نظم

افسوس که
در دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی

حکایت

یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی
بخانه والده خود رفتم عورتی پیر جامه کهنه پوشیده و نزدیک مادرم نشسته در آن اثنا مادرم گفت ایشان را می شناسی گفتم نه
گفت عنانه است مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه او شدم و دیگر پرسیدم از وی که مدت الحیوه از غرایب آنچه مشاهده کرده بیان

فرمای گفت ای فرزند چگویم غریب تر ازین چه توان بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند
و من با وجود آن از اوقات خود شاکر نبودم و برین دقیقه حاضر نه که نعمت عروسی است که صداق آن شکر است جامی
شکر کن شکر درین دیر سپنج جز غم و درد نه بیند کله سنج اکنون بر من عیدی میگذرد که دو پوست گوسفند که یکی را
بزیر اندازم و دیگری را بر خود پوشم خورسندم از آن سخن پند گرفتم و از حال خود خورسند گشتم رودکی زمانه پندی
آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو
آرزومند است مرا بر حال او رقت آمده مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم از آن شادی نزدیک بود که ضعف کند نکته
اِنَّ نِعَمَ اللّهِ مَجهُولَةٌ مَا دَامَتْ مَحصُولَةً درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاده است آدمیزاد نباشد
و با او نعمت شناسی نباشد کار او جز ناسپاسی بنعمت گرچه عمری بگذراند نداند قدر آن تا در نماند
حکایت محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید
بگذرانیدند و از هیچیک درجه قبول نپذیرفت من در آنوقت چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز
درین باب دو بیتی انشا فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطرت میرسد
یک دو بیتی بگوی القصه دو بیت بدیهه واقع شد گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزار دینار انعام فرمود
من از آن وجه املاک خریده مرا تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم
کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن حال کمال افضال و
حقوق نمک هر یک از آل برمک بتخصیص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت یکبار آن
پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که او را جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را
مخاطب ساخته گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستادی سوگند خورد که این جوان مدتی است در اینجاست
هرگز او را ازین نوع عارض نشده و نمیشود و چون آن پسر بخود آمد گفت قائل آن دو بیت که خواندی کیست گفتم شعر
منست پرسید که برای که گفته گفتم از برای پسر فضل گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم و آ

و از شنیدن آن قطعه احوال سابق بیاد من آمده عالم در نظرم تاریک شد نگاه بجود کشتم محکم گفت چون دانستم که وصیت
گفتم چون ببرکت ولادت تو صاحب چندین جهات شده ام بپاس فرزند که من پیر شده ام و وارثی ندارم آنچه در تحت
تصرف من است از فواضل انعام پدر تست همراه باش که در پیش قاضی در حق تو اعتراف نمایم او از استماع این کلمات
آب در چشم آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز پس نستانم هر چند مبالغه نمودم که بهر حال چیزی ولی امر قبول
نکن نکرد **حکایت** مشهور است که نفس فضیلت سخاوت را با رذیلت نخوت جمع کرده بود گویند یکی از خواص
ارباب اختصاص یکباری جرأت نموده سبب این پرسید وی گفت این هر دو صفت را در عماره بن حمزه دیدم مرا
خوش افتاد و آن در خاطرم قرار گرفت بموجب العادة كالطبيعة الثانية بهیچ وجه از من زایل نمیشود شیخ
سعدی خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست و قصه عماره چنان بود که پدرم در اوایل
حال مهدی عامل بعضی از ولایت فارس گشته وزیر دار الخلافه بنابر کدورتی که با او داشت مال آن الکا را بیش از حصول
محصول بر او تحمیل نموده محصلان غلاظ و شداد که هر یک مثل نمرود و شداد بودند بر گماشت **قطعه**
آواز گفتشان ببرد زهره حیات اصوات زشتشان ببرد راحت از ضمیر رفتارشان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
و دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر گر در خیال دایه کند شکلشان گذر کودک ز بیمشان نبرد لب بسوی شیر
و هیچ آنچه داشت تنخواه نمود مع هذا سه هزار هزار درم لا کلام باقی ماند و پدر حیرت تمام دست داده بمن گفت چاره
این بغیر از عماره کسی نمیتواند کرد من گفتم ای بابا وی با ما عداوت و شدتی تمام دارد مصرع ع راضیم گر
بد علت عصیان نشوم فرمود بهر حال نزد او باید رسید و شمه از درماندگی ما بعرضش رسانید شاید که مقلب
القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این بیچاره بسازد مصرع ع باکریمان کارها دشوار نیست و من حسب
الاشاره پدر بدر خانه عماره رفته بعد از رخصت در آمدم و او در صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم
در زیر صفه ایستاده سلام کردم وی از فور غرور رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود نظم هر که
علیکم نکند با انعام به که جوابش نکنی والسلام پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی

متأمل بود و گفت تا ببینیم من نومید باز گشته از غایت اعراض نزد پدر نرفتم بعد از لحظه که بخانه روانه شدم قطارات استرهای بار
را بر در خانه دیدم نیک تفحص نمودم وجهی بود که عماره فرستاده بود **نظم** هر چند مسکینی طلب از اهل آن طلب
کز نار بن نبار رسی لی ز نار ون القصه بعد از همسازی تحصیلداران یحیی بدان الکا روانه شده مالوجهات آن ولایترا به
حصول محصل گردانیده سه هزار هزار درم را بمن داد که نزد عماره برم من آن مبلغ را برداشته باز بدستور رخصت طلبیده چون
بدرون رفتم گفتم وجه مساعدت آورده ام برآشفت و گفت که من صراف پدرت بودم این را بیرون بر لا بارك الله
فیك من آنرا باز گردانیده نزد پدرم بردم **مصرع** گر کسی منت کشد فی الجمله باری از کریم من طارف الکرم
در فرج بعد از شدة از یحیی نقل کرده اند که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانچه کار بجائی رسید که پیراهن از تن بدر
کرده بفروختم و صرف معاش کردم شمه از حال مختل با بی خالد احول که در آن حین کاتب ابو عبدالله اشعری وزیر مهدی
بود درمیان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد من خود را ملامت کرده بغایت اندوهناک گشتم اما وی در اندیشه من بوده
هم در آن چند روز در یک معامله بمن مبلغ سی هزار درم رسانید و عذر بسیار خواست گویند که آن مدد معاش موجب انتعاش
یحیی شده در ایام حکومت پسر وی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخر حال او را شغل از وی فرستاد ان
احمد منقولست که چون از آنجا معاودت کردم با من ششهزار دینار از منافع آنجا بود و بلطایف الحیل خود را بدو رسانیده
یحیی را بدان وضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه مذکور را بدو تکلیف نمودم وی سه هزار دینار قبول نمود
و گفت ای فرزند چنان می بینم که عنقریب رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید و میانه فرزندانش
مهم بوحشت انجامیده کار بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه نوشت
و دو پاره کرده نصفی بمن داد و تتمه دیگر در زیر مصلی نهاد و گفت در آن حین اگر این را بدو رسانی خوب و در
نیست من از آنجا بیرون آمده بجهة سه هزار دینار ندامت داشتم و از بیفایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن
گذشت و میانه فرزندان رشید آنچه شنیدی رسید بدانجا که رسید و طاهر ببغداد آمده والی گردید من در آن اوان از غایت افلاس
و بیکاری در خانه خود نشسته در خروج و دخول بر خود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بر در زد آنقدر کسی نداشتم که

در باز کند عورت خود را گفتم بنگر تا چه کس هست وی باز آمده گفت سرهنگی چند می نمایند مرا تو هم تمام روی نموده با تضرّع
بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا خود الاغی نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند برنشستم چون
چشم طاهر بر من افتاد تعظیم فراخور نموده مثالی که فضل در طلب من ارسال داشته بود نمود خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار
درم و بیست مرکب داده بصوب خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده یراق کرده متوجه خراسان شدم
بعد از وصول بمقصد چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مأمون برده تعریف بیش از بیش نمود و هم در آن مجلس مهم
دیوان توقیع را جهة من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبیده در اثنای سخن از من پرسید که هیچ میانه تو و آشنا
من یحیی آشنائی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل
دست در زیر مصلّی کرد و نصف دیگر را بدر آورده بر پهلوی هم نهاده نگریست مضمون آنکه عمر و دولت ما بآخر
رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد و پدرش ابی خالد را بر ذمت ما حقوق ثابت است و توفیق عذر
خواهی از ما غایب است اگر آن فرزند عذر بخواهد و برنیست **ومنها** آورده اند که رشید بعد از انهدام خانمان
برامکه حکم جزم نمود که من بعد هیچکس زبان بمکارم و احسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات هر روزه پیری
می آمد و در خانهای ایشان که از صدمت سطوت رشید سمت **جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا** پذیرفته بود و توده
خاک شده کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فضایل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایهای میگریست **جامی**
سنگدل آنکه چون بمنزل یار بگذرد بگذرد ز صبر و قرار بیقراری و بیخودی نکند ترک آئین تجردی نکند
رشید که اینخبر شنید عرق غضبش در حرکت آمده باحضار آنکس امر نمود و همان لحظه آن پیر فقیر را نزد او آوردند از موقف
سیاست حکم بقتلش واقع شد پیر بیچاره گفت **حَسْبُنَا اللهُ تَعَالَى** مرا اینقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت
معروض دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند آبا و اجداد بنده در سلک
کرام شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال
حال اهل و عیال را برداشته خود را بدار السلام بغداد رسانیدم **حافظ** بسوختانید دل خام و بکام خود

نرسید بکام اگر برسیدی بربختی خوناب و فرزندان را در فلان دروازه بر در مسجد نشانده فقیر با امید آنکه
شاید یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر درآمدم چون بمیان بازار رسیدم دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق
یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک اینها بدعوتی میروند چون از گرسنگی بیتاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان
رفتم پس بدر سرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن جماعت باندرون گذاشت من آهسته در آنجا
درآمدم در گوشه نشستم از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و منشأ این جشن چیست گفت
این خانهٔ فضل برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند بدستور
من نیز طبقی دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار را نثار کردند تا هر کس قباله که دریافته آن ملک تعلق بدو داشته
باشد از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس از هم بگسیخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا
کشیده توقیف نمود با خود جزم کردم که زرها و قبالات را میخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا نزدیک فضل برد و اکرام
مالاکلام بظهور رسانیده گفت ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ از احوال تو معلوم کنم حال خود را
بواجبی بیان کن گفتم **نظم** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بران خاطر خرم گذرد چون
الحاح نمود من نیز قصهٔ پرغصهٔ خود را از مبادی تا آنوقت بروجهی تقریر کردم که او را رقت شد گفت حالا متعلقان
تو کجااند گفتم در فلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی
چیزی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز تا شب با من صحبت داشت در آن اثنا هر چند مبالغه نمودم
که خاطر بجانب فرزندان نگرانست مرا رخصت فرمای تا خود را بدیشان رسانم که غمخواری جز من ندارند
جواب داد که چون ایشان را در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آنشب را در صحبت او گذرانیده تا
روز دیگر چون روز شد دید که خاطر من بسیار نگران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد
چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آن خادم مرا براه دیگر برده بالجمله مرا بخانهٔ درآورد در نهایت نزهت افزا
و دلگشا و فرزندان خود را آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شما را بدینجا که آورده گفتند دیروز جمعی آمدند و ما

بدینخانه آوردند و اسبابی که درانجا می‌بینی از فرش و اوانی و مایحتاج و سایر ضروریات خانه همه را حاضر کردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را برخود فرض دانستم **نظم** خلق دعا کو زپی فایده است جای لایلاف پس از مائده است اکنون ای خلیفه اگر در ادای حقوق ایشان اندکی تهاون ورزم هر آینه بکفران نعمت موسوم کشته در دنیی و عقبی مخاطب و معاتب باشم چون رشید فصل فضل ازان شخص شنید ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچه طلای که پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت پیر زمین خدمت بوسیده کفت هٰذَا اَیْضًا مِنْ بَرَکَةِ الْبَرامِکَةِ و این درمیان عرب مثل شد **نظم** ای طفل دهر کر تو زپستان حرص و آز روزی ده شیر دولت و اقبال برمکی در مهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آر از زمان کریمان برمکی **حکمت** از سخنان حکمت آثار شهریار روزکار اسفندیار است که قدر و شکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است چه شکر باقیست و نعمت فانیست **نظم** آنچه باقی اگر چه خاک در است به ز فانی اگرچه کنج زر است و **احسن ما قیل** شنیده که معزی چه کفت با سنجر چو درکذ جودت اشعار و منت صله رفت مدیح من پی نشر محامدی که تراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت عطیهٔ تو که وافی بجود و آز نبود ز حبس بطن چو آزاد شد بمزبله رفت **حکایت** کویند شبی هارون برکرد قصه طوف میکرد ناکاه نظرش بر کنیزک جمیله افتاد که مست خوابیده بود و حال آنکه پیش ازان رشید هرچند تمنای قرب او میکرد او تن درنمیداد و درینوقت فرصت غنیمت شمرده خود را بربالای او انداخت خواست که بند ازارش بکشاید درانثنای تلاش معجر از منکبین او بزیر افتاده جاریه چون چاره بغیر از ملامت ندید عذری آورده وعده بفردا افکند هارون صباح محرمی پیش آن جفاکیش فرستاده طلب موعود کرد او در جواب کفت برو و با خلیفه بکوی که کَلامُ اللَّیْلِ یَمْحُوهُ النَّهارُ چون قاصد مصراع را پیش هارون خواند بادی کفت که بنکر از شعرا کدام یک آمده‌اند خادم عود نموده کفت رقاشی و ابو مصعب و ابونواس حاضرند رشید ایشان را طلبیده امر کرد که آن مصراع را تضمین کنند هر یک بنوعی آنرا در قطعهٔ خود درج کرده بودند

وابونواس برانیوجه انشا نمود شعر وَلَیلٍ اَقبَلَتْ فی القَصرِ سَکری ولکن زَیَّنَ السُّکرَ الوَقارُ وهَزَّ الرّیحُ اَردافاً ثِقالاً
وغُصناً فیهِ رُمّانٌ صِغارُ فقد سقطَ الرِّداءُ عن مَنکِبَیها مِنَ التَّجمیشِ وانحَلَّ الاِزارُ فقُلتُ لها عِدینی مِنکِ وَعداً
فقالت فی غدٍ مِنکَ المَزارُ ولَمّا جِئتُ مُقتَضِیاً اَجابَت کلامُ اللّیلِ یَمحوهُ النَّهارُ هارون آن دو شاعر را صله فراخور داده لیکن چون
قطعهٔ ابونواس شنید بغایت برآشفته موجب و ماامر فرعون رشید حکم بقتل او کرد ابونواس را از آن حیرت
دست داده پرسید که ای خلیفه گناه من چیست گفت همانا دوش تو در قصر بوده و صورت واقعه را برای
العین مشاهده نموده وی گفت لا والله که من دوش در خانه خود بودم و برطبق مدعای خود شاهد گذرانیده
خلاص شد مِنَ البَدایِع مشهور است که در عهد رشید قاضی القضات ابویوسف قاضی در کسب از
عمر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این مقال آنکه هارون بر یکی از کنیزان برادرش ابراهیم
بن مهدی مفتون و عاشق شده چون ابراهیم توجه تامی بر وداشت هرچند رشید مبلغ سی هزار دینار
بدو داد او سوگند مغلظه خورده که او را نفروشد و نبخشد ابراهیم نداد آخر مال اندیشی نموده از خشم رشید هراسان
شده در آن باب با ابویوسف قاضی مشورت کرده گفت نصفی ببخش و نصفی بفروش تا حانث نشوی
ابراهیم چنان کرد و از سطوت هارون امان یافت رشید سی هزار دینار بدستور بدو داد ابراهیم
ازین معنی بسیار خوشدل گشته بشکرانه اینکه او را ازین نوع امر خطیر عظیم خلاصی داده بود بقاضی ابویوسف
مبلغ سی هزار دینار را تمام داد چون کنیز را بخانهٔ رشید آوردند رشید در لحظه خواست که با او صحبت دارد
و او چون ملاحظهٔ استبرا نمود بسیار تنگدل گشته قاضی را در لحظه طلبیده با او درین باب مشورت نمود
قاضی مشکل کشا گفت او را بغلامی باید عقد کردن و پیش از آنکه غلام دخل کند طلاقش باید داد که این
نیز استبرائیست رشید در لحظه یکی از غلامان را طلبیده کنیز را با او عقد کردند و غلام را عرق طمع
بحرکت آمده طلاق نمیداد و او را بده هزار دینار تطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت او را بکنیز بخش
تا عقد از دو طرف شود چنین کرد و آن ده هزار دینار نیز با خلعتهای فاخر بقاضی داد و قاضی بسیار

شکفته شده از مجلس بیرون آمد اما رشید چون کنیز را دید صد هزار درم بها داد و کنیز از آنوجه ده هزار دینار بصیغه
شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما در شرح مقامات جوزی این حکایت را بر وجهی دیگر نقل کرده و بدل ابراهیم بن
مهدی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام جبه استبرق آزادی کنیز و نکاح ذکر کرده والله اعلم بحقایق الامور **من نتایج الرؤیا**
جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کرده که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائه روزی بمنزل رفته بملازمت رشید شتافتم
او را در کمال تشویش و تفرقه یافتم پیش رفته از منشاء ملال سؤال کردم گفت دوش در واقعه صورتی عجیب
دیدم و از تعبیر این تغیر کرده ترسیدم گفتم چنین خوابی که سببش بخارات معده فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت
هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاک سرخ برکف
داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن کجا خواهد بود
جواب دادند که در طوس بعد از آن آن دست ناپدید شد و چون مدتی چند از این واقعه گذشت از طرف خراسان
خبر خروج و استیلای رافع بن لیث بن نصر سیار بدو رسید بالضروره در سنه ثلث و تسعین و مائه متوجه
آنصوب شده در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان رسید آن عارضه سمت اشتداد پیدا کرده بواسطه مخالفت
آب و هوا از آنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر دادند که هرثمة بن اعین
با رافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده اند که هرون او را بمجلس طلب
داشته فرمود تا بند از بندش جدا کردند و هم در آن حال بیهوش شده پس از ساعتی بخود آمده مرا گفت ای جبرئیل
خوابی که در رقه دیده بودم هیچ بخاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را فرستاد
که قدری خاک آن سرزمین بیارد مسرور رفته مشتی خاک بنظر آورده در آن محل که بهارون نمود ساعدش برهنه شد
هارون آواز برکشید و گفت بخدا سوگند که این همان خاک و همان ذراعست و همان منزل است که بمن نموده اند بنا
برین اضطرابش زیاده گشته بعد از سه روز روی توجه به مهد الممات نهاد و این واقعه در شب یکشنبه غره جمادی الاول
سنه ثلث و تسعین و مائه دست داده **متمثل** حکیم یافعی گوید روزی عورتی بر محمد بن سیرین که در علم تعبیر

بعد میل و نظیر بود در آمده وی بطعام خوردن مشغول بود عورت گفت دوش خوابی دیده ام ابن سیرین گفت
بعد از طعام میگوئی یا پیش از طعام بالجمله چون سفره برخواست آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده کردم که ماه
درمیان ثریا درآمده هاتفی آواز داد که برو این رؤیا را با ابن سیرین بگو وی از ان سخن درهم شده گفت ملک دیگر
چون دیدی وی از اکبار دیگر بیان کرد ابن سیرین را رنگ متغیر شده برخاست و دست بر شکم نهاد
خواهرش منشاء اضطراب پرسید وی گفت مظنه آنست که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را در روز جمعه شهر شوال
سنه عشر و مایه که روز هفتم آن واقعه بود فوت شد ایضاً ابن جوزی گوید که احمد بن منصور بن متوکل غزال که بغایت
فاضل و خبیر بود در بیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرهمی بر جراحت آن دلریشان
انداختی و از علم ردیا نیز بهره مستوفی داشت در روز جمعه بیست و ششم ربیع الآخر سنه اربع و عشر و خمس مایه
شخصی در حوالی بیمارستان بود و چار گشته گفت شب در خواب چنین دیدم که تو در همین موضع و اشارت بجائی
که نزدیک بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن بخود فرو رفته بعد از ساعتی سر بر آورده بحضار
گفت مرا بحل کنید و بدعای خیر یاد آرید بعد از ان بمسجد جامع منصوری بنماز رفته در حین مراجعت چون بهمان
موضع مخصوص رسید بیکبار بر زمین افتاده فجئةً از هم گذشت **من البدایع** آورده اند که چون رشید
شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرضی ید بیضا مینماید و در ازاله امراض دم مسیحا وار دلاجرم
در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته همت بر احضار او گماشت و وی در انجا برشید
رسیده شروع در معالجه نمود دیگر باره مرض روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم سقلینوس است
حکمت شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض مینماید و بنابر حب جاه از
ذنوب و خطیات که بیم خلود جحیم در کاست اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده
دید که شخصی هنگامه گرم کرده دارو ئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمده
شمه از ان بسمع رشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان چون یکدیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی گویا است

و فلان مرض را

منافی امراضی است که او نام میبرد رشید آن شخص را طلب داشته از آن منع کرده در قلمرو خود حکم فرمود
که دیگر مردم جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوس خلایق محفوظ و محروس باشد خر رشید چون بطوس رسید
میانه جبرئیل و حکیم هندی بر سر تداوی وی خلافی واقع شده رشید بفرموده جبرئیل عمل نموده منکه گفت این
ترسای بی عقل این مرد را به بی باکی هلاک کرد چنانکه گفت و آواز او را رشید شنیده مردم او را در شکم افزوده
حکم بقتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرده گفت یک امروز دیگرم مهلت ده اگر فردا بهتر نباشی حکم تراست
منکه این را شنیده بمقربان گفت اینمرد او را غریب فریبی داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که گفته
بود در آن شب بمرد **و منها** آورده اند که روزی رشید بختیشوع طبیب را طلب داشته حاضر نمود
رشید در مقام طیبش شده مقارن آن حال وی رسید رشید از وی پرسید که کجا بودی و همچنان او را طعن و لعن
میکرد وی گفت اگرچه عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی بیش نمانده ملال نمائی بهتر از این قال و قیل است رشید
در این محل بخوردن طعام مشغول بود پرسید که ابراهیم بن صالح را چه حالتست جبرئیل گفت عمرش تا خفتن
بیش نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون بر کمال دلنگرانی وی واقف شد
طبیب هندی را ببالین وی فرستاده او معاودت نموده تقریر کرد که ابراهیم را مطلقا تشویش نیست
و باین مرض نمیرد و این معنی را مؤکد بعتاق و طلاق ساخت و مبالغه از حد گذرانید ناگاه نماز خفتن آغاز
نوحه از خانه ابراهیم برآمده خبری موحش برشید رسید و هر که در آنجا حاضر بودند بر طبیب هندی انکاری
بلیغ کرده و را ناسزا گفتند حکیم مذکور حاضر شده در نمردن ابراهیم مبالغه و اصرار نمود و برشید گفت اگر
میخواهی که اینمعنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی رویم جمگی بخانه او رفته ابراهیم را دراول بیجان یافتند
پس حکیم سوزنی در انگشت ابهام چپ ابراهیم فرو برد و دست خود را کشیده حرکتی نمود پس حکیم مذکور روی به
اهل مجلس آورده گفت مرده هرگز احساس الم میکند پس اندکی از کندش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن
ابراهیم بنیاد اضطرار کرده دوش بجنبید و عطسه زد پس از آن برخواسته در میان جامه خواب بنشست و آغاز

متکلم برشید کرده دستش را بوسه داد و رشید از وی کیفیت حال سؤال کرده ابراهیم گفت مرا خوابی خوش ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم دیدم که سگی قصد کرده انگشت ابهام مرا بگزید گزیدنی سخت بیدار شدم راوی گوید بعد از آن ابراهیم سالهای دراز در حیات ماند و ایالت مصر موده انجا وفات کرد **نظم** اگر صد سال مانی ور یکی روز اگر صد هزار بیرون شود از کار **وَمِنْهَا** ابن جوزی گوید که در سنه اربع و ثلاثین و خمسمائه شخصی خیری نام از اهل باب الازج وفات یافته منادی ندای نماز میت در داد خلایق جهت نماز در مدرسه خواجه عبدالقادر گیلانی جمع گشتند در آن اثنا در وقتی که او را غسل میدادند عطسه زده بخود آمد مدتی در حیات بود **وَمِنْهَا** گویند کنیزکی از کنیزان رشید را عارضه دست داد و پنجه او اصلا بهم بر نمی آمد هر چند ضماد و طلا اطبا دران ماده بهر بیضا نمودند فایده نمیداد آخر این معنی را بجبرئیل بن بختیشوع در میان نهاد وی گفت اگر غضب نفرمائی تدبیری اندیشم شاید که فایده بر آن مترتب شود همان دم کنیز را بمجلس طلب داشته جبرئیل سر او را گشاده دست در بند ازارش زده خواست که بگشاید کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق عرق شد و یکبار دست دراز کرده در صدد ممانعت در آمد **نظم** غرقه شد از خجالت اندر خوی خلط بگداخت در مفاصل وی جبرئیل رو برشید کرده گفت مدعا حاصل شد پس رشید بکنیزک گفت پنجه خود را بگشای کنیزک پنجه خود را گشود و حاضران را حیرت افزود رشید شرط احسان بجای آورده مواجب او را هر سال پانصد هزار دینار قرار داد **لطیفه** در طبیبی چو نیک ماهر بود پیش او سر کار ظاهر بود چون بماند از علاج جسمانی دست زد در علاج روحانی **تمثیل** در لوامع الاشراق جلالی مرقوم و مذکور است که منصور بن نوح سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و قعود نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی بلا انتها اظهار عجز نمودند بالضروره محمد زکریا را که در آن وقت صیت مهارت و حذاقت او باطراف و اکناف رسیده بود از ری طلب داشتند وی حسب الامر بخدمت صاحب تاج و تخت رسیده مرض را خارج از حیطه علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید شده متوجه تدبیر نفسانی گردید بنابرین پادشاه را

بحمام برده در گرم خانه نشاندند بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد چون
اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود مع هذا قوت غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت
غریزی مشتعل گشته مواد فاسده بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود تحلیل رفت و یکبار از جای جسته خواست
که بمدافعه بپردازد حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت و مقرب بار از صحت سلطان مژده کامل رسانید
خود همان ساعت عنان مراجعت بمقام اصلی تافت **مِنَ الْوَقایع** رشید در مرض الموت خزاین و
جهاتی که همراه داشت در حق مامون که در آن هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر
هارون خلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد امین به بغداد فرستاد و مع هذا بنیاد فساد کرده امین را بر آن داشت که
نام مامون از خطبه بینداخت تا رسید بدانجا که رسید چون مامون بعد از استیصال امین باستقلال بر سریر
حکومت نشسته به بغداد آمد در پیدا کردن فضل که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک
سندی را که از زمره مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهک بعد از چند گاه او را نزد مامون آورده
مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده کیفیت ایام اعتزال او سؤال کرد فضل گفت در حین گریز دوازده
روزی از آن منزل وحشت آمیز که بودم بیرون رفتم و میخواستم که بجای دیگر نقل کنم ناگاه در اثنای راه
سوار و پیاده بمن دوچار گشته پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هر دو قاصد من گشتند و من حوالی الطریق
حمالان بر دوش داشتم از تحریک داده اسب سوار از من رمیده او را بزمین انداخت من فرصت را
غنیمت دانسته بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر در سرائی نشسته پناه بدو
بردم او مرا دیده و بر من رحم نموده مرا بخانه درون برده بر بالاخانه نشاند مقارن این حال آن سوار
بانیر آمده کیفیت داعیه گرفتن مرا با پیره زن در میان نهاده تا سقف میخورد چون این حکایت شنیدم
بیم آن بود که از ترس هلاک شوم و در آن حال عطسه زدم آن شخص آواز مرا شنیده از ضعیفه پرسید که
آنکیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادرزاده که بسفر رفته بود و در راه تا الان یافته الحال از راه

دور آمده است واز برهنگی برابر مردم نتواند آمد شخص گفت جامه مرا ببر و در وی بپوشان و او را بیار تا به بینم
آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتر مرا بگیر و ببازار بر و قدری طعام بیار که تناول
کند و بعد از ان بخدمت تو آید آن شخص از پی طعام رفت و پیره زن ببالا آمده گفت ایها الشیخ انمر وکرخیه تو
باشی گفتم آری گفت برخیز سر خود گیر من از آنجا در نهایت اضطراب و حیرت بیرون رفته سراسیمه میکشتم
تا آنکه بدر سرای تمالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه آواز پای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم
یکبار دیدم که شاهک بدرون آمده نظرش بر من افتاد تعجب نموده از روی حیرت گفت نظم
یار در خانه و ما گرد جهان میطلبیم ... کارش آشکار و نهان وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ گفت ای
فضل اینجا چه میکنی گفتم پناه بتو آورده‌ام شاهک آغاز تلطف بتقدیم رسانیده گفت بهر جا که میروی مختاری
من از آنجا بیرون آمده بخانهٔ تاجری که سالها در ایام دولت از من رعایت یافته بود رفتم او بقدوم من
استبشار نموده مرا در خانه نشاند و فی الفور بدار الخلافه رفته شاهک را خبردار گردانید و از سخنان سحر بیان
بطلیموس است حکمت هرکرا از خرد بهره باشد داند که ظلام عام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود
در گذر است نظم مردمی از سفله مدان استوار کانهمه فتنه است سرانجام کار اینک شاهک مرا
بخدمت شما آورده و مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر شاهک این کیفیت نداشتی چگونه نزد
ما علم تقرب برافراشتی آنگاه مبلغی نزد آن عجوزه ارسال داشت و حکم باخراج تاجر نمود من بدایع الوقایع
محمد امین ولد رشید در سن بیست و دو سالگی در عنفوان جوانی و عین شباب و کامرانی بموجب ولیعهدی
بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب فواحش نفسانی گشته از کثرت لهو و لعب و فرط
عیش و طرب بامور ملکی نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و تدبیر مدار بر مخالطت زنان و جوانان نهاده
سخن پیران و وزیران در دل عشرت مایل او تاثیر نداشت جامی پند تلخ پدران در دل جاهل کی رفت
زانکه میلش رخ شیرین پسر است درو تا آنکه علی بن عیسی هامان در دست طاهر ذوالیمینین کشته شد

هر لشکری که بدافعهٔ او میفرستاد مغلوب میکردیدند و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسید هرثمة بن اعین از جانب
مامون بمدد او آمده طاهر حسب الحکم باهواز رفت و هرثمه از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در ظاهر بغداد
بدو پیوسته باتفاق بمحاصرهٔ انجا قیام نمودند چون کار بر مستحفظان تنگ شد اکثر امرا و لشکریان امین از و برگشته
بطاهر پیوستند امین را جز امان چاره نبوده لاجرم بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر
برده زنهار خواهند امّا او بجانب هرثمه میل داشت **اخی شیرازی** عنان کار نه در دست مصلحت بین است
عنان بدست قضا ده که مصلحت این است چون همگنان در آن باب مبالغه از حد گذرانیدند وی گفت
ای یاران از طاهر من بغایت هراسانم چه درین شبها خواب دیدم که بر سر دیواری ایستاده ام بغایت رفیع
طاهر در زیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده بیکبار دیوار از پای درآمده و بر زمین افتاده عمامه از سرم دور شد
القصه شبی که امین در زورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ
کرده امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر که او را قریش دندانی گفتندی او را بقتل آورد
و در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل میکند که مردم طاهر مرا نیز گرفته در خانهٔ مقید ساختند چون پاسی
از شب بگذشت آواز سواران برآمده در آن سرای را بکوفتند بیکبار آواز غلامان برآمد که اینک پسر زبیده
در آن اثنا امین را دیدم که برهنه درآوردند آثار ادبار بر رخسار او ظاهر و از کمال ترس میلرزید من او را تسکین
میدادم درین گفتگو بودم که قوم عجمی درآمدند با شمشیرهای کشیده من از غایت وحشت خود را در پس دیواری
گرفتم و او بالشی را پناه خود ساخت و ایشان درآمده او را پاره پاره ساختند و سرش را بریدند و بردند و هم
وی آورده که در آن چند روز که او کشته شد شبی با ابراهیم بن مهدی در کنار دجله نشسته بود چون هوای خوش
و فضای بغایت دلکش بود میل شراب کرد چون سرگرم شد آغاز سرود نمود امین کنیزکی ضعیف نام را
طلبداشت که او نیز سرود گوید قضا را بمجاری آنچه گفت مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود و مخبر بر طوارق
حدثان و زوال بنابراین امین از ان بفال بد گرفته از پیش خود دور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشهٔ دامنش

بر قدح بلوری که ابن اورا بغایت دوست داشتی خورده بشکست امین روی بابراهیم آورده گفت ویحک
ای ابراهیم دیدی که این کنیز چها گفت و قدح چون شکست گمان نمی برم که ازین مهلکه خواه‌ناخواه جان بکنار سلامت
برم در این سخن بودند که یکی خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ امین یکبارگی ازان دل شکسته شده برخواست
و بحرم رفت و چون در شب پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بدست غلامان طاهر افتاد گفت اذا لم یساعد
المقادیر حسب التدابیر گویند همان روز که شبش کشته میشد ناگاه شپشی بر جامه خود دید پرسید که این چیست
گفتند جانوریست که در رخوت مردمان میباشد امین گفت أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ زَوَالِ النِّعَمِ **نظم** ز انقلاب زمانه
عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد مِنَ الْوَقَائِع گویند چون ابراهیم بن مهدی
در سنه اثنی و مائتین با مامون خلاف کرده بغدادیان اورا بخلافت موسوم گردانیدند مامون از خراسان
متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب مقاومت نداشت در روز سه‌شنبه بیست و دویم ذی حجه سنه ثلث و مائتین
فرار نموده در بغداد متواری شد چون عسسان حسب الامر در طلب او اجتهاد بتقدیم رسانیدند در شب یکشنبه
سیزدهم ربیع الآخر سنه عشر و مائتین اورا در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند مامون از جرایم او گذشته
چگونگی زمان اعتزال را از او سوال کرد ابراهیم گفت یکباری در نیم روز که آفتاب بسمت الراس رسیده
بود و هوا در غایت حرارت میخواستم که از منزلی بمنزلی روم چون بیرون آمده میرفتم ناگاه بکوچه رسیدم
که پیشش بسته بود بدر سرائی رسیدم مردی سیاه چرده دیدم ایستاده با او گفتم توانی مرا یک لحظه در منزل
خود جای دهی وی گفت بجان منت دارم مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت و در را از آن طرف بر روی
من بست مرا یقین شد که او رفت تا عسسان را خبر دهد و درین بیم بودم که ناگاه او از در برآمد و همان شخص
باندرون آمده قدری گوشت و چند کاسه و کوزهٔ جدید شوید و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان
بعذرخواهی گشاده گفت من مردی حجامم و چون شما برین مطلع شوید شاید از اسباب و ادوات مستعمل
من تنفر کنید بالضروره ببازار رفته تجدید اینها کردم و بعد ازان بطبخ مشغول شده بعد از خوردن طعام

گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشهٔ از شراب حاضر ساخته چون ساغری چند از هم لذت نشست
و سرگرم شدیم گفت هر چند بی ادبی ست اما امید میدارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور و خوشنود
گردانی فی الحال عود را حاضر ساخته از وی نیاز گفت **نظم** بی طمعیم از همه سازنده جز تو نداریم
نوازنده
پرسیدم که از چه دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهورتر از آنی که مخفی توانی بود تو ابراهیم
بن مهدی نیستی که مامون صد هزار درم قبول کرده که بانکس رساند که ترا باو رساند ابراهیم گوید چون
اینرا شنیدم عود در ابر کنار گرفتم گفت ملتمس آنکه اول من سرود گویم و صوتی چند بعمل آورم تو از عود بدر
کنی چنین کردم الحق آنقدر صوت و سرود گفت که من تعجب نموده گفتم که اینهمه را از که آموختهٔ گفت مدتی
در خدمت اسحق موصلی بوده ام و اینهمه هنرها ازو تعلیم گرفته ام القصه چون آن روز را بشب رسانیدم قصد
رفتن کردم و صرهٔ زر در پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم و تو داعیه
داری که مرا غیرت احسان خود گردانی هیهات **مصرع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است

من مآثر الصداقة از واقدی صاحب سیر و اخبار که در ایام مامون در سنهٔ سبع و مائتین
رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود و هر سه خود را کنفس واحدة
تصور میکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه **نظم**

بسی دوستان را بود جان یکی ... چو باران که باشد در اجزای میغ

و ناظر باین معنی مضمون شعر مولانا
جامی

من کیم لیلی و لیلی کیست من ... ما دو روحیم آمده در یک بدن

مردم بدوست در همه حال محتاج
در رفاهیت بنا بر استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در هنگام شدت بنا بر امداد و معاونت **نظم**

مرد را دوستان صاحبدل ... زیور دین و زینت دنیاست

القصه در حینی که افلاس من درجهٔ
کمالی داشت و در آن عیدی که نزدیک ما آمده بود مادر فرزندان با من گفت ما در شدت فقر میتوانیم صبر کرد
ولیکن دل من تحمل بی نوائی اطفال ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب ملون خواهند پوشید و این

بیچارگان با جامه‌های دریده خواهند بود اگر می‌توانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در وجه مصالح
جگرگوشه‌گان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تاثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم و
ایمای احتیاج کردم **مصرع** بینوائیم و عید می‌آید چون رقعه بدو رسید کیسهٔ سرمهر نزد من فرستاد
و آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقا هنوز سر او را نگشوده بودیم که از دوست دیگر بهمان مضمون
رقعهٔ رسید **بیت** شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم   گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست   من آن کیسه را
همچنان سرمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته آن شب در مسجد بسر بردم و روز دیگر دوست
هاشمی کیسه را همچنان سرمهر پیش من آورده گفت که بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستادم چه کردی
من صورت واقعه را با او در میان نهادم وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از این هیچ نداشتم
مروت تقاضای آن بکرد که آنوجه را بالتمام نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع بود
تدبیری جز این نداشتم که نزد فلان که دوست من و تو است فرستم و چیزی از او التماس کنم چون نزد
او ارسال داشتم او همین کیسه را سرمهر نزد من فرستاد **بیت** بسیار بوده است که مرد از ره وفا
پا بر سر محافظت سیم و زر نهاد   لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت استکشاف نمایم **نظم**
مشرق و مغرب همه پر مردم است   لیک از آنگونه که می‌بایدکم است   دیدهٔ بد دور از آن ارجمند
کو شود اندر سر یاران سپند   واقدی گوید بعد از آن دوست دیگر را طلب داشته بعد از اخراج یکصد
درم که در وجه اطفال مقرر شد آن مبلغ را ثلثا ثلثا تقسیم نمودیم در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که او گفته
که معلومات و محفوظات من زیاده از کتب من است و کتب من یکصد و بیست شتر بار است **تمثیل**
در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خوشهٔ
انگوری و خوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود ارمغان داشت و او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرفی نکرده
آنرا بیکی از احباب اهدا نمود و همچنین وی به دیگری فرستاد و هفتاد خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل

بمنزل شخص اول فرستادند و آن صداقت و صفا مقبول درگاه کبریا گردید و این آیه کریمه در شان آن فرقه
علیه نازل گشت وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ صداقت عبارتست از دوستی
صادق و علامت صدق آنست که اصلا از شایبه اثنینیت جز آنچه شرعا جایز نباشد خالی باشد چنانچه
هرچه جهت خود خواهد جهت آن شخص خواهد و هرچه بخود نپسندد و بآنکس نیز نپسندد کما قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم لا يؤمن احدكم حتى لا يحب لاخيه ما يحب لنفسه **قطعه** هرکسی را لقب مکن مومن
گرچه از سعی جان و تن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه در حق خویشتن خواهد **نظیری** آورده اند که روزی
نظر دیوجانس بر دو یار که شیوه اتحاد بینهما استقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند
دوستان قدیم بر جاده صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی بمال بیش است و آن دیگری
بینوا و درویش است **بیت** هرکرا خانه بود پر زر هست مفلس اگر ندارد یار **القصه**
آن دوستان که از سبب آبروی یار دادند گرد فتنه ایام را سکون افتاد در روز بخشش هنگام
جودشان صیت سخا و جود در این طاس آبگون رفتند و تیره گشت از آن کار روزگار دست
اگر شود علم چرخ سرنگون **من الوقایع** آورده اند که رشید در شهور سنه خمس و سبعین و مایه ولایت
عهد خود باعزاز اولاد محمد امین تعیین نمود و بعد از ان در شهور سنه اثنی و ثمانین و مایه مامون را در آن شرکت
داده در سنه ست و ثمانین و مایه چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم در حضور اشراف و اعیان
اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آنرا
از در خانه در آویزند ناگاه از دست آن شخص بر زمین افتاد و حضار آنرا بفال بد گرفته گفتند که عجب که
اخوان بهم بیامیزند القصه محمد امین در سنه اربع و تسعین و مایه نام مامون را از خطبه انداخته پسر خود موسی را
که نو بزبان آمده بود ولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت **من النوادر** در روضة الصفا
مذکور است که روزی ابوجعفر دوانقی در صفه بار در کمال ابتهاج و استبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم

ومعارف وامرا را بار داده بود و در آن اثنا روی بخصار مجالس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش
عهدی را حق جل وعلا فرزندی کرامت فرمود مسمی بموسی کردید همگنان بجای تهنیت سکوت اختیار کرده
سر بزیر افکندند ابوجعفر مدعای ایشان را دریافته گفت شما کمان میبرید که این آن موسی است که بسبب او
اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته تزلزل در ملک و دولت ما پدید آید و خزاین تهی کردد و پدرش
مخلوع کشته شود بخدا سوکند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آن زمان تفاوت بسیار است
القصه چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایتی که متعلق به وبود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین
ازین بر آشفته علی بن عیسی هامان را که از اعاظم امرا و اعیان بود بدفع او نامزد کرد و او را در آخر روز شنبه
بیست و چهارم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین ومایه با شصت هزار مرد روانه خراسان نمود و خود
تا نهروان او را مشایعت کرده کویند یکفرسنگ در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مامون
طاهر ذو الیمینین را با کم از چهار هزار کس بدفعه روان نمود و وی در موضع فلوص مسکون ری با علی بن عیسی
دو چار کشته بعد از کوشش و کشش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر بر نمیداشت عنان
حزم و احتیاط فرو کذاشت و روی از محاربه کردن بر نتافت همچنان حرب میکرد تا داود سیاه نام
شخص از احاد لشکر طاهر بر علی بن عیسی حمله کرده او را از اسب بینداخت و او را نشناخته در کذشت و
دیکری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدو رسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی کفت بلی علی الغفور
سر او را بریده نزد ذو الیمینین آورده و بمژده این فتح که هرکز بخاطرش نمیکذشت تمامی غلامانی که
حاضر داشت آزاد کرده سر علی بمرو دوانید و قاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شده روز
یکشنبه بمرو نزد مامون رسید و در روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند و مسافت قریب
دویست فرسنگ است و صاحب تاریخ آل عباس که از معتمدان نقل میکند موافق این ذکر کرده والعهدة
علی الراوی و هم وی کوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند در آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی

اشتغال داشت با قاصد که خبر آورده بود گفت چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم دو ماهی
گرفته است و من هیچ نگرفته ام مصرع همین باشد کمال عقل در دولت **و من غرایب الحکایات**
جبرئیل بن بختیشوع از مامون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن سهل چیزی در علوم نجوم
مشاهده نمودم که عقلا را در آن حیرتست حال آنکه چون طاهر را بدفع علی بن عیسی ماهان ارسال داشتم آنچه
در خزانه بود در وجه علوفه متجنده او صرف شد و بعد از چند روز بقیه لشکر بواسطه مواجب بر در خانه آغاز تشدد
نمودند فضل گفت چه شود اگر لحظه بیام بر آمده بر فلان منظر بنشینی او را گفتم این عمل در چه وصله طلب ایشان
می نشیند گفت در اینجا نکته ایست از آنجا بر نیائی مگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود او را باستهزا حمل کرده
بجهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم و شغبهای قوم سپاه و سفاهت و لئامت کرده کار بجائی رسید که چند بار اراده
کردم که بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظه آزرم نموده ترک فساد گیرند دیگر خود را از آن باز داشتم
اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اسطرلابی که با آفتاب داشته بود مینگریست و حالا لشکر قدم از جاده
ادب بیرون نهاده خواستند که در خانه را آتش زنند من از غایت سراسیمگی اراده بزیر رفتن کردم و در
باطن بر انکار فضل اصرار داشتم فضل مرا سوگند داد که ساعتی دیگر صبر کن و گفت والله فرود نیائی مگر با
خلافت بعد از ساعتی فضل گفت هیچ جمازه سواری در صحرا می بینی که بتعجیل میراند من بغلامان گفتم بنگرید
تا این نوع کسی بنظر شما می آید یا نه یکی از ایشان گفت سیاهی از دور منظور میگردد اما حقیقت معلوم نیست
اما آن جمازه موصوف بصفت بی اندازه امیر معزی هایل و هامون نورد اندک خور و بسیار رو
ز آهوان برده گرو در پویه و در تاختن نزدیک رسیده بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند و
او را در میان گرفته خبر می پرسیدند یکبار صدای مژده و شلیک از هر گوشه بر آمد و او آن قاصد بود که طاهر
خبر قتل علی بن عیسی مصحوب او فرستاده بود معارف آن لشکر که آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش
آمدند و زبان بتهنیت خلافت بگشادند و من از آنجا بخاطر خوش بزیر آمدم **و منها** آورده اند که مامون

بعد از قتل فضل بن سهل کسی نزد مادرش فرستاده پیغام داد که اگر چیزی از متروکات لایق سرکار ما باشد
بما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچه بمهر و قفل بر زده نزد مامون فرستاد و چون
سر آنرا گشادند درجی سر بمهر ظاهر شد سر آنرا نیز باز کردند حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه انه تعیش ثمانیة واربعین سنة ثم یقتل بین الماء والنار
چون فضل در شهور سنه اثنی ومائتین در سرخس بحمام رفته قصد نمود خواست که قضای آسمانی را بدین دفع
کند نتوانست مصرع قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد بیکبار قاصدان بر سر او ریخته او را
بقتل رسانیدند لاجرم همگنان از آن حکم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند تمثیل و در این
ایام غرابت انجام بنده مستهام مسوده بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد النحاریر و استاد المشاهیر
الحبر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس الله سره دید که در آنجا این عبارت مسطور بود که حکمت
فی غرة ربیع الثانی سنة تسع واربعین وتسعمایة علی نفسی بالموت فی التاسع منه و بعد از چند ورق دیگر که
مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان بود این چند کلمه مرقوم بود فتثلیث
المشتری یزید علی قوة الشمس زیادة قلیلة والکسوف لا یسدی نفسها قطعا یوم الکسوف غرة ربیع الثانی
سنة المذکورة و یوم الخسوف لیلة التاسع منه اللهم ارحم بکرمک وعفوک صاحب مجمع النوادر گوید در شهور سنه
ست و خمسمائه حکیم خیام و حکیم مظفر اسفزاری هر دو به بلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه
امیر ابو سعید جیره نزول فرمودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مائده افاضت و افادت
ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گور من در موضعی خواهد بود که
هر بهار نسیم شمال از هار بر آن نثار کند با خود گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف کلام مالک الملوک و ما
تدری نفس بای ارض تموت سخن راند بلکه بر خاطر گذراند و مدتها از آن گذشته در سنه ثلاثین و خمسمائه
در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود بزیارت وی رفته قبر او را در پای دیوار باغی

یافتم

یافتم و درختان شکوفه دار دیدم سر در سر هم آورده چندان برگ و شکوفه بر سر هم ریخته بود که مرا زیرش
پیدا نبود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رقت کردم **و منها** وقتی که مامون طاهر
ذو الیمینین را بمقاتله لشکر بغداد منهزم ساخت فضل بن سهل در ساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا
شصت و پنج سال نخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع شد چه آن لوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث در میان
طاهریه بود **و منها** آورده اند که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی یهود که سرآمد
منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه ازان متغیر شده بدو گفت که بچه استحقاق برین امر
اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم در فنی که بدان
مفتخری بتجربه گیرم القصه هر دو گرو بسته فقیه چیزی نوشته در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب اصطرلاب
برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تامل سر برآورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات
بوده آخر حیوان شده مامون چون آنرا بدر آورد بر آن نوشته بود عصای موسی همگنان بدان تعجب
نمودند و یعقوب ردای فقیه را که بدان گرو بسته بودند گرفته بنابر استخفاف فقیه گفت که این را
پاتابه خواهیم کرد و این سخن انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یهودی در دل گرفته ببغداد آمد
و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد و را بقتل آورد بعزم شاگردی بمنزل او افتاد و چنین که
جمع کثیر نزد او بودند درآمده التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی اما
زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و از جمله منجمان گردی او کارد از آستین بیرون آورده بیفکند
و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و ابو معشر بلخی عبارت ازوست **من البدایع** آورده اند
که مامون در سنه تسع و مائتین در فم الصلح که در آنوقت محل اقامت حسن بن سهل بود با پوران دخت
دختر حسن زفاف نموده و حسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف و آئین و غایت ترتیب و تزئین است
بتقدیم رسانید از جمله بنادق مشک بر کاغذپاره ها که بر آن اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلامان

واصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق
بدست هر کس آنچه او فتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز یافت نمودی و صداق عروسی ان بود که
ماءمون بجهت او قیام نماید تا ماءمون در فم الصلح بود تمامی ماکولات لشکر بر طبقای زر آوردی و علیق
الاغان و سایر ما یحتاج ایشان از سرکار خاصه حسن بوده که میدادند چنانچه هیچکس هیچ چیز از جنس
ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیدهٔ غرا گذرانیده بصلات گرامند محظوظ
و بهره مند گشتند نظم امل ز رغبت او در سخا همی نازد چو دایگان عروس از حریصی داماد
و همچنین نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر اشهب اثیار می نمودند بیت رسان کواکب اثیار
بر سپهر اثیر ز برج بذل که اثیار را بسی اثر است در حجلهٔ زفاف بساطی از زر و سیم بافته انداخته
بودند و دو شمع که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته در لگن زرین نهاده بودند در وقتی که ماءمون
در درون خانه در آمد هزار دانهٔ دُر که هر یک مثل بیضهٔ عصفوری بود بر سر او اثیار کردند ومن
نفایس العرس گویند فهم و استعداد آن عروس بمثابه بود که در حین رکوب رایض چون حایض
شد ماءمون خواست که نبذ از ارش بگشاید پوران دخت خواست که ممانعتی نماید در آندم خواند اتی
امر الله فلا تستعجلوه ماءمون از آن سر واقف گشته دست ازو باز داشت و در وقتی که پدرش
حسن وفات نمود وانرا از وی مخفی میداشتند در آن اثنا روزی ماءمون نشسته بود که دختر آمد ماءمون
قیام نمود فی الحال دختر فریاد بر آورد که والتباه ماءمون پرسید که از چه دانستی که پدرت مرده است
گفت از انکه من آمدم و تو قیام نمودی و منها گویند چون مهلب ابی صفره بدیعه مطربه را
بخواست و بخواست با وی دخول کند بدیعه در مقارن حال حایض شد خواند وفار التنور نظم
اگر قلبت بقتل چون منی خوشنود میگردد بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد مهلب
در جوابش بطریق طیبت خواند ساوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیعه خواند لا عاصم الیوم

من آمرا الله الا من رحم **تمثیل** از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد
نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود و دکانش باصناف فواکه و طعامها
آراسته من این خواندم وَفاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمّا یَشْتَهُونَ وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ
زن فی الفور خواند جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ ایضاً شخصی که دعوی نبوت میکرد نزد مامون آوردند پرسید که تو کیستی
گفت موسی بن عمرانم مامون گفت موسی پیغمبر صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگر از آنجمله
چیزی ظاهر میسازی بتو اعتقاد و ایمان می آورم و الا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجاز در برابر قول
فرعون که انا ربکم الاعلی است میکرد اگر تو بدان قایل شوی من معجز نمایم مامون ملزم گشته دیگر هیچ
نگفت **منها** آورده اند که بعضی اهالی کوفه از عامل خود که مامون وی را از وصمت ظلم و ناراستی
مصون میدانست شکایتی داشتند مامون آنجماعت را بدیوان طلب داشته خاطر بر استکشاف حال آن مدعا
گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نامسلمانیست بلکه از اخوان شیطانست مامون آغاز سفاهت و دشنام
کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و نفسانیت
و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمه بلاد برسد و سایر امم دران
متشارک و متساهم باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم گو
همگنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایشی کنند و خدمت شما را ستایشی **من البدایع** گویند
هنگامی مامون شب بکسوت نامفهوم بمسجدی رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره ماموم شد
و بنابر انحطاط مرتبه حال درونش معلوم نشد پس صباح که لباس پر وهم و هراس عباسی شب بکسوت
گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام در آمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان
وی گماشت هر مسئله که از وی پرسید بر نهج حق و صدق جواب از وی شنید مامون تنگ آمده بموجب
کُلُّ مُمْتَحَنٍ مَلْعُونٌ آغاز سفاهت کرده در خلال این احوال گفت غرض تو ازین مناظره گفتگو

است که نزد اصحاب خود تخصیص اهالی بغداد بخود حق گوئی و بی خطا جوئی استناد نمائی وی گفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند بر آنکه بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد

ومن الاتفاقات گویند مامون شبی بر کنار چشمه بذیذان با جمعی از ندما نشسته در هر باب سخن میگفتند و در آن اثنا مامون حافظ سعید علاف را مخاطب داشته پرسید که درینوقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مامون گفت آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن درمیان بود که آواز درای شتر بر آمد مامون خادمی را گفت برو و نظر کن که درین شتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سله رطب آزاد بمجلس آورد و حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مامون قدری از آن بخورد و همان لحظه او را تب گرفته صاحب فراش گشت در خلال آن احوال یکی از امیران روم بنظر وی در آمده پرسید که معنی قشیره که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مد رجلیک معنی دراز کن پا را او از این دانست و پا شده درهم و پریشان گشت **تمثیل** آورده اند که چون امیر تیمور در شهور سنه احدی و ثمانمایه مطابق توشقان ئیل بغزای هندوستان رفت و در آن ملک فتوحات گوناگون روی نموده بعد از معاودت چون از کابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره از عقبه شبرتو عبور فرموده در موضعی نزول نمود ناگاه قرحه در دست و پای آن جهان گشا پیدا شده سوار نتوانست شد لاجرم در محفه نشست و در آنجا نیز بیتاب شده ملازمان او را بر دوش گرفته قطع منازل مینمودند و چون تحقیق کردند آن موضعی که این ناخوشی در آنجا روی نموده مسمی بناخوشک بود **القصه** مامون از دیگری سؤال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت رقه همانا که در زایچه طالع مامون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عرب است نمیرفت چون بر این معنی مطلع شد یکبارگی دل بر هلاک نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنه ثمان و عشر و مائتین درگذشت **منها** گویند که چون ابراهیم بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد و معتصم دست بپسر خود واثق

مطلب از [illegible]

گرفته گفت بنده زاده هارون است و چون او از آن امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مأمون بدان
امر رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده بیت الله است و اتفاقاً این هر دو صورت در
یکخانه دست داد **و من البدایع** گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد درگذشته بود از آنجمله
یکصد و سی هزار اسب ابلق بود در سرکار او جو میخوردند مؤید این قول آنکه فرمود تا توبره های اسبان خاص او را
پر از خاک کردند و در سامره بموضعی بریختند و بر سر آن کوشکی ساختند و از آن تل ایلخانی گفتند و محلاکه معروف است
یعنی توبره است باقی جهات از این قیاس توان کرد و زور بازویش در مرتبه بود که دو گوسفند را بهر دو دست
برداشته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند **منتشیل** ابن جوزی گوید که عز الدوله بختیار
بن معز الدوله دیلمی بمثابهٔ قوی هیکل و زورناک بود که تنها گاو بزرگ فربهی را در قوایم چسپیده بزمین
میزد بی مددی و ریسمانی و چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه شهر سر من رای از مستحدثات اوست
و موجب بنای آن آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند لاجرم در ذیقعده سنه عشرین
و مأتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابک دست در اندک وقتی آنرا بوجه حسن پرداختند گویند در آن وقت
طولش از قنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی هفت فرسنگ بود **و منها** آورده اند که نوبتی مسموع او شد که فرنگیان
زن مسلمانی را باسیری برده باو انواع تعدی کرده و در برابر آه و ناله وی میگفته اند که خلیفه را خبر فرست
که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما بازستاند و با آنکه در آنسال زمستانی بغایت سرد بود چنانچه

نظم
جا اگر از حلق رفتی سوی لب — در زمان گشتی گره مانند ما
گوهر از فرق از فاقم کلاه — اخگر از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده و آن دیار را مسخر گردانید و آن عورت را
خلاص ساخت و در آن روز اکثر ملازمان او بر اسب ابلق سوار بودند **من الوقایع** مشهور است که در عهد
مأمون در شهور سنهٔ احدی و مأتین شخصی بابک نام از طایفه حربی که از الوسات آذربایجان بود خروج
نموده مذهب زنادقه آشکار کرد و چون در سنه اربع عشر و مأتین محمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال

وشهرت تمام یافت آمد او را کشت و قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم
رسید و فوجی از عظمای امرا که سرور ایشان حیدر بن کاوس که ویرا باسیری از ماوراء النهر آورده بودند
لقب افشین یافته و برتبه ایالت رسیده بود بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که میانه زنجان و اردبیل و برزند
بود و بابک انها را گرفته عمارت کرده بود گرفت و در سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک در حوالی اردبیل
موضعی که ارشق گویند مصاف دست داده خلقی نامعدود از اتباع و اشیاع بابک بقتل آمدند و بابک
فرار نموده بموغان رفت و از آنجا بقصبه بدر که وطن اصلی او بود رفت القصه مدتی دور و دراز میانه اسلامیان
و حربیان محاربه قائم گشته بنا بر نهایت استحکام منازل حربیه و عقبها و کوههای سخت لشکر معتصم زحمت بسیار
کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میکردانیدند آخر الامر موجب الحق
یعلو و لا یعلی افشین قصبه بدر را از او باز گرفته بابک با برادرش عبدالله بمعاویه سپهسالار
او بجبال ارمنیه افتادند و اهالی آنجا در سیم شهر شوال سنه اثنی و عشرین و مائتین ایشان را گرفته بمردم
افشین سپردند و در پنجشنبه سیم شهر صفر سنه ثلث و عشرین و مائتین ویرا بسامره نزد معتصم برده بنا بر تشهیر او را
در آنروز بر فیلی سوار کردند و خلایق بی نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست و پایش را بریده
جثه خبیثه او را بنا بر روایت صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم شهر رمضان سنه مذکوره بر
دار کردند برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وضع مسلوب کردانیدند گویند نوذر نام جلادی از وی اسیر
شده بود معتصم از وی سؤال کرده که چند کس را کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار
کشته ام و لیکن از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در جنگ او کشته اند خدا داند

تمثیل

در روضة الصفا از سلطان عماد الدین احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید
که جماعتی را که بدست خود کشته باشی هزار نفر باشند گفت احتمال ششصد یا نهصد دارد اما صاحب فتوحات
گوید که در هنگام کوری و حبس یکی از موکلانش طنبوری میزد و هر چند منع میفرمود فایده نمیکرد آخر روزی

با شخص گفت طنبوره ات را بیار تا به بینیم که او چون خرسیست در حالتی که طنبوره بدست او میداد سر دست
او را گرفته پیش خود کشید و دست بگلویش نهاد و او را هلاک کرد القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم
خلیفه از کمال زیرکی که بمهم بابک خرمی داشت از سامره تا عقبهٔ حلوان و از آنجا تا آذربایجان اسپان بام در هر فرسنگی
باز داشته بود فرقه که ایشانرا دوابه گفتندی بر سر کوهها و تلها نشانده که روز بروز نامهٔ او را با افشین
بردندی و جواب باز آوردندی چنانچه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت خبرها رسانیدندی
در روز بروز جزئیات حالات او اطلاع نمودی **من العجایب** در شوال سنه اربع و عشرین و مائتین در
زمان معتصم در بغداد تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضهٔ مرغی بود از جمله تمام طیورات و وحوشات صحرا را
کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و سرا و عمارت بسیار را خراب کرد و دیگر آواز صوتی هایل
شنیدند و شخصی را نمیدیدند و مناجات میکرد که الهی ارحم عن عبادك واعف عبیدك آثار قدمش
ظاهر بود یک گز درازی قدم داشت و یک وجب پهنا و مابین قدمین او پنج گز بود **من النوادر**
بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است از عباس و هشتم حاکم است از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه
و هشت روز حکومت کرده چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار غلام
از و مانده هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبرا و قهرا خراب کرده و هشت بار هزار هزار دینار
میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرده و هشتاد هزار اسب از و باز ماند بنابرین او را خلیفهٔ مثمن مسمّی کردند
من البدایع صاحب نزهت القلوب از کتاب مسالک الممالک نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از
پدر بر سریر حکومت مستقر شد خواست تا بر حقیقت سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنابرین در سنهٔ ثمان و
عشرین و مائتین سلام ترجمانرا با پنجاه نفر مرد با زاد و راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره پیش
صاحب ارمنیه و از آنجا نزد فیلانشاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک الآن و از آنجا پیش صاحب
سریر یعنی ملک باب الابواب که حالا بدربند اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات

روایت میکنند والعهدة علیه که ملک مزبور در حضور سلام ترجمان مذکور بشکار دریا رفت و ماهی بزرگ را
صید کرد و در اندرون آن کنیزکی صاحب جمال دید با پیراهن و شلواری از پوست آدمی تا زانوی او و
دو دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی بمرد وی گوید صاحب تاریخ مغربی
تصدیق این روایت کرده آخر سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاده
بیست و شش روز برفتند و بزمینی رسیدند که از آن بویهای خوش می آمد و ده روز دیگر برفتند بشهری رسیدند
که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته بود و از آنجا نیز بیست و هفت روز دیگر برفتند به حصنی
رسیدند تو دیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف سد بر وجهی که در کتاب مذکور است
نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید و از آنجا براه خراسان و عراق به
سامره رفت و غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود ومن الآیات صاحب طبقات
گوید که در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده آواز مهیب وحشتی چنانکه هر که از آن شنید و دیگر شنید
بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند خالد بن سنان العبسی از راه خراسان بدانجا گذشت
جمعی کثیر از مردم او با آن آتش محترق گشتند تمثیل آورده اند که در عهد نوشیروان آتشی در زمین
بنی غطفان پیدا شده بود که هر که در آن منکر نسبت بالوهیت آن اقرار میکرد و هر که در آن اولاد دعوت دین
عیسی علی نبینا و علیه السلام مینمود آن فرقه را منع میکرد آنجماعت گفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول
میکنیم که شما این آتش را دفع کنید بزرگ آن قوم عیسی مخلد با ده رفیق متوجه آن آتش حریق شده خود دره
که در دست داشت بر آن میزد و رفقا از قفا با نعلین و آتش از پیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفته عیسی
مخلد از عقب آتش بچاه در آمد و بعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیار کرده بود اما هیچ جایش نسوخته
بود و بعد از آن دیگر از آن آتش اثری ندیدند و عیسی مخلد در مرض الموت وصیت کرد که مرا در قبرستان تل دفن
کنید بعد از سه روز شتری دم بریده بدانجا خواهد آمد مرا از قبر بیرون آورید تا شما را از اخبار آینده تا قیامت

خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند خویشانش قبول نکردند و ازان حرکت استنکاف نمودند و من النوادر گویند
که واثق را ادخال طعام بغایت اصرار نمودی و بی اشتها طعام خوردی لاجرم اخلاط فاسده جمع شد پس
استسقا سرایت کرد طبیب نیشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور گرم که آتش از آنجا برآورده بودند
نشاندند و اغذیه و اشربهٔ موافق داد تا صحت مبدل شد تمثیل گویند که چون سلطان ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی ولایات برادران و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان قسمت نمود شام و عربستان را ببرادرش
تتش مفوض داشت و او دران ممالک علم جهانگیری برافراشته با عرب و روم و فرنگ نزد و خوردهای عجیب
کردی از آنجمله شهر صور را محصور گردانیده نزدیک شده بود که مفتوح سازد والی آنجا شرابی او را بفریفت تا
زهر هلاهل در ساغر او کرد قضا را طبیبی حاضر بود آنرا دریافت و علی الفور شکم خری را شکافته امعا و احشا را
بیرون آورده و او را درون او نشانده بواجبی علاج نمود تا آن نوع بلیه مندفع گردید القصه حکیم بواثق
گفت این نوبت این زحمت صعب برطرف شد اما در اکل و شرب اگر در قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده
دواپذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده مرض رجعت نموده در چهارشنبه بیست چهارم شهر ذیحجه سنهٔ
اثنی و ثلاثین و مائتین درگذشت و مشهور است که در وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بر روی
خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه اینانج که یکی از صنادید
امرا بود گفته که در وقت نزع پیش او رفتم بگوشهٔ چشم غضب در من نگریست چنان ترسیدم که بازگونه رفتم و از
صفه افتادم شمشیرم شکست و او همان دم نماند پس چادری بر رویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر
رفت و آن چشم را که بخشم در من مینگریست در یکطرفة العین بخورد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
تمثیل آورده اند که مروان در سیم ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه در ناحیهٔ ابوضمیر مصر در دست
لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آوردند وی یکی را فرمود که آنرا بجنبانید زبان از
دهان مروان بیرون افتاد گربه فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت

کبر یدو بدولت دو روزهٔ دنیا مغرور نگردید ابن یمین که ای به دولت ده روزه گشته مستغرق

مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم من النتایج الرؤیا در جامع الحکایات از احمد بن بدر نقل میکند که

محمد عبدالملک مرا حبس فرمود چون در زندان قدم نهادم احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را انجا

دیدم بهمه حال ادبار زندان را بدیدن ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر متمتع بودیم جامی

خردمند اگر جا بزندان کند ز طبع خوش آن را گلستان کند چه در فسحت و بسط ره یافت دل

چه غم دارد از قبض این مشت گل در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن می گوید که چون ازین

شب یکماه بگذرد واثق درگذرد صباح ازین رویا واثق شده خواب را باصحاب نقل کردم احمد اسرائیل

مرا از ابراز آن منع کرده گفتم اگر تاریخ این واقعه را ثبت نمائی چه شود گفت مصرع من لاف عقل

میزنم این کار کی کنم القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی

حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکن است که از پس پردهٔ غیب روی نماید چون دو پاس از

شب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق رسانیدند من العجایب ابن جوزی

گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده قریه از قریهای قیروان بزمین فرو

رفت چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او یکی از مواضع قومیش

در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة

لعباده تمثیل در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان قبیله معروف در قزوین بوده اند

و در ایشان علما و اهل حدیث بیش از پیش نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل است بر احوال اهل قزوین

مذکور است که شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی بر آمد الرحیل یا اهل المزد در همان شب

چهل دانشمند بی مانند از قبیلهٔ ایشان درگذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود

جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و صحاری آن واقع نشد ایضاً

من ادرا
٤

ابن ابی الوضاح گوید در بعضی قسلم و متوکل طایری بزرگتر از غرابی بر درختی نشسته فریاد بر آورد که
ایها الناس اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز دیگر باز آمده کلمه را چهل نوبت بدستور
سابق اعاده کرد منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد **تمثیل** آورده اند که در
ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای
دیگر نرود و پیوسته از ماهی آن بحر خورد و هرگاه که در طیران آید بلفظ فصیح گوید الله فوق الفوق
منها از ابن الجلال منقول است که در زمان تسلط متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز
شخصی وفات یافت چون جنازه او را بر گرفتند مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی
این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیامرزد **ایضاً** در ایام متوکل آب دجله زرد شد
و تا سه روز زرد بماند و ازین سبب خوفی بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند بعد از آن روزی
چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائتین هم در ایام او در دامغان چهل و
پنجهزار کس بعلت زلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان
و قم و کاشان جمله دیگر بار بعلت زلزله خراب شدند و از بر کوهها از هم شکافته آب ظاهر گشت و در قریه
از قرای مصر که آنرا سویدا خوانند سنگ بارید که هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر خیمه اعرابی آمد آتش از آن
جسته جمله را بسوخت و از آن سنگها یکی بفسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن چند
مزرع بود حرکت کرده بزمینی که دور از آنموضع بود فرود آمد و هم آنجا در حدود مصر دو مرد از صاعقه سوخته
شد یکی سیاه شد و زنده بماند **و من الوقایع** آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شهر شوال
سنه سبع و اربعین و مائتین باغوای پسرش مستنصر در سامره کشته شد بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما
و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری
در آستین بیماری انداخته زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای عقرب

در مجلس شکسته شدی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی و هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این
قبایح از وی سر میزد **نظم** از بهشت بد نباید خر بدی از بدان دوری گزین گر بخردی روزی
در وصف شمشیری مبالغه از حد گذرانیدند و متوکل کس بجزیره ارسال داشته آن را بقیمتی تمام خرید و بغلام
خاصه خود باغر ترک بخشیده گفت تا این شمشیر بخری ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان ترک بقصد او کمر بستند
چون اسباب قتل او آماده شد باغر و غلامان ترک در قفا شمشیرها کشیده در مجلس ریختند یکی از ندمای مجلس
بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیر و شمشیر است متوکل گفت که این
چه سخن است که میگوئی هنوز حرف تمام نشده بود که غلامان بشمشیر او را گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش
بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو حیات نمیخواهم و عقعق مسخره در آنجا حاضر
بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم **ومنها** در شهور سنه ثمان و
ماتین اکثر امرا و مقربان و ندما حتی قتلغ خاتون خاله سلطان احمد جلایر از قبح سیر او بتنگ آمده متعهد
که او را از میان بردارند غلامی او را از اتفاق ارباب کید و نفاق آنها واقف گردانید لاجرم سلطان
در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا را بیاسا رسانیده سلطان بدست خود اغلب
ندما و محرمان را گردن زده در حینی که از قصر بزیر می آمد و شمشیر برهنه در دست داشت فراشی دوچار
سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیک رفتی پادشاه می باید
من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شده و شمشیر از دست بینداخت اَلْمُلُوكُ فَاِنَّهُمْ يَسْتَنْفِعُونَ
فِی الْخِطَابِ مَنْ يَسْتَحْضِرُ فِی الْجَوَابِ ضَرْبَ الْوِفَاقِ مَنْ اَحْسَنَ مَنْ قَالَ **نظم** بود ایوان قرب شاه والا
بر آن ایوان مرو بسیار بالا که ترسم چون از آن ایوان بر افتی ز بر افتاده محکم تر افتی القصه
در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش
کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیرش میخواند متوکل خودش در خواب دید که

که دابّه با وسخن میکند صباح ازرا به معبری گفت معبر را این آیه بخاطر گذشت که اِذا وَقَعَ القَولُ عَلَیهِم
اَخرَجنا مِن دابّةِ الارضِ تُکَلِّمُهُم و هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که ازرا باحوره
گویند خسرو پرویز را در انجا رسانیدند مشهور است که متوکل همواره نسبت بخاندان طیبین و طاهرین اظهار
بغض و عداوت و کین نموده نام نامبارک خود را در جریده اشقیا مرقوم میگردانید از جمله حلا لی از شرف
زیارت عتبات عالیات منع کرده آب در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منوّر و
مشهد معطّر جگر گوشه سید الثقلین ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و آله تا جائی که ازرا حایر خوانند آمد
و پیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا آن مشهد معطّر بحایریه موسوم گشت صاحب
جامع الحکایات گوید هم در آن ایام که آن ظالم بدنهاد و بدرگ به بئس المهاد می پیوست شبی در خواب
دید که حضرت امام البرره قاتل الکفره اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین علیه الصلوة
اورا مخاطب ساخته فرمودای بدبخت تا بکی مرا رنجه داری و اولادم را بیازاری بعد از آن هفت
تازیانه براو زد صباح این خواب را باصحاب خود تقریر نمود یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم
که تازیانه خیر الابرار ذوالفقار بوده دور نیست که این رئیس الاشقیا بشآمت بغض آل عبا و فرزندان
فاطمه زهرا ابتلائی مستبلا گردد قضا را هم در آن زودی بضرب تیغ اتراک سفّاک بر خاک هلاک افتاد
و پسرش مستنصر بر کیفیت خواب واقف بود گفت بنگرید که تا اورا چند پاره کرده اند گفتند شش پاره
گفت حضرت اورا هفت تازیانه زده لاشک اورا هفت پاره کرده اند آخر یکی از فرّاشان
نیک تفحص نموده یک بند انگشتش را یافت و اثر خواب غرایب مآب نزد ارباب صواب بوضوح
انجامید وَمِنها احمد بن محمد بن موسی بن الفرات گفته که پدرم از جمله عمّال احمد بن الخصیب وزیر
مستنصر بن متوکل بود یک نوبت از پدرم رنجیده میخواست که عمل اورا بدیگری دهد و مبلغی با مصادره
نماید من این خبر شنیدم به پدر عرض کردم اورا ازین سخن ملالی دست داد و بخواب رفت و بعد لحظه

چون بیدار شد فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیرم در این موضع ایستاده و میگوید که خلیفه بعد از سه
روز دیگر نخواهد ماند من گفتم مستنصر یکساعت پیش ازین گوی میباخت الحال بخوردن طعام که مهیا شده
بود مشغول گشت و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانهٔ ما آمده گفت که حال وزیر را که
در دار الخلافه متغیر یافتم سبب تغیّر از وی پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی باختن بپرداخت بحمام رفت و از آنجا
بخانه آمده در بادگیر خوابیده تبی او را عارض شده من نزد او رفته گفتم همانا این تب از اثر هوا خواهد بود خود را
مکدر نباید ساخت مستنصر گفت ای احمد من از مرگ خائفم چرا که دوش دیدم که شخصی بمن میگوید ایام حیات
تو بیست و پنج سال است و هم در آن دوشنبه روز پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و ستمائه در
گذشت **حکمت** یکی را گفتند حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقب است گفت اکنون ترک حظ
بصواب اقرب است **نظم** انرا که همچو مرگ بود دشمنی ز پس وانرا که همچو گور بود منزلی به پیش برخود
اگر بگیرد و کمتر کند نشاط باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش **من المکارم** در روضة الصفا
از سعید بن محمد الصغیر منقول است که گفت یکبار مستنصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر ارسال داشت
و من در آنجا بکنیزکی که در حسن سیرت و ملاحت رشک حور العین بود و در حسن صورت بی نظیر و قرین آن
المقال **نظم** روی او عکسی از چراغ ارم قد او گلبنی ز باغ ارم چشم او چشمهٔ فتنه ناز خال او
تخم شوق اهل نیاز گر برآرد به بربط آواز جان رفته برده آید باز طایر روح را بنغمه و چنگ
بریاض بقا دهد آهنگ مفتون شده بمقام خریداری در آمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی
من واقف شد قیمت را بجائی رسانید که دست همگنان بدو نمیرسید **نظم** نرخ کالا ز حد
چو درگذرد رغبت از جان مشتری ببرد بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما
سودای آن حور بر من غیرت آورده نزدیک بود که از حلیه خرد مهجور باشم **بیت** نه کنیزک بدست د
نی الم محرمی کو که پیش او نالم بالجمله بملازمت مستنصر رسیدم و به نیکو خدمتی معترف باحسان گردیدم

پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی‌تابی حدیث آن پری پیکر را بخلیفه گفتم او اغماض کرده هیچ
نگفت امّا در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از زبان او سخن شوق انگیز بر زبان آورده ندما
با من هزلها میکردند تا آنکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین در آن اثنا آوازی از پس پرده بگوش
من رسیده نزدیک بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی گفتم آری
گفت بصاحب آواز توقّع داری گفتم حالا قطع طمع کرده‌ام فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را نخریده‌ام الا برای
تو او را آزاد کردم و بتو بخشیدم و از آنگه که او را از مصر خریده پیش من آورده‌اند من بیش از یک نظر بروی
او نیفکنده‌ام پس او را بفرمود که با حلی و حلل و زر و زیوری که در سر و بر داشت بمن تسلیم نمودند حکایت
گویند در عهد منتصر شخصی از قریش در مکّه مبارکه صلای عیش در داده در بیت العشرة او نسا و رجال خوشحال
و معاشران و دوشیزه گان بهم شدّت اتّصال داشتند بیت در سرای مغان رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده القصّه این ترانه بگوش شحنه آنجا رسیده حکم باخراج او واقع شد
و او از نفس مکّه معظمه بیرون آمده در عرفات بدان طریق اوقات میگذرانید و درین مرتبه که این معنی
مسموع والی آنجا شد او را طلب داشته گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر بر فسق و فجور اقدام مینمائی او
بر این انکار کرده زمرهٔ از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و سخنان ایشان را منسوب بغرض
ساخته آن جماعت گفتند که هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که خران مکاری را رها کنیم اگر بمنزل او روند صادق
باشیم و الّا فلا چنان کردند خران بی توقّف بخانه او رفتند بنابرین حاکم در صدد آن آمد که او را آزار کند تا
حاضر گردانیدند قرشی گفت آزار من سهل است امّا امیر بدنام خواهد شد والی تعجّب کرده گفت بدنامی من
چرا ست گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که مدّعیان از گذرانیدن شهود ایشان عاجز بودند حاکم
گواهی خران را اختیار کرد بیت مرا سهل است از جان دست شستن چه غم گر صد چو من نابود
گردد چه خواهی گفت پیش نکته گیران ترا گر آستین آلوده گردد حاکم ازین سخن بخندید و دست از جرم

او باز داشت **من الغرایب** در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتمد عباسی در سنهٔ ست
وسبعین ومائتین در تل صله که معروفست بتل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند با
کفنهای نو و محاسنها بحال خود بوده و بوی مشک از ایشان میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی
و هردو گوش و رخساره و بینی و لب و گردن و مژه او و چشم بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه کسی
همانندم آب خورده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند
آن جماعت بدستوری که مذکور شد نقل کردند و نیز گفتند که یکی را موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی
زندگان باشد و هم درین تل حوضی پدید آمده در آن سنگی ملون و در آن خطی نوشته بود که کسی نمیدانست که
بچه زبانست اصحاب ادیان را بیاوردند هیچ یک آن را نتوانستند خواند **ومن التوفیق** معتضد بن موفق
بن متوکل پیش از حکومت بخواب دید که در کنار دجله پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آبی برداشتی
در دجله هیچ آب نماندی باز آب را ریختی آب دجله بقرار روان گشتی معتضد از احوال وی پرسید گفتند
حضرت امام المتقین امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و آله است بروی سلام کرد امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام ترحیب نموده فرمود که چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بدیشان
زحمت رسد معتضد هم در آن اوان متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم و تبجیل حضرات علویه بذل جهد نمودی
منها گویند محمد بن زید العلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او والی طبرستان شده بود هر سال سی هزار
دینار زر و تاجری ببغداد ارسال داشتی تا در وجه حضرات سادات علویه انفاق نماید در سنهٔ اثنی وثمانین
ومائتین شحنه بغداد برین واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و آن را کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت وی
باسترداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بر سر جسر رسیدم شخصی را دیدم بسر آب
نماز میگذارد بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد چون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته
سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را بکن چون بیلی چند بر زمین زدم گفت هیچ میدانی که من چه

کسیم گفتم نه فرمود که من علی بن ابی طالبم بعد دهر سیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند باید
که رنج و تعب باولاد من نرسانی من الوقایع گویند که معتمد عباسی در شهور سنه احدی وستین و مایتین
پسرش جعفر را ولی عهد خود ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود
بموفق چون ایشان در زمان حیات معتمد درگذشتند معتمد در سنه ثمانین و مایتین ابو العباس بن موفق را به
ولیعهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل عباس مذکور است که بنابر رنجشی که از پسر داشت وی را در سنه
خمس وسبعین و مایتین محبوس گردانید و او تا حین وفات پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات
از احمد حمدان نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم خصمان من علوی تمام در افنای
من داشتند لامحاله خوف وهراس بر من مستولی شده شبی از شبهای مذکور خواب دیده مرا اعتقادی تمام
بعطیه حیات بل ارتقا بدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در اوان حکومت بمعتضد ملقب گردم
از ان خواب سه روز نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاصی
یافته بعد از عم بر سریر حکومت نشستم نظم تا میر یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند من طارق
السیاسه آورده اند که سیاست ومهابت معتضد بمرتبه بود که یکی از لشکریان خوشه انگوری از باغ
رعیتی بعنف بستد چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از فلان معتضد او را با
امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که در ایام عمم خون ناحقی کرده بود و من نذر کرده بودم
که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه امرا اتباع خود را امثال این امور تحذیر نمایند که اینها واقع
نشود صاحب تاریخ عباسیه از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل میکند که تاجری گفت مبلغی کراسند نزدیک یکی از
امرا معتضد داشتم و بهیچگونه بحصول نمی پیوست هر چند امرا وارکان دولت در ان باب سعی نمودند فایده نداد
بالضروره دست از ان باز داشته عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت یک علاج دیگر مانده است دست مرا
گرفته پیش شیخ خیاطی برد که بر در مسجد سوق الثلثا کار میکرد این ماجرا باو وانها کردم و من با خود گفتم

از این مرد چه آید بهمه حال با او تا بدر خانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر گردانیدند بیکبار بیرون
دوید و وی را در کنار کشید و سبب تصدیع پرسید شیخ از روی عتاب گفت چرا زن این فقیر را نمیدهی فی
الفور در صدد مهمسازی شده آنچه نقد داشت داد و از برای تتمه مرهونی بمن داده مرا حق تمام دست
داده بخاطر خوش مصحوب شیخ روان شدم و از روی نیاز منشا آن را سؤال کردم وی گفت شبی زنی را ترکی
بمسجد کشیده بود و عورت هرچند زاری میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا
آزار کرد من ببام مسجد برآمده آغاز بانگ کردم که شاید خلایق بر گمان صبح بمسجد آیند و این ضعیفه را خلاص
دهند اتفاقا آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی
و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را عرض نمودم و مقرون باستحسان گشتم پس آن ترک را طلب داشته
سیاست کرد و مرا گفت که هرگاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی هنگام بانگ کن تا من دفع آن کنم حالا
این جماعت بنابر آنکه اذان بی هنگام نگویم اوامر و نواهی مرا مطیع و منقادند من العجایب آورده اند که در
سنه ثلث و ثمانین و مایتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد ظاهر شدی
گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید و نوبتی در
کسوت تجاران و کرتی در زی شجاعان جلادت شعار آن پیکر جلوه میکرد و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار
مینمود و اینمعنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هریک چیزی میگفتند بعضی را
گمان آنکه شیطانیست مارد قاصد آزار معتضد و بعضی میگفتند جنی است مؤمن که خود را باین طور مینماید تا خلیفه
ترسیده از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است
لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده بدین اشکال برمی آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان بعضی
کنیزکان گردید الاعجوبه در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مایتین وقت سحر زلزله شد که تمامت کواکب
بیکدفعه برطرف شده اصلا اثر ستاره ها نماند نظم نماند اندر فلک زانجم نشانی به نیلوفر بدل شد گلستانی

ومنها گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبدالله بود و بعد از او عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم رنجور شد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس دست ایشان را بوسید قضارا در همان روز قاسم وفات یافت جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند و این صورتها در یک روز دست داد **نظم** زیر و زبر اگر شود عالم ای بدبختی چه غم که در گذر است

کاین فلک همچو شیشهٔ ساعت ساعتی زیر و ساعتی زبر است

من الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه تسع و عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحسا مقتدمشان ابوسعید جنابی در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر گردانیده سه هزار کشته بیرون حرم انداختند و حجرالاسود را کنده بردند و بر سر مستراح افکندند و ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمده با پانصد سوار در شهر ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم خود را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده با بوسعید قاصدی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است و ترا طاقت مقاومت من نیست یا باطاعت من درآی یا سر خود گیر بالسلامت بابی بوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بنشیب افکند و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از کثرت دشمن نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نمایم و همانشب بر ابی ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده باسکان بزنجیر بست **من البدایع** گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده عباس از این معنی منفعل گشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاقا او هم دران ایام وفات یافت و ثانیا اراده

باسکان ٨ ٤

نمود که ابوالحسن را که یکی از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشانند قضا را او نیز در آن روز رحلت نمود
و در خلال آن احوال در شهور سنه ست وتسعین ومائتین عباس وزیر دوست حسین بن حمدان کشته گشت حسین و
جمهور معارف واعیان با عبدالله بن معتز بیعت نمودند بغیر از مونس خازن و مونس خادم و غریب پسر
خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند و کار بجائی رسید که دار الخلافه را از مقتدر بیان بپردازند بیکبار
عبدالله بن معتز را که غافل نشسته بود کرفتند و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در انبان آهن کردند تا بمرد
بیکبارگی امر و نهی بر مقتدر قرار گرفت **نظم** جهان را ازین فتنه با هر سر بیست که رنج یکی راحت
دیگریست **من النوادر** آورده اند که یونس الاستاد بنابر انقلاع افساد حسین وزیر از مقتدر
روگردان شده بصوب موصل روان گشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریک وزیر کور در مقام
مدافعهٔ یونس درآمده داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما
حقوق بسیار است میترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان برآیم ابدان
او را منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ یونس شتافتند و با هشتصد کس کوشش نموده قضا را تیری
بر داود آمده از پای درافتاد و آل حمدان بهزیمت رفتند **ومن الغرائب** صاحب تاریخ قوام الملکی از
تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع وثلثمائه در ایام مقتدر را از طرف خراسان خبر رسید
که در قندهار در برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر بهم بسته از آنجمله در گوش
بیست و نه سر از آن سرها رقعه بود بریسمان پشمین بسته و نام آنکس بر آن نوشته و آن نوشتها از جمله
اسم شریح بن حسان و حسان بن ازیر و خلیل بن موسی و همچنین نامهای هر یک و مورخ بود بتاریخ سنه
سبعین هجری و آن سرها تا زمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیک بود که پوست از تنها
برود و استخوانشان تمام خاک شود **ومن بدایع الوقایع** مقتدر در بیست و هفتم شهر شوال
سنه عشرین وثلثمائه کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده میخواست که از

از میان برگیرد مردی تبریزی چابکسوار ملازم قاهر بود با یونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان مقتدر
مردم را سلحشوری میکرد و مقتدر میخواست که بهتر تماشا کند مردم و جامداران را از برابر خود دور کرد تبریزی
فرصت غنیمت دانسته در تاخت و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر زد که سرسنان از پشتش بیرون
کرد و اسب برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا قاهر را خلاصی دهد چون ببازار سه‌شنبه رسید خرواری خار دوچار
اسبش گشت و اسبش برمید قضا را قلابی از دکان قصابی بر حلق تبریزی افتاد و اسب از زیرش بجست تبریزی
آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند و او را بدانحال دیدند همان خار در زیر پایش برده آتش
در آن زدند **وَكَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرًا مِنْ مَآثِرِ الْمُتَوَلِّ** چون قاهر باسعاد یونس
الاستاد قهرمان بغداد گشت نخست در استیصال او و سایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور
گردانید گویند سر یونس بمرتبه بزرگ بود که چون مغز سرش را بوزن درآوردند مقدار شش رطل بغدادی بود
بیت هرکرا سر بزرگتر باشد مرورا دردسر بیشتر باشد اما جوقه از غلامان شامی از او متنفر گشته خواستند
که ابواحمد ولد مکتفی را بحکومت نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر این معنی را دریافته برافروخت و فی الفور ابواحمد را
طلب داشته درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جمله اعیان احمد ابویحیی را که عامل متمول بود دویست و
هزار دینار مصادره کرد ابویحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت این وجه ندارم قاهر گفت ابواحمد در خانه اندرون و
او متعهد است که خاطرنشان نماید که تو قدرت داری ابویحیی چون باندرون رفت او را بدان وضع دید از غایت
وهم بر خود بلرزید مصرع مرا ببین چنین و سواد فکر خویشتن میکن القصه همانساعت بیرون آمده آن وجه را
بالتمام قبول کرده همانروز بخزانه آورده و بواسطه تمول اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد نظم لاله را گفتم ای
عروس چمن صورتت خوب و سیرتت نیکوست از چه رو داغ هست بر دل تو کرت زخمی رسید از دوست
گفت لی لی که زر ندارم زر زر که اسباب شادمانی زوست غنچه را بین که خورده‌ٔ زر دارد می‌نگنجد ز خرمی در پوست
الاعجوبه در زمان متقی در سنه ثلاثین و ثلثمایه کوکبی ظاهر شد که دنباله او از مشرق تا بمغرب تمام بگرفت و بعد

روز بماند واز تاثیر آن علامت زشت بتجریب گندم به سیصد وبیست مثقال طلا شد بلیت کشت چون پروین
بقیمت سنبله کار گندم اینچنین بالا گرفت وآدمی یکدیگر را از گرسنگی میخوردند ودر اثنای قحط وبائی پیدا شد که
کس را مجال دفن کردن نبود **مِنْ مَآثِرِ الْاَعاجِیْب** در سنه تسع وثلثین وثلاثمایه درزمان مطیع عباسی حجر الاسود را
که بموجبی بیست سال بود که برده بودند وبرستون هفتم مسجد کوفه بستند وگفتند بفرمانی برده بودیم وبفرمانی باز
آوردیم ودراین باب از حضرت مظهر العجایب والغرایب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
روایت کنند که فرمود **کَاَنِّیْ اَنْظُرُ اِلَی الْقَرْمَطِیِّ وَ قَدْ حَمَلَ الْحَجَرَ الْاَسْوَدَ مِنْ مَکَّةَ وَعَلَّقَهُ**
مِنْ هٰذِهِ الْاُسْطُوَانَةِ واشاره بستون هفتم فرمودند که **یَنْصِبُ رَجُلٌ اِسْمُهُ** رحمه چون قرامطه آنرا بر
ستون اول ودویم وسیم مسجد کوفه می بستند بند نمی شد آخر بر هفتم قرار گرفت ودر حینی که قرامطه آنرا از مکه شریف
می بردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شد ودر آنوقت که مسلمانان بمکه معظمه باز میبردند یک شتر لاغر آنرا بمکه آورد
عجب تر آنکه در زیر آن فربه شد **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنه ثلث وعشر واربعمائه در موسم حج وحینی
که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقر چشم میل استلام حجر نموده ناگاه گرزی که بر سر داشت
سه ضربت متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنم نه محمد ونه علی مرا از این منع کنند حاضران از آن
حرکت شنیع وحشتی دست داده از او کناره کردند چرا که از رفقای او ده سوار بر در مسجد الحرام ایستاده بودند
یکبار شخصی از یمنی آن شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نمودند واو را بقتل آوردند وبسوختند بعد از آن چهار
نفر دیگر از رفقای او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که بر این اتفاق نموده بودیم ایشان را نیز از عقب آن
ملعون روانه جهنم گردانیدند ودر حجر سه سوراخ بقدر سر سوزن شده ریزهای او را بمشک وکلاب آگنده کردند
وبجای خود نهادند **مِنَ النَّوادِرِ** گویند در شهور سنه ثلث واربعین وثلثمائه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر
نادرة العصر معلم حکیم یونانی ابو نصر محمد بن جرجانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات
نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت واو از فاراب ترکستان که مولد او بود بفرمن بابات

ارمن

حرمین الشریفین زاد هما الله شرفا بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن حمدان فرمان
فرمای آن بلدان درآمده قضا را آن روز خواص علما و فضلا در مجلس او بمباحثات و مناظرات مشغول بودند
ابونصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرف نموده دران اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید
که کجا بنشینم گفت هرجا که خواهی تو باشد فی الفور متوجه گشته برگوشه تخت وی نشست و او را بمعنی تفاوت
تمام کرده بزبان خاص بیکی از غلامان خود گفت که چون این ترک بر ترک ادب چنین اقدام نمود از اینجا که برون
رود بسیاستش برسان ابونصر آن زبان را فهمیده گفت ایها الامیر اصبر فان الامور مرهونة
باوقاتها نظم مکن کس را باندک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرد
هویدا پشیمان کردی و سودی نیارد سیف الدوله تعجب نمود گفت مگر تو بلغت ما واقفی معلم گفت من بهمه
لغات واقفم بعد از آن با فحول علما مناظره نموده بر جمله ایشان غالب آمد هم دران محفل دانشمندان سخنان
او را بر سر جراید ثبت کردند و سالها بدان تلمیذ مباهات کردندی سیف الدوله خدمتش مغتنم داشته بعد
از آنکه مجلس طرب منعقد گشت او را نگاه داشت و ارباب ساز را آواز داده خاطر بر حظ روحانی گماشت معلم
بدستور در آن وادی نیز خللهای متوجه نموده آن فرقه را الزامات کرد ثانیا سیف الدوله متعجب گشته از ان
فن استفسار نموده خدمتش در دم خریطه از میان بگشاد و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را با
یکدیگر وصل کرد بر وجهی که حاضران را بی اختیار بخنده انداخت و بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی
آهنگ کرد که جمله بهایهای گریستند و نوبت دیگر مشابه آنها را بهم اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را
خواب در ربود سیف الدوله شیفته صحبت او شده بدیگری نمی پرداخت آخر هم دران اوقات از شام بیرون
آمده در اثنای راه بقطاع الطریق دوچار گشت و چون در علم تیراندازی بی مثل بود با ایشان بنیاد جنگ
کرد ناگاه تیری بر مقتل او آمده از پای درافتاد و بعضی روایت کرده اند که هم وی منکروار در صحبت صاحب
ابن عباد درآمده عود را از پیش برداشت و بطریق مذکور بنواخت و در فصل آخر که همه را کند خواب آید

بودند بر دستنبو نوشت که جاءَ فادیا ثمّ غاب و صاحب عباد بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشت
مدت العمر از آن متأسف بود من البدایع را وان طایع عباسی در بیست و یکم ذیقعده سنه خمس و ستین
و ثلثمائه ابوالحسن حرانی که در طب و دیگر علوم یونانی وحید زمان بود وفات یافت در تاریخ الحکما که موسوم
است بعیون الانبیا مذکور است که وی روزی بر سید محمد که از اشراف سادات آن اوقات بود در آمده
وی را ضیق التنفس بغایت شدید طاری شده بود چون نبض وی را ملاحظه نمود چیزی چند فرمود سید گفت
فصد کردن چگونه است حکیم گفت اگر چه فصد تخفیف تمام رساند اما مناسب نیست پس از وی ابوموسی طبیب
در آمد و بعد از ملاحظه نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکرد ابوموسی گفت وی نیز رسید
بعد از آن بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد گذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافته وی
بخواب رفت ابوالحسن آخر روز بخدمت سید آمد وی را در کمال آسایش یافت پرسید که مگر فصد کرده خواست
که انکار کند وی گفت این آرامش نمی تواند بود مگر بعد از فصد لامحاله اقرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت
باد ترا بتب ربع که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت نوبت نگیرد ازاله آن متصوّر
نخواهد شد آخر همچنان شد که او گفته بود ایضا هم در آنجا مذکور است که یکی از حجاب آن زمان را غلامی
بود که مدار خدمت وی بر او بود حاجب خواست که ارکان دولت را ضیافتی کند چون شروع در مقدمات
آن کرد غلام را تب محرق عارض شد ابوالحسن را حاضر ساخت و کمال دل نگرانی خود را بدو اظهار کرده گفت
می خواهم نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا ایستاده بوظایف خدمات قیام نماید حکیم گفت او هیچ تشویش
ندارد و در تعجیل مداوای او مباش که اگر در استعلاج استعجال کنی سال دیگر که بهمین روز رسید وی را تبی عارض
خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین جمع گردند علاج نتوانند کرد و در بحران اول یا ثانی از عالم خواهد رفت
حاجب نشنید و آن سخن را خوار داشت و اگر چه فردا روز غلام برخاست اما سال دیگر بیمار شده در روز
بعینه چنان افتاد که دیگر برنخواست که فردا برخیزد بلکه فردای قیامت هم الاعجوبتا آورده اند که در سنه

خمس وسبعین وثلثمائه در ایام طایع مرغی از دریای عمان برآمده بزرگتر از فیلی بر بشته نشسته رو بجانب مشرق
کرد و دو سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز طیران کرده بدریا رفت تا سه روز بیرون آمده بدستور
این کلمه میگفت و باز بدریا میرفت **تمثیل** در شجره آلهیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایریست
که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را بمخلب ربوده در هوا طیران مینماید **ایضا** در
تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین فتح جلولا که در ذیقعده سنه ست عشر هجری وقع
شد سیصد نفر از مسلمانان را بسرداری نضله نامی بتاخت ناحیتی از نواحی حلوان ارسال داشته بعد از
معاودت نماز عصر میان دو کوه نزول نمود و متوجه ادای نماز شد چون الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی
آمد که کبرت کبیرا یا نضله همچنین در برابر هر کلمه اقامت جوابی در غایت بلاغت باو رسید لاجرم بعد ادای
نماز آواز بر کشید که ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضل الله علیک واگر از صنف ارواحی مرحبا بک واگر از نوع بنی
آدمی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده بریم مقارن اینحال پیری سر برهنه که موی ریش و سرش سفید
شده و عصائی در کف از عقبه آنکوه بیرون آمده بر عصا تکیه زده گفت السَّلامُ عَلَیْکَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُه
و نضله بموجب فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من زریب بن برتسام
وصیّ حضرت عیسی علیه السّلام و ببرکت دعای اعجاز آیاتش تا حین نزول آن منبع السّعادات در قید حیاتم
و حسب الامر او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامات قیامت رسید پیر گفت ای
نضله هرگاه که مردان با مردان و زنان با زنان جمع شوند و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون
بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدائی کند ده درم نیابد و حفاظ قرآن را بالحان خوانند و بناها را جدید
نقاشی کنند علامت قرب قیامت است و زریب بعد از ادای این کلمات غریب ناپدید شد **من الا**
تفاقات چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان و مثال بجکم ماکانی نوشته او را
ببغداد طلب نمود ابن رایق که در آنوقت امیر الامرا بود مکتوب مذکور را بگرفت و چون خلیفه بطلب او راضی

ملزم گشته

نمود ابن مقله را دراین باب مواخذه کرده ابن مقله بالمره انکار نمود چون مکتوب ظاهر شد راضی بقطع دستش
حکم نمود و بعد از چند روز زبانش را نیز ببریدند **نظم** ز اقتضای دور گردون گر پدید آید ترا چند روزی
بر جهان بر قول و فعلی دست رس بشنو از این مهین پندی بغایت سودمند با سلامت عمر اگر داری هوس
بردن هوس بد مگو و بد مکن با هیچکس در هیچ حال تا نه بد گویندت و نه نیز بد بینی ز کس وَکَانَ
ذٰلِکَ فی شهور سنه ست وعشرین وثلثمائه و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرد و سه مصحف
مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بعد از فوت
سه کرت مدفون شد **مِنَ النَّتَایِج** چون طایع لله استصواب بهاء الدوله در امور ملکی خوض مینمود بنابر آن
در شهر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس بحکومت نشاند و
دراین باب با اعیان مشورت نموده رایها بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان از طایع
گریخته بمهذب الدوله والی بطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب
الدوله روایت کرده که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیدم وی را متفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت
امشب خواب دیدم که آبی بر گرد این بطیحه است که از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته اند من از روی
حیرت گفتم قنطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشد ناگاه شخصی از آن جانب جسر آواز داد
که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست دراز کرد تا بدست من رسید و مرا گذرانید من از هیبت
و شوکت آن بزرگ ترسیدم پرسیدم که تو کیستی گفت امیر المومنین علی بن ابیطالبم و حکومت بتو میرسد و عمر دراز
خواهی یافت باید با اولاد و شیعیان من شیوه وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که
آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند **مِنَ الوَقَایِع** مشهور آنست
که میانه قادر و سلطان محمود سبکتگین که از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت سلطان
مکتوبی باو نوشت که اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته بسم فیل دمار از روزگارت برآرم قادر

در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

واصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع تاراست از ناحیه طبران ولایت طوس وآن قریه از معظمات قرای آنجا بوده و فردوسی در انجا شرکت بیشتری داشته در مجمع النوادر آمده که بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت پنج سال اوقات صرف کرد خواست که از صله آن دختر خود را تجهیز کند شاهنامه را بغزنین برده باسم سلطان محمود نموده بوسیله احمد بن حسن میمندی بگذرانید و درجه قبول یافت الحق دران کتاب سحر نصاب داد سخنوری داده همکنان بر فصاحت او قایلند واز تتبع آن راجل چنان گفته اند نظم

سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او سخن را باز بالا برد و بر کرسی نشاند

الفصه مدعیان بنا بر کارشکنی فردوسی را منسوب بتشیع ساخته ابیاتش متمسک گشتند که گفته نظم

خردمند کشتی چو دریا نهاد برانگیخته موج و تند باد چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته یکی خوب کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس محمد بدو اندرو با علی همان اهل بیت نبی و وصی اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای گرت زین بد آید گناه من است چنین دان که این رسم و راه من است بدین زادم و هم برین بگذرم ثناگوی پیغمبر و حیدرم

آخر الامر ابراهیم سلطان که رخنه بدار الملک بغداد نشتافت و بقاد بستوسل گردید وهم این حال عاریه خسار آن معدلت شعار ماند بیت

خوش است قدر شناسی درین خمیده سپهر سهام حادثه ها عاقبت کند فوسی گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

من البدایع

آورده اند که چون بساسیری دعوت اسمعیلیه قبول کرد بالشکر خونآشام متوجه دار السلام شد سلطان طغرل بیک حسب الصلاح قایم عباسی بجنگ او رفت و درخلال آن حال ابراهیم ینال که برادر مادری سلطان بود از او روگردان شده متوجه عراق شد مرورش بر نصیبین افتاده متمولان آنجا اموال خود را بنا بر حراست بر داشته رو بکوه نهادند اتفاقا دچار ابراهیم شده بغارت دادند و اهالی شهر که مدار بر توکل نهاده از جای

بجنبیده بودند مصون ماندند القصه ابراهیم بعراق رسیده و آن ملک را بگرفت سلطان دفع فتنهٔ او را اهم
دانسته عنان بصوب او معطوف داشت بساسیری در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنهٔ خمسین
واربعمایه ببغداد شتافت و قایم را بدست آورده مقید ساخت و در ذیقعده این سال در بغداد خطبه بنام
مستنصر اسماعیلی خواند و مدت یکسال و چهار ماه فتنهٔ او قایم بود و قایم از غایت پریشانی رقعه بسلطان
نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب و شعار قرامطه آشکارا شد سلطان بمنشی خویش صفی الدین ابوالعلا
گفت که دو کلمه در جوابش نوشت که اینک با لشکر ما رسیدیم منشی بربدیهه آیهٔ کریمه در جواب نوشت ارجع الیهم
فلنأتینهم منها اذلة وهم صاغرون سلطان را از این جواب خوش آمده گفت امیدوارم
که چنین شود و آخر چنان شد من الاتفاقات صاحب روضة الصفا از تلقیح بن محمد جوزی نقل
میکند که در اواخر ایام قایم در عراق بوفور باران بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نموده بر روی آب
بجای حباب حیات و سباع و وحوش ظاهر گشت و در آن اثنا آب از زیر سریر قایم بیرون آمده وی خواست
که خود را بقصر رساند نتوانست خادمی وی را بردوش گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید من
الغرایب گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحهٔ هارون در سنهٔ خمس و سبعین و مایه بنیاد نهاد
و در سنهٔ اربع و اربعین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت در آمد و در ایام قایم حکومت آنجا با میر
بهودان[۱] الزندی معوض داشت ابوطاهر منجم شیرازی که در نجوم بیگانگی موسوم و موصوف بود در تبریز واقع
شده حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنهٔ ثلث و ثلثین و اربع مایه میان شام و خفتن زلزلهٔ عظیمی میشود و این
شهر خراب میگردد اکثر مردم آنشب بسر خاب رفته شهر را نظاره میکردند که یکبار مقارن آنوقت مذکور زلزله
شد که صدوقه وزلزلت الارض زلزالا شدیدا هویدا گشت و امیر ناصر در ظفرنامهٔ خود آورده
که در آن تاریخ در تبریز بودیم جمعی که از خانها و شهر بیرون نرفته سخن منجم را خوار دانسته بودند زیاده از چهل
هزار نفر کشته شده بودند و هم ابوطاهر مذکور در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمایه بطالع عقرب آنجا را بنا نهاد

(۱) وهسودان

کرد

گفت تعهد خرابی زلزله میکنیم اما سیل را متضمن نیستیم و تا عاقبت آن بنا باقیست **و من النقربین** در احوال مستنجد مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت آواز مطرقهٔ زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم این عمل نتوان کرد الا قلابی است پس لحظهٔ تامل کرده گفت بغلان محله و کوچه برو و منتظر باش آنکس که در این هنگام چنین کار کند او را روشنی صرور بود و در بگشاد در درون رود و آنکس را از دمن آرد همچنین کرد و آنشخص را با دراهم مسکوکه و مطلس نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها را مشاهده کرد قصوری نداشت پرسید که چرا اینها را در دار الضرب نمی آوری گفت مرد درویشم اجرت و طمغای از اداء وجه عیال مصروف میدارم مستنجد را بر او رحم آمده گفت این کار را در دار الضرب بکن و طمغا مده **منها** و هم از مستنجد مرویست که شبی او از نقرهٔ که شب بدان آب بالا میکشند و بروز چون سرد شود فرود آورند استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست که میانهٔ عاشق و معشوق مواضعه ایست کس بدانجا فرستاد و دید که مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت و جوانی خوش صورت خواست که در آنخانه رود کس مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آنجوان معشوق زن آن پیر بود **و من النوادر العراق** گویند در غرهٔ صفر سنهٔ ثمانین و اربعمائه مقتدی با یکصد و سی قطار شتر که جلهای آنها دیبای رومی بود و بار ایشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی و امتعهٔ نفیسه و هفتاد و چهار قطار استر که قلاید و جرسهای زرین داشتند از اصفهان که در آن اوان دار السلطنه او بود مصحوب دختر ترکان خاتون بخواجه نظام الملک وزیر ببغداد فرستاد با قطار استران از جمله دوازده صندوق مملو از لعل و جواهر گرانمایه بود حمل نموده بودند و سی و سه اسب با زینهای مرصع پیش پیش محفهٔ عروسی میکشیدند و حوالی محفه بسیصد کنیزک پری پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند از شماره بیرون بودند القصه عروس با کوکبه و استعداد چنان بظاهر بغداد رسیده مقتدی جمهور خواص و عوام باستقبال فرستاد و سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند و در آنشب دیجور که عروس را بشهر می آوردند **نظم** چو بکر فلک در عماری نشست شب تیره در پرده

دار نشست عروسان شب زیور آراستند فلک را بگوهر بپیراستند همه شهر و بازار از نور شمع
و چراغ نمونهٔ فلک دوّار گردیده سلمان به شمعی که ماهی برگرفتی فلک صد شمع انجم در گرفتی زمانه
مدلول آیهٔ کریمهٔ ولقد زیّنا السّماء الدّنیا بمصابیح را بعالمیان توضیح نموده روشن ساخت شاه طاهر شاهد چهره
آید بشبستان حمل لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل خلایق را گمان آن شد که مگر روز است و در آن
روزگار مثل آن شبی کسی ندیده بود روز دیگر که عروس حجلهٔ طرب یعنی مستورهٔ شب در پس پردهٔ حجاب
نشست و معتضدی روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقهٔ زرنگار بر میان بست نظم چو مه رویان
زنگاری شبستان درین زرّین طبق گشتند پنهان عروس روز خون آلوده دامن خرامان شد
برین فیروزه گلشن معتضدی طوی ترتیب نمود که از جملهٔ اسباب او چهل هزار من شکر صرف شده
بود قیاس اجناس دیگر ازین توان کرد و در وقایع سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه مسطور است که روزی
معتضدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته طعام میخورد و بعد از طعام خوردن اکثر مقربان پراکنده گشته
بغیر از قهرمانه و شمس النهار در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بی‌رخصت
ما درآمده‌اند چون او باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای معتضدی از کار باز مانده فوت
شد بیت درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی من الغرایب در بعضی از نسخ
تخصیص در جامع التّواریخ رشیدی مذکور است که اباقاخان بن هلاکو خان در طوی که
وزیرش خواجه شمس الدّین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بقضای حاجتی بیرون رفت
و دران اثنا بدیده خیال مرغی سیاه در نظرش آمده بنزدیکان گفت این چه مرغیست که بشاخ این درخت
نشسته است او را بتیر بزنید ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند مقارن آن ساعت دیده
بر هم نهاده از هم گذشت نظم بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کند سلطان مرگ هیچ محابا نمی‌کند من غرایب
الاحکام در شهور سنهٔ تسع و خمسمائه در عهد مستظهر کواکب سبعهٔ سیاره بغیر از زحل در برج حوت قران کرده سبحان

حکم کردند که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسی که منجمی بی همتا و قرینه کوفه بود کیفیت
پرسید وی گفت در زمان حضرت نوح سبعه سیاره در سرطان جمع شده بودند اکنون شش کوکب در
حوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هر جانب
اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا گردند قضا را هم درآن سال زیاده از ده
هزار آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمدند و سیلی عظیم ایشان را احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای
جان فزای سَاٰوِیْ اِلٰی جَبَلٍ یَعْصِمُنِیْ مِنَ الْمَاءِ پناه بکوه برده خلاص شدند و سر كَذَبَ الْمُنَجِّمُوْنَ
برب الکعبه بظهور پیوست **تمثیل** صاحب کامل التواریخ گوید که در حین اشتداد مرض واثق بالله در
قراطیس بنابر کمال دلبستگی تمامی منجمان بتخصیص حسن بن سهل بن یحیی را احضار فرموده زایچهٔ طالع واثق را
بدیشان نمود و از حقیقت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعد الیوم پنجاه سال دیگر زندگانی
خواهد کرد و او در همان روز بمرد **نظم** دروغ است کاین دهم کوتاه بین فلک را نهد کار سازی زمین
زمین و فلک چون بنقش بنده اند بتسلیم خدمت سرافکنده اند **نوادر الغرائب** از بعضی تواریخ مسطور است که در زمان
مستنصر شد در شهور سنهٔ اربع و عشرین و خمسمایه در بغداد عقارب پرنده پیدا شده خلایق را اضرار میکردند
و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاک گشته از محله بمحله انتقال کردند **من النوادر** در زمان مستضیء قطب الدین
قیماز بر وجهی اعتبار یافت که هیچیک از اولیای دولت را اختیاری نماند و در سنهٔ سبعین و خمسمایه قصد
گرفتن ظهیر الدین عطار که از اهل اعتبار آن روزگار بود و در سلک مخصوصان خلیفه سمت انتظام
داشت نمود و آن بیچاره خود را بدار الخلافه رسانیده و قیماز با فوجی از امرا و عوام و ارباب تماشا
متعاقب او بدار الخلافه رسیده میخواستند که او را بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر بر پیشگاه
خاطر مستضیء تافت ببام کوشک بر آمده بآواز بلند با عوام گفت که چون قیماز قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نهاد سرش از ماست و مالش از شماست عوام این سخن شنیدند یکبار متوجه گشته خانه اش را

بجاروب غارت پاکروب کردند وقیار ناچار گشته بدفع عوام مشغول شد و هرچند خواست که دست
تطاول ایشان کوتاه کند میسر نشد ونزدیک شد که دستگیرش کنند بیت اگرنه خوف سیاست
بود خلایق را چه فتنها که شود ظاهر از غلو عوام لاجرم دیوارخانه را سوراخ کرده باپانصد
سوار بیرون رفت وناگاه یکی از صعالیک عوام را نظر برپنج بدرهٔ زر که در کنج آنخانه نهاده بود افتاد
و با خود اندیشید که این ذخیره را اهیچون منی نخواهند گذاشت نگاه کرد دید که در مطبخ طعام پخته چیده اند
بدرها را در دیگی انداخته برسر نهاده بیرون دوید خلایق او را دیده میخندیدند او در رفتار تعجیل نموده
میگفت که حال دم نقد آتش میبرم که اهل وعیال را از ان اشتعالی باشد نظم کرده ام خون میشود تا
گرده ای از تنور رزق بیرون میکشم ایضا من آثار الغضب در شهور سنه سبع وثمانین وخمسمائه درزمان ناصر عباسی
شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت بفلسفه کشتند واو
چون درعلم شعبده وسیمیا بی نظیر بود آورده اند که یکباری با فوجی درسفری برمه ترکمانان رسیدند
وگوسفندی از ترکمانی بده درم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا
گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب را تسلی میدهم رفقا گوسفند را ببردند وشیخ با ترکمان بگفت
وشنید بود چون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد ترکمان دنبالش
گرفته بکشید که بکجا میروی که زر نداده یکبار دست شیخ از شانه جدا شد وخون از ان بنیاد
رفتن کرد ترکمان چون اینحال مشاهده کرد دستپاچه شده انرا انداخته بگریخت وشیخ باز با دست در
برفیقان پیوست مصرع دست بردی نمود با ترکان من مآثر الکرم در تاریخ وصاف
مذکور است که روزی مستنصر با یکی از خواص اشراف در خزانه سیر مینمود ناگاه نظرش برحوضی افتاد
که مملو بود از دراهم ودنانیر گفت آیا اجل اینقدر مرا مهلت دهد که اینوجه را بر طبق دلخواه صرف نمایم
انشخص خنده کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست وی گفت روزی در خدمت جد

جدّت تا اینجا حاضر شده بودیم قرب دو شبر ازین حوض خالی بود گفت آیا آنقدر فرصت باشد که بقیه
ازین حوض خالیست پر سازم بنا برین مرا ازین دو رای مختلف خنده آمده **نظم** نام سخی بر شده
پرواز کرد زانکه زخود لشکر خود باز کرد نام بخیلان بزمین ماندست زانکه زدش سنگ گران
هرکه هست **حکمت** بدترین خصلت کریم ترک عمل است و بهترین شیوهٔ لئیم ترک عملش حکیمی را
سؤال کردند که خردمند کیست و بیخرد چیست گفت خردمند کسی که خورد و کشت بیخرد آنکه مرد و هشت
بیت زر را برای خرج کند سکه در جهان لعنت بر آنکسی که و را گرد میکند در کیسه آورده اند که معتصم
خلیفه اگرچه بضعف رای و قلت عقل صواب نمای موسوم بود و لیکن او را خاصیتی چند واقع بود که
هیچیک از سلاطین سلف را نبوده از جمله هیجده نفر از اجداد وی حاکم ذوی الاقتدار بوده اند و اسباب
جهات خزاین و دفاین او از حیز شمار خارجست و عظم شان و جلالشان بمرتبه بود که هیچیک از سلاطین
و خواقین جهان را در مجلس او بار میسر نشدی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق حجر الاسود نصب کرده
و طاقیه از اطلس سیاه بر مثال آستین از رواق او آویخته بودند تا حکام انام و سایر خواص و عوام آنها را
طواف کرده بدان مباهات کردندی امّا آن غافل نا آدمیّت ازین نکته زاهل **نظم** مردم در آن
اگر مردمی که با آدمی خو کرست آدمی احیانا اگر از حریم حرم اراده خروجی نمودی برقعی بر روی خود
افکندی و خلایق از خواص و عوام بر در و بام برای دیدن او هجوم و راهگذر بر مردم تنگ آمدی
بیت اینهمه باد بروت که چه وین تکبّر زمن بموت که چه ای تو اندر جهان پیچاپیچ
هیچ بین هیچ بین هزاران هیچ در وصاف مذکور است که در آن روز مردم غرفها و خانها که در
رهگذر بودی زمانی را کرایه کرده مبلغی گرامند دادندی از جمله یکنوبت حساب کردند هر یکبار عبث
که در غرفه یا خانه نشستندی هزار دینار شده بود در تاریخ یافعی مذکور است که در اواخر عهد معتصم
در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه در ظاهر مدینه طیبه در وادی که از اجلین گویند آتشی

پیدا شده خلایق در اضطراب بود ند انرا از علامات آخر الزمان پنداشتند چه درین باب حدیثی نقل میکنند لا یقوم الساعة حتی تظهر نار بالحجاز توضی بها اعناق الابل ببصری یافعی گوید که در واقع کردن شتری از مصر تا شام میشمود و زنان مدینه در پشت بام بروشنی آن چرخ می رشته اند و آن مدتی باقی بود و از غرایب آنکه سنگ و آهن را میگداخت و چوب و خس و خاشاک را نمی سوخت چنانکه شریف انجا منیف بن شیحه غلامی و شخصی دیگر را بتفتیش آن روان داشت و هر دو بحوالی آتش امده تیری از جانب پیکان بدرون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود باز ماند و باز از جانب سوفار انرا در آتش کرده تمام پر سوخته و چوب همچنان بحال خود بود و این آتش در آن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب شمال میرفت اما حرارتش چندانی نبود و هم در مدینه در شب جمعه اول ماه مبارک رمضان این سال بعد از خفتن از سر شمعی که در دست فراش ابو بکر مراغی نام بود بی اختیار بر زمین افتاده زبانه کشید و فراش مذکور را با تمام سقوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بسوخت خلایق در گریه و زاری افتادند هر چند خواستند که انرا بنشانند میسر نبود تمثیل گویند پرویز بن هرمز بن نوشیروان که او را خسرو نیز گفتندی مصرع خطابش خسرو پرویز خوانند بدین حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از دارا تا اردشیر سیزده نفر فرمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش بدان مرتبه نیست که یکی از کنوز او گنج باد آورست و آن چنانست که خسرو قصد مرز روم نموده در کنار دریا بار نزول نمود قیصر بنا بر احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر جهات مستور و طلا خود را در کشتیها نهاده بیکی از جزایر ارسال داشت نظم چو دید آن پیش بین مرد خردمند کشاد از گنج زر تین آهنین بند بکشتی کرد گنج بیکران بار زری گز وی شدی دریا گرانبار پر از دینار و زر بنهاد کشتی چو گلهای تر از باغ بهشتی ز گوهر شصت کشتی چون ثریا تو گوئی مایه بیرون داد دریا دگر بر نقره صد کشتی سراسر که هر یک بود با دریا برابر قضارا نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بحوالی وی رسانیده آنها

[Margin note, illegible]

[Margin note, illegible]

اینها همه بحیز تصرف درآورد آری آری. بیت: خدا کشتی آنجا که خواهد برد / اگر ناخدا جامه بر تن درد. و همواره یازده
هزار کنیز مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد اسب بارگیر و استر زینی و نهصد و شصت زنجیر فیل در
اردوی او حاضر بودی و چون سوار کشتی رود بیست کس مجمرهای عود بخور کرده در حوالی او رفتندی و هزار استر
و بارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی و از نوادر که مخصوص او ست کاسه بود که هرچند آب از و
خوردندی همچنان پر بودی و پنجه از عاج که هرگاه او را فرزندی میشدی آن را در آب نهادندی مقارن ولادت
آن پنجه درهم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی و از آن هرچه خواستی
کردی و دستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاک شدی و در عهد او فیل سفید در ایران بچه آورده
و مثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده مغنی داشت
که از اینها همه مرغوب تر و از جمله کی اینها همه محبوب ترین موجب که لذات الدنیا ثلاث اکل اللحم و
رکوب اللحم و دخول اللحم فی اللحم همچون شیرین شورانگیز خلوت آرای و چون شبدیز براق جهان پیمای داشت

من البدایع اخیار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال پیش از اندراس
دولت آل عباس داروغه یعقوبیه بر فراش استراحت خوابیده ابن عمران نام قلقچی بمالیدن پایش مامور گردیده شد
بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش سست شد او و پای بر سینه اش زده گفت در چه کاری
گفت معذور دار دیدم که مرا خواب در یافته واقعه غریبه مشاهده شد داروغه از کیفیت آن سؤال کرد گفت چنان
دیدم که استیصال آل عباس شده زمام حکومت بغداد را در قبضه اقتدار من نهادند آقا می‌نیاید تمسخر و استهزا
نموده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره کرده در آن وقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار گیاه در آن
دیار نمانده بود تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکو خان جنس ماکول و علیق دواب نهایت نایاب شده
نزدیک بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن هنگام در مضیق
محاصره بود تافته دو کلمه بدین مضمون نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که یکماهه تمام طعام لشکر را

خوذرا

سامان نمایم برتری رستم کرده بر لشکرگاه مغول انداخت چون در آن زمان سطوت و صلابت مغول چنان
در دلها نشسته بود که اگر مغلوکی پسر صلبی خلیفه را میطلبید تسلیم میکردند تا بادنی قلتچی مجهولی که هلاکو خان طلب دارد
چه رسد لاجرم چون هلاکو خان ابن عمران را طلبداشته خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد هلاکو خان فرستاد
ابن عمران چون بمعسکر ظفر اثر رسید قطارات خان و سایر امرا و لشکریان را به یعقوبیه برده سر چاههای ایشان را
گشاده آنقدر غله که ضرور بود بار ده فرستاد نظم اهل هنر گر شماری درنند بهتران نیز بکاری درنند نی که تهی
برود مدار ظرف رود گرند به بار سر آید سرود قهقهه زد کبک ز رفتار زاغ گرچه نهی گام پریشان بباغ
زاغ به وی گفت که پرواز کن گر گروار من بری ناز کن هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم ازلی کاری
سرشت القصه این خدمت نیکو در معرض قبول افتاده شاه و سپاه عذرخواه شده از وی بجان منت دار
گشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شد مستعصم و اولادش بقتل آمدند ابن عمران را والی بغداد کردانیدند
منها صاحب تدوین گوید که مردم زهرای قزوین بتابه در تشنیع غلو دارند که یکنوبت غریبی با ایشان رسیده چون
شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند آن شخص فریاد برآورد که من عمران نام دارم بچه سبب مرا رنجه میدارید
انجماعت گفتند که تو عمری با الف و نون عثمان منها صاحب روضة الصفا آورده در حینی که مستعصم مقید شد
حسب الحکم خان آب و نان از وی باز گرفتند او بی طاقت شده از موکلان غذا طلب داشت بحکم هلاکو خان طبقی از
زر و جواهر پیش او بردند که بخور وی گفت که اینها بدل ما یتحلل چگونه تواند شد پس بوی گفتند که چیزی را که نتوان خورد
چرا فدای جان خود و چندین هزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم نزد منها در قابوس از ابن هشام
نقل کرده که یکباری در ولایت یمن بسبب رود سیل قبری ظاهر شد در آنجا عورتی بود در گردن وی
هفت گردن بند از در و در دستها و پاها و بازوی او هفت دست برنجین و خلخال و بازوبند و در هر
انگشتش انگشتری که جواهر ثمین داشت و صندوقی مملو از اموال و لوحی بر بالین او بود و بران سطری
چند مسطور خلاصه سطور آنکه اما جه نبت شعیر هر چند که بجهت ماکولی که بدان سد رمق توان کردن از نقره

۹ قابوسنامه

و طلا ببازار روان کردم یافت نشد آخر بعضی از انهارا صلایه نموده نزد خود آوردم که شاید دفع جوع
شود نشد آخر بصد درد وداع جوهر نفس نفیس و نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم
التماس از واقفان چنانست که بر حال من رحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند مصرع چشم
دارم که ز محرومی من یاد آرید **فرع آل عباس** بدانکه از آل عباس سی و هفت نفر لباس استعار
حکومت پوشیده اند ایام استیلای ایشان از ابتدای روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی
و ثلثین و مایه است تا ششم شهر صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و سه سال و دو
ماه و بیست روز علی هذا التفصیل ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مشهور
بسفاح چهار سال و نه ماه ابو جعفر منصور مشهور بدوانیق برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال
مهدی بن جعفر ده سال و یکماه هادی بن مهدی یکسال و سه ماه هرون الرشید بن مهدی بیست
و سه سال و دو ماه و نیم محمد امین بن هرون چهار سال و نه ماه و هشت روز مامون بن هرون بیست

هشت ع

سال و هشت ماه روز واثق بن معتصم پنجسال و نه ماه و سیزده روز متوکل بن معتصم چهارده سال و نه روز
منتصر بن متوکل شش ماه مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و دو روز معتز بن متوکل سه سال و هشت
ماه و بیست و یک روز مهتدی بن واثق یازده ماه و ده روز معتمد بن متوکل بیست و سه سال معتضد بن
موفق بن متوکل نه سال و نه ماه مکتفی بن معتضد شش سال و هفت ماه و بیست روز مقتدر بن معتضد بیست
و چهار سال و یازده ماه قاهر بن معتضد یکسال و پنجماه و هفت روز راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و
دو روز متقی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه مطیع بن مقتدر
بیست و نه سال و نیم طایع بن مطیع هفده سال و دو ماه قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه
قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنجماه مستظهر بن
مقتدی بیست و پنجسال و سه ماه و نیم مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه راشد بن مسترشد

دو سال متقی بن مستظهر بیست و چهار سال یازده ماه مستنجد بن متقی یازده سال مستضی بن مستنجد نه سال و هشت ماه ناصر بن مستضی بن مستنجد چهل و شش سال و یازده ماه مستعصم بن مستنصر یازده سال و هفت ماه

من الوقایع ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کند که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم و جمعه از جمعات در شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذو الیمینین نام مامون را از خطبه انداخته بجای آن دعائی که ترجمه اش اینست خواند که بار خدایا تو کار امت محمد را اصلاح آور بآنچه صلاح اولیای خویش را بدان میدانی و ایشان را از قصد طاغیان و بدکرداران نگاه دار و جماعت ایشان را پیوسته کن و بهرچه خون ایشان دربند شود و باصلاح ذات البین باز کرد و ایشان را ایمن گردان و من صورت حال را بی زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشتن من بر طاهر ظاهر گشت و قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده متوجه مجلس او گشتم چون بدار الاماره رسیدم طاهر بیرون آمده گفت واقعه دیروز را نوشتی گفتم آری گفت قضیه امروز را که خبر مرگ پدرم است نیز بنویس من حسب الفرموده عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلاف ما از طاهر بظهور رسیده بود بمبغیرعرض و مرضی بر فراش استراحت خوابیده صباح او را مرده یافتند حکایت مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در گذشت خلف صدق او طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای او بر تخت نشست چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی ایمائی بدان کرده نظم سریر افروز اقلیم معانی ولایت گیر ملک زندگانی پناه ملک شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل بسلطانی و تاج و تخت پیوست بجای ارسلان بر تخت بنشست در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدگز وضبط و نسق لشکر بقزل ارسلان مفوض بود و تا اتابک محمد در حیات بود و بهیچ منقصتی مدد و نمیرسید اما چون وی در شهور

ذیحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه سال اول قران سبعه رحلت نموده مملکت پرآشوب شد مفتنان میانه
سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر جمله الملک شده بود بر پا آوردند و چند نوبت بینهما مصاف
روی نموده آخر سلطان در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شده در قلعه کهران اقبال آذربایجان
محبوس گشت قزل ارسلان را هوای سلطنت در سر متمکن شده در شبی که صباحش بسلطنت می نشست
از هم گذشت داورا علی الصباح بر فراش مرده یافتند منها آورده اند که چون مسعود بن محمود
غزنوی در شهور سنه ثلاثین و اربعمائه در حدود مرو بصحرای ویدقان از سلجوقیان شکست یافت عنان عزیمت
بصوب غزنین تافت و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه
هندوستان شد و در اثنای راه لشکر بر او خروج نموده برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند و مسعود را
در سنه ثلاثین و اربعمائه بقتل رسانیدند بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عم خود خروج نموده او را و اتباع
او را در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه بکشت و بسلطنت نشست و در آن اثنا برادرش محمود که در آن
ایام والی بعضی از ولایات هند بود بقصد برادر از دار الملک لهاور نهضت فرمود قریب بغزنین
که رسید مودود بغایت تبرسید قضا را همدران ولا او را شبی مرده بر فراشی یافتند و قاتل او
معلوم نشد منها صاحب روضة الصفا گوید که در ایام عبدالله بن طاهر ذو الیمینین واعظی
در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تا آنکه روزی روی باهل
مجلس آورده عتاب کرد که درین شهر مسلمانی نیست و مرد مرا درد دین نمانده چه در جوار فلان مسجد
آتشکده گبر انست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از لوث معبد اهل شقاق پاک سازد و این سخن
در حاضران اثر کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر در انجا رفتند مسجد و آتشکده را
خراب کردند و مسجدی در آن شب تمام نمودند علی الصباح که مجوسان ازین معنی خبردار گشتند دود حسرت
در دماغ ایشان راه یافته در آن روز راه نیشابور که در آنوقت دار الاماره بود پیش گرفتند و والی

بعبد الله طاهر رفع نمودند چون الجماعت جزیه خود را از قرار واقع بدیوان او جواب میگفتند عبد الله در
مسجد فنج مسلمانان درآمده موازی چهار هزار مسلمانان درآمده موازی چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر
و بلوکات آمده ادای شهادت نمودند که هرگز درین موضع آتشکده نبوده و مدّت العمر این مسجد را دیده
دیده ایم **مستثیل** در تاریخ وصّاف که درین فن مجمع الاوصاف است در باب عمارت
وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه جیلان وزیر سلطان محمّد خدابنده که موسوم بنگارخانهٔ چین و از معظمات
عمارات سلطانیه این عبارات وائق و کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید از جمند که بانی
رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا العیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان
منیع بنیان صورت ارم سیرت بمدّت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز نقوش بدایع نگاشته
در مطلع السعدین خطا مسطور است که در حینی که ایلچیان شاهرخ در انجا بودند پادشاه بشکار رفته بود چون معاودت
نمود ایلچیان باستقبال شتافتند و چون مرحله طی کردند بار دوی پادشاه که شب در انجا فرود آمده بود رسیدند
ملاحظه نمودند دیواری با پنصد قدم در پانصد قدم و پانصد گز بلندی در انشب بر آورده بودند و دیوار
قالبی در خطار و دمیسازند و دروازه گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک بر گرفته بودند خندقی شده بود
من الوقایع باید دانست که چون ابوطیّب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی از قبل مامون لشکر
ببغداد کشیده نهال حیات محمّد امین را از بیخ بر کنده سر او را نزد مامون فرستاد مامون در حق او متغیر و بد
گمان شده هرگاه چشمش بر او افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافته بسبب ظاهر اغماض عین نموده خواست
که ببهانه خود را از او دور اندازد لاجرم با احمد بن ابی خالد وزیر توسّل جسته احمد جهة وی ایالت خراسان را
گرفت و او در سنه خمس و مائتین متوجّه انجا گشته بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را از خطبه
انداخته مدّت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بماند و بعد از و چهار کس از اولاد او متصدّی
امر حکومت شده اند و یکی از شعرا اسامی حکّام طاهریه را در دو بیت درج نموده است **نظم**

در خراسان از آل مصعب شاه طاهر و طلحه است و عبدالله باز طاهر دگر محمد دان که یعقوب داد تخت

و کلاه. من الوقایع یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهست ازان طبقه در بدو حال بکسب روگری قیام نمودی

و هرچه ازان رهگذر بچنگ آوردی بر سایر اطفال که همسال او بودندی ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او بود

هم بود بر پسرانش نصر و صالح خروج کرد ایشان متوسل برتبیل حاکم کابل شده با سی هزار مرد بجنگ آمدند یعقوب با

سه هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب درآمده برتبیل پیغام

داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرمنده‌ام التماس آنکه گناه مرا از ایشان درخواست کنی و بعهود و

مواثیق مرا مستظهر گردانی تا بدستور در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد رتبیل و اولاد درهم

با معدودی چند بگوشه رفتند او نیز با آنقدر مردم نزد ایشان رفت بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد

و خاک وجود آن جماعت بباد داد و بعد ازان باستقلال تمام لوای اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت خواست که

ابو یوسف بن یعقوب بن سفیان را که نسبت بعثمان بن عفان مراسم سب و لعن بتقدیم رسانیده بود ایذا و آزار

نماید وزیر گفت ایها الامیر او زبان بطعن عثمان بن عفان سجزی دراز نکرده بلکه اینها در حق عثمان بن عفان مشهور مذکور

ساخته یعقوب ازان ماجرا درگذشته گفت مرا با او کاری نیست حکایت مشهور است که لیث صفار

در روی گر بچه بود که همتش کمند تسخیر بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت تاختی

و سرش بدان شغل دنی فرو نیامده از سلاح ورزی بعیاری و شب روی نهاد و لیکن در آنکار شیوه انصاف مرعی

میداشت از جمله شبی بر خزانه درهم بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم و دینار و جواهرات بشمار بیرون آورد

در اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دریست ثمین در دهان افکنده چون دانست که نمکست

حق آنرا ملاحظه نموده الجهات را بجای گذاشته هیچ نبرد بیت زخمم که از خون تو گوید سخن چونکه نمک خورد ببندد دهن

دهن خازن که بر مقدمه خبر یافت بتعجب کنان الواقعه را بدرهم عرض نمود درهم بهمان روز منادی کرده دزد را

امان داد و لیث حاضر شده از و منشا نبردن اموال سؤال رفت او حکایت همی کرد و رعایت حق آن بیان نمود

لاجرم ملک را سخن افتاده او را تربیت کرده بمرتبه حجابت رسانیده **من بدایع الوقایع** گویند در ربیع الآخر سنه سبع وثمانین ومائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار که رکاب ایشان اکثر از چوب بود بجنگ عمرلیث که دران وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه منتصف شهر مذکور رسته بصفوف دست داده کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرولیث آغاز بازی کرد سرکشی نمود وعنان از دستش ربوده در دم او را بصف اعدا رسانید بی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آواز طبلی آن نوع لشکری منهزم گردید وعمرولیث را در خیمه محبوس ساختند **نظم** بدید عمرو زید چون تو بچشم خرم لشکر چون کوه را کس بحد اکم شکست یکی از فراشان او دران حوالی گذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی تدبیر کن فراش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید ودران اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی خواست که از او رباید وهیش سوخته سر را تعجیل بیرون آورده دسته سطل در گردنش افتاده میدوید وسطل را میبرد عمرولیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است **علت** خنده که بوقت گشاید کره گریه از ان خنده بوقت به گفت صباح همین روز خوانسالار بواسطه قلت شتر میگفت با آنکه سیصد نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون سگی باسانی میبرد چگونه بر بی اعتباری دنیا نخندم که این جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد **حکایت** گویند عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی وچون بزرگ شدندی ایشان را بمقربان و امرا بخشیدی وبدستور از مراعات ایشان غافل نبودی وهمواره از ایشان تفحص احوال صاحبان نمودی از خصوصیات اندرونی وبیرونی ایشان واقف گشته درمجلس آنها اظهار بر زبان آوردی امرا را مظنه آنکه مگر جنیان وی را برحالات ایشان واقف میسازند بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند **من الوقایع** گویند عمرو اعوری بود بغایت سفاک وزشت رو لشکر را باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی یکبار بعرض لشکر میدید ونظر بران داشت که تا کدام فربه تر است واسلحه کدام بهتر تا گاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب

حالتیست که سپاهیان زنان خودرا فربه میسازند واسبان خودرا لاغر آن دردمند فی الفور از سمند بزیر دوید و
هردو زانو بر زمین زد گفت که ایخداوند زن من بصد مرتبه ازین اسب لاغرتر است اگر باور نیست او را
نیز عرض نمایم عمرو ازان سخن خندان شده او را انعامات بسیار فرمود **من البدایع** مشهور است که هیچیک
از سلاطین روزگار در نان وسفره مثل عمرو نبوده اند عجب انکه او در حبس معتضد چندان بماند که از گرسنگی
هلاک شد که هیچکس از مردمان بسبب وقت او نیفتادند و از آثار او مسجد جامع شیراز است **حکایت** آورده اند
که در شهر رجب سنه ثمان وسبعمائه امرای مصر سپاه سالار معزول از تحکمات ملک ناصر پسر الفی تنبک آمده
خواستند که او را از میان بردارند و او بمعنی مستشعر گشته بر قریه از مصر بیرون آمده بقلعه کرک متحصن
شده امرای مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما او را با وجود جهات ناصر کار از
پیش نرفت آخر هم درین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند و او چون
بحوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بتربه رفت و سالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته
بنظر ناصر رسانید و ناصر او را محبوس گردانید و ماکول و مشروب ازو باز گرفت و او دران حبس پیش از
موت از فرط جوع موزه خود و نیمی از حصیر را بخورد و بناکامی جان سپرد **ایضاً** مشهور است که زال پدر
رستم با منکوحه خود رودابه بر سر مائده نشسته بودند که بیکبار کلاغی بر دیوار باغی نشسته آوازی چند مخالف
در داد و زال از آواز او آغاز جزع کرده با منکوحه خود گفت که بعد از مصیبت گرسنگی هیچ چیزی بدی و
بلائی برابر باین خبر جانور نیست ابوعلی مسکویه در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب
داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت القصه رودابه استکشاف از واقعه نمود زال گفت رستم
و شغاد و زواره بعالم بقا انتقال نمودند رودابه از شدت آن قضیه هولناک شده سوگند خورد که
هیچ نخورد تا هلاک شود موازی هفت شبانه روز که بروزاری بسر کرد و هیچ نخورد تا آخر بطاقت شد و
خود را بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره اش نمانده بود دست کرد که چیزی ازان بردارد قضارا

مار مردهٔ بدبلش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیزکی فریاد برآورد که مار مرده است رود آید آنرا ابتیا خفت
و انصاف داد که حق بجانب زال بوده است که گفته **شیخ سعدی** این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر
ندارد که بسازد بهیچ **فرع صفاریه** ملوک صفاریه سه تن اند مدت حکومت شان در جمیع خراسان و
سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان از سنه ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین
سی و چهار سال و کسری بوده و بقول فناکیتی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال و بر همین منوال است یعقوب یازده
سال عمرو لیث و سه سال طاهر بن محمد بن عمرو شش سال **من مکارم الاخلاق** آورده اند
که نخستین کسیکه از آل سامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسمعیل است و او پادشاهی است با اخلاق
کریمه و اوصاف حمیده آراسته و بنظر الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق مرضیه اش آنکه در
مبادی حال از قبل برادر بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود و آیین عدالت را شعار خود
ساخته رعایای اطراف میل برعیتی او نموده مملکت و رعایت آبادان شد مفتنان لقاع فتنه و افساد میان برادران
بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر از سمرقند با عساکر از حد تیقظ و انتباه دست اعتصام در فتراک و ما النصر
الا من عند الله زده بنابر دفع صایل عساکر خود را جمع نموده بمقابله شتافت القصه بار از قیل و قال بجدال و قتال انجامیده جهنم از تیغ
زبان تیغ و سنان رسیده در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و خود نصر [2] یوم یفر المرء من اخیه عمل نموده
در اثنای فرار بدست یکی از لشکریان امیر اسمعیل افتاده او را دست بسته نزد اسمعیل آوردند همگی را از دور و نزدیک
اعتقاد آن بود که فی الفور بقتلش میرسانند اما آن ملک ملک سیرت از آنجا که کمال سلامت
نفس و پاکی طینت است از اسب بزیر دویده زانو رکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر را
گمان آن شد که استهزا و تمسخر میکند بعد از آن جهت او خیمه و بارگاهی ترتیب نموده در برابر خانه
خود او را فرود آورد **حکایت** گویند روزی یکی از طاغیان که دشمنی و عداوتش با اسکندر استمرار
یافته بود و گردن از اطاعت بر تافته دست و گردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر رقم

[2] مطابق

اسکندر رقم عفو بر جریدهٔ او کشیده خون او را بخشید همگنان تعجب نمودند و زبان بطعن گشودند و او مضمون
بیت شیخ سعدی عمل نمود **بیت** بجز خونی و دزد آلوده دست — ببخشای بر هر گناهی که هست — یکی از
حضار از کمال قساوت بل از غایت غباوت بر زبان آورد که اگر بجای تو من بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت چون من تو نیستم او را نکشتم **لو علم الناس حبی العفو لیقربوا الی بالجرائم** از سخنان حکمت بیان آن پادشاه
خافقین یعنی ذوالقرنین است **حکمت** عاقل را زیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت
موجب شادمانیست **نظم** ما از گناه خصم تجاوز نکنیم از آنک — در عفو لذتیست که در انتقام نیست
القصه امیر اسماعیل با نصر گفت تو همان برادر بزرگتری و مخدومی که اگر بخارا را بمن ارزانی میداری
خوب و الا آنچه مقتضای رای ملک آراست بتقدیم رسانم **بیت** آنکه از دشمنان نسازد دوست
فلک از دوستان دشمن اوست — نصر از این معنی خجل گشته امیر سعادتمند را روانهٔ سمرقند گردانید در
سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافته یکبارگی تمام ماوراءالنهر بقبضهٔ اقتدار امیر اسمعیل در آمد من
مآثر العدل در حینی که امیر اسماعیل متوجه دفع عمرو لیث بود گذرش بر کوچهٔ باغات هرات افتاده در
کوچه درختی پر سیب دید که از دیوار سر براه نهاده امیر شخصی را بر آن گماشت که ملاحظه نماید که کسی آیا آسیبی بآن
درخت میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوتش جملگی طبقات لشکر از آن راه گذشتند و احدی از آن سیبی
نچید و احسن المقال **نظم** پاست فرو نشاند از خاک شاخ صولت — حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم
امیر چون برین خبر گشت شکر الهی بتقدیم رسانیده دل در ظفر بست **حکمت** پادشاه چون رودخانهٔ
بزرگست و ارکان دولت چون جویهائی که از آن منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد
جویها را نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند
منها گویند محمد هارون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون باظهار کلمهٔ عصیان
مبادرت نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از و بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب نموده در محلی که بقزوین رسید

هنگام ارتفاعات بود لشکریان خوشه انگوری اگر کسی طلب نکردند کاه بر زمین خریدند و مع هذا انجا نیز
میطلبیدند **حکمت** طمع از جمله آفاتست لهذا میانه ان و معدلت منافاتست **بیت** هر کرا دل بعدل
شد مایل طمع از مال خلق کو بگسل طمع و عدل آتش و آبند هر دو یکجا قرار کی یابند چون
عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار آمد امیر از آنجا که غایت کرمست یکی از مقربان را بپرسش او فرستاد
و او را مستظهر گردانیده امیدوار نمود عمرو نیز در برابر ان الطاف کاغذ پاره از بازوی خود باز کرده بآنکس
داد که این گنج که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر اثار کنم حاجب ازا
گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانگ بر وزده گفت برو و این نسخه را بده و باز ده
و بگوی میخواهی بر خرد ازوی پیشی گیری تو و برادرت این گنج از کجا آمد عالمیان را معلوم است که شما دزدگر بچگانید
بمساعدت زمانه چند روزی شما را بر کشید و بتعدی و تطاول مال بزه و مسکین جمع کردید الکنون
میخواهی که از روی دانش مظلمه که از انها بر گردن شماست بر گردن من اندازی ایضا آورده اند که بگوش
بسمع شریف امیر اسمعیل رسید که در ری سنگی که باخراج از رعایا میگیرند زیاده از سنگ معمول است
بنا برین چند ایلچی بر سبیل استعجال بصوب ری روان داشت چون بحوالی ری رسید مردم دغدغه
کردند که متضمن مکروهی باشد ان شخص بشهر در آمد سنگها را در کیسه نهاده سر بمهر کرده همراه خود به بخارا آورد
چون زیادتی سنگ برای محک انتهای امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنگ
معدل را برای ارسال داشت و حکم فرمود که عامل انجا زیادتی که در سنوات گرفته از خرج اینده ایشان
کم کند و از سخنان حکیم سولون جد مادری افلاطونست **حکمت** بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان
بر آن قدرت یابند چشانیدن زهر سیاست است و حلاوت تخفیف مونت از رعیت امید که
بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعده کریمه فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَهُوَ
فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ جای ان امیر معدلت آئین را در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشند

و درین شک نیست که بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلّم فرموده که عَدْلُ السّاعَةِ خَیْرٌ مِنْ
عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً **نظم** عدل کن زانکه در ولایت دل / در پیغمبری زند عادل ازینجاست سلطان
سلاطین نشان انوشیروان عادل است **حکمت** عدل گنجیست چندانکه از وی بیشتر خرج کنی بیشتر
شود و سعادت درین افزاید و ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد **منها** بعضی گویند امیر اسمعیل
بعد از انکه عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را امان داده چون عساکر
از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته
بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت
صد هزار کس خواهد بود اگر هر یک ده مثقال زر مدد کنند دویست هزار مثقال و اگر یکمثقال صد
هزار مثقال میشود بدین قدر مرمّت احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزار مؤمن را امان داده‌ایم
و خلاف آن از روی شرع و مروت بدیع است و غریب **بیت** هست کافر سیرت نیکو
مظهر فیض و فضل ربانی / هر کرا نیست حسن عهد و ثبات / هست دور از ره مسلمانی و در آن لحظه از
هرات روان گشت تا دیگران سخن را اعاده نکنند و شیطان تهیجی نماید که موجب نقض عهد و میثاق
گردد چون بمنزل اول نزول نمود اعیان حضرت باز آن سخن را اعاده کردند و گفتند از
مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور
مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمرو را در اثنای زمانه تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی نقض عهد تهیه
لشکر ما کند آن جماعت مأیوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی از خاصان امیر در آنجا
در آمده حمایلی که مرصع بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بر بالای رخوت نهاد
غلیواژی در گذار بود بتصور آنکه وصلهای گوشتست آنرا در ربوده جانداران سوار شده بر اثر آن
می تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته بیفتاد بچاهی که در محاذی

آن بود فرو شد کسی را در چاه فرستادند از آنجا بچاهی دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند
که نمود جمله پر از زر سرخ و سفید آن خود از خزانهٔ عمرو بوده که سام قوم او از جنگ گاه گریزانیده
تا حدود هرات آورده در طرفی که مرور خلق بدانجا کم واقع شدی پنهان ساخته بودند القصه آنچه
میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد نظم چه گنجها که نهاد
دیگری بر داشت   چه رنجها که کشیدند دیگری آسود مرآة الوقایع آورده اند که احمد بن امیر اسمعیل چون
بفنون فضایل متحلی بود بنا برین مراعات طبقهٔ فضلا بیشتر از دیگری نموده اکثر اوقات با ایشان
ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ تخصیص فرقهٔ غلامان ازین معنی رنجیده هم در آن چند روز
بشکار رفته چون معاودت نمود آتش در آن منزل که نزول نموده بود زدند در خلال آن احوال خبر
اختلال ملک و شورش از هر جانبی بمسامع جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل
سوخته فرود آمد همگنان از آن فال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر
تقدیر تو چنین است این ملک بر من بشورد و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرگ فرصت نده
که تا آنحال را نه بینم در ان ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو شیر که هر شب مقرر بود که بر در
خانه از جهت حراست می بستند نه بسته بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و این واقعه
در سیم جمادی الآخر در سنهٔ ثلث مائه ببخارا واقع شد مآثر الشجعان در تاریخ آل سامان مذکور است
که چون ماکان بن کاکی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست متغلب بدانجا مستولی
شود بنا برین والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته
نامزد آن طرف گردانید در وقت روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ و رعایت
ناموس و ننگ سفارشها نمود امیر علی در اثنای گفت و شنید بر خود بپیچید چون از خدمت امیر
بیرون آمده پیراهن از تن بدر کرد عقربی در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده بود

چون خبر بسمع امیر رسید گفت چرا پیشتر از خود رفع نکردی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب
نیش عقربی نیاورد و او را در میان سخن گذارد چگونه تاب زخم تیر و نیزه و شمشیر تواند آورد بیت
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود بالجمله تلاقی عسکرین در طا
ری دست داد یکی از لشکر امیر علی خدنگ جان سپاری چنان بر پیشانی ماکانی زد که از خود گذشته در سرش
تراز و شد سرش که هوای تاج و سریر داشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند خواست که کبوتر نامه
بر بجانب امیر نصر که در آن وقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابرین اسکافی منشی که سرآمد منشیان بود
گفت دو کلمه که مخبر شد از قتل ماکان بامیر بنویس ادیب بدیهه نوشت امّا ماکانَ صار کاسمه
مَنْ اَکانَ ما گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میگذشت که تاجری در معرض بیع
در آورده بود جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر علی جوهر خود در شناخت از وی پرسید که از که خریده
اشارت بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهارده هزار دینار بعوض سیزده هزار دینار که از غلام مبیع
نموده بود بتاجر داد و بازرگان چون لطف و عدل دید جرم غلام را درخواه نمود امیر غلام را
بدو بخشید و منها در آن اوان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند
چون وی از آن قضیه آگاه بود کاردی آوردند که امیر از آنجز امیر کارد در شناخت پرسید که اینرا
بچند خریده گفت بیست دینار امیر در تسلیم آن وجه اشارت فرمود آن شخص مضایقه کرده گفت از
هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خود را بخرید از تو میخرد مضایقه چیست خواستند
که آنرا از وی بعنف بستانند امیر گفت او را هیچ مگوئید خود داند در بیمحل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند
که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان مع شیٔ زاید میتوان گرفت امیر گفت
هر کس نصیب خود برده اند ایشان را بحل کردم مصرع ما بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند
فرع آل سامان آل سامان که در خراسان و ما وراء النهر بسلطنت رسیده نه نفر ند که اسامی

ایشان درین رباعی مندرج است **رباعی** نه تن بودند ز آل سامان مشهور هریک بحکومت خراسان
مغرور اسمعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور مدت ملکشان
صد و دو سال و ششماه و بیست روز بعد التفصیل **اول** امیر اسمعیل هشت سال و دو ماه **دوم**
احمد بن اسمعیل یکسال و چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سی و سه سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نصر دوازده
سال و هفتماه و هفت روز **پنجم** عبدالملک بن نوح هفتسال و نیم **ششم** منصور بن عبدالملک پانزده
سال **هفتم** نوح بن منصور قریب بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح یکسال و هفتماه **نهم**
عبدالملک بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز و نسب آل سامان ببهرام چوبین میرسد بدین ترتیب
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن عداه بن جسمان بن طغام بن نوسرو بن بهرام چوبین
البتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بود در زمان عبدالملک بن نوح بایالت خراسان شتافته
در سنه خمسین و ثلثمائه چون عبدالملک وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد گشته از البتکین اجازت
طلبیدند چون منصور بن عبدالملک در حداثت سن بود البتکین عمش را صاحب اختیار کردم پیش از
جواب او منصور را بپادشاهی برداشته بودند بنابرین سخن منصور از البتکین رنجیده بعد از استقلال
او را بدرگاه خواند و او از آن مکیدت مطلع گشته از حکم او سر پیچید با هفتصد نفر از معتمدان خود از
کنار آب آمویه مراجعت نموده متوجه بلخ شد منصور پانزده هزار سوار از عقب او روانه نمود
البتکین از بلخ گذشته و از راه کریوه هندوکش بصوب کابل نهضت نموده بر سر دره فرود آمد
و در آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت جنگ با اینجماعت از قبیل غزاست شما هر که خواهید
سر خویش گیرید و راه عافیت پیش نهید همه باتفاق گفتند که سالهاست که ترا با ما حقوق نعمت است
ترا در اینوقت گذاشته کجا رویم **تمثیل** گویند سبب آزادی لقمان آن بود که روزی صاحبش
خربزه بدو بخشید بغایت تلخ و او بی تکلفی تمام خوش بخورد خواجه از وی پرسید که این تلخ بود چگونه

خوردی گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین خورده‌ام اگر یکبار خربزهٔ تلخ بخورم چه شود و چون شربت زهرناک مرگ چشید **بیت** طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان خاک کشید **بیت** مقام چه غزنین و چه بلخ و الپتکین شرایط محمدت و تحسین بجای آورده بیست نفر را در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را بیخ قشون ساخته در برابر لشکر آمده جنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود و لشکر از عقب ایشان بتاختند چون دره تنگ و مغاک بود الپتکین قدر گذاشت که تمامی لشکر بر آمد و خود از پیش لشکر برگشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد و سواران برزبر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان سنگ و تیر می انداختند خواستند که برگردند سپاهیان که در عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان برآوردند القصه اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر شدند الپتکین از آنجا بغزنین رفته بتغلب بر آنجا مستولی شد مدت شانزده سال حکومت کرده وفات یافت حشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد او بود چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند **من نتایج الوقایع** در جامع الحکایات مذکور است که امیر ناصر الدین سبکتکین در پنجشنبه دهم محرم سنه احدی و ستین در دیوانخانه بر فراش استراحت نموده در عالم رؤیا چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی برآمد و آن شجره مرتبه بمرتبه بزرگ شد بمثابه که تمامی خانه او را بشاخ و برگ خود پوشانید از هول آن خواب بیدار گشت با خود اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید سبکتکین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان ولد مسعود الابتداء و محمود الانتها مستظهر و امیدوار گشته لهذا فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شعرا الیمعنی شهنامه فردوسی است **نظم** جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرگ

چو کودک لب از شیر مادر بشست ‌ بگهواره محمود گوید نخست **من نتایج المعادات** در وصایای
وزیر عدیم النظیر آن فلک بحر فضل خواجه نگارستان نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت
سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که
بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی واقع بود خواجه سلطان را ازین معنی واقف گردانیده علی هرچند
در باب او سعایت کردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک
او دانسته اعتباری نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده
خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب داد که برو ظلم و جوری روا
نمیدارم و مالی که بتعلق خود در ممالک جمع کرده و دفاتر آن بدان ناطق است بخزانه رساند از کار
معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی درمیانه واسطه بود بعد از تردد بسیار بران قرار شد که خواجه
صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه باد مشغول گشته هرچه در زمان نیابت و هنگام
وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول تنخواه کرده مبلغها هنوز
در می بایست و خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان انها کرده سلطان بر حال او ترحم فرموده
نزد خودش طلبید گفت اگر بجان و سر من سوگند خوری که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی
خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکبار دیگر بخانه روم و از ضعایف و اهل بیت تحقیق نمایم
اگر محقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده با ایمان مغلظه و انواع تخویف و تهدید معلوم
کرد که جزوی از اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده او را بدست آورده بخزانه فرستاد
بعد از ان سوگند یاد کرد که هیچ چیزی دیگر درینوقت نیست علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت
بود مجال یافت قضا را سلطان درآن اوان بنیت غزا بصوب هندوستان متوجه بود در خلوتی بحضرت
سلطان معروض داشت که سالهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته چون دیدم که

سلطان سخن مرا محمول بتعرض میکرد اند چیزی میگفتم الحمد لله که خیانت او بیوسطهٔ من ظاهر گشت الکنون
سوگندی بدین عظمت را خلاف یاد نموده چه جنسی چندان از نفایس عالم که در خزاین سلطان مثل آنها
یافت نمیشود پیش او موجود است **بیت** بنا خوبتر صورتی شرح داد که بد مردار روی نیکی مباد
بد اندیش برخورده چون دست یافت درون بزرگان بآتش بتافت سلطان ازین سخن متأثر گشته
گفت اگر اینقول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست عظیم وکلی باشد علی خویشاوند
گفت اگر تجسس بر بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بر وجه اتم نموده شود سلطان گفت بشرط آنکه
مادام که صدق قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض جانی بدو نرسانی و برین مقرر شده خواجه در بیوتات
در یکی از قلاع محبوس بود علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست
افتاده که قبضهٔ آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال بود و از خزاین آل سامان قدحی از فیروزه
که بکمین شربت میگرفت از خوف آنکه مبادا سلطان بران مطلع شود از همه کس مخفی داشته این هر دو
نادره را بقلعه برده خواجه بیچاره را بموکلان سپرده بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر و قدح را
همراه آورده گفت اینها بی شکنجه و عذاب حاصل شده و یکی از بیلاکات ملوک هندست که بدرگاه
ارسال داشته بودند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری را در وقت عرض خزاین بنی سامان خیانت
نموده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان از غایت تغیر مزاج گفت این هر دو
بتو بخشیدم بهر وجه که توانی وجه مقرر از وی بحصول رسان در آن اثنا سلطان بغزا نهضت
فرموده علی خویشاوند دندان در دمنه او را در شکنجه هلاک کرد **تمثیل** آورده اند که یعقوب بن داود
طهمان بنابر فرط عقل و غایت مقبولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته
محسود اقران گردیده و در باب معاشرت نسوان و صحبت ایشان با مهدی همزبان بوده مهدی را
بهیچ وجه از صحبت وی شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص ابو عبدالله وزیر را برو رشک آمده

نسبت بدو قصدی در خاطر داشتند عربیه حسد المرء یاکل الحسنات وان اعتقاد که بهاسوات
نکشد از شرر شرر بیزم آن ضرر که حسد کشد مردم تاآنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده
میخواست که سوار شود مرکبش لگد بروی زده ساقش را بشکست و این خبر بمهدی رسید پای برهنه
بیرون جست و از آن جهت محزون گشته او را بمنزلش فرستاد چون ایام غیبت او روزی چند کشید
غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی برفض و تشیع تشنیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب
ساختند و از این معنی تمثل نظم با اهل بیت عشق و موالات نیست رفض ور زانکه هست
رفض فطوبی لمن یرفض مهدی بعد از صحت او را بصحبت طلبیده همت بر امتحان او گماشته و
دران اثنا نسبت بدو کمال مرحمت نموده هرچه در مجلس از فروش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر
بود جمله با صد هزار درم و کنیز شیرین و شمع بدو داده گفت چشم داشت دارم که فلان علوی را بعالم
فنا رسانی و مرا از خار خار او وارهانی چون یعقوب این بشنید بحسب ظاهر از او قبول نموده
آن سید را بخانه خود برده و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب
رحم آور بر حال خویش و از شرمساری جدم بیندیش وی را رقت آمده صد هزار درم بدو داده
گفت هرجا که خواهی برو بیت علوی دوست باش خاقانی کز عشیرت علی است فاضلتر
بدشان به ز مردم نیکو نیکشان از فرشته کاملتر و کنیز مشار الیه این معنی را بخدمت مهدی
انها کرده بفرمود تا گماشتگانش علوی را بگرفتند و یعقوب را طلب داشته حقیقت استفسار نمود
وی گفت بقتل آوردم مهدی او را بجان و سر خود سوگند داده بعد از قسم خوردن سید را
حاضر کردند یعقوب خجل گشته ببدترین وضعی محبوس گردیده مآل حالش رسید بدانچه رسید
من مآثر الموالات و هم در آنجا مسطور است که سلطان محمود در اواخر از وزیر خود خواجه احمد
بن حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک

میکائیل بواسطهٔ اقبالی که از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزارت بود هر روز آوازه می افتاد
که جای خواجه احمد را باو میدهند اما حکایت حرم تو که دختر خان ترکستان بود و هیچ منقصی بدو نمیرسید
و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیله قندهاری از جملهٔ مواشی و خدمهٔ او نسبت
بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود و مثل آلتونتاش
که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند هر وقت که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت
از جمله وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه فصل بعضی مدعیات بغزنین
آمده پیش او مذکور ساختند که کاروانی اراده ترکستان نموده چنانکه در اول زمستان بغزنین
معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هر سال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می باید
اگر همراه این قافله کسی فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده از آنجا ملبوس بیاورد
فی الجمله خالی از فایده نخواهد بود القصه کسی بفرستاد و چندان از تبرکات و طرایف غزنین از جهت
بیع و شرا بدو داد که بشرح راست نیاید و همانروز غمازان و نمامان که میانه نور و حرم دوری
افگنده این خبر بحسن که رسانیدند و او بالتونتاش در میان نهاده التونتاش چون این سخن بشنید
بغایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ مادّه جهت الزام و خجلت او ازین بهتر نیست چه همه وقت
بدین مباهات میکند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا بجهت مصلحت نواب
سلطان اکنون تجار را باطراف میفرستد این کمال شرمندگی و خجلت اوست اما چنان باید که بعد از تحقیق
خلافی ظاهر نشود و انفعال منعکس نگردد حسن گفت این سخن را تحقیق کرده ام و درین شک و ریبی نیست
فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکستی عظیم بودی اما چون خواجه برین وقوف یافت جمیلهٔ قندهاری را
خبر کرد و رابطهٔ خواجه چنان بود که در سالی بسیار واقع شدی که یکبار ملاقات نبودی و مع ذلک
در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی بصورتی که غیر ما انکس هیچ

افریده . ابرآن اطلاع بنمودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه را خواطر مشغول نباید داشت که تدارک بسی آسانست و همان لحظه پیش مهد چکل صورت حال باز نمود وی گفت تدبیر چیست جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده و خواهران برسم بیلاکات نامزد باید کرد و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید فرستاد تا آن اضافه کنند و سرعی نهانی از راه دیگر بتعجیل روان کنند تا با تاجر بگوید که چون مردم التونتاش اورا بازگردانند در راه از نمیمی هیچ ظاهر نکند چند انکه اورا بدیوان آورند گوید که فرستاده مهد چکلم و مکتوبات را نماید و بیلاکات را ظاهر کرداند القصه چون جنگ جازم شد التونتاش این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا غیر واقع باشد التونتاش گفت تفحص تمام نموده شده واقع است **نظم** به تخمین نشاید سخن گفت زود نگفتم ترا تا یقینم نبود سلطان گفت صدق این چگونه نزد من ظاهر شود التونتاش فی الحال کسان فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد برآورد که فرستادهٔ مهد چکلم و مکاتیب را بمهر مهد چکل نمود و بیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آن جماعت بسیار شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی امثال این محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه خجالت و ملالت بفرستادهٔ من رسد و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بگشایند و از ینمقوله چند حکایت دیگر گفت سلطان ازین حال متغیر الاحوال گشته از غایت تغیر و تاثر بقتل آنجماعت که ایقاع و فساد کرده بودند فرمان داد و مهد چکل میدانست که ایشان بیگناه هند نخوست که بسعی او چندین خون بناحق ریخته شود گفت اینطایفه ازین نوع گناه فراوان

خواهند کرد لازم نیست که از رهگذر من باشد گو از تمرد دیگر باش **بیت** هر که شاه آن کند که
او گوید حیف باشد که جز نکو گوید حاصل که التونتاش را زیاده از حد شکست رسید همنک را
فضیحت واقع شد و از همه نازکتر آنکه بصد اعزاز و ناز آن شخص را روانه طراز نموده بود **حکایت**
چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر و اربعمائه فتح سومنات ضمیمه سایر فتوحات شد خواست که
سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب من الغرایب در جامع الحکایات مذکور است که
در بتخانهای یکی از ان ولایت سلطان بتی دید که معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت
دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدار آن از سنگ مقناطیس است
و این بت از آهن پس قوت جاذبه از اطراف و جوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه ایستاده
بهیچ طرف مایل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از ان ویران کردند بت بیک سر نگون افتاد
دیگر چندین کان بود که زر خالص از زمین میرستی و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب
بود که از توابع آنجاست اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسانرا
که بچندین مصاف مصفی ساخته بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته گذاشتن و سومنات را دار السلطنه
گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده
فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط المملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هواداران و دولتخواهان آنجا
مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار که در حسب و نسب به اشلیمان نمیرسد و
امروز از ان دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان
این مملکت را بدو دهد شایسته آن است اما بعضی برین گفتار کرده گفتند او شخصی بدخلق است و بدل
الهی گرفتار و ترک و اعراض او از دنیا نه باختیار است **نظم** سرکا و عصار از ان در که است
که از گندش ریسمان کوته است بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته

اما دابشلیم دیگریست از اقارب وی بس عالم و عاقل و برهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان
ولایت پادشاهست اگر سلطان این ولایت را بدو شفقت فرماید باج و خراجی که مقرر شود او بعد
این بعد مسافت بخلاف بخزانه عامره رساند سلطان گفت اگر نزد من می آمد مملکتی بدو تفویض میشد
و این همه مملکت را بکسی که در سلطنت جای متمکن باشد و تا غایت از وی خیرخواهی بوقوع نینجامیده
رجوع نمودن از عزم دور است القصه سلطان دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی انجا را بدو مرجوع
داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگریست و میان من و او کدورت
قایم است و دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده چون مرا هنوز عدت و
تمکینی حاصل نیست غالب آید اکنون سلطان بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع کرده باشند
مصرع کرده باشی رحمتی آنکه بجای خویشتن سلطان گفت ما به نیت غزا سه سال است که توجه
نموده بیرون آمده ایم گوشه سال دیگر شما باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش مسخر گردانید و او را
بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آئین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ او نیز قادر
نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند و ضرری
لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه تاریک ترتیب دهند و او را در انجا بر مسند
نشانند و یکسوراخ گذارند که هر روز طعام آنجا فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و گاه باشد که
همان روزها مرده باشند و یا مدتی زنده باشند غرض که همه روز انچنان میگذرانند چون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر سلطان
او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی پیدا شود و کس من بدرگاه آید ارسال دارند بیشک بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه
برده دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را بتحف و هدایا خوشنود گردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن
گشت خزانه جواهر جهة سلطان فرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطان از مروت مانع آمده متردد شد چون
ارکان دولت از دابشلیم مرتاض متسلی بودند گفتند بر کافر مشرک چرا باید ترحم کرد و خلاف آنچه سلطان قبول

آکم

فرموده باشد لایق نیست و دور نمی‌نماید که بمخالفت آن داشلیم منجر شود بالجمله از داشلیم فرستادگان
داشلیم مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند داشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب
داشتند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال
رفته طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادندی و او را بدان وضع پیاده آوردندی و موضع مذبور
ارسال داشتندی القصه داشلیم برسم استقبال سوار شده یکچندی قطع مسافت نمود چون هنوز آن
جوان را نرسانیده بودند داشلیم هوای شکار کرد و بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده بود لحظهٔ بسایهٔ
درختی نزول نموده بخواب رفت و رومالی سرخ بر سر و روی پوشید در هندوستان جانوران سخت
چنگال و تیز منقار بسیار است اتفاقاً از آن جانوران یکی در طیران بود رومال سرخ را گوشت پنداشته
از هوا درآمد و چنان منقار بر روی داشلیم زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابرین اضطرابی در
میان مردمش پیدا شده در نیحال آن جوان را آوردند چون داشلیم کور شده هیأتی غریب برگرد
بود و غیر از آن جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم بمکان سلطنت بر وی سلام کردند و
همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده بودند بر سر داشلیم مرتاض نهادند و میدوانیدند
تا بیارگاه و از آنجا بجاه مذکور فرو گذاشتندش آنا وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون
از دیده میبارید و مناسب اینحال مضمون این مقال بر زبان میراند بیت ز چشم و دل بان
خاکیم در آتش و در آب بچشم من و بدل رحم کن که کار خراب است سبحان الله بیک طرفة العینی سر حد
من حفر بئراً لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست بیت هر که بر بهر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین
راه کند حکمت اراده بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه
دارد من النصایح مشهور است که سلطان محمود دکر بد منظر بود روزی آینه در دست داشت و نظر
بر آنجا میگماشت و در آنجا بغیر از کراهیت چیزی ندید متألم گشته بر خود پیچید و بهانا که مناسب این مقال

کفته نظم آئینه خویش بصیقل دادم روشن کردم به پیش خود بنهادم در آئینه عیب خویش چندان دیدم کز عیب کسی دگر نیامد یادم وزیر مرآت الضمیر از انوار فراست تا پرسید که سبب ملالت چیست سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر گفت نظم فیکی مردم نه نیکو روئیست خوی نیکو مایه نیکوئیست صورتت از هزاران هزار یکی نه پسندید و سیرتت همگنان را شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای تا محبوب دلها باشی بیت گر خوی تو چون عارض نیکوی تو باشد حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد تمثیل مشهور است که جعفر دوانقی از دولتخواهی پرسید که بی تکلف در پسرم مهدی چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد که منقصتی ندارد و رای آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرد املاک بسیار از ملاک بستد و در انمواد قبالات و اسناد گرفته علیحده در خزانه نهاد و در اوان رحلت بفرزند وصیت کرد که آنها را نظر به اصلاح حال تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه بصاحبان رد کنی تا بمقتضای الانسان عبید الاحسان محبوب دلها و سرور جهانیان گردی که گفته اند بیت تو جهد کن که کنی جای خویش در دل هرکس که دل نظرگه حق است تا در آن نظر افتی اگر ز عرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از آن به که از دلی بدر افتی القصه سلطان را انکلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که در اخلاق ضرب المثل است من مکارم الاخلاق گویند ترکی از جنود آن سلطان عاقبت محمود مصرع که تختگاه غزنین بود نیم شبی بخانه درویشی شتافته بعنف آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش را بتحت تصرف در آورد درویش دلریش سراسیمه بر سبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت سلطان چون بخت مقبلان در آن وقت بیدار یافت شمه از قصه خود ذکر کرد سلطان از استماع الحکایت مشتمل بر شکایت مصرع چو شمع تافته و در گرفته و گریان بغایت متأثر گردیده و آن جفا رسیده را

درامدودرو بسرع

با فاضت عدالت و رافت مستظهر گردانیده گفت چون آن نابکار بار دیگر برین قباحت اصرار نماید
مرا خبر کن که دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت مست بخانه آن درویش در آمد
برخاست صاحب تاج و تخت را خبردار گردانید و سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانه آن
بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکاره را انجا یافت در دم باطفای چراغ اشارت فرموده شعله شرار
حیات آن سر حلقه اشرار را بدم تیغ عدالت آثار فرو نشاندند لَوْلَا السُّلْطَانُ لَاَكَلَ الْاِنْسَانُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا
بیت گر نبود سطوت سلطان روان خانه مظلوم بگیرد عوان بعد از آن چراغ طلبیده و روی
مقتول را دیده و بسی شکر تقدیم رسانید بعد از آن بدرویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیار
درویش قدری نان جو و سرکه پیش آورد **مصرع** خجلت رسد درویش را بیگه چو مهمان در رسد
سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرموده بعد از رفع خوان میزبان را عذرخواهی نموده اراده رفتن
کرد درویش زبان به ثنای سلطنت شعار معدلت کیش گشوده از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که
موجب نشاندن چراغ و دیدن روی آن شخص و سجده شکر کردن و شره در اکل نان جو و سرکه چه بود
سلطان گفت از آنوقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطر رسید که بغیر از اولاد من دیگری جرات این امر
نخواهد کرد و بغیر از ایشان کسی دیگر بر این امر شنیع اقدام نخواهد نمود و آنکه حکم بکشتن چراغ واقع شد بنابر این
بود که مبادا چون روی او ببینم عرق ابوت مانع از دفع او آید و این معنی خلاف عدالت باشد از [illegible]
انوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست **حکمت** عدل را یکصورت و ظلم را صورت بسیار است
لاجرم ظلم آسان و عدل دشوار است و این صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداختن
محتاج است بتعلیم و مهارت تمام و خطا انداختن احتیاج ندارد بهیچکدام **بیت** چیست عدل آنکه
بگذری ز فضول نکنی از طریق شرع عدول شرع را نصب عین خود سازی چشم بر
غیر آن نیندازی اول از آب شرع سازی رست آنکه آری بجای بیکم و کاست زانکه

میزان معدلت شرع است شرع اصل است و غیر آن فرع است القصه چون بعد از دیدنش
معلوم شد که بیگانه است بشکرانه آن سجده کردم چون از آنشب تا حال من از غصه چیزی نخورده
بودم لاجرم از تو جنس خوردنی طلبداشته بدان تسکین جوع داده‌ام شریفترین عطیه که معبود جل ذکره
بخواص عباد ارزانی داشته سیرت محمود است **نظم** اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خود را
بزرگ نشماری تواضع است و بزرگی و سیرت محمود نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری
در روضة الصفا مذکور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود و باطراف و جوانب نظر میکرد
ناگاه دیدارش بر رندی بی سر و پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست
گرفته آن اشارت را مکرر گردانید تا آنکه سلطان از وی سؤال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت
نمودن مرغ را چیست رند گفت من مردی قمارباز م و بشرکت سلطان دو جفت مرغ برده‌ام
اکنون یکجفت که تعلق بتو آب خورشید باب دارد بکه سپارم سلطان خنده کرده بملازمان اشاره
کرد که آنها را از وی گرفتند روزی دیگر بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیا این شریک
درباره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز
مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادا میکرد **بیت** کنون
مانده‌ام کیسه پرداخته همه سود و سرمایه درباخته سلطان بحاضران گفت امروز شریک ما را
همانا المی رسیده و از جام غم جرعه چشیده مهرهٔ امیدش در ششدر غم است و کعبتین مرادش در بساط
ماتم همه روز شهبازی بود مرغ امل در چنگال و امروز بوتیماریست نومید از صید امانی و آمال بالجمله
حقیقت از وی سؤال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار باخته‌ام و لوای تحسر برافراخته
سلطان متبسم گشته پانصد دینار بدو عنایت فرموده گفت تا دیگر با رحاضر نباشم بشرکت من
قمار نبازی **ومنها** در ترجمه یمینی مذکور است که شاه شار حاکم غرجستان پسر شار ابونصر بسلطنت

بسلطان اعلان عصیان نموده سلطان التونتاش حاجب و ارسلان جاذب را بتادیب او
مامور گردانید و ایشان با عساکر فراوان بولایت شتافته قلعهٔ که تحصن نموده بود قهراً و جبراً گرفته
ویرا بچنگ آوردند و او را بفوجی از معتمدان سپرده روانهٔ غزنین گردانیدند غلامی که سرور خیل ای
بود خواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خود نوشته او را از بعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضر نبود
آن التماس از نثار رموز و شعار از غلام تیره شده با وجود گرفتاری و عدم استشعار آغاز خوش
طبعی کرده بخاتون نوشت که ای نابکار مراد و ر دیده که بهر جا که خاطر خواه تست رسیده و جایی
که بصد خون جگر حاصل کرده ام بحریفان برایگان داده و گاه و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده

بیت با او ناکسان همه دم بوزهٔ چون شیر زنی   واقع انصاف توان داد که تو شیر زنی

آنها را باید میدار و از لوح خاطر فرو مگذار **نظم** چو با حریف نشینی و باده پیمائی   بیاد آر
حریفان باده پیما را والسلام غلام سر از آن مهر کرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شد چون بغزنین
رسید بخانه درآمد نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید **بیت** چه زان بدتر بود بر عاشق
زار   که بی دلدار بیند جای دلدار نیک تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابتی است که از روی
نادانی نوشته بوده چون این خبر بسلطان رسید بغایت منبسط گردیده فرمود که کسی که بی ادبی
کند و بر دیگر از خود را کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود **من النوادر** چون در سنه
اربع و تسعین و ثلثمائه سلطان بر امر شنیعی که از حاکم سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانجا
نهضت نموده فرمود و او را بعد از فتح قلعهٔ طاق که وی در آنجا بود بچنگ آورد و آن ولایت را در ضبط
آورد و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد چندانکه
میکندند و زیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می آمد تا بجایی که دورش سه گز
شد **حکمت** زر از معدن بکان کندن برون آید و از دست بخیل بجان کندن **بیت**

زر از معدن بکان کندن بر آید   زر از دل تا بجان کندن بر آید   القصه در زمان سلطان
مسعود از زلزله آنکوه‌ها بدید شد من البدایع در اکثر کتب مذکورست که چون سلطان سلیمان راکه
از نسل سبکتکین بود فتح قلعه بهیم که در اقصای ممالک هندست دست داد و آن قلعه ایست که در
حصانت و رصانت بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین ضرب المثل است القصه غنایمی که [رزانت]
بتصرف وی آمد هفتاد هزار هزار درم و هر درمی هفتاد مثقال بود و هفتصد هزار و چهارصد من
زرینه و سیمینه و از اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران و محاسبان از شمار آن عاجز گشتند
و جواهر و دراری نیز از حیز احصا بیرون بود و خانه بدست افتاد سی زرع در پانزده زرع تمامی
سقف آن از نقرهٔ خالص من البدایع سلطان در سنهٔ عشرین و اربعمایه عراق را از آل بویه
انتزاع نموده به پسر خویش مسعود داد و در خلال اینحال دزدان کوچ و بلوچ در بیابان نه بندان
بر قافله عراق زده بعضی ریختند از آنجمله پیرزالی بود و زال بسلطان دادخواهی نموده سلطان
گفت چون آن ولایت از دار الملک دورست بواجبی حفظ نتوان کرد پیره زن گفت چندان
ملک بگیر که حفظ توانکرد و روز عرض اکبر از عهده جواب بیرون توانی آمد بیت [من بجواب]
رود کاروانی براه بملک تو آرند مردم پناه   شود کشورت پر زر و خواسته   و زان لشکر
کرد آراسته   سلطانرا این سخن بغایت مؤثر افتاده زال را بمال خویش خوشحال گردانید و منادی
کرد که هرکس از بیابان نه بندان عزیمت هند و سیستان نماید مال و جان او را ضامنم تا بیران
کاروانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه از هزار باشد
هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و مهتر غلامان که جوانی
کاردان بود آموخته که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه بخرید
و زهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان نزدیکند غلام چند خروار میوه بهانه آنکه خشک

بسیار زد بیرون آوردند ناگاه دزدان تاختن آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند
فریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد **مصرع** چاره نیست در نوائب الا التسلیم تمامی جهات را
وقایه حیات ساخته سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند **نظم** سیم و زر بهر رفع فتنه
بود سر بماند چو مرد زر بازد مفلسی کش بلا رسید فراز مال چون نیست تن در اندازد گاه
کش تیغ بر سپر گیرد بی سپر دست را سپر سازد دزدان در بیابانی چنان میوه بدست ایشان دیدند
اول بدان پرداختند و جان را فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت** از آدمی
عجب چه که ماهی در آب نیز جان را ز حرص در سر کار دهن کند غلامان معاودت نمودند و تیغ از
ایشان دریغ نداشتند و بقیة السیف را بسر حد عدم رسانیدند و قافله را از آن لجه خونخوار بکنار بردند
در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابو علی سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور
شد که در این حوالی شخصی است که او را زاهد آهو پوش گویند و از و حالات غریبه و مقالات عجیبه
بظهور میرسد سلطان را رغبت صحبت او شده حسنک میکال را که منکر این طایفه بود همراه برد
سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تفقدی در
باره او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه بحر و بر نهاده گفت کسی را
که از خزانه غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق احتیاجی نخواهد بود **نظم**
زاهد برا که چشم باشد باز نزد پادشاه و سیم و زر نتوان گفت عارفش هست او بنوع سلیم
بدست نفس اسیر سلطان وی را وداع کرده بیرون آمد **بیت** نظر آنانکه نکردند برین
مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظراند در مآثر حکما مذکور است که روزی
سلطان را گذر بر مکان دیو جانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاد بنسبت بحکیم لوازم
تبجیل و تعظیم بتقدیم رسانید وی از روی تعظیم بجواب اقدام ننمود پادشاه از این معنی در غضب

رفته گفت ای دیو جانس ترا بخاطر میرسد که از من مستغنیئی این مقدار پندار بغایت دور از کار است
وی فرمود که من بر بنده بنده خود احتیاج ندارم سلطان پرسید که غلام تو کیست و مقصود
از ینکلام چیست گفت انکس توئی چرا که حرص و شهوت را مقهور و مملوک خود کردانیده ام و تو
از کمال استیلا این شیمهٔ ذمیمه را رهی و رهین کشته **حکمت** دشمن که کلمهٔ حق باز کیرد به از دوستی
که مداهنت کند **بیت** هر که کوید سخن راست بود دوست ترا دشمن آنست که عیب تو نهان میدارد
پادشاه از ان سخن خجل کردیده گفت آنچه مسئول تو باشد مبذول است وی گفت چون من از تو
غنی تر باشم چرا چیزی استدعا نمایم **نظم** مقصد کسب غنا کنج زر طلب چه کنم چو با توانکری
دل غنی ز کنج زر آرم القصه سلطان بنا بر ازالهٔ انکار حسنک دراهم را بدو داده گفت **بیت**
طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری حسنک درانها دیده و ملاحظه
نمود که اینها بنام ابو علی سیمجور مسکوک است سلطان گفت منکر درویشان نیستم اما کسی که در عقب
باسم او دراهم مضروب کردانند بمدافعت او نشاید رفت سلطان در آنها نکریسته متامل کردید
من الاعجوبه در تواریخ از شیخ ابو علی منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن
یکصد و پنجاه من از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند
سلطان محمود قدری از ان طلب داشته هرچند خواستند که چیزی از ان جدا کنند میسر نشد آخر
بتدبیر آهنکران بهر قطعهٔ از ان جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هرچند جهد کرد که شمشیری
از ان ترتیب کند صورت نبست چه اجزای ان بر مثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته
بودند در غایت صلابت و هم از ابو نصر بن ابی منصور هرمز نقل میکند که روزی در طبرستان
چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنک بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه
بود **تمثیل** ابن جوزی کوید که در سنهٔ عشرین و اربعمایه در حینیکه سلطان محمود بعزم تسخیر عراق

آمده در حوالی بغداد چون نعمانیه ودیر عاقول تگرگی عظیم باریده یکی ازان جمله در وزن زیاده از
صد رطل بود در بصد وپنجاه من محرر میکردند ودر صورت شبیه بود بکاو خفته وچون بضرب بزمین
خورده بود موازی یک گز بزمین فرو رفته بود **ذکر الوقایع** چون مسموع سلطان محمود شد که در
خوارزم نزد مأمون خوارزمشاه از حکمای بیقرینه وهمتا چون شیخ ابو علی سینا وابو سهل مسیحی وابو الخیر
خمار وابو ریحان بیرونی وابو نصر عراقی که هر یک نادرهٔ عصر ند واعجوبهٔ دهر مجتمع گشته اند بنابرین
ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد وپیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسید
وی دران باب با انجماعت مشورت نمود شیخ ابو علی وابو سهل ازین سخن ابا نموده مامون گفت
مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید بالضروره
هر دو از آنجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنگ طی کردند وشب هنگامی بر سر چاهی نزول
نموده ابو علی در تقویم بواسطهٔ چگونگی سفر نظر انداخته رو با بوسهل آورده گفت دور نیست که ما را
الم کنیم وشدت بسیار ببینیم ابو سهل گفت رَضِینا بِقَضَاءِ اللّٰه من خود چنان میبینم که ازین سفر
جان نبرم چه تسییر طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید نجات نمانده است از
ابو علی منقول است که روز چهارم بادی صعب بر خواسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد ازانکه
باد تسکین یافت راهها را ریگ گرفته بود دلیل راه نیز همچون ما حیران شد القصه کار ابو سهل دران
بیابان بپایان رسید واز فرط تشنگی وشدت گرما بعالم بقا شتافت ومن بهزار زحمت بابیورد
افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابرین بجرجان شتافتم
گویند که چون ابو نصر وابو ریحان وابو الخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان پیوستند ایشان را از
تخلف ابو علی که مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شد واز ابو نصر که بقدر از علم تصویر خبیر
بود صورت ابو علی را طلب داشته ومصوران از ان تتبع نموده ملازمان سلطان او را به

باطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی ببینند او را گرفته بدرگاه
رسانند بالجمله ابوعلی سینا بجرجان آمده در کاروانسرائی نزول نموده در آنجا بامر طبابت پرداخته
اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس رسید قضارا درآن ایام خواهرزاده که بغایت مقبول او بود
بیحضور گشته اطبای زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بر بالای مریض
بردند و حکیم نبض و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنابران شخصی که واقف
بر محلات و کوچها و کویها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ آن نبض را گرفته آن شخص
اسامی محلات میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر شد پس در آن محله نام
کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانهٔ معشوق رسید باز همان اضطراب بوضوح انجامید و چون
اسامی سکان آنخانه را بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوب سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ
گفت **نظم** دلبران زمانه خورد و بزرگ دیده را یوسفند و دل را گرگ منگر در
بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار پس از آن روی بمردم قابوس آورده گفت
علاج این منحصر است در وصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود
طلبید چون او را از دور دید بشناخت چه از آن صورتها یکی نیز نزد او بود فریاد برآورد
که تو ابوعلی سینائی شیخ گفت بلی پس از تخت فرود آمده او را در بر کشید و از مقدمش بغایت
مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت سلطان رسیدند سلطان خواست که نقد دانش ایشانرا
بر محک امتحان بیازماید بنابران در حینی که در خانهٔ چهار دری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو
از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذ نوشته در زیر نهالین سلطان
نهاد و بعد از آن گفت سلطان از هر در که داند بیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار
شرقی را بشگافتند و بیرون رفت و آن نوشته را طلب داشته دید که بعینه نوشته که سلطان

ازین

چنین وچنان خواهد کرد پس ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند و در دامی که در پایان نصب نموده بودند
خورده چنان بر زمین افتاد که ضرری باو نرسید پس سلطان از وی سؤال کرد که ازین قصه
خبردار بودی گفت بلی دیروز در مجلس از غلام تقویم طلبیده تحویل آنروز را بر دیدن آورده همچنان که
واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت از آن حیران ماندند **من النوادر** گویند چون
کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا به مطالعه آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شبهه
چند کرده آنها را بر جزوی مرقوم گردانیدند و مصحوب ابوالقاسم کرکانی بملازمت شیخ باصفهان
روان داشتند ابوالقاسم قریب بغروب شیخ را دریافته آنرا بمطالعه عالی رسانید و شیخ تا وقت خفتن
با وی صحبت داشته پس از آن بمطالعه آن سخنان پرداخته بنیاد جواب نوشتن کرده همان شب که
از لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامداد آن جزوها را
تسلیم ابوالقاسم نموده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد فضلای شیراز که آن اجوبه را
دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند انگشت حیرت بدندان عبرت گزیدند **من المناظرات** صاحب
تاریخ گزیده گوید که شیخ الرئیس هرچند که استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود در روزی از کناسی
ملزم گردید و آنچنان بود که کناسی در حینی که بعمل خود که از ادنی اعمال الناس است اشتغال داشت
شیخ با کوکبه وزارت بر وی گذشته شنید که بدین بیت مترنم است **نظم** گرامی داشتم ای نفس
از آنت که آسان بگذرد بر دل جهانت شیخ متبسم گشته از وی تعرض گفت همین باشد
کمال عزت و افتخار نفس که بدل کناسیش گرفتار ساخته و عمر نفیس درین شغل خسیس در باخته **بیت**
خار در پشت زنی زنبیل کام عزت چیست عزیزیت کدام کناس گفت در عالم همت نان
از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن **بیت** اگر کنی ز برای جهود کناسی وگر کنی ز برای
مجوس گل کاری درین دو کار کر اینقدر کراهت نیست وزین دو فعل شنیع آن شاه

دشواری که در سلام فرومایگان صدرنشین بر روی سینه نهی دست و سر فرود آری
دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کناسی آسان‌تر است که از صاحب شوکت
و اساس من الوقایع سلطان در اواخر عمر بعرض مرض سل مبتلا گشته دست تداوی فرقهٔ اطبا
و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد مصرع تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه
و هر روز ضعف فایق او مضاعف روز سابق میگشت نظم درین دقیقه بماندند جملهٔ حکما
که آدمی چکند با قضای کن فیکون اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل بلای عجز فرو رفت
پای افلاطون صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد بماند بیهده در دست بوعلی قانون
چون کار از علاج گذشت دست از تاج و تخت شسته در آن هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین
اموال اشارت کرد نخست دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر زر و اسپ بیضا که در خزانهٔ عقول
فحول بتحدید بنظرش جلوه دادند و بچشم حسرت در آنها نگریسته بهاهای بکر بست و مضمون
بلاغت مشحون اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ منظور داشته آنها را بالتمام بواسطهٔ تهیهٔ اسباب غزا و
خرج غازیان بمقتضای لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ بخزانه روان نمود و همچنین دواب و اصطبل و شترخانه را
بیابان بیدانی بنظر امعان ملاحظه نموده آنها را هم بجال خود روان داشت نظم در اول چه خواهی کنی جمع مال بسی رنج
بر خویش باید گماشت پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز میبایدت پاس داشت از آنجمله آن حال مشکل‌تر است
که آخر بحسرت بباید گذاشت اما بعضی از ارباب طمع با وجود فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه
عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق او می نمایند نظم درون پر طمع جامی مزن لاف
که در طبع فلان ممسک کرم نیست چو آید در نظر میزان انصاف طمع در خست از امساک کم نیست
واقعهٔ مذکوره در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه روی نمود
بعضی گویند که مدت عمرش از شصت و یکسال نگذشته بود و او را در شبی تاریک که باران می بارید در

شخص

قصر فیروزه غزنین دفن نمودند **فرع غزنویه** آل سبکتکین که ایشانرا سلاطین غزنویه گویند چهارده
تن اند مدت حکومتشان یکصد و پنجاه و پنجسال سلطان محمود سبکتکین سی و پنجسال مسعود بن محمود
پنجسال مودود بن مسعود هفت سال مسعود بن مودود یکماه علی بن مسعود دو سال عبد الرشید بن
محمود سبکتکین یک سال فرخزاد بن عبد الرشید شش سال ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال
مسعود بن ابراهیم شانزده سال شیرزاد بن مسعود یکسال ارسلانشاه بن مسعود سه سال بهرام
شاه بن مسعود سی و دو سال خسرو شاه بن بهرام شاه هشتماه مسعود بن بهرام شاه دو سال
من الغرایب چون سلطان محمود جماعت غوریانرا برانداخت نبیرهٔ سوری ملک غور بهندوستان
افتاده درینجا تنها اوقات بضلالت میگذرانید پسرش سام اسلام آورده بامر تجارت اقدام
مینمود و بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت مقام اصلی نمود
با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشست و متوجه غور گشت ناگاه در دریا شورشی پیدا
شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای الغریق یتشبث
بکل حشیش از بیم جان دست بر تخته پارهٔ زده مقارن آن حال شیر درنده که در کشتی بود قرین
و ردیف حسین گشته پارهٔ از آن تخته را بدست گرفته رفیق شفیق او شده فی الواقع مصرع
خوش ست آوارگی او را که همراهی چنین باشد القصه حسین و آن رفیق پرشور و شر سه شبانروز
بر روی دریا بودند بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند تنبیه محمد بن محمود شهرزوری
در شجرهٔ الهیه گوید که دلفین نام حیوانیست آبی که آدمی خصوصا صبیانرا دوست میدارد و شیخ
ابو علی در شفا آورده که آن حیوان همراه کشتی میباشد اگر احیانا شکستی واقع شود مرده را زنده را
برداشته بساحل میرساند و گاه باشد که مردم را نیز بکنار می برد و چنان چست و چالاکست که
بیک جستن ازینطرف کشتی از بالای تیر خود را بدانطرف می اندازد القصه چون بساحل رسیدند شیر

بجست و حسین برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی شناخت بر دکانچهٔ رحل اقامت
انداخت و بخفت **نظم** نه مرا مفرش و نه مفرش کش نه غلامان ترک مهوش وش
شب درآید چو کلب دهقانی دم بسر درکشم بخسپم خوش عسسان بمظنهٔ دزدی او را گرفته بزندانش
فرستادند مدت هفتسال در زندان بماند تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی طاری شد باطلاق زندانیان
اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار
گشته چون او را قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خود گردانیدند قضا را هم دران دو سه روز دزدان
بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد **بیت**
سر ظالم و دزد را بی‌دریغ بینداز چندانکه یابی بتیغ چون نوبت بحسین رسید گفت خدایا غلط
بر تو روا نیست آیا درین چه حکمت است که من بناحق کشته شوم نزدیکان سلطان از احوال او سوال
کردند وی نیز سرگذشت خود را بروجهی بیان کرد که دل همگنان بر وی بسوخت **نظم** بهر که قصهٔ خود
گفته ام جگر خونست تو هم بپرس ز من تا بگویمت چونست کیفیت حالش را عرضه داشتند سلطان
بر بیگناهی و شداید احوال وی ببخشید چون آثار نجابت در ناصیه اش هویدا بود در تربیتش کوشیده در جرگهٔ
مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم رسید امارت غور که وطن اصلی او بود بدو
تفویض نمود **بیت** مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
تمثیل صاحب جامع الحکایات گوید که روزی دوستی از دوستان مرا حکایت کرد که وقتی
با بعضی یاران بسیر میرفتیم گذر ما بر بیشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که مرا سباعی
بسرپنجهٔ قهر خواهد ربود توقع آنکه این پرتال و دراز گوش مرا باهل و عیال من رسانید ما این سخن را
حمل بر وسواس او کرده کا نیغی در ازالهٔ آن میکوشیدیم ناگاه دران اثنا شیری از بیشه بیرون
دویده برو حمله آورد وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و به

وبچنگل گرفته ببرد وهمگنان از فوت او متأسف گشته بغایت ملول ومحزون گشتیم چون بشهر خود رسیدیم مترو کاتشرا برداشته بدر خانهٔ او بردیم وحلقه بر درش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که خود وشخص بیرون آمد مارا از دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سؤال کردیم وی گفت چون شیر مرا به بیشه برد ناگاه آوازمهیب شنیده مرا بجای گذاشته بدان صوب توجه نمود من سر برداشته دیدم که با گرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم ودر اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار آمد ودر آن میان شخصی بنظرم آمد که نصفی از او خورده بود وهمیانی در میان داشت همیان دریده شده درمی چند از ان در زمین ریخته بود آن نقود را بهم آورده بیکبار خود را باینجا رسانیدم مصرع شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد ایضاً صاحب فرج بعد الشده از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابو علی عمرو بن یحیی بودم که از غلامان او غلامی در آمده فریاد برآورد که فلان وکیل ما را شیری دربود وی گفت سبحان الله چند سال قبل از این هم دران محل پدر او را شیری به بیشه برد قاضی گوید که روزی دیگر ما بمجلس ابو علی بودم که وکیل مذکور بیکبار در آمد همگنان را از دیدن او حیرت بیش از پیش دست داده حقیقت حال سؤال کردند وی گفت چون شیر مرا در ربود از نهایت خوف مرا بیهوشی روی نموده چون بخود باز آمدم خود را تنها در بیشه دیدم تمامی اعضا وجوارح من بسلامت فی الحال برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدرهٔ مدفون برآمد آنرا برداشته در بغل انداختم وبجانب بامنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم مفصلی بخط پدرم دیدم آنرا بیرون آورده در پیش ابو علی بر زمین نهاد ابو علی چون خط پدرش را دید بشناخت ولوای تعجب وحیرت از ان واسطه برافراخت

مِنَ البَدایع علاء الدین حسن بن حسین برتبهٔ سلطنت رسیده چون در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانهٔ او وسلطان بهرام شاه

غزنوی که ممدوح حکیم سنائی است چنانکه گفته بیت عرش اگر بارگاه راز بید شاه بهرام شاه را
زیبد جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمد و برادر خود سوری خانرا حاکم غزنین کرده بغور باز
گشت و بهرام شاه از هند بالشکری عود نموده سوری خان را بگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات
غزنینش بگردانید پس از آن او را بکشت علاءالدین حسن از استماع این واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را
پیش نهاد همت خود ساخته این بیت بگفت بیت گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم من خود نه حسین
ابن حسین و حسنم پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه وفات کرد علاءالدین را شعله قهر زبانه
کشیده هفت شبانروز آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور
سنه اربع و اربعین و خمسمائه باتفاق علی جتری که حاکم هری بود و بهمین نظر سلطان سلاطین سنجر
از حضیض حقیری باوج امیری رسیده بجنگ سلطان آمده گرفتار شد علی جتری را در زیر
علم بدو نیم زدند چه کفران را از همه تضعیف کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بهره تنصیف یافت
و علاءالدین را مقید ساخته بعد از چند گاهی خلاصی یافته در غایت بی اعتباری در اردو
بازار سلطان میگشت روزی سلطان بر وی گذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی
منشاء آن سؤال نمود وی این قطعه برخواند نظم اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان که
آفتاب صفت آسمان سریر شدم ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان
حقیر شدم در آن حین که سر تعلق بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظه ام مینمودند اکنون
چون تعلق به بندگان سلطان دارد حکم ایشان راست سلطان را از وی فرح زدای او خوش
آمده در سلک مقربانش در آورد و هم در آن ایام طبقی پر از جواهر بدو بخشید وی بدیهه این رباعی
گفت رباعی بگرفت و بخشید شه مراد ضعف کهن با آنکه بدم گشتنی از روی یقین اکنون طبقی
میدهم هم در ثمین بخشایش و بخشش چنان کرد چنین سلطان شها برین باد و برسر لطف

تنصیف؟

آمده غور را بدستور باو مفوض داشت و او در شهور سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه لوای
عزیمت بجانب آخرت برافراشت **حکمت العبرات** آورده اند که چون سلطان غیاث الدین محمد
بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در سنه سبع وتسعین وخمسمائه بعزم تسخیر خراسان لشکر
بدر شادیاخ نیشابور کشیده وحاکم انجا علی شاه بن تکش خان خوارزمشاه بحصانت حصار مغرور
گشته بنا بر حفظ و حراست برج و باره برآمد واطراف انجا را مردم کاروان سپرد سلطان
غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان الهام بیان گذرانید که از فلان انجا تا فلان
برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کردن قضارا آنقدر باره که او بدان اشارت فرموده بود به
یکبار افتاد طرفه تر آنکه علیشاه وچند شاهزاده دیگر که در انساعت بانجایگاه رسیده بودند
همه دستگیر گشتند وشهر بحیز التسخیر درآمد **تمثیل** گویند که چون شاپور بن اردشیر بابک
بفتح قلعهٔ دیار جزایر پرداخت اکثر انها را بحیز تسخیر درآورده سایهٔ عزیمت بر کشادن قلعهٔ
نصیبین که نصیب هیچیک از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز
بر ناصیهٔ او ظاهر شد از عالم غیب باو گفتند که علاج آنست که تمامی لشکر و لشکرکش آئینهٔ
قلوب را از زنگ ریوب و دغل و غش بزدانید شاید که این عقده را از دل او بگشانید شاپور
بدانچه مامور بود عمل نمود و تمامی عساکر نصرت مآثر گرد حصار را احاطه نموده بهیأت اجتماعی
سورن انداختند قضارا برجی فروافتاده لشکریان بی تعب بدرون تاختند و کار انجا را بر
طبق دلخواه ساختند **حکمت مکارم الاخلاق** آورده اند که چون ملک فخرالدین بن غیاث الدین
محمد والی بامیان طمع در ولایت برادرزاده کرده بعزم تسخیر ولایت غور توجه نمود از والی
هرات وبلخ درانمعامله استمداد نمود والی بلخ پسر مماح پیش از رسیدن ملک خود را بحدود
مملکت غور رسانید ملک غیاث الدین وبرادرش شهاب الدین عطف عنان بجانب او

او کردند و او را مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سرش را باستقبال ملک طماع ارسال
داشتند ملک فخرالدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آن حال لشکر موفور او را احاطه کردند بیت
عرصهٔ مملکت غور چه نامحدود است که در آن عرصه چنین لشکر نامعدود است ملک غیاث
الدین عم را چون ردیف غم دید بر حسب اَلعَفوُ عِندَ القُدرَةِ مِن عِلمِ الانبیاء ورفته پیاده گشت
و ران و رکاب پا او را بوسید و در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم بیش از
بیش نموده بر تختش نشاند و ملازم آسا در پیشش کمر بست ملک فخرالدین این معنی را حمل بر تمسخر و
استهزا نموده سلطان را سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را
باعزاز و اکرام بی پایان نمایان روان گردانید نظم ز میدان کسی گوی دولت ربود
که پاکیزه خوئی شعارش بود سعادت کسی یابد از روزگار که خلق نکو یادگارش بود
سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد سام در راه غزنین در
مرحلهٔ دمنک در شهور سنهٔ اثنی و ستمائه بخنجر یکی از فدائیان گوکری هندی در وقت نماز
بامداد شهادت یافت کسی از شعرا در آن تاریخ گفته نظم شهادت ملک بحر و بر شهاب
الدین کز ابتدای جهان شه چو او نیامد یک سیم ز غرهٔ شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنی بمنزل دمنک غرض که چون ولایت غزنین و تختگاه آل سبکتگین چهل سال
بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین ابو المظفر بود و در اکثر
اوقات بغزای هندوستان و جهاد کفار آنجا قیام مینمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشهٔ
فاخره در خزانهٔ او چندان جمع شده بود که محاسبان وهم و خیال از حساب و احصای آن
اموال عاجز بودند صاحب طبقات که در آن اوقات بوده است آورده که دختر سلطان غیاث
الدین برادرزادهٔ شهاب الدین از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار نمود خواجهٔ خازن

بعرض رسانید که از جملهٔ اجناس جواهر یکهزار و پانصد من الماس الحال در خزانه است دیگر اجناس برین قیاس توان کرد حرر مآثر الشعراء آورده اند که سلطان شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزندی نبود بیت عقبت نیست زانکه هست عقیم از نظیر تو چرخ نادره زای چون حرص بالاکلام در جمع غلامان داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک در سلک بندگانش منتظم گشته بارها فرمودی که اگر دیگران از فرزند چند معدود داشتند مرا صد هزار فرزند اند که ممالک را بعد از من ضبط خواهند کرد نظم غلامی که از روم و چین آورند چو شایسته باشد کند سروری چو فرزند شاهان بود ناخلف نه بیند بهر جا رود برتری فی الجمله چند تن از ایشان بعد از شهادت سلطان بمرتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند گشتند و در غزنین و اطراف هند بدان امر سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و اوچه و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع تهمتن روزگار و یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نموده بوجهی در پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان در افنایش با یکدیگر همداستان شدند یکبارگی در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می ستودند غرضشان از ان ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنگ فیل او را می شود سلطان را از سخن او تعجب روی نموده از وی سؤال کرد او را از حمیت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آن روزها مست شده بود و فیلبانان از و تحاشی مینمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها بر میان استوار کرده متوجه فیل شد گرز گرانی که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که آن فیل نعرهٔ غریبی زده از نهیب آن تهمتن فیل افگن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه

صدای تحسین بسپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال بیکران بر و ایثار کردند
و آن رستم حاتم نشان جمیع آنجها نرا بلکه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت کرد

نظم

در روی روزگار مرا دار رسد بحق — دعوی پهلوانی و نام تهمتنی
بیشک و شبهه روز مصاف و گه سخا — اورست بزم حاتمی و رزم بیژنی

تمثیل آورده اند که بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر سعادت ناظر خطور کرده تنها بدانجا شتافت و اهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت یافته شمه از معنی بفرمان فرمای آنجا انها کرده قضا را در آن ولا فیلی از فیلهای او بسیار قوی هیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود گردانیده بود فوجی از پهلوانان که بدافعه او لوای تهور برافراخته بودند پایمال حوادث ساخته بهرام را از استماع این کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده بدانصوب نهضت نمود و پادشاه آنجا چون صفت مردی و شجاعت او را از افواه و السنه استماع نموده بود خواست تا بر حقیقت آن آگاه گردد لاجرم شخصی را فرستاد که ناظر کار و بار آن رستم آثار باشد و شخص مذبور بر بالای درختی بر آمده ملاحظه می نمود که چون چشم آن فیل بر او افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شجاعت پناه از اسب پیاده شده رو برو نهاده دست در خرطومش زده بزانو در آورده بیک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود برپرداخت

فرع سلاطین غور

سلاطین غور پنج تن اند و مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و خمسمائه تا شهور سنه تسع و ستمائه شصت و چهار سال برین منوال بود علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهان سوز گویند شش سال سیف الدین محمد بن علاء الدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابو المظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث

الدین محمد هفت سال **من مآثر الاحکام** در تواریخ مذکور است که بویه بن فناخسرو که پدر
سلاطین دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریه کلنکش دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و
فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در ان اوان ها در فرزندانش وفات یافته
خیل هموم بر وی هجوم آورده بود **من العصمة ان لا تقدر** وحسن نظم ماقال عصمت است اینکه نیست سیم و
زرت که شود چون هوای شور و شرت مطرب آری بخانه می نوشی شاید از اکنی هم آغوشی
روزی بنا بر تسکین مواد الم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که
از علوم نجوم تعبیر سخن میگفت بویه بدو توجه نموده تقریر کرد که درین شبها خوابی دیده ام که
آتشی عظیم از نر قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته
شعله اش باسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید عموم مردم آنمرز و بوم پیش آن آتش شفاعت
میکردند معبر گفت این خواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندهی تعبیرش نتونگویم بویه اظهار کمال افلاس
و پریشانی کرده معبر را رحم بر حال او آمده گفت ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است
که دران محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال شان عدیم المثال بر
وضیع و شریف آن محال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد
حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند که می بینی ما مردم فقیر و نامرادیم بچه استحقاق سلطنت توانیم
کرد **بیت** ما کجا و امر سلطنت ز کجا سلطنت کی شود نصیب گدا منجم بر قول خویش
اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی خاطر
نشان نمایم بویه ساعت تولد آن سه مولود عاقبت محمود را بیان نمود منجم بعد از تامل بسیار
سر برآورده دست پسر بزرگتر علی را که در ایام سلطنت ملقب بعماد الدوله بود بوسیده گفت
نظم شاد باش ای خسرو عادل عماد داد و دین قهرمان و ناصر دین امیر المؤمنین

در میان فرزندان اول این سلطنت رسید و بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله بود و
احمد را که ملقب بمعز الدوله بوسیده گفت اینها نیز بسلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا آمده
که محمد بختیار خلج که شمه از احوال غرایب مآلش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت
لشکر بر سر رای لکمیر که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آن ملک را از
تصرف او بیرون آورد و بر رای فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکا
پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکمیر ظاهر شد
منجمان را طلب داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان گفتند که فرزندی که درین ساعت
آید در نهایت ادبار و شقاق باشد و اگر پس ازین بدو ساعت آید پادشاهی باستحقاق باشد
آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش را بهم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت اختیار
نموده او را فرو گرفتند بمقارن وقت مسعود مولود بر زمین آمد اما مادرش وفات یافت و رای
مذکور در اوان سلطنت بعدل و داد کوشیده عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود مرآة الوقایع
آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت وی بودند بعد از آنکه
اسفار بن شیرویه بر وی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان الآن ماکان بدستور ملازمت
اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه خمس و عشر و ثلثمایه بر دست یکی از قرامطه کشته و مرد
آویج بن آثار عم قابوس وشمگیر بجای اسفار نشست و او بملک گیلان و طبرستان قناعت نکرده
از ری تا آذربایجان در ضبط آورده خواست که بر دیگر بلدان بتخصیص همدان دست یابد بنا
بران در آنجا قتل با فراطی نموده چنانچه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل
شده بود و اولاد بویه بدستور ملازمت وی مینمودند و او ایشان را بکوچ فرستاده خود باصفهان
شتافت و از آنجا بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر نزد

پدرش

پدرش بشیراز رفته پدر و پسر با لشکری بیشتر از بیشتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشتند و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در لورستان گذرش بحوالی اردوی آل بویه افتاد ایشان در آن حین سیصد کس بودند و سیصد کس دیگر از اکراد آنحوالی بدیشان پیوستند قضارا در آن نواحی چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بخنجر ستم بکشت و روزگار بزبان حال درباب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه میسرائید

نظم

مژده کاقبال تو زناکه داد مالش نیک در خور دشمن
دستبرد کرامتت برداشت سر دشمن بخنجر دشمن

لاجرم اهل دیلم در مقاتله او یکرو شده میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند اتفاقا بادی از جانب دیالمه وزیده و آتش در پیادگان افتاده یاقوت بالضروره بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند در خلال این احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمائه بردست غلامان بقتل آمده علی بن بویه در شیراز بسمت سلطنت شرف امتیاز یافت

من نوادر الاتفاقات

عماد الدوله علی بن بویه چون بر یاقوت حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانهٔ او نزول کرد و لشکر علوفه و طغار مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال بسیار بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه سازد ناگاه بر سقف خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بدر کرده فی الفور از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون او را بشکافتند مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دنانیر و جواهر آبدار که یاقوت آنجا مضبوط کرده بود یافتند

مصرع

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند

عماد الدوله خواست تا در همان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت

اتفاقاً خیاطی کر بود عماد الدوله بچاکری اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط تصور کرد مگر بخیه او بر روی
کار افتاده چوب بواسطهٔ ازار او طلب میرود گفت ای خداوند کار چه احتیاج بچوب و آزردن است از مال
یاقوت نزد من زیاده از هفتصد صندوق هست عماد الدوله بخندید همگنان تعجب کنان از وی سببش پرسیدند
بدو گفتند **نظم** چاکران تو که رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر بگز نیزه قد
خصم تو می پیمایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر **تمثیل** در حینی که براق خان نبیرهٔ جغتای بن چنگیز
خان با قوبیلا قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود بولایت ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه درآمده
تیری در آشیانه مرغی افکند قضا را قطعهٔ دری از انجا بپائین غلطیده در چاه مستراحی افتاد مغولان
سر از آنجا شکافتند در انجا موازی یک هزار و صد و شصت بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی
از مغولان الاغان خود را بر درخت بزرگ سالخورده که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی
ستوران ایشان رم خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف موازی ششهزار بالش
نقره بدست ایشان افتاد **من نتایج الوقایع** چون یاقوت از جنگ عماد الدوله شکست یافته
بدار الخلافه رفت مقتدر لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد و چون خبر لشکر بدو
رسید مردم خود را مرتب گردانیده متوجه ایشان شد در فیروزان تلاقی فریقین دست داده
ایام محاربه تا صد روز امتداد یافت طرفین را طول زمان بخاطر گران آمده عماد الدوله بران
بود که اگر یکروز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را همانشب در واقعه
دید که از فیروزان بر اسب فیروزه نامی که داشت سوار شده چون اندک مسافتی قطع کرد او را
مژده فیروزی دادند چون آن خواب مشتمل بر لفظ فیروزی بود بدان تفأل نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر مسند فیروزه مانند فلک برآمد بیت
صبحدم کافتاب شیرشکار گشت بر سبز خنگ چرخ سوار عماد الدوله بر اسب فیروزه سوار

و نزد بعضی مورخین [illegible]

سوار شده قدری راه که رفت خاتم فیروزی یافت بنا برین ظفر را بریافت خاتم دل نقش
بسته باینده تمام توجه نموده ناگاه خبر آوردند که لشکر رعب قرار کرده اموال و جهات خود را انجا گذاشتند
بیت پیش ازان ملکی که جم را شد میسر پیش ازین شاه را اکنون بغیر و زلیست در زیر نگین
من البوقایع در سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائه معزالدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر
عماد الدوله بتسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد و هنگامیکه امیر علی هر روز
جنگهای مردانه کرده داد مردانگی بدادی و شب جهت دیالمه مردمی نموده خوان فرستادی گفتند
اگر دشمنی میزبانی چراست و اگر دوستی پس دشمنی چگونه روا است مصرع دوستان یاری
اینچنین نکنند وی در جواب گفت که در روز چون دشمنید از روی جد و جهد میکوشیم و در شب
چون غریب و مهمانید نان پاره که ما را دست رس ست خدمت میکنیم معزالدوله ازین تحمل گشته
از در کرمان برخواست بخوزستان رفت و بعد از تسخیر آن ملک ببغداد متوجه شده در شهور
سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه مستکفی زمام مهام انام را طوعا او کرها بقبضهٔ اختیار او داد و قاعدهٔ عدل
و داد در بغداد نهاده در قلع و قمع ارباب عناد کوشیده در خلال آن احوال فرمود تا بر ابواب
مساجد دار السلام اینکلمات رقم کردند که لعن الله یزید ابن معاویة ابن ابی سفیان و من غصب حق
فاطمة الزهرا فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلوات الله علیه و من
نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و عوام کالانعام دار السلام آغاز سفاهت
کردند و در خفیه بعضی از انکلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم معاویه را گذاشته
بدل آن عبارات این را نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد در روز عاشورا تعزیت حضرت امام
حسین و شهدا علیهم السلام را او بنیاد نهاد و من مآثر التوفیق در تاریخ قوام الملکی مذکور است
که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد آن شخص بروزی از روزها

بشکار رفت دران اثنا از عقب روباهی تاخت و روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری
آن سوراخ را کنده ناگاه بزینه پایه رسید و از انجا بزیر رفته خانه دید مملو از خمهای زر و جواهر
قدری از آن برداشته در آنرا مضبوط کرد و آمد بعد از آن در رعایت محبوبه آثار کرم بظهور
آورده در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده از وسع او میدانست
در هنگام استیلای محبت از کیفیت و حقیقت آن سؤال کرد بعد از مبالغه بسیار و استفسار پیش از
پیش از سر کار او آگاه گشت و این معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
رسانید که بواسطه امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت شده ام اما چون باتیان خدمتی
لایق تلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم عضد الدوله را بنوید امان اطمینان
داده جاریه آن ماجرا را بعز انهار رسانیده امیر گفت از آن شخص التماس بردن خود را در انجا بکن بعد از آنکه
بیرون دستمالی کاغذ ریزه همراه خود ببرد و در راه میریز و میرو القصه عضد الدوله و چند نفر از خواص
دنبال ایشان شتافته در درون گنجینه آن دو یار دیرینه را یافتند **بیت** مقبلی تا کشید محنت و
رنج بر دش اقبال و بخت تا سر گنج و آن شخص سراسیمه گشته امیر وی را بمکارم خود نوید داد و کنیز را
با قدری از آن نقود بدو مکرمت فرمود و گنج چنانرا که در خزانه تصور و اوهام نگنجیدی ضبط نمود و
از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه کرد از انجمله گنبد فایض الانوار حضرت امیر المؤمنین و
امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و بند امیر فارس که در عالم اشتهار دارد
و کارنامه سلاطین ذوی الاقتدار است بنا فرمود **مصرع** اینکار دولت است کنون
تا کرا رسد منها و هم وی آورده که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین
عجم قیاصره روم را در ربقه اطاعت آورد تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بمتانت رای
رزین و رزانت عقل دوربین آراسته و پیراسته بود پاره از آن نقود و جواهر انچه مخطور خاطر

بود تسلیم نموده تاجر بروم شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست آورده بعد از مدتی معروض
داشت که میخواهم مسجدی درین ملک بسازم والتماس رخصت دارم القصه خرابه بدو دادند و او طرح
که مقصود بالذات بود آنجا مدفون کرده بنیاد آغاز عمارت نموده بواسطه استحکام بنیان چند گزی بر
پایان رفتند ناگاه نوشته ظاهر گردید کارکنان بگمان آنکه گنج نامه ایست از آن بدیوان برده بنظر قیصر
رسانیدند و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم
یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضدالدوله باشد
ملکی بدین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذوالقرنین ملاذ آفاقین گردد و دوستانش از
طوارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و مفتون باشند پادشاه و مقربان خود
بر این مضمون که محل تحیر و اشتباه است آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سؤال کردند که تو با عضدالدوله
هیچ سابقه داری گفت نقد در ربط خدمتی است بعد از تحقیق اوصاف چون موافق نسخه یافتند ویرا
برافقت رسول که بفارس و باج و خراج بصاحب تخت و تاج آنجا برد مکلف ساختند بالجمله
تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسید عضدالدوله بعزم شکار بیرون آمده بود در سر سبزه سیر
ایشان را اتفاق ملاقات افتاد ایلچی وظیفه رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت
دران اثنا خیل وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را بالحان محنت نشان متحیر ساختند
بیت طرفه جهد غوک بر آواز رود لیک مبادا که سراید سرود در شجره الهیه مسطور است
که وزغ از گوش بانگ میکند نه از دهان چه در گوشش پوستهای رقیق است و در حین صیحه آنها گشاده
شده آواز از آن بیرون آید القصه عضدالدوله این معنی را دریافته کاغذی که در دوات وی تسکین وزغان
بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت برو این را در آب انداز و بگو فرمان عضدالدوله است که
یکدمی نغمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت وزغان خاموش گشته

ایلچی با خود گفت این شخص را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام حکم بر جمیع حیوانات روانست

نظم

در میان این سخن چو بشنفتند متعجب بیکدگر گفتند
که مر او را رسد امیری ما نه بر جستن زباج گیری ما
برتر از وی چو شهریاری نیست باج او کردهیم عاری نیست

القصه امیر صایب تدبیر بدین بکرای ممالک آرای چون آفتاب عالمی را بتسخیر در آورد

بیت

در هوای اصابت رائیش آفتاب سپهر ذره نمای

من التدابیر

در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی گرد فناخسرو که از جمله ثقات امیر عضدالدوله بود سپرد و سفری اختیار کرد مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری بخدمت امیر آورد و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضدالدوله را بر حال او ترحم آمده تا یکدو ماه از و مهلت خواست پس در تکریم و تعظیم قاضی باقصی الغایت کوشیده روزی وی را بخلوت طلبیده گفت خاطرم بجهت فرزندان و جزوی جهاتی که از ودایع دوران نزد من فراهم آمده بمقتضای انما اموالکم و اولادکم فتنة بغایت نگران است و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است توقع آنست که نقودی که بجهت ذخیره ایشان بتو میسپارم از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حصانت آن شد باحدی دیگری نگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد از آنجا که کمال حقانیت تست آنرا کما فرض الله میانه ورثه قسمت نمائی قاضی انگشت قبول بر دیده نهاده امیر فرمود که حالا این دو دست دینار را بخرج موضعی که سیصد قمقمه زر در آنجا توان نهاد صرف کن قاضی آنرا گرفته تمامی بخانه آنرا پیش خود نگذرانید بلکه در محل خود بمصرف رسانید پس امیر بآن شخص گفت این زمان وقت طلب است اگر مدافعه کند بگویش از این مرا تاب تحمل نمانده فردا عنان امیر را خواهم گرفت و از تو شکایت خواهم کرد و آن شخص چنین کرد قاضی از بیم آنکه مبادا این ماجرا را بامیر رساند و قصوری در ادراک معهود شود او را تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم نمود چون این خبر بعضدالدوله رسید قاضی را عزل

نموده

نموده تشهیر فرموده حکایت قاضی کرد فما جرد ضرب المثل گشت **من بدایع الوقایع** آورده‌اند
که فخر الدوله بن رکن الدوله حسن بنا بر قصد برادرش مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس و فخر الدوله
از صدمت حملهٔ او رو بخراسان آوردند و در کنف حمایت آل سامان در کمال بی‌سامانی اوقات میگذرانیدند
فخر الدوله قریب بسه سال از ملک مهجور بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و جلال
رسید عضد الدوله که برادر مهترش بود و محرک آن فتنه بود بر خلاف آیهٔ کریمهٔ **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ
بِأَخِيكَ** با خصمان در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود و در شهور سنهٔ اثنی و سبعین و
ثلثمائه و مؤید الدوله در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمائه رحلت کردند و وزیر عدیم المثال صاحب ابن عباد
که وزیر مؤید الدوله بود که همچو او وزیری هرگز در پیش هیچ صاحب سریری نه ایستاده سخنانش را
چون کلام پسندیده سحبان علمای عربیت و معانی بیان باستشهاد می‌آورند مشهور است که چهار صد شتر
کتابخانهٔ او را میکشید و مدت هجده سال وزارت باستقلال کرده در سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه
وفات یافت وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان و ایالی زمین بوس کردند و شمهٔ از جلالت
قدرش ازین دو بیت معلوم میتوان کرد **نظم** ابن عباد آن بری ز عناد   یار عباد و کارساز
عباد   نام او زیب نامهٔ کرمست   همچو او ئی درین زمانه کم است   چون بغیر از فخر الدوله دیگری را
مستحق اینکار نمیدید بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرده او را از خراسان طلبداشت و بسلطنت
نشاند و فخر الدوله بعد از آنکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنهٔ سبع و ثمانین
و ثلثمائه در قلعهٔ تبرک اصفهان در اثنای شرب شراب بکباب گوشت کار میل نموده بعد از آن
چند دانه انگور بکار برد بعد از یکساعت دردی در معده او پیدا شده اشتداد یافت تا وفات نمود
دران حین مفتوحهٔ او بسته و بغایت مستولی بود چنانکه هیچکس را حد و یارای آن نبود که کفنی جهت او
از خزانه بیرون آورده با آنکه درانوقت سه هزار خروار جامه بریده بود و نود بار هزار هزار دینار شمرده

هفتاد هزار و هفتصد و نود و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار مثقال نقره بغیر از مرصع آلات
طلا و نقره در خزانه موجود بود و جهت کفن او را از متولی مسجد ترک قرض کرده او را تکفین کردند
مصرع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار [illegible] آورده‌اند که چون فخرالدوله از
صدمهٔ سپاه کینه‌خواه مؤیدالدوله بخراسان افتاده پناه بآل سامان برد و در آن اوان حسام‌الدوله
تاش امیرالامراء آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشت و فخرالدوله
در نیشابور اوقات میگذرانید تا آنکه از عراق او را طلب داشته بسلطنت نشاندند بعد از آن جمعی در
پیش امیر نوح در حق پدرش سعایت کرده بالضرور او از سامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بجرجان
رفت و آن پادشاه حق‌شناس مقدمش را بتعظیم تلقی نموده او را در دارالاماره که بفرشهای فاخر
و اسباب و ادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده و جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه و غیره
با تمامی اسباب که در آنجا بود بدو گذاشته خود بری رفت و خراج دهستان و آبسکون و جرجان
در وجه اخراجات او مقرر گردانیده او را بتحف و هدایا یاد آوری نمودی مع ترجمه یمینی مسطور است که
فخرالدوله از ری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و ده هزار هزار مثقال نقره و پانصد تخته
اثواب ملون و یکصد سر اسب و استر با افسار و زین زرین و امتعه و اسلحه بینهایت ارسال داشت
خدمت صاحب ابن عباد مصرع باوجود علو همت داد اینمعنی را بر تبذیر و اسراف حمل مینمود
فخرالدوله بفراست دریافت و روی بصاحب آورده گفت اگر همه ملک و مال مکتسب و موروث
در وجه تاشش ایثار کنم هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی حقوق ایادی وی را عذر نخواسته باشم از
جمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من
مبالغه از حد گذرانیده‌اند و با و مبلغی گرانمند نیز تعهد فرموده‌اند قضا را هم در آن نزدیکی تیسیر
عمم بخت‌یار بدست عضدالدوله گرفتار گشته از پا در آمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان

خواهد سپرد و در آنشب از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی از کلال و سواس مرا خواب نبرده
مضمون این بیت نصب العین من بود **نظم** زانگونه که قضا و قدر در کشاکشم در حیرتم که کار من
آخر کجا کشد صباح حاجب تاش بدر سرای من آمده و بعد از اجازه در آمده من بالکلیه قطع امید کردم حاجب
از جانب صاحبش دعا رسانیده گفت امیر یکدمی استدعای قدوم شما دارد این معنی نیز علاوهٔ ابهام شده
القصه با خاطر مشوش و حالی ناخوش روی براه آوردم چون با وی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا
که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا کمی تنبه
از آن تشویش که داشتم اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت میخواستم که نوشتهای برادرانت را بتو نمایم
اما چون این معنی مستلزم سوء الظن و موجب تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم آنها را بتو مینمایم و سوگند مغلظه یاد
کرد که یکبار موی ترا بتمام عراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد بکوشم تا ترا بملک موروثی رسانم و
چندی ازین مقوله بیان کرد تا مرا بالکلیه اطمینان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه خود را در کسی که
بسابقهٔ معرفتی و بعلاقهٔ محبتی و مودتی بی آنکه بر ذمت او حقی ثابت بوده باشد در بارهٔ من این همه مردمی
بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خود را در اعداد حق ناشناسان
در آرم آخر تاش اینبنده بعد معاش در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمائه در وبای مفرطی که در جرجان و استراباد
دست داده بود فرو رفت و احسن المقال **نظم** ز آتش قهر دید ناگاهان خراب استرابادی که
خاکش بود خوشبوتر ز مشک اندر او از پیر و از برنا کسی باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

تمثیل در بعضی از کتب مسطور است که عبدالله بن سلیمان ابن وهب گفت روزی در سامره در
خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب در آمد پدرم را چون نظر بر وی افتاد
از جای جست و او را بر صدر مسند نشاند و از همه کارها اعراض نموده مدتی از روی ادب با او صحبت داشت
و چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر او را مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد بعد از آن جواب من

نگفته کمراد اصحاب خود را با او قدری راه فرستاد و همگنان را از آن حیرت زیاده شده پدرم بفراست
دریافت و بگذاشت تا خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم سبب احترام چیست وی چند سال
عامل مصر بود او را عزل کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصر رسیدم و متفحص احوال او گردیدم از عموم
مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر و ستایش او چیزی نشنیدم هر چند خواستم تا ماده الزامی جهت او پیدا کنم
نتوانستم آخر او را بخلوت طلبیده گفتم درین ده سال حساب خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشته هیچ میتواند بود
که جزوی از جمع کم کنی و در خرج بیفزائی تا مرا توفیری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که
من خیانت کنم هر چند او را تهدید کردم فایده نداد ناچار او را آزار کرده بزندان فرستادم مدتی در
حبس ماند با وجود آن بدان همداستان نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشت و التماس ملاقات نمود او را
بخلوتی طلبداشته وی گفت محل آن نشد که دولت را بر من رحم آید و مرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم تا
همسازی نکنی خلاص متصور نیست وی همان سخن سابق گفته من بتنگ آمدم و بضرب و شتم او را آزار
بلیغ نمودم گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر بمهر بیرون آورده من سر آنرا گشاده دیدم
دو کلمه بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل بر عزل من و نصب او من اوله الی آخره از شدت انفعال متغیر
الاحوال گشته نزدیک بآن بود که بیهوش شوم و احسن ما قیل **نظم** منه یا منصبی را درمیانه
که عزل و نصب را گردی نشانه — قدم در کوچه بی منصبی نه — که از هر منصبی بی منصبی به — مقارن آن حال نزول
امیر شهر و اصحاب او آمدند و آهنگری آورده بندهای او را بر داشته من از کمال انفعال خویش
بزیر خزیده در پیش او بدو زانو درآمدم آنجماعت خواستند که مرا و اتباع مرا بموکلان سپارند و خانها را
مهر کنند وی نگذاشت پس از آن مرا دلجوئی نموده او و اصحاب او بیرون رفتند بعد از آن هر روز
چون من رفتمی و او را دیدمی او نیز بهمان روز بدیدن من آمدی و همواره تحف و هدایا یاد آوری کردی
بعد از یکماه گفت یا ایوب اگر میل داری ترا روانه کنم گفتم یا سیدی لطف میفرمائی هر گاه گفت فردا

روز خوبی است بغلان منزل که پنج فرسنگ است نزول نموده می باش تا من به بدین تو آیم القصه روز
دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار دینار و از خاصهٔ
خود پنجهزار اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنند من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت
اینها خود سهل است اما چون فردا بدرخانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوقات خواهند طلبید
و میدانم که تو تا غایت تهیهٔ اسباب آنها نکردهٔ اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری و غلامان
حبشی و دیگر اجناس که قیمت آنها زیاده از ده هزار دینار میشد بیرون آورده بدست من داد
و من دستش را بوسیدم دیگر مرا گفت که من بر ترتیب فروش میل تمام دارم و در نهادت فرموده
بودم که در ارمنیه چندین فروش نادره مرتب دارند از انجمله چند عددی بجهت تو آورده ام بالجمله
مرا غریق احسان خود ساخته روانه گردانید خود انصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکوئی
دیگر چه توان کرد و عذر او بکدام زبان توان خواست **حسن التدابیر** گویند سیده زن فخر الدوله
در عهد شوهر حاکم مطلق العنان بود و بعد از و در عهد پسرش مجد الدوله که در آنوقت سیزده ساله
بود یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نموده روز دیوان در پس پرده نشستی و بجمیع جزئیات ملکی رسیدی
رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب
او کشیده پیشتر رسولی باو فرستاد که خطبه و سکه بنام من کرده باج و خراج را ملتزم شو والا
جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهر در حیات بود همواره تو هم آن داشتم که
مبادا سلطان بتسخیر مملکت طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت ازین دغدغه وارستم چه سلطان
بدولت میداند که کار جنگ در مشیت حق جل و علاست و حقیقت آن کس معلوم نیست اگر غالب شود
بر بیوه زنی غالب شده باشد و معلوم که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر دارد مصرع
نه مردیست با ناتوان زور کرد   و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیامت بر صفحه دولت سلطان

باقی ماند بیت مباش غره که دارم عصای عقل بدست / که دست فتنه دراز است و چوب او دو سر است
لاجرم سلطان از آن سخنان متأثر گشته از سر آن عزیمت برخواست بیت برای لشکر پراشکنی
پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت هر ما ثل الذوائب مشهور است که چون سیده والدهٔ مجد الدوله
وفات یافت قواعد ملکی که برای صایبهٔ ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت سپه
سالاران حشم و سرداران لشکرش هر یکی رائی میزدند و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را
وجود نمینهادند چون خبر اختلال حال او بمسامع جلال سلطان رسید در سنهٔ عشرین و اربعمائه آهنگ
او کرده مجد الدولهٔ بی عاقبت بیت هر آن پسر که شود قانع از پدر بنسب حقیقت
نسبش آتش است و خاکستر از امراء خود شکایت نزد سلطان محمود برده از وی چشم داشت امداد
داشت سلطان سپاهی بری ارسال داشت و آن دولتمند بدیشان پیوست و متعاقب سلطان
در روز شنبه دویم جمادی الاول بری رسیده وی را نزد خود طلب داشت و در مجلس او را مخاطب
گردانیده گفت شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت در اینها هیچ مشاهده و مطالعه کرده
دو سلطان در یکمکان و دو پادشاه در یک اقلیم منزلگاه ساخته باشند بیت جای دو شمشیر
نیامی که دید بزم دو جمشید مقامی که دید گفت نی سلطان گفت پس ترا چه برین داشته بود
که زمام اختیار خود را بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجد الدوله از این سخن خجل گشته دیگر دم
نزد سلطان مجد الدوله را گرفته با پسرش بغزنین فرستاد عربیه مَنِ اسْتَعانَ بِغَیْرِ اللهِ فی طَلَبٍ
فَاِنَّ ناصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلانٌ شخصی در راه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز بر داشت و الاغی از واهب
علی الاطلاق طلب داشت و مقارن حال سواری بدو رسیده اسب کره که همراهش بود و از کمال
فرو ماندگی قدم از قدم بر نمیداشت لاجرم جبراً و قهراً او را بر دوش نشاند چون قدمی چند رفت
بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بارخدایا من مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون

چه واقع شد که خود را مرکب می‌بینیم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم بیت

رسم پیش و بار گران بر سرم بگو کاین گرانی بسر چون برم **من البدایع** در جامع

الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن بخدمت ناصر الدوله آوردند

که پشت هر دو بهم چسبیده بود و قریب بیست و پنجسال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان

مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید در شهور سنه اثنی و خمسین و ثلثمایه دو شخص چنین که معده ایشان

بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح و اعضای هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصر الدوله حاکم موصل

فرستادند و پدر ایشان همراه بود یکی را هوای زنان در سر بود و یکی را عشق خوش پسران در سینه قضا را

یکی مریض شده فوت شد بعد از چند روزی بوی بد میکرد و یکی دیگر در حیات بود و این عذاب

میکشید تا آنکه وی نیز مرده خلاص شد **من نوادر الاحکام** چون بعد از صمصام الدوله در شهر

صفر سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله قرار

گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادند اولاد عز الدوله بختیار خصوصاً ابو نصر سرکشی میکردند

از جمله بکرمان لشکر کشیده ابو جعفر والد استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده

بصوب جرجان رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسمعیل بر سر او فرستاد

و او بجرجان شتافته ابو نصر را در آنجا نیافت اهالی آنجا خبر دادند که ازینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است

موفق از سپاه خود سیصد نفر اختیار کرده چون بدان محل رسید از وی اثری ندید بالضروره از آنجا

ایلغار کرده خود را باو رسانید و نیران قتال اشتعال یافته شخصی هم از لشکریان خود نصر را بقتل آورد

و شر او مندفع گردید قبل ازین منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون

پنج روز بدوشنبه مذکور ماند موفق از منجم پرسید که دوشنبه رسید و خبری از ابو نصر نرسید منجم گفت وی

اگر دران روز کشته نشود تو مرا بعوض بکش قضا را هم دران دوشنبه جنگ شده ابو نصر بقتل آمد **فرع**

آل بویه آل بویه که ایشانرا نژاد بالمه نر گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتدای
شهر ذی قعده سنه احدی و عشرین و ثلثمائه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و
هفت سال و نیم عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم مؤید الدوله بن رکن الدوله هفت سال و
نیم فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی سال و نیم شرف
الدوله بن عضد الدوله چهارده سال و نیم صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه بهاء الدوله بن صمصام
الدوله بیست و چهار سال و سه ماه سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنجسال عماد
الدین انبه بن بهاء الدوله بیست و چهار سال ملک رحیم بن عماد الدین انبه هفتسال ملک ابو منصور بن
عماد الدین انبه هشت سال و نیم **من الوقایع** آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی و یبغو
و یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکمان قنوق اند و بعقیده بعضی مورخین بسی و چهار بطن به
افراسیاب میرسند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بنابر کثرت خیل و حشم از ترکستان بما وراء النهر
آمده در متنزهات انجا رحل اقامت انداختند و از ایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته
سلطان در اثنای صحبت از و پرسید که اگر مارا بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد
اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داده گفت چون این را بخیلها
فرستی صد هزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر ببلخان کوه ارسال داری پنجاه هزار
سوار بمدد آیند سلطان گفت اگر بیشتر خواهیم دیگر کمان پیش او نهاده گفت اگر این بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه است لشکر متوجه
بارگاه سلطان شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده او را گرفته بقلعه کالنجر فرستاد و بعد از هفت
سال در آن حبس ارتحال نمود میکائیل برادرش را دو پسر بود طغرل بیک و جغر بیک سرور آنقوم
شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند و در زمان سلطان مسعود بر سو باشی امیر الامراء

خراسان که حسب الفرمان سلطان بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند و بلوازم سلطنت قیام
نمود **من البدایع** چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع و عشرین و
اربعمائه در نیشابور بر سر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی بروی نهادند خواست تا دختر قایم عباسی را
در نکاح آورد قایم مضایقه داشت سلطان تغیر نموده وزیر عمید الملک ابونصر کندری دست او را
از تصرف ولایت عرب کوتاه گردانید تا اینکه تنگ آمده بوصلت رضا داد و وزیر صاحب تدبیر
ستاده دختر قایم را به تبریز نزد سلطان آورده و در آنجا عقد بستند سلطان خواست که زفاف در
ری باشد بنابر آن متوجه آن ولایت شد چون هوا گرم بود بواسطه اعتدال هوا برودبار قصران رفت
و در آنجا در حوالی قلعه طبرسیت رعافی بر وی غالب شده بهیچ چیز نمی ایستاد تا در بیستم رمضان سنه
خمس و خمسین و اربعمائه بجهان دیگر گذشت **کمال اسمعیل** خاک ری پاس غریب دشمن بود ورنه
او را چه وقت مردن بود عروس همچنان اگر بخانه پدر رفت **نظم** کسی را که باشد
فراپیش مرگ نشاید که دیگر دل خرم بود کجا خوش بود خانه کاندر و عروسی و ماتم به
یکدم بود **من الاتفاقات** چون در مبادی دولت الب ارسلان ابن عم پدرش قتلمش خان
طغیان نموده به سلیمان بن جغربیک که ولی عهد بود خروج کرده بعد از شکست او بر ملک مستولی
شد لاجرم سلطان با عساکر گردون مآثر بجانب او حرکت نموده تقارب فریقین در دامغان واقع
شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از اسب خطا کشته سرش بر سنگ خورده مغزش پریشان
گشته لشکرش امان یافتند و یکی از ایشان را خون از بینی نیامد **بیت** بیدرد سر نیزه و آمد شد
پیکان آن فتح که مفتاح امان بود برآمد **حکایت** خواجه نظام الملک در وصایا آورده
که در سالی که سلطان الب ارسلان بنابر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت نموده
فضلویه که والی ولایت طنجه بود اظهار دولتخواهی نموده بنابر آن سلطان حکومت ولایت

نماینده تفویض فرمود و چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از انجا عازم ولایت
خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزائن
بدانجا نقل کرده باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسه
کفران نعمت سلطان در خاطر مخمّر گردانید و مرا بجهت دفع فتنه و اطفای آن نایره بدانجانب تعیین فرمود
و چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن مطلع
بودند گفتند هیچ جه محاصره لایق نیست چه بصورت محاربه فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را تخویفی
بخاطر رسد و عساکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که از جانب او انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود
بعد از ان تدبیر تدارک کار او توان کرد هر چند تامل نمودم و جهات رفتن و نرفتن را با یکدیگر موازنه
کردم رجحانی ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متقارب بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که این مجموع
مساوی باشند امر سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او
مبذول گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد نیکو و الا ترک با مور مؤاخذ نباشم القصه بجانب فضلویه
حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن از غایت استغنا و استظهار بر اطراف و
جوانب قلعه ظاهر نشدند من جازم شدم که ترک محاصره کنم و دیگر از خجالت اندیشه کردم و
فرمودم که از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند آنشب همه شب همچون ماهی در شبکه
طپیدم و رخت حیرت بسر منزل یاس و اضطراب کشیدم و آخر با خود گفتم ابن یمین مکروه
طبیعت آنچه شود واقع ای حکیم خوردن غمش یکیست ز غمهای زایده یا میشود بکام تو یا خود
نمیشود در هر دو حال خوردن غم را چه فایده لاجرم خود را از ان وادی گذرانیده به
مضمون این بیت عمل کردم بیت غم نا آمده خوردن بنقدم رنجه میدارد همان بهتر که تا فردا
گذارم کار فردا را فردا بوقت چاشت فریاد الامان برآوردند امان داده شد و خراج معهود دیوان

کرد

گرفتند و اموال و بها آبا را ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر ماندند
که چون فتح این قلعه هرگز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد از متوطنان و مستحفظان
آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آن شب که روز دیگر امان خواستند مجموع آب انبارها و حیاض بقدرت
ایزد متعال فرو رفتند چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود **من مآثر الاقبال**
سلطان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر و برادر سلطان ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته
سلطان را از رفتن آنجا مستغنی گردانید و موکب سلطانی از راه بیابان بخراسان توجه نمود و در آن بیابان
بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریان را آب و علف که همراه بود جمله تلف شده بغایت
مضطرب و عاجز شدند چنانچه داوری بخدمت سلطان آوردند حضرتش ایشان را خاطرجوئی فرموده
بتوکل ارشاد فرمود **بیت** مخور غم بهر روزی گر کلاغی کم نه کورا توکل چون درست آید برآید از
زمین نانش لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین و تاب متانت زده قطع آن چول و بیابان را
میکردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل ثعالب و ارانب بود رسیدند هیچکس از شاه و سپاه امکان نبود که
یک برگ کاه در آن نوع جایگاه باشد قلعه را مملو از جو و کاه یافتند همگنان را حیاتی تازه و مسرتی بی
اندازه روی نمود اما از قلت آب در غایت اضطرار و اضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان
رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنالید قضا را مقارن انجال ابری
پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و دواب سیراب گشتند و آن فتوحات را حمل بر کرامت از حضرت
سعادت نمودند **تمثیل** چون در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمایه موافق بیلان ییل توقتمش
خان لشکر بما وراء النهر کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده
عنان معاودت بصوب دشت قبچاق تافت امیر او را تا موضع ال قرشون تعاقب نموده چون
در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان با اهالی ما وراء النهر رسیده بود اولیای دولت

صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنابرین یورش دشت قبچاق را موقوف داشته
برای عزیمت بجانب مغولستان برافراشتند و چون بالقین سوری رسیدند آب در انجا بغایت نایاب
بود و لشکریان در نهایت عذاب بالضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل میشد و در آن اثنا در آن بیابان چنان
در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیاری یافتند چنانچه لشکریان و دواب محظوظ و سیراب گشتند
منها و هم در وصایای خواجه بی‌همتا مذکور است که در سنه ستة و خمسین و اربعمائه سلطان الب
ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی گرجستان رسید سلطان متوجه روم شد و
استخلاص ولایت گرجستان را بشاهزاده ملک شاه موسوم گردانید پس بدانجا متوجه نموده شاهزاده را القصه
در قلعه عبور افتاد در غایت رفعت و حصانت آبی عظیم بدان محیط و نام آن قلعه مریم نشین و گشیش و رهبان
آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل گرج اکثر نصاری
بودند فی الجمله احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سوار پیرامون آن سواران نمیتواند
گشت و پیاده را عروج بر بروج میسر نیست شاهزاده را ملال بسیار روی نموده و ترک قلعه و عدم
تعرض باهل آن موضع جهت مواضع دیگر ضرری تمام داشت و استعانت و استغاثت بسلطان و توجه
باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت ولی ناموس آخر بر همه زیاده
مگر غیب دری گردد کار بگشاید او را گفتم که پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر
کفایت میشود و با وضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق
بودی تایید الهی بایشان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد و مامور نبودی القصه آن
روز دیگر تهیه اسباب محاربه و مقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور کردند و سعی
بسیار نمودند اما هیچ فایده نداد و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی‌توقف
من جراتی کرده با خواص خود نزدیک برجی رفت و از قلعه کمندها افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم

واقع گردد اما خدای تعالی او را خلاصی بخشید و مردم از قلعه در آمدند و چون این حال مشاهده رفت
تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانچه همه
عالم تاریک گشته در آنحالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین
یافت و جهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندق ریخته بر شد لشکر بی کلفت بحصار
درون رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشانرا سوخته اکثر نصاری مسلمان شدند **تمثیل**
در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه در
تسخیر ولایت الجوک که اصل ولایت روم ایلی است نمود و اهالی آن الکا پناه بقلعهٔ بوسیت که الحال
از غایت حصانت به تنگری باقدوغی اشتهار دارد برده بودند پادشاه با تمام خیل و سپاه چند
روز در آنجا محاصره نموده قرین تحیر و تأسف معاودت نمود در اثنای راه در زیر درختی عالی نزول
نموده پشت بر آن داده از کمال ملال بخود فرو رفت که بیکبار مبشران رسیده خبر دادند که یکطرف
حصار فرود آمد همگنان از آن متعجب گشته غازی مراد ولد شاهین را که از اعاظم امرا بود بضبط اموال
و اساری فرستاد و او بآنجا شتافته اسیر کثیر و جهات خارج از حیز تقریر بدست آورده نزد وی
آورد **من الوقایع** گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم اخلاص و
خدمت پیش آمد و سلطان وی را از سطوت و پاس خود اطمینان داد **خواجه سلیمان**
شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد در عاشر محرم سنه ثمان و
خمسین و اربعمایه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا سلطان ملکشاه
و ملک هزار سف حاکم خوزستان را که داشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال چاریغ گردید
و در اثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند و فرمان بقتل او نافذ گشت
آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را رهبر گرده بیکبار بر سر چاریغ برد و در شبی که بر سر خیل و خانهٔ وی

شبیخون می برند جوانی که پدرش را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام
او فرموده پیش از همه بمنزل چارغ رسید و بآواز بلند گفت ای چارغ اینک آن کسی که سزای تو در کنار
تو نهد رسید چارغ بر بنجار آن آواز تیری بر کمان پیوسته بود گشاد داد قضا را آن تیر جان شکار بر مقتل
آنسوا آمده چارغ با سی هزار سوار که از اطراف درهم کشیده بود مستعد پیکار گشت و سلطان بیشتر با سی هزار
جوان بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و چارغ روگردان شده بقیه لشکر که از عقب
رسیده بودند دمار از روزگار ایشان برآوردند **تمثیل** در روضة الاحباب مذکورست که چون جمعی
از انصار که ایشان را اوس گفتندی بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم
در سال سیم هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند و آن چنان بود که آن بدبخت همواره
در ایذای مسلمانان کوشیدی و حضرت را بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب از انجمله ابو نایله که برادر
رضاعی کعب بود بدفع او مامور گشتند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته او را آواز دادند
زوجه اش مانع آمده گفت مرد که ازین آواز بوی خون می آید وی گفت این ابو نایله برادر منست که
اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت او را بسخن مشغول ساخته
در آن اثنا بضرب شمشیر تیز پیکر خبیث او را ریزه ریزه کرده سرش را بریده بخدمت حضرت بردند

بیت حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد — که نهایت لباس وجود در بر او

فرقهٔ خزرج که طبقه دیگر از انصار بودند خواستند که ایشان نیز خدمتی بتقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجازی
میل کردند و آن جماعت در حوالی حصار او که در حدود خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیده مقدم
ایشان عبدالله عتیک قریب بغروب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک در حصار بطریقی که مردم
طهارت کنند نشسته دربان بدو گفت زود باش و درآی که در را ببندم عبدالله درآمده در گوشه
کمین کرد ابو رافع در بالاخانه نشسته قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبدالله گوید که بدانجا درآمدم

و تاریک بود خوابگاه او را ندانستم گفتم ای ابو رافع جواب داد و من شمشیر برهنه بر هنجار آواز براندم کار
گر نیامد بیرون آمده لحظهٔ توقف کردم بعد از آن درون رفته تغییر آواز داده گفتم ای ابو رافع این چه
آواز بود گفت مردی در اینجا نه است این نوبت شمشیر راندم و کارش را تمام کردم **در بدایع**
الاتفاقات آورده اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرده اکثر لشکرش از گرما هلاک
شد بالضروره برگشت و دیگر باره لشکر ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان
توکل کرده با دوازده هزار سوار در برابر قیصر رفت **بیت** هست اعتبار او همه بر عدت سپاه
هست اعتماد این همه بر لطف ذوالمنن   در بلاد جرد بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض
لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثه غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد و اسمش را
نمی نوشت و سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون گفت نام او را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر
شود روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف نموده بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای **وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ**
الْغَالِبُوْنَ حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت و همچنانکه سلطان گفته بود
قیصر بدست غلام گرفتار شد **شیخ نظامی** بران فالی که از بازیچه برخاست   چو
اختر میگذشت آن فال شد راست   گویند که چون ساوه شاه خان ولد خاقان که خال هرمز بن
نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بر در بلخ نزول فرمود هرمز بهرام
چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان پور دستان را طی کرده با دوازده
هزار سوار منتخب بمدافعه وی روانه داشت القصه بهرام با اینقدر حشر که مختار او بود در برابر رفته در روز
حرب ساوه شاه بر زبر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار و صد شیر
آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند اینها
از ضرب تیر جان شکار رو بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی هزار سوار پایمال شد

و ترکان از آن دستبرد انگشت حیرت به دندان گرفته روی ستیز برتافته پای در وادی گریز نهادند و
سیاوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت زیر آمده بر سمند جهنده بر آید بیکبار بهرام سپیده
تیری چنان بر شکمش زد که رخت از تخت به تخته کشید و مآل حال بقیة السیف رسید بآنچه رسید **من**
النوادر سلطان طاقیه بلندی بر سر می‌نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانچه از کله کلاه سرش
تا پایین لحیه وی دو گز بود و در وقت گوی باختن و قبق تاختن محاسن خود را سه گره می‌زد از فر استقلال
و استقلال بجائی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاه زاده در پیش تختش کمر بستند **من بدایع**
الوقایع چون تمامت ایران الب ارسلان را صافی شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم تسخیر
ماوراء النهر از جیحون گذشته در کنار آب قلعه زرلم را مسخر گردانید یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان
از احوال می‌پرسید او درشت جواب میداد ببیاستنش حکم رفت یوسف کاردی از موزه برکشیده
متوجه سلطان گشت **بیت** بشوید چو از جان خود دست پاک زند کارد بر خواجه کمتر غلام
جانداران اراده قصد او کردند سلطان چون بر شصت خود اعتقاد تمام داشت ایشان را مانع آمده
سه چوبه تیر بر او انداخت هر سه کارگر نیامده رد شد و با آنکه در آن وقت هزار غلام خاص بغیر از امرا
و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک پراکنده شده سلطان خواست که
از تخت بزیر آید گوشه دامانش بر کنار سریر بند شد و نگان گردید او در رسیده سلطان را
چند زخم زد سعدالدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت او نیز زخمی چند خورده یوسف
همچنان کارد در دست می‌رفت جامع فراش نیشابوری که مهتر آن طایفه بود چنان میخ کوبی بر سرش
زد که از پای درآمد سلطان گفت در جمیع عمر خود بغیر از امروز خودبین نبوده‌ام **نظم**
مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه در خلق بدبین مباش
دگر آنکه در خویش خودبین مباش و درین روز دو بار بنفس اماره سرکشی کرد یکی آنکه

صباح بر پشته بر آمده سواد لشکرم بنظر در آمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من بعد کسی با
من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنا بر فرط غرور جاندار را از قصد دفع منع کردم تا آخر این بکمین
مرا هلاک کرد **بیت** چهره زبون شد چو ضعیفش گزید پشه ز مگس در پشه خانه خزید بر عقلا
واضحست که نه لشکر و نه حشر قضا و قدر را دافع است و نه جاه و جلال و یال و کوپال اجل را مانع
و اینواقعهٔ غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره واقع شد و در مملکت مرو مدفون گشت
بیت چه باید نازش و کاهش ز اقبال و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن
بنی **من الغرائب** سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و تخت گشت و
بجای پدر نشست و از اشاعهٔ عدل و افاضهٔ جود خلایق را مرفه و خشنود فرمود گویند بعد از
قیصر لشکر بقصد ایران کشیده سلطان بمدافعه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کردند و
در آن اوان سلطان با تنی چند بشکار رفته بود فوجی از رومیان بدیشان باز خورده سلطان و
اتباع او را دستگیر کرده بردند سلطان غلامان را گفت مرا تواضع مکنید و یکی همچون خود انگارید و چون
وزیر صاحب تدبیر ازینواقعه آگاه واقف شد نماز شام جوقه از غلامانرا سراپرده خاص در آورده
آوازهٔ معاودت سلطان در انداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن
پشیمان بود سخن از مصالحه گفت **بیت** قاید اقبال درین کهنه دیر غلغله انداخت که الصلح
خیر خواجه نیز از القبول تلقی نموده قیصر گفت دیروز مردم با بعضی از لشکریان شما را گرفته اند
خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب
تدبیر ایشانرا در حضور قیصر اهانت بیشتر کرده روان شد چون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از
اسب پیاده شده رکاب سلطانرا ببوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار
کرده منتها داشت **بیت** منتی داشتم از وی که ندارد بمثل اعمی از چشم و فقیر از زر و

عمین از باه **نظم** حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام دل رسی از کار خویش برخوردار وگر مخالف آنست آن
دارد ست معذور کسی که دارد از انوار عدل استظهار **حسن التدابیر** مشهور است که چون
سلطان بنا بر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنهٔ احدی وسبعین واربعمائه بماوراء النهر
شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه اجرت ملاحان جیحون را بانطاکیه و مواجب سکبانرا
باستنبول نوشت این ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان از وزیر بازخواست
کرده وزیر معروض داشت که غرض من آنست که تا بر صفحات روزگار باقی ماند که بسعت
مملکت سلطان در مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون را بانطاکیه نوشتند و وجه مواجب سکبانرا
باستنبول مقرر کردند آخر برات را از جماعت خرید و تنخواه از خزانه داد **تمثیل** گویند
در عهد سیف الدین رستم والی ولایت لر کوچک در شهور سنهٔ احدی وعشرین وستمائه بعد
از شجاع الدین خورشید حکومت آن قوم بدو رسیده بود زنی در قریهٔ دستجان بدل هیمه و سرگین
جو در تنور ریخته نان پخت چون این سخن بسیف الدین رستم رسید بعد از آن سبب از عورت پرسید
وی گفت تا در روزگار بازگویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که جو بعوض هیمه مشتعل ساخته اند
و ذخیرهٔ نیکنامی تهیه تو می اندوخته **حسن الوقایع** آورده اند که سلطان در اواخر عهد سلطنت
حرمش ترکان خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه بنا بر آنکه در باب ولیعهدی برکیارق
غلوی داشت و خاتون میخواست که این امر به پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت
دلگیر بود لاجرم همواره در خلوت محاسن او را در صورت تقبیح بسلطان مینمود تا زمانه آنخواجه یگانه
بدین ترانه خاطر جوئی میفرمود **نظم** خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو هر جا نموده باز
هنرها نهفته اند از کج چه عیب ما را اگر کج نموده اند بر راست طعنه چیست اگر راست گفته اند

آخر موجب نصّ کریمهٔ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ سهام مکاید او بر هدف مرام آمده و دیگر اسباب نیز دست درهم داد از جمله چون
سلطان بر ابوالمحاسن طغرائی که عبارت منشی متغیر شده او را میل کشید و منصب او را بمؤید الدوله خواجه منه کو تفویض
فرمود ابوجعفر زوزنی که ملقب بود بادیب مختار محرّر و نایب ابوالمحاسن بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل بشناخت
امّا مؤید الملک بوی سوء المزاجی کرده نیابتش را باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب ملاطفت نسبت بمؤید الملک
کرد فایده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سر فرود آورد سلطان دانست که او را حاجتی است
پرسید که ای ادیب حالت چیست وی نیز درد دلی که داشت بر صحیفهٔ عرض نگاشت سلطان را بنا بر سبق خدمت ترحّم بر حال
او آمده قاضی مظفر قاضی عسکر را گفت تو پروانه باش و از زبان ما بمؤید الملک بگو که الحمد لله مملکت وسعت دارد و دو دار الانشا
محتاج بچندین محرّر هست چون قدمت خدمت ادیب بر ذمّت این دولت ثابت است گو از آنجمله یکی او باش قاضی حسب الامر
همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤید الملک رسانید وی گفت اشارت اشارت سلطان است امّا چون من سوگند خورده‌ام
که او را کار نفرمایم امیدوارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید هرچند با آن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت
نمودم و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت
هان قاضی چکردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود و خاموش ایستادم سلطان دانست که من سخن مخفی دارم مرا بپیش تخت طلبیده
حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند
خورده که ادیب را کار نفرماید ما خود سوگند نخورده‌ایم فی الحال تمغاج حاجب را گفت ما طغراکشی را بادیب شفقت
کردیم او را ببر و تشریف بپوشان و در دار الانشا بنشان نظم زمانه دیر شد کاین پیشه دارد که زین بستاند و این را
سپارد و این اوّل وهنی بود که بحال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا بر ارادهٔ ازلی و بمقتضای حدیث جلی إِذَا أَرَادَ اللهُ
تَنْفِیذَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ عَنْ ذَوِی الْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتَّی یَنْفُذَ فِیهِ قَضَاؤُهُ وَقَدَرُهُ
بیت قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر حکمت چون دولت رو بکسی کند آرزوها
خدمت عقل او کنند و چون روگردان شود عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه از مؤید الملک امر قبیحی چنین که منشاء

استخفاف تمام بود سرزد باز او را موجب اولاد نا اکیا دنا نواخته رانق وفاتق مرو گردانید و آن دولتمند خردمند از
قباحت سابق اصلا ثمرمند نگشته با شحنه آنجا که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت کرد و او را آزار بلیغ نمود شحنه آن
ماجرا بعز انهار رسانید سلطان از آن ناهنجاری متاثر شد و کسی پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین سلطنت با من شریکست
که بلاد مرا بر من با اولاد خود قسمت میکند بعد ازین چنین نکند والا بفرمایم که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب
شده جواب داد که دوام این دستار را با آن تاج درهم بسته اند خاتون این سخن را آب و رنگ تمام داده بسلطان عرض نمود
سلطان بیش از پیش رنجیده فی الحال بعزلش فرمان داد نظم گر سخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ که الحق مر منصب او را
بنیابت ترکان خاتون بتاج الملک ابو الغنایم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب دوازدهم رمضان
سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ابو طاهر ارانی که از فدائیان حسن صباح بود در نهاوند کاردی بر شکم زد این قطعه را خواجه
در آن وقت گفته بملازمت سلطان فرستاد قطعه سی سال باقبال تو ای شاه جوان بخت گرد ستم از صفحهٔ ایام ستردم
منشور نکونامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش اندر سفر از ضربت
یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم من البدایع همدر آن ایام سلطان
بدار السلام رسیده بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید چه از دختر که در حباله نکاح
مقتدی بود و از وی رنجیده باصفهان رفته بعد از اندک وقتی فوت شده بود غایت کدورت داشت لاجرم
کس نزد مقتدی فرستاده پیغام داد که ترا درین شهر نباید بود و محصلان غلاظ و شداد بر او گماشته هرچند خواست که
او را تا یکماه مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه مقتدی وزیر سلطان را طلبداشته آغاز استغاثه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت
بسیار کرد تا بده روز قرار یافت قضا را چون سلطان از نماز عید فطر باز پرداخت بشکار رفته بهر طرف میتاخت گرمی هوا
در وی اثر کرده رنجور شد و در پانزدهم شوال سنه مذکوره بجوار رحمت ایزد متعال انتقال نمود معزی شاعر در آن باب گفته
نظم رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان
آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر من بدایع الاحکام در مجمع النوادر مذکور است که یحیی موصلی سالها در سفر و حضر

لازم

ملازم رکاب خواجه بودی وازوی تخلف ننمودی وخواجه نیز در مراعات او بذل جهد فرمودی آخر الامر اختر آمالش میل
حضیض ووبال کرده وکوکب امیدش بنا بر غایت ضعف پیری بسر حد احتراق رسیده جامی پشت او چون کمان ز قبضهٔ
شیب متصل در کمانش سهم الغیب هرچه از آسمان خبر دادی تیر حکمش خطا نیفتادی پیر چون تیر شکسته میل گوشه گیری
کرد وخواجه وظیفه ورابتهٔ او را در نیشابور مقرر داشته وی را بدانجا فرستاد اما در حین وداع بدو گفت آیا تسییر درجهٔ طالع
واستخراج کدخدا وهیلاج من نموده گفت آری خواجه پرسید که زمانه کی رقم عدم بر وجود من خواهد کشید ودوران قلم بطلان
بر آمال وامانی من خواهد راند چه وقت آن شده مثبت گردد بر روی صفحهٔ خاک استخوان درست از نه حرف تجربهٔ
دیگران قلم موصلی گفت بعد از من شش ماه وخواجه تا او در حیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره
از زوار دارن خبر سلامتی او استفسار نمودی تا آنکه جامی زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه بکمال خود خرسند
ناگهان قاصدی رسید از راه از نیشابور واهل آن ناگاه خواجه احوال موصلی پرسید گفت مسکین بخواجه جان بخشید
وچون پای ملک آرای خواجه پرتو انداخت که پیر فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس وثمانین واربعمائه در گذشته است
اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت وبعد از شش ماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت من البدایع گویند که
محصول خاصهٔ املاک سلطان هر ساله مبلغ بیست ویکهزار تومان زر سرخ رکنی وخرج سرکار او در یکسال بیست هزار مثقال طلا بود
وبعضی هزار تومان گویند وهمیشه چهل وهفت هزار سوار ملازم رکاب نصرت آثارش می بوده اند چون او در عهد سلطنت خود
تبفرج مملکت خود که از لادقیهٔ روم وانطاکیهٔ شام است تا حدود خطا وختن واز دریای خضر است تا حوالی طایف ویمن رفته
در سنه احدی وثمانین واربعمائه حج گذارده بنابرین اقطاعاتش را در ممالک پراکنده داشتند تا هرجا که رسیدی علوفه وطعام
لشکر مهیا بودی من النوادر آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنه اربع وثمانین واربعمائه مرغ روح پر فتوح
ذو السعادات ابو علی شرف شاه که از اولاد جعفر طیار است در فضای عالم قدس پرواز کرد واولاد وامجادش قریب
شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند واو از ثروتی وافر وتمکنی متکاثر بود واکثر مواضع ونواحی وباغات وقصبه
ومستغلات شهر از وی واتباع او بوده وحاصل املاک او هر سال ششصد وششهزار دینار زر سرخ میشد ورابتهٔ مطبخش هر روز

نان و صد من گ

سعید سن آکوشت بوزن قزوین بوده و امّا با وجود این نعمت در لباس تکلّف نکردی و چون وفات یافت وارثش منحصر
بدختری بود جمیع املاک و اسباب او باندک وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید نظم مکن بمال تفاخر منازل بسیاری
بنعمتی که مصون نیست از فنا و زوال من الغرایب در مجمع النوادر مذکور است که در زمان سلطان در هراة طبیبی بود
مشهور باسمعیل ادیب که فیلسوفی بود در حکمت موصوف ع که جهان همچو او ادیب ندید روزی در بازار عبور
نموده ملاحظه نمود که جوان قصابی در عنفوان شباب در حین تسلیخ گوسفندی جگر از اندرون او بیرون آورده و
خورد این صورت در نظر او مستکره نموده بشخص بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا ببلای مرض صعب مبتلا
خواهد شد باید که چون او را قضیّه با پایه دست دهد مرا خبر کنی بعد از اندک وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب ترک
سفاجا درگذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری کردند بقال نیز
علی الرسم بعزای او آمده حکایت طبیب بخاطرش رسید فی الفور دویده او را خبردار گردانید حکیم فرمود که او دیر مردمن
ازین زود ترکان هید اتم القصه بر سر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکته او گماشت
روز سیم مرده زنده شد و برخواست مردم از آن متعجب گشتند ایضاً در فرج بعد الشدة مذکور است که یکی
از معارف مصر را ناگاه سکتهٔ عارض شده جملهٔ اطبّا حکم بموت او کردند لاجرم متعلّقانش در صدد تجهیز و تکفین او درآمده
آغاز نوحه و زاری کردند طبیبی که سرآمد حکمای روزگار بود بر آن آگاه شده شروع در معالجه نمود علاج منحصر بود در آنکه شخصی را
فرمود تا ده تازیانه بر وزد پس نبض را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد پس رو با طبّا کرده گفت نبض مرده هرگز حرکت
کند گفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا حرکت نبض او زیاده شد تا آنکه مریض بهوش آمده سخن گفت پس طعام بخورد
و صحّت و سلامت برخاست و این معنی موجب حیرت همگنان گردید و منها خواجه انوشیروان خالد صاحب
کتاب بقیة القصد در گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر جهتی محصلان مرا از جائی بجائی میبردند و من بر
اسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال پیکر نا امثالش را تعلیم مو نگاشته بود ع امتحان نقاش را در نقش اسب
لاغر است و در یورش دو اسب چوبین شطرنج از و گرو برده بیت تا شاه روح بر فرس جسم شد سوار چون اسب من

ندیده

ندیده درین سبزه مرغزار واحسن ما قیل نظم نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برانگیختی غبار سوار بودم
و محصلان در آمدن من کمال استعجال فرموده من از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم نظم اسبی از لاغری چنانکه برو گر نشیند
مگس شود بدو نیم او چو مردار گشته گندیده من چو زاغی برو نشسته مقیم خود نشستن چو زاغ بر مردار طوطیان را کجا فضیحت
عظیم ناگاه دران صحاری سواری که اسبش چون نگاه در نظر بگشودن بسر حد بصر رسیدی و همچون شبدیز خیال در دم
از سر حد مبدا بمنتهای آمال دویدی بیت جهان نوردی کامروش از برانگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرداست
بمن رسیده گفت الحین میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای برنا درین محل چه وقت مسخره و استهزاست گفت
والله هزل نمیکنم و علی الفور بزیر دویده زین بگردانید و مرا باسب خود سوار کرده خود بر اسب من سوار شد و از نظر ما غایب
گشت چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت کردیم من البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک میگفته
که در بدو حال که من ملازم الب ارسلان گشتم او را در اوایل سفری پیش آمد هرچند در ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد
سفر نیافتم ازین معنی بغایت دلتنگ گشته با خود گفتم فوضت امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی که دران نزدیک
بود در رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد در آمده فریاد کرد که درینجا کیست من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه
خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه مملو از تنگجات بیرون آورده درهمی چند بران افزود و در انجا دفن
کرد بعد از لحظه که بیرون رفت من آن نقود را برداشته وجه ضروریات سفر مصروف داشتم تا آنکه الب ارسلان در
سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعد از عمش طغرل بیک بر چاربالش سلطنت تکیه فرموده خواجه بر معارج مدارج وزارت ارتقا
نمود روزی با کوکبه در بازار میراند ناگاه نظرش بران نابینا افتاد خواجه او را شناخت و یکی از ملازمان گفت او را
بمنزل برده نگاهدار و چون خواجه بخانه آمد ویرا طلبداشته بتقریبی از کیفیت وجه گمشده استفسار نموده گفت یافتی یا نه
کور علی الفور دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی کور گفت من مردی گدایم و آن وجه را
از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن آگاه گشتم بغایت اندوهناک شده آن را از همه کس اخفا [illegible] اکنون ازین دا[illegible]
بوضوح پیوست که آن وجه را شما دارید خواجه تبسم نموده مضاعف آن مبلغ را با تسلی بدو مکرمت فرمود نظم هرکرا پیشه لطف

احسانست هست این آتش دوزخ متعلق بخلق اهل بهشت نشود و بوی ناخوش دوزخ در تاریخ یافعی مذکور است که عون
الدین بن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بسر حد اضطرار رسید و چون شنیده بود که دعا نزد قبر معروف کرخی
مستجابست بنابرین بدانجا شتافته بشرایط نماز و دعا قیام نموده وی روایت کرد که چون از انجا متوجه شهر شدم در یکی از
محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم رسید که در انجا دو رکعت نماز بگذارم چون قدم در انجا نهادم شخصی بیمار را دیدم که در حالت
نزع بود پیش او رفته سر او را بر کنار نهادم بیکبار چشم باز کرد گفتم میل بچه چیز داری گفت میل به دارم فی الحال بیرون آمده رد
حو در پیش بقالی که در الحوالی بود بر همین گذاشته دو سه عدد سیب و به ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده
بمن گفت در را ببند من حسب الفرمان در مسجد بستم پس اشارت کرد که بوریا را بردار و انجا را بکن چنان کردم کوزه
مملو از زر بیرون آمده بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند فوت شده و ما در اصل از رصافه ایم چون
کلام بدینجا رسید نامه عمرش اختتام یافت بعد از تکفین و تدفین چون آن زر اشمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار
شط رسیدم ناگاه کسی در زورقی اشارت بمن کرده مرا طلب داشت من بدانجا رفته او را بغایت شبیه بشخص مذکور
یافتم کیفیت حال از وی سؤال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آن کس است گفتم دامن بگشا و علی الفور مبلغ مذبور را
در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نموده در من آویخت و هرچند مبالغه کرد که از آن چیزی برگیرم نگرفتم و دور شدم
بعد ازین قضیه سخن بدار الخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت و آهسته آهسته بپایه بلند وزارت سربلند گشتم و کان
ذالک فی یوم الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه

من الوقایع

در یکشنبه شانزدهم ذی حجه سنه
ست و اربع مایه خواجه بعد از قتل عبد الملک ابو نصر کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که جهت پسرش علی نموده
مذکور است که حالا مدتی شد که پادشاه بر آن شخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطه آنکه بر خیانت او در
هر محل و موقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بیباکی او دانسته و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان
دار الخلافه در ابقای او بپادشاه میرسید ولیکن بمجرد آنکه منع او مرا میسر شد مانع نشدم حالا چند سال است که در جوف
آنم روز یکه مرا آن حال بیاد آید دهانم تلخ میگردد و نشاط طعام زایل میشود و شبی که این صورت بخاطرم گذرد بخواب و آرام

و آرام باشم و درین باب حکایتی دارم و بهیچ آفریده نگفته‌ام اما جهة مبالغه و تاکید با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یکسال
تمام شد شبی بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و کشیدن که او را بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن در گردن کرده بزندان
کشیدند و بعد از آن بصورتی که او را بیرون آورده مرا نیز بیرون آوردند و در موضعی که او را بقتل آورده بودند مرا نیز بدانجا نشاندند
و آن شخص با فرزندان و اتباع با خنجرهای کشیده قصد من کردند **تنبیه** در آثار البلاد مذکور است که چون ابونصر
در تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرل باعتزال مایل بود بنابرین در ایام ایشان بر رؤس منابر زبان بر طعن و لعن دیگر
مذاهب گشاده علمای مخالف چون عبدالملک جوینی و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب شهادت آن صاحب
سعادت دور نیست که این بوده باشد گویند در دم قتل جلاد را سوگند داد که سلطان را بگو که خدمت شما چندان کردم
که نعمت مرا درین دنیا دولت وزارت دادی و تو در آن دنیا عزت شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که بد رسمی
نهادی که وزیرکشی بسلاطین آموختی دور نیست که تو و اولاد تو بدین بلا مبتلا گردید و آخر چنان شد و در تاریخ ابن خلیل
مذکور است که از غرایب آنست که خود آلت تناسل خود را بریده در خوارزم مدفون ساختند و خونش در مرو ریخته شد
و جسدش در کندر و کاسه سرش در نیشابور مدفونست و پوست سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا
دفن کردند **من مآثر الاقبال** در شهر شوال سنه ۴۸۷ سبع و ثمانین و اربعمائه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه
او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش ملکشاه مالک رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد
سلطان برادر را آن وقت صرفه در جنگ نبود مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدان صوب
توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را در بالای اسب دریافتند و بعضی از غلامان ملکشاه بنا
بر دولتخواهی محمود برکیارق را در کوشک میدان محبوس ساختند و میخواستند که میل کشند قضارا همدران روز محمود آبله
بر آورده روز سیم بدان در گذشت امرای محمود بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذرخواهی گشادند **حافظ**
عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید **من الوقایع** گویند چون سلطان برکیارق از وزیر خود
مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید مؤید الملک نسبت بسلطان در صدد کفران بر آمده و حینی که سلطان در

یساق خراسان بود اتسز غلام سلطان را که یکی از غلامان تکش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری اورا
مرتب داشت ولشکر آراسته درهم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت فرمود تا یکی از فدویان
ملاحده در اوایل محرم سنه ۴۹۳ اثنی وتسعین واربعمائه اورا درساوه بقتل آورد ومؤید الملک از انجا بآذربایجان رفته
سلطان محمد ملکشاه را برطلب ملک تحریص نمود واو بالشکر موفور متوجه عراق شد قضارا هم دران اوقات لشکر بر
سلطان برکیارق خروج کردند سبب آنکه چون مجدالملک قمی مستوفی ممالک سلطان در جزئیات با امرا وجنود مناقشه
نمود وعموم لشکری ازوی ناخشنود بودند لاجرم درخلال این احوال فرصته یافته آهنگ قصد او کردند واو از بیم جان خود را
درحرم سلطان انداخت وامرا در بیرون صف کشیدند ودر طلب او مبالغه از حد گذرانیدند وسلطان ان در نداد
واصرار میکرد مجدالملک گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بالا نگیرد سلطان نشنیده رجاله لشکر هجوم نموده بحرم
رفتند ومجدالملک را گرفته بیرون کشیدند واورا پاره پاره کردند سلطان ازعقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت
واز انجا بخوزستان وسلطان محمد را فتح بیکان چنین روی نموده بی جنگ وجدل در همدان بر سریر سلطنت نشست وامرای
خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوسته در رجب سنه ثلث وتسعین واربعمائه با
برادر مصاف داده سعدالدوله گوهرآئین شحنه بغداد کشته شد ووی منهزم گشت اما نوبتی دیگر در جمادی الآخر سنه اربع
وتسعین واربعمائه جنگ کرده غالب آمد ودرین جنگ مؤید الملک وزیر اسیر گشته اما از روی تدبیر خاطر سلطان را
بتقبلات خوشنود گردانید وبدان اقرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند ودران اثنا تکیه نموده یکی از طشت داران
بگمان آنکه سلطان درخوابست با دیگری گفت که این سلجوقیان عجب بی حمیت طایفه هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان
کرده میخواهند که باز تربیت کنند وسلطان از این سخن متأثر افتاده برخاست واز خرگاه بیرون آمده مؤید الملک را حاضر
ساخت ودر بیستم شهر شعبان سنه مذکور حسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنان براند که
سرش ده قدم جدا شد وبقولی هنوز سرش بر دوش مانده بود چون بجنبید بیفتاد بیت بیکدست شمشیر ودستی قلم
قلم زن نگهدار وشمشیرزن مثل صاحب جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسمعیل

والی جرجان بود و نسبت بدو اعلان عصیان نمود سببش آنکه غلامی صافی نام که از امرای ان امیر بود با دو غلام دیگر خیانتی
کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند و چون این خبر بامیر رسید هرچند ایشان را ازو طلب داشت محمد هارون
بمعاذیر ناموجه متمسک گشته دران باب اهمال نمود زید و مراتب اهمال بمشار الیه کلال و ملال گردیده بالضروره بجانب جرجان
توجه نمود و محمد هارون ازو روگردان شده تا آمل شتافت و امیر چون عنان یکران تا آمل منعطف گردانید محمد هارون از انجا بری
رفت و امیر چند روزی در انجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا کرده بعد از ان امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و
میثاق بچنگ آورده و هرچند والی بغداد احکام بقید او میفرستاد امیر تجویز نقض عهد او نموده از آنها اغماض میفرمود تا
آنکه محمد هارون روزی در خدمت امیر بنا بر جمعه رفته اسبان ایشان بهم او فتادند و اسب امیر یکی محمد هارون را بزیر کرد
یکی از خواص امیر بیار خود میگفت که چون امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیامد اسبش عوض او قصور راست کرد و امیر ازین سخن برآشفته
بقید محمد هارون اشارت فرمود صاحب تاریخ گزیده گوید که امیر او را بقتل آورد و در سنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه عم دیگرش
ارسلان ارغون بخراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعهٔ او بسالار خراسان گشته در خود قوت مقاومت او
ندید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت
و زبان روزگار در باب آن پادشاه ذوی الاقتدار بدین دو بیت رطب اللسان بود نظم مخالفان ترا
هر یکی بنوع دگر زمانه در صف آخر زمان افکند یکی بمرد و یکی را اجل بخنجر قهر کاوید و یکی را ز خان و مان افکند
چون سلطان برکیارق عازم بغداد شد در راه مرضی صعب بر او غالب شده پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایازرا
که درمیان غلامان پدرش بکمال شجاعت و شهامت امتیاز داشت باتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخری سنهٔ
ثمان و تسعین و اربعمائه در بروجرد عزیمت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم دودمان
میدانست علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود و ایاز و صدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه
استقبال نمودند بیت زهی ملک دوران بسر در نشیب پدر رفت و پای پسر در رکیب و لیکن لشکر ایشان
زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند صفوف راست شد قضارا آن سلطان مؤید من السماء فتح البابی

دست داده ابری بشکل اژدهائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز و صدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بر نهار سلطان محمد باز آمدند **نظم** ابر سر شمشیر تو هر جا که ببارد از کف زمین خنجر بران بسر آرد سلطان با کفن و تیغ بر نهار زیر علم داور جمشید فر آید **متشیل** در آثار البلاد مذکور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه در نواحی عزار که میان حلب و انطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه جثه اش برابر مناره سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد آتش از دهانش بیرون می آمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی بیکبارگی گذرش بر ترکمان آن دیار افتاده آدمی و مواشی آنسرزمین اثر نگذاشت اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال بمقتضای مؤدای امن **یجیب المضطر اذا دعاه** بردند و سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و بادهای مخالف بدان پیکر کثیر الضرر وزیده او را از روی زمین در ربوده بر هوا برد و این معنی مشاهده کسان آنجا گردید **من العلو والهمة** آورده اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه دین مردیها نمود و از بتخانه آنجا بتی که بزرگترین بتان ایشان بود بیرون آورد و کفار آن دیار آن بت را که هزار من بود برابر مروارید شاهوار میخریدند صلابت دین مانع آمده آن را نفروخت که مردم گویند آذر بت تراش و محمد بت فروش و آن سنگ را باصفهان آورده در آستانه مدرسه که خوابگاهش بود انداخت **متشیل** گویند در ایام سیف الدین رستم حاکم لر کوچک که پادشاه عادل عامل بوده شصت جوان مبارز را که شیوه دزدی و قطع طریق پیش گرفته راهها را مسدود گردانیده بودند در کمین ایشان کرده بیکبار همه دزدان را مقید اسیر آوردند و لران هر یک از ایشان را بشصت استر گران میخریدند سیف الدین آن جماعت را تمکین نداده گفت بروزگاران باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد **من البدیع** چون ضیاء الملک پسر نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید علاء الدوله سمنانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تفتیش محاسبه بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا از وجوه حساب باز یافت نموده بخزانه عامره رسانم هواداران آنرا بسید انها نموده و او در روز از راه جابلق باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بصاحب تاج و تخت رسانیده پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میداری که فرزندزاده رسول خدای بدست خارجی دهی اگر مقصود تو زر است بنده ششصد هزار مثقال

فلک من

مثقال طلا برضای خود میدهم سلطان شر او را از بنده دفع فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کرد
امیر علاء الدوله بازگشته غلامی از خدم بتحصیل وار آن وجه مقرر شد و متعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانه سید
نزول کند سید گفت که منزل تو کاروانسرا است و مدت بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه مذبور بشماره در آید
و علوفه از سر کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را برنجاند وی بانگ بر وزد گفت با دب باش والا
بفرمایم که ترا درین سرا بیاویزند و صد هزار دیگر بر توجه بفرمایم که بدان وجه هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشند
بخرد غلام بترسید و دم درکشید **بیت** از درم پشت بود ماهی از ان در ته آب ماهیان موسم دی طاقت
سرما دارند و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرض کند یا دفینه فروشد سامان داده بخزانه فرستاد
و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی نیکی بجای آورد **نظم** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن
الی من اساء **من آثار الکفران** چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه است در غیبت سلطان بر قلعهٔ در کوه
اصفهان که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بوده است استیلا یافت سلطان بنابر تمکین عناد او از بغداد
باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته کار بر محصوران تنگ شده احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر
سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب و الا قلعه را میسپارم او
جواب فرستاد که یکهفته دیگر صبر کن که من این سگ را از میان بر میدارم چون مزاج سلطان بنابر غایت حرارت
احتیاج بفصد داشت وزیر کار فرمت فصاد را بمبلغی نقد بفریفت تا نیش خود را بزهر آب داده سلطان را فصد کند
فصاد را حاجب سلطان از ان تزویر آگاه شده آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقه خود این حکایت
را تقریر کرد و آن شخص با یکی از ملازمان قاضی صدر الدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید
حکمت رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه اگر چه دوست مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستان
مخلص باشند و همچنین مسلسل **نظم** خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان تمارض نموده
فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در روی نگریست فصاد را دست و پا لرزه در آمد

حقیقت را بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش قصد نمود بیت بود عدوی تو آن خون گرفته
که نیش اجل به نشتر دندان مار بگشاید دخان دمان آن وزیر را زیر و زبر ساخته ویرا با اهل و عیال آتش غضب نکال
بسوخت اِنّا کَذٰلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِیْنَ چون اتابک محمد ایلدگز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمایه درگذشت
مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پرآشوب گشته از الجمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور کرده چند مرتبه
میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد و آخر سلطان جهة دفع آن فتنه حبیبه خاتون والدهٔ او را در تحت نکاح آورد
هما ظهیر در قطعه بدین ایمائی کرده نظم ما عروس ملک ز چه پیوند شاهیت آمده در جهان پیوند ظلم و فتنه
یکسو کرده اند و در ان اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده خواستند که در شربت ویرا زهر دهند
طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بود و مردن همان بیت گر از کوه پرسی بیابی جواب
که شاخ خطا میوه ندهد صواب من البدایع گویند احمد[۲] در علم رمل و نجوم مهارتی تمام داشت و در ان اوقات
که در مضیق محاصره بصنوف آفات و بلا مبتلا بود بسلطان نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود
که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبهٔ دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را
بر گاوی نشانده عموم خلایق هجوم کرده گرد محلات اصفهان نش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که در باب
کوکبهٔ خود کرده بودی هیچ اثری ظاهر نشد احمد گفت ای سلطان ازین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی
فضیحت بود نه از روی شوکت مصرع زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار من الوقایع سلطان محمد در
چهاردهم ذی حجه سنه احدی و عشر و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد
پسر خود را که محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر نه محمود گفت امروز روز نیکی نیست سلطان
گفت بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیک است بیت چو مرگ افکند افسری از سری نهد آسمان بر سر دیگری گویند
که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته قطعه بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای[۲]
بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

[۲] عطائش [۲]

من

بمکاریه .

من مآثر الفصاحات چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده سلطنت تکیه نمود آنکه بعم نامور اعنی سلطان سنجر
رخصت تکفل مهام انام گردید و همین معنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنا بر تنبیه و تادیب او لشکر بعراق کشیده مهمّا بمحاربه
انجامید و سلطان محمود شکست یافته از عم رو گردان شده عنان عزیمت بجانب ساوه تافت مصرع رو بتاب از
خال و عم چون خال و عم با هم غم اند لیکن چون در خود گناهی نمیدید دست در فتراک استشفاع زده مایل ملازمت عم مطاع
گردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطان روانه داشت نواب سلطانی از روی مهربانی
از وی پرسید که فرزند من محمود کجاست وزیر عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که انا آتیک به
قبل ان تقوم من مقامك دیگر پرسید که سپهسالارش علی بار کجاست باز آصف عهد خواند که انا آتیک قبل ان
یرتد الیک طرفک سلطان را طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر
افتاده او را به اسم خود مستظهر گردانید و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش عنایات مخصوص ساخت و سلطنت
عراق بدو مفوض داشت مشروط بر آنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپرده چهرمی نزند و در رکوب
و نزول تغیر نکشد و در هر ناحیت از ولایت او قریه تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف گماشتگان دیوان از آن
ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب معلّم میلی تمام داشت چنانکه چهارصد سگ با قلادهای
زرین و مرصع و جلهای زربفت در سرکار او بود من السوانح آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت
حاجی بیک از سلطنت معزول گشته در شوال سنه سبع و اربعین و خمسمائه باهتمام او سلطان محمد بن محمود بر سریر سروری
نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را با فنای حاجی بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود نظم
سر نزند شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن و خزانه اش را تصرف نموده گویند که از جمله جهابتش سیزده هزار
اطلس سرخ بود باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد و منها در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملک افضل
شاهنشاه وزیر الآمر باحکام الله اسمعیلی را فدائیان نزاری بزاری تمام در شهور سنه خمس و عشر و خمسمائه کشتند از جمله
متروکات او ششصد هزار دینار بود و دویست و پنجاه ظرف مملو از نقره و دواتی طلای مرصع که جوهر آن او را

بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد مسماره طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق
مملو از نفایس اقمشه و بعضا دو بیجهار اطلس و ماده گاو و گاومیش و بز و میش چندانکه هر ساله شخصی شیر آنها را سی هزار
مثقال طلا اجاره نموده بود القصه در خلال آن احوال سلیمانشاه عیش زعیش کریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدگز
و اینیقوس کون خر و فخر الدین زنکی و الب ارغون و غیرهم با هم اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد تاب مقاومت
ایشان نبود بجانب اصفهان کریخته عامه رعیت و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خواطر با سروری او
قرار یافت اما چون وی مدبر و بیطالع بود بیچاره بخود توهمی راه داده شب از امرا کریخت و چنگ در دامن مذلت
آویخت بیت پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیک بختی و نیل بد اختری آنرا که طوق مقبلی
ازل خدا روزی نکرد چون نخشد غل مدبری اولیای دولتش دست از هم واداده هر یک بطرفی رفتند و سلطان محمد
معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن نظم
نبا امیدی ازین در مرو بزن فالی بود که قرعه دولت بنام ما افتد میانه سلطان محمد و مقتفی عباسی نزاعی که بود بصلح انجامید
سلطان دختر وی ترکان خاتون را بخواست چون عروس را بجد و بهمدان آوردند هرچند بحضور بود بالضروره او را
استقبال فرمود و هم در اثنای راه در ذی حجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت پیش گرفت و در تاریخ فاکتی مذکور است
که او بعلت سل و دق بجوار رحمت ایزدی پیوست و دران اوقات که بالکلیه از عطیه حیات نومید شد فرمود تا تمامی
امرا و عساکر سوار کشته صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بیکرانه که در خزانه بود با جواری و غلامانی که داشت
بروی عرضه کردند و او از منظری بدیده حسرت بدانها مینگریست و بهایهای میکریست و میکفت این همه لشکر و مال
و زر و زیور و لآلی یکذره رنج مرا کم نمیتوانند کرد و یکدم بر عمر من نمیتوانند فزود آه بدبخت کسانی که خاطر بر جمع اسباب دنیا
میکمارند و آنرا از اسباب جمعیت میشمارند نظم سکندر که بر عالمی دست داشت در آندم که میرفت و
عالم گذاشت میسر نبودش کز و عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی جمعی کمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست
در تفرقه بماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند بیت زر

زر دو حرفست هر دو بی بو نید زین پراکنده چند لافی چند **من مآثر التقوی** والده سلطان سنجر بن ملکشاه
در سنه خمس عشر و خمسمائة متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهت ادای نماز جنازه او حاضر شدند سلطان روی بدیشان
آورده گفت از شما کسی را بامامت جنازه والده ام نماز میرسد که مدت العمر متعمدا نماز فریضه را قضا نکرده باشید
بنابرین الجماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود **من التمثیل** گویند
نصیر الدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید چون از عهده آن
کما ینبغی بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده باز بسر کار اشراف اشتغال نمود و دران اوقات میانه او و جوهر
خادم که از جمله مخصوصان سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتغلب و تصرف رسید و شمه از آن مسموع سلطان گردید
اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود و دران روز میر نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خازن خاطر نشان نموده
ثقة الدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامید و چون کیفیت معروض سلطان شد
سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را استماع آن خبر از کار برده لعلی خبری که در سلک ندما و
مقربان سلطان انتظام و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه تمام یافته بود توسل نمود لاجرم علی خبری که بحرب زبانی
آتش عنف را آب لطف امتزاج میداد سلطان را بتقریبی بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید
قواعد جان سپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت باد رسانید **بیت** چشم منی و خانه تو چشم خانه ام حق القدوم
تو گهر دانه دانه ام و دران جشن اصناف تکلفات نموده انواع تنسوقات که از الجمله شش تا دو کنیزک مغنیه خوش آواز
که در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بودند و در باب هر یکی از آن کلمه کان سرور ناز زبان زمانه میسرائید **بیت**
تا معدن وجود گشادند ازین صفت بر گردن زمانه نبستند جوهری تا دیده سپهر بانجم منور است چشم فلک
ندیده بدین حسن اختری پیشکش کشیده نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت سیم و زر در دل
سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **لطف نظم** بنسب نیست نسبت هر کس هر کسی را شرف نفس
خود است شرف در گوهر خویش است نه بپاکی جوهر صدفست **من الوقایع** سلطان زاده اوایل حال عهد

دولت واقبال رو باختلال نهاده بود آری **قطعه** اقبال را بقا نبود دل برو منه عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت ز من نکته شریف اقبال را چو قطب کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشه مدعی سر برآورده خاطر سلطان را
مشوش میداشتند از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که اباعن جد در سلک غلامان ملکشاهی منخرط بود در ایام سلطان
اعتبار پیش از پیش یافته عرصهٔ خوارزم را که بروجه اقطاع او مقرر بود ملک مطلق خود تصور مینمود و در سنه خمس وثلثین وخمسمایه
اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت ورشید وطواط که دولتخواه و مداح اتسز خوارزمشاه بود این
بیت را ورد زبان خود ساخت **بیت** چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق وآل او بسر آمد
گویند که چون بی ادبی اتسز از حد گذشت سلطان سنجر عازم پیکار او گردید اتسز بترسید و این قطعه را انشا کرده بدو فرستاد
قطعه مرا با ملک طاقت جنگ نیست بصلح ملک نیزم آهنگ نیست ملک شهریار است و او شهریار
هزیمت نمودن مرا ننگ نیست اگر باد پایست خنگ ملک کمیت مرا نیز پالهنگ نیست بخوارزم آید
بسیستان روم خدای جهان را جهان تنگ نیست سلطان بواسطهٔ اتسز در سنه اثنی واربعین وخمسمائه بخوارزم
توجه فرموده نخست قلعه هزاراسب را که اتسز در آنجا بود محاصره نمود وانوری که ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را
بر تیری نوشته بقلعه انداخت **رباعی** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت واقبال شهی کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم وصد هزار اسب تراست چون اتسز بر مضمون شعر مذکور شعور یافت
رشید را بجواب مامور گردانید رشید این بیت را گفته بمعسکر سلطان انداخت **بیت** گر خصم تو ای شاه بود رستم
گرد یک خر ز هزاراسب نتواند برد چون تجدید این بی ادبی بجریمهٔ سابق لاحق گردید سلطان را نایرهٔ غضب شعله کشیده فرمود
که چون او بدست افتد هفت پاره اش کنند آخر هم در آن چند روز اتسز از قلعه گریخته هزاراسب مسخر شد رشید متواری
گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل میگردید بنا بر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا آنکه منتجب الدین
منشی که انوری قصیده که این مطلع از آنست در مدح وی گفته **بیت** ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک
داده بدین قول گواهی در وقت مناسب بروجه مرغوب بعرض کرد که وطواط مرغکی کوچکست اورا استعداد هفت پاره

واین

هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دو پاره کنند سلطان از آن ادای فرح افزای خوش آمده
رشید را بوی بخشید **نظم** سخن نانگهار زدوده شود سخن بند تا گشوده شود بس گره کافتد از زمانه بکار که نماید
گشادنش دشوار تا که از شیوه سخن دانی ننهد انگار رو بآسانی **حکمت** نیکو گوی تا غنیمت یابی خاموش
باش تا بسلامت باشی **حکمت** گرچه مرغوب تر خوش گوئی سببی در حصول نعمت نیست هست خاموش
سالم از آفات نعمتی بهتر از سلامت نیست **تمثیل** گویند که چون مصداق لعن الضجاج یعنی صدر نشین جهنم حجاج
بقتل اتباع عبدالرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت به یکی از ایشان
رسید فریاد برآورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان بد کرداریم تو نیز در آنکه در عفو بسته چندان نیکو کار نیستی
حجاج ازین سخن متاثر شده از بقایای ایشان دست باز داشت **ایضاً** آورده اند که باربد مطرب خسرو پرویز
را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بنغمات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز افکندی و خسرو را از وی حظی
وافر و ذوقی متکاثر بودی باربد را بروی حسد آمده بقتلش اقدام نمود چون این معنی را خسرو تحقیق فرمود بغایت برآشفته
گفت ای بدبخت التذاذ نفس من بعضی از نغمات سحرآمیز تست و بعضی از تقریرات طرب انگیز وی بجزای آنکه بعضی را
منقص ساختی خود را در ورطه عنا انداختی فی الفور بقتلش فرمان داد باربد سراسیمه شده گفت ایخداوند خیانت من چندان
نیست که خیانت تو چه که من از روی جهالت عیش ترا تضعیف کردم و تو از روی دانائی تنقیص خود را تضعیف نمودی
بیت نصف از عمر خویش کم کردم بر خود و عمر خود ستم کردم خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او
درگذشت **من النوادر** آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل هزار خانه از ترا کمه غز مو در نواحی بقلان و قندز
خیام اقامت نصب کرده هرساله موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانیدند بوسیله
ملازم تحصیلدار بواسطه نیک و بد گوسفندان یکی از امرای ایشان مناقشه کرده سخن بسر حد آن رسانید که بی ادبی کرده
پا از جاده خود بیرون نهادند بنابراین ایشان او را بقتل در آورده در ادای آن وجه تعلل کرده و تغافل نمودند و خوانسالار
از بیم سلطان گوسفند از خاصه خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو آمده خوانسالار رشته ازین معنی

با او در میان نهاده استغاثه نموده امیر قماج شمهٔ از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسی
هزار گوسفند مقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده شخصی بدار و عملی ایشان ارسال داشت آن طایفه بیباک آن بیچاره را نیز هلاک
کرده بالضروره قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت الجماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را
از پای در آوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با لشکر ذره شمار خورشید آثار بجانب ایشان توجه نموده آن اشقیا
شفعا یکدو مرتبه برانگیخته بر سبیل ترحمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بر ذمت گرفته سلطان بمقتضای کلمهٔ
اَعظم الخطایا محاربة من یطلب الصلح نظم چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن زپیکار به
بدیشان میاور زبیچارگی که از جان بکوشند یکبارگی سلطان خواست که عذر ایشان پذیرد و بعضی امرا خصوصاً برنقش مروزی
سلطان را بر انتقام ایشان تحریص نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شجاعت بمدافعه انجامید نظم تندی و
تیزی مکن در هیچ باب تا برفقی آن میسر میشود میزند چنگال چون شیر و پلنگ گربه با شیری چو مضطر میشود ایشان
فدائی وار بجان کوشیده و لشکر سلطان بنا بر رغم برنقش در جنگ سستی کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده رو
بوادی فرار آوردند و خیل غز محمود بن یوسف نام شخصی را که در حلیه و لحیه بسلطان مشابهتی تمام داشت بچنگ
آورده بر تختش نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم ازو قبول نمیکردند آخر
یکی او را شناخته گفت این مطبخی زاده سلطانست دست ازو برداشته در عقب سلطان شتافتند و در حوالی مرو
یافتند و او را بتکلیف جنگ بچنگ آوردند روز بر تختش می نشاندند و شب بقفس آهنین کرده محبوس میکردند و مناشیر
و احکام بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه میکشیدند نظم انکه مهتر بود و بهتر از پی سیمی
بچوب پوست بر تن سر بسر بشکافتندش چون انار همچو آتش چوب میخوردند و میدادند زر وانکه از بیطاقتی بر خاک
میمردند زار و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان درین واقعه که در غرهٔ محرم سنه ثمان و اربعین
و خمسمائه روی نموده بود ویران شد چنانکه خاقانی شروانی گوید نظم آن مصر سلطنت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد گردون سر محمد یحیی بباد داد محنت قرین سنجر ما ملک خاک شد از جملهٔ

نیشابور را چنان ویران ساختند که مردم خانه و محلهٔ خود را نمی‌شناختند و لله من قال نظم در ضیاع او که هر یک بود
شهری معتبر گور و آهو راست مسکن شیر و روبه را قرار باغ چون راغش خراب گشت چون دشتش سراب زاغ را با
باغبان و قاز را آبیار سلطان چون خورشید درخشان که در عقدهٔ ذنب گرفتار شود قریب چهار سال بچنگ غزّ
مغول گرفتار بود تا آنکه در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان مذ سر فرار کرده از شکار
گاه خود را بکنار جیحون رسانید و امیر احمد قماج کشتیها آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانید و از آنجا باهستگی
بمرو رفت چون سلطان معدلت آئین جفا و خواری بسیار از آن زمره بدین مشاهده نموده بود و اندوهگین گشته مع هذا
ملک را نیز خراب و ویران دید لاجرم اعراض نفسانی با مراض جسمانی منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار
بمضمون این قطعهٔ آبدار عذر خواهی نمود قطعه آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار اینست طبع دهر دلت میضطرب
چراست مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است سرمایهٔ حیات بود آب و بی بهاست تا در بیست و ششم شهر ربیع
الاول سنه احدی و خمسین و خمسمائه بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود در گذشت گویند در محلی که نعش سلطان سنجر را بر داشتند
رشید وطواط این دو بیت را برخواند نظم شاها فلکت از سیاست میلرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب
نظری کجاست تا در نگرد تا آنهمه سلطنت با این می ارزید و یکی از شعرا در آن تاریخ گوید نظم جهاندار سنجر که در باغ
ملک سرافراز بودی بکردار سرو چو در مرو بودی در انجا نماند بجو سال فوت وی از شاه مرو خلقش در درجه بود
که صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که خود برای العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات سلطان در النکت رادکان
بود عصفوری بر ستون شامیانه ایشان آشیان کرده خدمت سلطان در محل کوچ بر آن واقف شد و ترحم بر حال آنجانور فرمود
شامیانه را همچنان بجا باز گذاشت و فراشی را بمحافظه حضانت آن باز داشت که تا آن جانور بچه خود را بپراند فراش
از محنت انتظار برهد و سلطنت ملکش بشابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک خطبه همچنان بنام او میخواندند که
خبر فوت آن سلطان سعادت انجام را نشنیده بودند نظم چه خلق عظیم است ما اعظم الله چه ملک عظیم است الله
اکبر فرع سلاجقه سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقهٔ اول در ایران چهارده تن مدت ملکشان از سنه

تسع وعشرین واربعمائه تا ربیع الاول سنه سبعین وخمسمائه یکصد وشصت ویکسال بدین منوال اوّل سلطان طغرل بیک بن
میکائیل بن سلجوق بیست وشش سال دوّم الب ارسلان بن جغربیک بن میکائیل نه سال ونیم سیوم ملکشاه بن
ارسلان بیست سال چهارم برکیارق بن ملکشاه دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال وشش ماه
ششم سنجر بن ملکشاه چهل وچهار سال وده ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده سال ودو ماه هشتم
طغرل بن سلطان محمد سه سال ودو ماه نهم مسعود بن سلطان محمد هیجده سال ونیم دهم ملکشاه بن محمود چهار ماه ونیم
یازدهم سلطان محمد بن محمود هفت سال ونیم دوازدهم سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال وشش ماه ونیم
سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل یازده سال وهشت ماه ونیم چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان هیجده سال
ودو ماه ونیم طبقه ثانیه در روم چهارده تن بوده اند مدت ملکشان از سنه ثمانین واربعمائه تا سنه سبعمائه دویست
وبیست سال بدین نهج اوّل داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال دوّم قلیج
ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن قلیج ارسلان نوزده سال چهارم قلیج ارسلان بن مسعود بیست
سال پنجم سلیمان بن قلیج ارسلان بیست وچهار سال ششم قلیج ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو
بن قلیج ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم کیقباد بن کیخسرو بیست
وشش سال دهم کیخسرو بن کیقباد هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو
بن سلیمان هیجده سال سیزدهم مسعود بن کیکاوس بن خسرو بیست سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس
هفده سال طبقهٔ ثالثه در کرمان نه تن زمان استیلاء ایشان از سنه ثلاث وثلاثین واربعمائه تا
سنه ثلاث وثمانین وخمسمائه یکصد وپنجاه سال اوّل قاورد بن جغربیک بن میکائیل سی ودو سال دوّم
سلطانشاه بن قاورد دوازده سال سیم تورانشاه بن قاورد چهل ودو سال چهارم محمد بن ارسلان
شاه چهارده سال پنجم طغرلشاه بن محمد دوازده سال ششم ارسلانشاه بن طغرلشاه هشت سال
هفتم بهرامشاه بن طغرلشاه ده سال هشتم تورانشاه بن طغرلشاه هشت سال نهم محمدشاه بن بهرام

بهرامشاه بن طغرلشاه دوازده سال. من نتایج الدول آورده اند که در شهور سنه اربع وعشرین وخمسمائه که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمدخان بن سلیمان خان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز وعلا گردانیده بود بر وجهی که جمعی از ملازمان سلطان وفوجی از اعراب شیطان عذری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار کرده مخصوصی چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند ملازمان عاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین مکیدت بیرون تاخته سلطان را شکاروار در میان گرفتند قضارا اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه ومحسود ارکان دولت وسپاه بود در خیمه خود غنوده در عالم رؤیای صادقه بمنطوق حدیث حضرت سید انام علیه افضل الصلوة والسلام که الرُّؤیَاءُ الصَّادِقَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِینَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ چنان مشاهده کرد که خدمت سلطان را قضیه هولناک پیش آمده همان ساعت سر از خواب برداشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که کاری از پیش برند که یکبار از کنار معرکه کوکبه وسیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شد عاصیان بسان شیطان که از لاحول بگریزد از عطفه عنان او از هم پاشیدند اتسز سلطان را از ورطه خونخوار خارجیان نمک بحرام بیرون آورده سلطان از اتسز سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را معروض داشت مجدداً منظور نظر اعتبار گردید و روز بروز بمعارج تقرب ترقی مینمود تا محسود امرا وارکان دولت گردید آخر ارباب غرض که قبای بقای ایشان بمقراض انقراض بریده باد با او بلیا دافسا کرده میانه سلطان واو را بهم زیان آوردند و وی آنمعنی را دریافته بلطایف الحیل از سلطان رخصت انصراف حاصل نموده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد مشهور است که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان در و نظاره کرده ببعضی مخصوصان گفت که این پشت است دیگر رویش نخواهم دید حاضران بذروه عرض رسانیدند که چون آنمعنی بر آئینه ضمیر الهام پذیر پرتو انداخته هنوز مرغ این که در قفس اختیار است چرا تیغ تدبیر بسمل نمیسازید سلطان از آنجا که طینت پاک داشت جواب داد که او و پدرش را بر ذمت دولت ما حقوق بسیار است آزار او بی سببی در آئین مروت وشریعت حق شناسی وفتوت

جایز نیست **حکمت** نیکی اگر اندک بود کوچک منماید که یکی در قدر بزرگست اما چون اتسز بخوارزم رسید
شیوهٔ بی آزرمی شعار خود ساخته باظهار کلمهٔ عصیان جرات نمود **من المشاعرات** چون اتسز در سنه احدی و خمسین
و خمسمایه در خرم دره بمرض فجاء رحلت نمود پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت
نموده اند که دران اوقات که اتسز در خبوشان مریض گشته بود در اوان مرض روزی آواز قاری بگوشش رسید
ندما را گفت خاموش باشید نیک گوش داشت این آیه را شنید **وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ**
لاجرم دل بر هلاک نهاده بعد ازان چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان نیز بعد ازانکه هفت سال حاکم باستقلال بود
در نوزدهم رجب سنه ثمان و ستین و خمسمائه ملک را وداع نموده پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت عهد
والی شد و برادر مهترش تکش درباب ملک با او تنازع نمود سلطان شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف
داشت این رباعی را گفته نزد برادر فرستاد **رباعی** هرکه کمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
دیگر ز رسول و نامه بر ناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش را پسری بود ملکشاه نام حسب الاشاره پدر جواب
عم نوشت **نظم** صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب و میدان ما را خواهی که خصومت از
میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را سلطان شاه در جواب ملکشاه نوشت **نظم** ای جان عم
این عم ره سودا گیرد وین قصه نه در شانه در ما گیرد تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد
حکایت آورده اند که چون قریب دو سال میان برادران مایرهٔ جنگ و جدال اشتعال داشت آخر الامر تکش
غالب گشته سلطنت خوارزم برو مقرر و مسلم شد سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده در سلخ رمضان
سنه تسع و ثمانین و خمسمائه والی روحش دست از تصرف مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش ضمیمهٔ ملک تکش گردیده روز
بروز کوکب اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرده در آنولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
سلجوقی که در شجاعت یگانه دوران و در کارزار سرپنجه رستم و اسفندیار را بر تافته و در سخنوری و خوش طبعی مرتبه ظهیر
و انوری یافته و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است **رباعی** دیروز چنان وصال جان

جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمرم ایام آخر از روزی نویسید این را روزی
تنبیه گویند در حینی که سلطان بنا بر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته بوالی ارمن
روانداشت رباعی امروز کرم کن ای کرم را پر و بال کز منسیم شداست مردار حلال فردا که زاخترم نکو گردد
حال گوهر ز کف تو برنگیرم بسفال هماناکه این ابیات بر طبیعت وی گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم
سلطان برآشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد رباعی ای دل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم از تو کم از زن باشم
اگر چرخ بحیله سر برون نکنم کاو تو ز خرمن تو خرمن باشم واو قتلغ اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز سوء المزاجی با وی پیدا کرده
بقید او امر فرمود وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب خراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص
نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل ازین در آئینه ضمیر منقش گردانیده بود بتحریک آن بیشتر و ارباب غرور بمنصه
ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه که فی الحقیقه
سلخ ماه سلجوق آل سلجوق و اختتام اعوام آن سلاطین کرام بود بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرا گشتند طغرل خان دران
حال بر بدیهه گفت رباعی رو جوشن من بیار تا در پوشم کاین کار بمن فتاد تا خود کوشم تا هست بکف گرز سپر بر
دوشم من ملک عراق را بجان نفروشم سلطانرا صولت می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی
مانع آمد بیت دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود و این چند بیت از
شاهنامه برخواند نظم چو زان لشکر خصم برخاست گرد رخ نامداران ماگشت زرد من آن گرز یک زخم
برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین آنکه در میان
میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست اسب خود زده اسبش بر رو درآمده آن جهان پهلوان از خانه زین بر روی
زمین افتاد و علی الفور اینانج بدو رسیده و سرش بریده نزد تکش آورد و تنش را بردار کردند و این رباعی را دران
باب گفته اند رباعی امروز شها ملک جهان دلتنگی است فیروزه چرخ هر زمانی رنگیست دی از سر تو
تا بفلک یک گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است مشهور است که تکش بجمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت

گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب یک حمله ما نداشت او بر بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند بیت
ز پیران فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح جناب
کشورستانی انشا نموده اند این مطلع قصیدهٔ کمال اسمعیل است قصیده ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش ای
زراعت ملک و دین در نمایش و در پرورش با فلک گفتم کجا دانی پناهی آنچنانکه بخت افتاده شود در سایهٔ او منتعش
صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش و خاقانی فرموده
قصیده مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماهچه چتر او ملکت
قیصر کشاد هور چه تیغ او ملک سلیمان گرفت من النوادر گویند که سعد الدین مسعود بن علی ابهری که در سلک
وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره در صحبت خان زمان زبان نکوهش اسمعیلیان گشاده خان را
بر استیصال ایشان تحریص مینمود بنابر آن آن جماعت بر قاصد جان وی گشته یکی از فدویان را القبلش ارسال داشتند و فدوی
مذکور بحوالی منزل جناب دستور ساکن گشته مترصد فرصتی میبود اتفاقا در آن اوان خدمت وزیر بنابر عداوتی که با حاجب
کبیر شهاب الدین خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته ایشان را ببعضی قبایح
منسوب گردانید و خان ابقا و افنای هر دو را برای ملک آرای وزیر مرجوع داشت خواجه چون سالهای دراز
آرزوی چنین روزی داشت بدر خانه خود آورده از فور غرور از این معنی دور بود نظم تو آنچنان ز نشئه شراب
غرور سرمستی که خون خلق بریزی و باده انگاری بهار اگر چه لبت همچو غنچه خندانست که هست دیده دشمن
چه ابر آذاری مباش غره که این بوستان دولت را نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری اول فرمود که حمید الدین
عارض را گردن زدند و حاجب را نیز بر سر پا نشانده خواست که از پا درآورد [illegible] قتل بظهور رسید
فدوی پیش دویده بیک ضرب خون وزیر را بر بالای خون عارض ریخت و حاجب منتظر القتل آزاد شد و ملازمان
خواجه فدوی را بقتل آوردند نظم کشتی گشته کشتی و کشتند باز هم آن کاسه هستی عمر تو بر فکند وین قاتل
دیگر بخنجر هم ز زخم تیغ آری کشنده را بهمه حالها کشند تمثیل صاحب فرج بعد الشدة گوید که سارخ

سارح نام بزرگمردی از برای ما نقل نمود که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مداین داشتم و در آن اثنا شخصی گفت دزدی
در راه است و مسافران از احوال او تباه خواستم که عود نمایم ناگاه شخصی در زی شجعان پیدا شد و اظهار تجلد نموده مرا بر عزم
تحریص نمود بالجمله روان شدیم تا آنکه در بیابان بر که آبی نزدیک شده یکبار آن دزد بر ما بهیأت جن و هیبت متهجن حمله
نموده رفیق من با او در آویخت آخر مغلوب شده خونش را بر خاک بر آمیخت پس از آن آهنگ من کرد و من تقدم
تضرع پیش آمده آنچه داشتم بدو سپردم و بهزار حیله جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بگذاشت و راه منزل
خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه طپیدم و وسیله خلاص از آن مهلکه میطلبیدم
و زور بسیاری آورده دستهای خود را گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم تا شب هنگام گام میزدم چون
از شب پاسی بگذشت در میان آن بیابان آتشی بنظرم در آمد متوجه آن شده بعد از دو ساعت بدانجا رسیدم خیمه دیدم
آواز العطش بر آورده قدری آب طلبیدم آن خود منزل او بود که رفیق مرا کشته بود تیغ چون آب برهنه در دست
یکبار بیرون بدوید و مرا گرفته بر خاک مذلت کشید زنیکه با او در آنجا بود التماس نمود که او را در بیغوالی بکش لاجرم
مرا اندک راهی برده از پای در آورد و بر سینه‌ام نشسته خواست که تیغ براند که یکبار از غیب شیری حمله آورد و
او را در ربود و بموجب اللّهمّ ادفع الظّالمین بالظّالمین واخرجنا من بینهم سالمین دفع شر
او نموده من بعد از لحظه که با خود آمدم در خیمه او رفته جواهر پیش از پیش یافتم و آن عورت را که باسیری برده بود
بوطنش باز رسانیدم و آن جواهر را تصرف نموده از بلیه فقر و فاقه خلاص شدم آری بیت کژدم در نیش کرده نشتر و ز
نیش زدن کشندش اکثر من بدایع الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را گورخان نیز خوانند پیوسته متعرض
ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تعرض بر رعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن
تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه موافق بیچی ئیل بر سریر سلطنت موروثی
نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام تکش خان میکرد و سلطان را غرور جاه و بسطت ملک و کثرت سپاه
از آن اهانت در هیجان آورد و مواضعه کوشلوک حاکم نایمان که در باب دفع گورخان با سلطان کرده بود علاوه آن شد

نسخه: کوشلک

بالجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع کورخان گشته در محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند
و آغاز کارزار کردند اسپهبد کبود جامه بنابر مواضعه که با کورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف از
هم برآمده گردی عظیم برخواست چنانچه از کثرت غبار قبای نیلی فلک را گرته فیلی گردانید و عسکرین بیکدیگر افتاده بیدریغ
غارت میکردند و هر یک بطرفی میدوانیدند غالب و مغلوب معلوم نمیشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان
برآمده بودند بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز خود را بلطایف الحیل بمعسکری که در کنار آب
فناکت بود رسانیدند من النوادر چون سلطان محمد در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین یلدز غلام ملک
شهاب الدین غوری که والی غزنین بود لوای کشورگشائی بدان صوب افراشته بمزاحمت غیر آن ممالک بتصرف درآورد
و حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر و اسکندر ثانی در القاب خدایگان افزودند خدام فلک احتشام بنابر صیت
عظمت و آوازه شوکت بیست هفت جفت نقاره و کوس نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست و هفت شهزاده
دوازده خویشان و بیست و پنج از بیگانگان که در آن وقت در اردوی کیهان پوی حاضر بودند در روز اول نواختند نظم

سنجر اگر خورد بنوبت غرور   نوبت او بانگ دهل بد ز دور
نوبت تست اینک بیانگ بلند   غلغله در گنبد گردون فکند
فلک گفت کارش بغایت رسید   که چو یک زنش شش شه آمد پدید

من البدایع در بعضی از کتب مذکور است که چون
دولت سلطان محمود عروج تمام پیدا کرد یکبارگی در الکای کهندستان هرات طرح بزم انداخت که تا خوانسالار
زرکار را طباق سبع سموات طاق و در سهم چیده و میزبان زمان گرد خوان فلک را گرده قمر و صحن [illegible]
خور مرتب داشت و لله در من قال ابو اسحق اطعمه

خور بر رواق ازرق چون نخ هند برزدی   یاد آیدم ز ... بر صحن لاجوردی

نه دیده روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده بود و نه گوش ترانه مثل آن جشن شنیده بیت

جشنی آسمان بساخت کز شاهنشهان   هیچ نیست در طی تواریخ جهان

نظم

جامی چند ار بی کرد و مردم دگرگون زیوری   آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
گستری عالمی را هم زمین هم آسمان   زینچنین بزمی تواند داد هر دم زیوری

همگنان را بخواطر رسید که آیا کسی باشد که خبر دهد که از جمله سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند کسی گفت مقرب الدین بن فلک

فلک الدین که از بقیهٔ اکابرزادگان سنجر است و درین شهر تشریف دارد و تحقیق این معنی توان کرد او را بحضور
طلبداشته درین باب استعلامی رفت وی بنا بر مقتضی حال سخن در لباس میگفت تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذرانیدند
گفت نوبتی سنجر بهمدرین موضع صحبتی داشت که هرچه درینجا بنوی بکار رفت در آنجا کهنگی بکار برند بدین سخن سلطان گران آمده
از روی عتاب گفت ترا درآنروز چه مرتبه بود گفت درآنروز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند پدر مرا بعد از سی کس
نوبت زانوزدن اتفاق افتاد و جد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان ازو روگردانیده دیگر صلاح در
گفتگو ندید هِیَ الدَّاهِیَةُ الْکُبْرٰی الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزم
شاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او که بکجا رسید و اختلال او و اهل و عیال او که بچه انجامید بنظر امعان ملاحظه نماید یقین که
نفس سرکش خود را هرچند که بر مدارج رفعت و سروری و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار
و خدعه و عشوه زمانه غدار اجتناب خواهد نمود و تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل سلجوقی در رجب
سنه احدی و ثمانین و خمسمائه کواکب سبعه در سیم درجه میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اولین قرانیست که در مثلثهٔ هوائی
شده چنانچه ظهیر الدین ایمائی بدان کرده نظم اقران اختران دانی که در میزان چراست خود نگو دانی که این حکمت
چه نیکو کرده اند   از برای قیمت یکذره خاک پای تو   نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند   اما صاحب ترجمهٔ یمینی
که در آنوقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنی و خمسمائه واقع شده چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که مَتَی الْقِیَامَةُ فرمودند الْقِیَامَةُ الْقِیَامَةُ علما درین
تأمل کردند و بحساب جمل آنرا موافق پانصد و هشتاد دریافته والله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم
و احکام که مهندسان مقادیر اجرام اند بتخصیص سالک مسالک سخنوری حکیم انوری بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم
اتفاق نمودند بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام قران این کواکب در برج سرطان که برج
آبیست نتیجهٔ آن داد که تمامی ربع مسکون چون مثلثهٔ ارباع در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی
اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات سمت قاعاً صفصفاً پیدا کرده مصدوقهٔ جَعَلْنَا عَالِیَهَا

سافلها بظهور رسد لاجرم جمهور خلایق در لجه اضطراب افتاده کسانی را بقدر مکنتی بود سردابها مرتب داشتند
اتفاقاً در آنوقت که هنگام ارتفاعات بود آنقدر باد نمیوزید که دانه از برگ کاهی جدا شود و در حین قران چراغی که
سر مناری افروختند مدت مدید بماند **نظم** ستاره یکی حرف نیست از قلم چه داند که بر روی چه راند رقم مکینی
که بر خانقی جای ساخت کجا نقش خود را تواند شناخت و یکی این شعرا در حق انوری گوید **نظم** گفت انوری که از سبب
بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار بر سری در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی
و انوری اما اهل تحقیق بر آنند که هرچند در آن اوان بحسب ظاهر نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که در همین سال چنگیزخان
بر قبایل مغول و صحرانشینان سلطنت و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او باد بی‌نیازی وزیدن گرفت و چراغ اعمار اکثر سکان
امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار نفس نفیس مؤمن و خسیس و مشرک و منافق در ایران و توران بل اکثر جهان بر باد رفت
نظم ترکیب پیاله که درهم پیوست بشکستن او کجا روا دارد مست چندین سر و پای نازنین از سر دست از
مهر که پیوست و بکین که شکست یکی همدان نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالت است گفت هیچ مگوی که باد بی‌نیازی
الهی میوزد **بیت** سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا **من الوقایع** در بعضی رسایل
مذکور است که امیر جلال الدین علی بن حسن زیدی که مقدم سادات ماوراء النهر بود از رکن الدین امامزاده این را سؤال کرد
وی این رباعی را در جواب گفت **رباعی** گفتم که دلم گفت که در پرده ماست گفتم جانم گفت که غمخورده ماست
گفتم که سگ کوی تو در پا افتاد گفتا نزنی دم که فراکرده ماست **تمثیل** مشهور است اهل تنجیم در زایچه طالع
یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار چشمه سبز بود بنابرین با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود
قضا او را رعافی عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر در غسل آب چشمه سبز است بالضروره بدانجا شتافت و غسل نموده صحت
یافت انکاری از منجمان در دل وی پیدا شد و گفت محلی که منشاء مسرت من بود محل مضرت تصور نموده اند **بیت**
شکر حق را کان سخن مردود شد خوزیان نپنداشتند آسوده شد تا آنکه اسبی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که او را زین
کنند هیچکس نمیتوانست یزدجرد خود مرتکب آن امر شد و در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده بکشت و بچشمه شد

نظم شکر حق را که سخن معمور شد خود دین بنیاد استوار شد تا آنکه لیبی از چشمه سیر حق آمده خواستند که تیراندازی کنند هیچکس نتوانست
سپر دهد جرعه خود شکست آن مرشد معمور چون آن حضرت مشغول و حیرانی کرد و کسی ز محبت و اشاره شد نظم ای بسی حکیمهای روشن روان هیچ الهام
و وحی بکلم و کاست که چه دارند از زبان اهل نجوم صدق العاقبت شود معلوم ایضا در نگارستان نوشته‌اند که چون سلطان سنجر را هوای شکار
شده بحکیم خیام که مسلّم حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران نباشد تا به نشاط شکار کنیم نظم بچنین علم جمله محتاجند
خاصه آنان که صاحب تاجند هست در بزم و رزم و وقت شکار اختیارات حکیمان درکار خیام ساعتی اختیار کرده سلطان سوار
گردد و هنوز نعره واری نرفته بود که بادی سخت برخواسته غبار دمه و صاعقه شد سلطان آهنگ دست داده خواست که باز گردد
خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز بارندگی و سرما نباشد قضا را چنان شد که او گفته و این طامة الکبری در ضمن
واقعه داهیه مشروح میگردد حکایت آورده اند که چون نیر اقبال و جاه سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجرّب
ثبت مقرر است که هر چیز کان رسد بکمال بود هر آینه او را بی نهیب زوال میل حضیض و بال کرد زمانه هر نعمتی که بدو
موهبت نموده بود در اندک وقتی استرداد نمود ثبت چنین است آیین گردنده دهر که بخشد برغبت ستاند بقهر صورت احوال او
آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد خجندی که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع منسوجات و امتعه و ترکات
باین فرستاد نخست باترار رسیدند و اینالجق نامی از اقوام ترکمه قنقلی خویش والده سلطان که از پرتو تربیت سلطانی از حضیض فلاکت و پریشانی
باوج جهانبانی رسیده و حکومت اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود اجماعت را نزد خود طلب نمود یکی از ایشان که احوال سابق
آن مشوم را معلوم داشت در اثنای گفتگو او را اینالجق خواند و این سبب غضب آن غالی نسب شده بقید و اخذ اموال
ایشان امر فرمود و تمامی ایشان را بگرفت و از معنی غافل ثبت بدست خویش تیشه میکنی تو صورت خویش و اگر نه ساخته اند
چنانکه عیانی عرضه سلطان نوشت که در زیّ تجار جمعی از دشت قبچاق با تجمل تمام و یراق مالا کلام در لباس تجارت بدین سرحد آمده اند
اما غرضشان نمود اگر نیست بل جاسوسی و خبر رسیست چون این عریضه در عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القدر عمی البصر
چندان غبار ادبار بر پرده دیده آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت آن در آیینه روزگار ندیده بی تامل بخون آن بیگناهان
فرمود حکمت چون در مضایق کاری متردد باشی آن طرف اختیار کن که بی آزارتر باشد شیخ سعدی مرا چون دو کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد

اذا اتی القضا ضاق الفضا

انکه در روی مظنهٔ خطر است آنت بر خود حرام باید کرد آنکه بخوف و بخطر باشد بهمانت قیام باید کرد و یکی
از جماعت فرار نموده این خبر وحشت اثر را بخان رسانید خان از آنجا که صفت حلم و وقار داشت درین مرتبه عنان
اصطبار از دست نداده از جای در نیامد **نظم** بلی سرمایهٔ شاهی وقار است شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد موزه در پای بهر بادی نجنبد چون خس از جای امّا ایلچی نزد سلطان فرستاده حاکم اترار را طلب
داشت سلطان این مرتبه نیز **مصراع** مهر دگرم بر سر آن مهر فزودی بقتل ایلچی امر فرمود **شیخ سعدی**
شهنشه که بازارگان را بخست در خیر بر شهر و مردم ببست نکو بایدت نام نیکی قبول نگهدار بازارگان و رسول
چون خبر جریمهٔ ذمیمه لاحق ضمیمهٔ کدورت سابق شد خان که بالحقیقه آتشی بود سوزان یکبارگی برافروخته نایرهٔ غضبش بکرهٔ
اثیر رسید **حافظ** حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه بر او بستند لاجرم قواچیان را با حشم
لشکری بی پایان مغول و تاتار که خارج از حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشت این خبر قیامت اثر در عراق
بر پیشگاه خاطر پادشاه باستحقاق تافت باعساکر ادبار ماثر بصوب ماوراء النهر شتافت و با جنود نامعدودی از
مغول دوچار شد هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ تو مأمور نیستیم سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده آن فرقه نیز بمدافعه
پیش آمدند با آنکه عشر عشیر لشکر سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نمودند نزدیک شده بود که از صدمهٔ دستبرد
ایشان چشم زخمی رو نماید امّا آخر به نیروی پامردی سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بقالبی ریخته شد و مغولان در
همانشب **بیت** چو بر زلف شب شانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند آتش بسیار افروخته بجانب اردوی
خان رفتند و سلطان را از مبارزت و بهادری آن زمرهٔ نسناس الالتباس هراس و خوفی در دل نشسته معهذا در آن ایام
اهل تنجیم و احکام بدو گفته بودند که چون سعود از اوتاد ساقط و نحوس ناظر و ستیر درجهٔ طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده
صلاح در مقابله نیست معاودت نمود و لشکریان را متفرق گردانیده مردم را بضبط قلاع مأمور ساخت و در روزیکه
از سمرقند میگذشت ملاحظه مینمود که مردم در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آن مردم که در
دنبال ما اند اگر قمچی خود را درین جا بریزند پر خواهد شد **فرد** تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا از ورق آسمان

کاغذ وقلم گشت   خلایق از ان سخن بغایت دل شکسته گشته ترس در دلها نشست و سلطان پیش از پیش خود بخراسان شده
بعزم خراسان از جیحون گذشت و کسی بخوارزم فرستاد که مادرش با اهل حرم و فرزندان جمله متوجه مازندران شوند و خود
به نیت هند تا بلخ و بخارا رفت اما اهالی آن دیار بمضمون این ابیات از موافق کار و بار خود میدیدند   نظم
ز عزم بلخ تو شد عیش ما مصحف بلخ   زهی عزیمت اندوه فزای شادی کاه   نعوذ بالله از آندم که این و آن گویند
که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه   باز از ان رای بقاعد گشته بآهنگ عراق در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور آمد
و چند روز بساط عیش و عشرت و نشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد   نظم   شراب ناب بهم ریخت بر دل
تیره شب دراز باواز بربط و طنبور   نشسته با بت سیمین عذار شیرین لب   نهاده مقل و نقل و کباب و شمع و بخور
مشهور است که دران اوقات جمعی از ارباب حاجات بر درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال ایشان نپرداخت
و آنجماعت بموجب جاری شکاری مدهوش و شیدا مانده روزی دران باب بوزارت مآب شکایت بنهایت
کردند وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده پیرایه چند جهه زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها را اتمام
بکار دیگر نپردازم   بیت   دانی چرا نشاط جهان خنده آورد   یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط   و در خلال
آن احوال منهیان خبر آوردند که سوتای بهادر و جته نویان با سی هزار سوار بهادر جان سوز عالم تاز   نظم
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت   همه سپه شکن و دیوبند و پیل شکار   بسان دریا لیکن بحمله صاعقه فعل که
دیده هرگز دریای صاعقه کردار   از جیحون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت انخبر وحشت
اثر قوایم بنیان وجود سلطان از هم فرو ریزد   مصراع   از صدمه آن زهم فرو ریزد کوه   لاجرم علی الفور کوس ارتحال
فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق گردید مغولان او را تعاقب کرده میدوانیدند   حکایت   خواجه علاء الدین
عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا از پدر خود که دران وقت در سلک مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل
میکند که وی روزی در اثنای فرار بر پشته فرود آمده من همراه اردو میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم
دست بمحاسن خود فرود آورده چون تمام سفید شده بود آهی از جگر کشیده گفت   بیت   چنان فرسوده شد مسکین

تن از غم که کردم میرنم میریزد از سهم ای جوینی هیچ دیدی که روزگار چه کرد و بخت تیره چه پیش ما آورد و جوانی را به پیری و صحت بعرض مرض مبدل گردانید **بیت** جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو ممان چون جوانی نماند ❊ دریغ از صبح شیب که از شب شباب دمید و قافلهٔ حیات رخت هستی بسر منزل فنا و فوات کشید **بیت** سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم وزان شکوفه همین میوهٔ غمست برم این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر و مداوا **بیت** زمانه روزی من کرد گریهای فراق ز بسکه خنده بر افتادگان دل کردم و قطرات مطرات سرشک از دیده بارید و این ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت **نظم** بروز بخت اگر برج قلعهٔ فلکست چو شاه معرکه چرخ مامن و ماواست یقین بدان که بگاه نزول تیر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست بروز دولت اگر مسکن تو هامونست ترا کشادگی حلق دامن خضراست تو کار نیک و بد خویش کن تبحی تفویض بروز دولت و بخت که کار کار خداست القصه سلطان از زمرهٔ کفرهٔ مغولان ملک بملک و شهر بشهر میگریخت و از غایت حسرت و ندامت بسان ژاله اشک میریخت **بیت** میرفت و میتاد و همیگفت و میگریست دوران روزگار چنین ست و چاره چیست **حکمت** کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری نینداری نه آنکه چون در خطر افتی خود را بحیله خلاص سازی تا آنکه بجزیرهٔ آبسکون پناه برده چند روزی دران جایگاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن او در انجا اشتهار یافت بنابر غایت حزم بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن حال خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال بدو رسید **حکایت** توضیح این مقال آنکه چون در بدو حال بروجهی که ایمائی بدان واقع شد والدهٔ سلطان و حرمها و خزاین او از خوارزم بمازندران بقلعهٔ ایلال که اجرام علوی در جنب ارتفاعش پامال می‌نمود **بیت** ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی متحصن گشتند مغولان که جویای سلطان بودند بران حوالی گذشته شنیدند که حرمها با خزاین بیت در انجاست لاجرم بپای قلعه در آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده باور نداشت که سکان انجا از بی آبی به تنگ آمده باشند بحسب طالع آنشور بختان چنان شد که آب برکها و حوضها خشک گشته فریاد از نهاد ایشان بر آمد و بجای سحاب باران سرشک آن بیچارگان در سیلان آمد **بیت** بخشکسال کند گرچه آب چشمه قصور آن بیچارگان چاره

بغیر از امان ندشتند ناچار حصار را تسلیم تاتار نموده فرود آمدند قضارا هم در آنساعت چندان باران بارید
که همه برکها مالامال گردید و مع هذا از در قلعه سر بیرون نهاد و چون سلطان بر این واقعهٔ جانگسل اطلاع یافت
بیکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلاب سرشک دیدهٔ طوفان نشان ویران کرده میگفت **بیت** سینهٔ
مجروح و چشم اشکبار من ببین چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین و هم در خلال آن حال قرین صد هزار هم و غم و ملال
در بیست و دویم ذیحجه سنهٔ سبع عشر و ستمائه موافق ئیلان ئیل ارتحال نمود آری لِکُلِّ حَرَکَةٍ سُکُونٌ وَغَایَةُ
کُلِّ مَسْکُونٍ اِلاّ اَنْ یَکُوْنَ طرفه‌تر آنکه در آنوقت جنسی که کفن را شاید در آنجا یافت نمیشد آن نوع پادشاه را
بجامهٔ که در بر داشت دفن کردند فَهٰذا عِبْرَةٌ لِلنّاظِرِیْنَ نکته گویند که بر گور بهرام گور این عبارت منقوش
بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن همه را بناکام بگذاشتیم **نظم** آن قصر که جمشید در و جام گرفت
روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت بهرام که گور میگرفتی همه عمر بنگر که چگونه گور بهرام گرفت **تمثیل**
مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن از دست نزدیکان خود زخم جانستان خورده بر روی خاک
افتاد و تن بر هلاک نهاد سکندر از آن حال آگاهی یافته ببالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را بر کنار گرفت
دارا در آن محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را بر میدارد چشم باز کرده گفت ای جوانمرد چندان
مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد از آن هر چه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن
بشنید بهای های بگریست و خود را براو ظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در
ملک الملوک که چگونه مجروح و مفلوک او فتاده و از یاران و هواداران دور مانده و بخت از وی رمیده
و تخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی یعنی پیش از آن که عبرت بینندگان گردی **نظم**
اگر پرده برگیری از روی خاک روی تا بهفتم زمین در مغاک همه فرق شاهان سرکش بود رخ نوعروسان
مهوش بود سراپای گیتی همه عبرتست پس و پیش او حیرت و حسرتست اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد
خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را بتیغ یاسا بگذرانید

حرمهای او را ابرام قسمت کرده و والده اش را در وقت مراجعت لباس سوکواری پوشانیده نوحه و زاری کنان
پیش پیش او میبردند و او از آن محظوظ بود **من داهیة الکبری** هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوائب حیرت
افزا و محتویست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتما چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر
و قتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب بر عجم اما چون واقفان مواقف امم و سالکان مسالک عالم
از روی بصیرت قضیهٔ مغول را با آن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این واهیه وقعی
نخواهند نهاد چه در غیر طوفان آن معنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان
کثرت بنی آدم اینقدر نبوده و درین فترت از آن روز که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای سفک دماء
خطا برافراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از اترار که سرحد دشت قبچاق است تا دربند و شیروان و مساکن مردم قبچاق
و اهالی آلان که لکدکوب عساکر طوفان مآثر او شد و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات بینهایات خطا
و ترکستان اثر طوفان او بظهور رسید **بیت** ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت اجل نزد شفاعت آید
و دست ستم گیرد غایتش در طوفان نوح آب از سر گذشت و در طوفان چنگیز خانی تلاطم جیحون خون بگردون میرسید
فرد چگونه شرح توان داد انقیامت را که از فزع ملک الموت خواستی زنهار از حضرت خیر البشر و
شفیع روز محشر **مصراع** آشوب ترک شور عجم فتنهٔ عرب منقولست که فرمود وَلَا تَقُومُ السَّاعَةُ
حَتّی تُقَاتِلُوا التُّرْکَ صِغَارَ الْاَعْیُنِ حُمْرَ الْوُجُوهِ ذُلْفَ الْاُنُوفِ کَاَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ یعنی بر پای
قیامت تا آنکه شما با ترکان قتال کنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهاشان سرخ و پهن
همچون سپری که پوست بروی باشد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود و یکثر الهرج پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله
فرمود که قتل صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ حاصل که بشومی ظهور خروج آن فرقه اِنَّ یَاجُوجَ وَمَاجُوجَ شرق و غرب
گردیده و در عالم سمت کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَکْنَاهُ پذیرفت و معشر بشر وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ گردید
نظم عنقای مغربست درین دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی چندانکه گرد صورت عالم

عالم برآمدم بیچاره آدم آمد غمخوار آدمی و خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده که در مدح سلطان جلال الدین گفته ایمائی
بدین کرده **قصیده** کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات بقیهٔ که ز انسان بماند و از حیوان برای بندگی حضرتش
دگرباره ز سر گرفت طبیعت توالد انسان پدید میشود آثار حرث و نسل وجود ازان سبب که بروز صواعق
بطلان تو عمر نوح بیابی ازانکه در عالم امارت از تو پدید آمد از پس طوفان از بزرگی کیفیت آن واقعه پرسیدند گفت
آمدند و کشتند و بردند و از دیگری منقولست که گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول
و تدارک خرابی ایشان نمیشود و از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و
اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد کشته بود **نظم** کمان مهر که تا تیر ابروبارانست که
چرخ روی زمین را همی کند تزئین زبسکه ریخت فلک خون شاهدان بر خاک همی دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین
و در شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه گاه آورد و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند و قس علی هذا فعلل و تفعلل
بیت عقل درین دایره سرمست ماند عافیت از صبر تهی دست ماند و حکایتی چند غریب در بعضی تواریخ
بنظر رسیده هر چند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع مینماید اما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده اند تصدیقا
للمقال ایراد نموده شد و العهدة علیهم **من البدایع** صاحب طبقات ناصری گوید که من از سید بهاء الدین رازی
که سیدی شریف الذات طاهر النسب بود استماع نمودم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقیق سلطنت و
کیفیت لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور
پشتهٔ سفید بنظر ما درآمد همگنان را گمان آن بود که کوه برفست بعد از سه منزل که بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح
پیوست که آن استخوان کسانیست که بدست چنگیز خان کشته شده اند **بیت** بسکه چشمان تو خون خلق عالم
ریختند پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریختند منزل دیگر رفتیم زمین از روغن آدمی چرب و سیاه بود
چنانچه تا سه منزل دیگر که رفتیم همین کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن محرور شده رخت حیات بسر
منزل ممات کشیدند **بیت** زبس کشته پشت جهان گشت خم گرانسوی دیگر زمین داد نم چون بحوالی خطا

رسیدیم و در زیر پلی از بروج استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت آن سوال کردیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطهٔ آنکه بدست مردم مغول نیفتند خود را ازین برج بزیر افکندند و هلاک گشتند این سخن نهایت ایشانست **نظم** بر گل رخسار و سروقد خوبان چگل چشم گردون چون سحاب از روی عبرت اشکبار توده توده سیمتن اندامهای نازنین در میان خاک و خون افتاده چون گل خوار و زار **حکایت** چون ایلچکدای نوین قتل عام هرات نمود قریب هزار هزار و سیصد هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانیدند و از انجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت و از انجا باز بدیه رسید دو هزار سوار تاتار خونخوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیف که در زوایای خفا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردند و آن کفرهٔ فجره بشهر در آمده موازی سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که پدید آمد بزیر دست ایشان نا پدید شد و هر که یافت شد امان نیافت **نظم** کشته این تیغ سیاست بسی است وانکه امان یافت از و کم کسی است راند چو بر تخته هستی قلم عالیها سافلها در رقم القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر از شهر مذکور متنفسی نماند یکی از انجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار پیش دکانی نشست هر چند در یمین و یسار نگریست دید که هیچکس نیست دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم **مصراع** دمی فراغت خاطر زهر چه خواهی به بعد از ان سی و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند مدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی دیگر نبوده ایشان اگر چه دران اوان از زمان امان یافتند لاجرم نان نیافتند بالضروره بگوشت قدید اموات تغذی نمودند **بیت** میکند مردم بجای بلبلان فریاد بوم الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار **تمثیل** از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است حکایت عزیر پیغمبر است علیه السلام و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را زیر و زبر گردانید و تمامی مواضع و مزارع دران دیار دیار بل از عمارات آثار نگذاشت حضرت حق جل و علا ارمیا را که بعزیر اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشت و قامت اعجاز آیتش را بطراز لباس ❁

وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ مظهر گردانیده وبا وعده معموری ولایت وبلاد بیت المقدس فرموده او را بر آن
انجا مامور ساخت وحضرت بنوی بدان ملک شتافته مرورش بر یکی از قرای آنجا که بصفت أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى
قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا موصوف بود واقع شده دران منزل نزول فرموده خر خود را بسته قدری
انگور وانجیر چیده ع پارهٔ خورد وپارهٔ بگذاشت بعد از ان تکیه فرموده خاطر قدسی مآثر بچگونگی تعمیر بلاد وکثیر
عباد که بحسب ظاهر تعسری داشت کما قال الله تبارک وتعالی يُحْيِي اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا بیت زمین آن که چرخ نیلگون
گرد این نبار اسیر کون دیار کی گردد دگر گرد دیار یار من و در انخیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت
کرد و مدت صد سال كَقَوْلِهِ عَزَّ مَنْ قَالَ فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ برهمنوال بود تا آنکه بنی اسرائیل
اتفاق یافته بدانولایت آمدند وتمامی مسجد ومواضع ومحال را بدستور آبادان ومعمور گردانیدند وهجوم خلایق بطریق
اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور حضرت عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دید ودر حینی که
بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود وچون بیدار شد وقت غروب بود ودرینقدر وقت ازانهمه معموری ووفور
خلق متعجب گردید وازان بیخبر حکایت خودش بود وازان خبر نداشت چنانکه کلام بدان ناطق است كَمْ
لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ پس از ان نظر بجانب میوها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب
نمود دید که در میان خاک پوست وگوشت رویده بیکبار خر بر پای جست پس ندا آمد بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ
مِنْ اتفاقات الحسنة در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت هراة تعمیر قلعهٔ سعره
که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است وبحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود بملک قطب الدین
مرجوع فرمود وملک آنرا قدری مرمت کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک آبگیر نتوانست ساخت
وحوض مذکور بیش از چهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سکسار تاتار بدانحدود ایلغار آورده چون کیفیت قلعه را
خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزدیک ملک آمده گفت زیاده از یک
روز آب نمانده دود از دلها برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تاسف بها بهای گریه کرده رایها بران قرار

گرفت که فرداً تمامی عورات را کشته و قلعه را بگشایید و بموجب قضیه كُلُّ مَلِكٍ سَيَفُوتُ وَكُلُّ نَبَاتٍ
يَمُوتُ آن قدر با کفار جهاد نمایید که همه درجهٔ شهادت یابند القصه آن روز همه یکدیگر را بآیین غیبت و وداع کرده گریه
و زاری میکردند و زنان مویها گشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند مصرع خوناب دل از دیدهٔ حسرت بگشادند
حاصل که آن روز نمودار فزع اکبر بود مصرع زنگیوبا بهای این زنگیوا وای آن قضارا آن شب ابری پیدا
گشته بعون فیاض بیچون أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ چندان باران بارید که حوضها مالامال گردید و اهل قلعه را حیاتی تازه
و مسرتی بی اندازه روزی شد اما بمقتضای وَمِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ تمثیل چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
موافق توشقان ئیل امیر کبیر امیر تیمور متوجه تسخیر قلعه الینجق که در همه روی زمین فقدان مرتبتش محقق است بیت
از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز نور زحل و در آن وقت در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود
گویند بعد از سه روز حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه برآیند و روز دیگر جنگ پیش برده قلعه زیرین را جبراً و
قهراً مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعه بالا گریختند اما در آنجا اصلا آب نبود بالضروره فریاد الامان آورد
امیر یورش پذیر هر یک را از یورش تحذیر فرموده مقرر آنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند
اتفاقاً همان شب ابری پدید آمده یکشبانه روز باران عظیم بارید و حوضها از آب مالامال گردید لاجرم ایشان را
حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه روی نموده بار دیگر سر رشته ثبات تافتند و بواسطه همین فتح آن قلعه در حیز تأخیر افتاد حکایت
سلطان جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود بعد از رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین
که در زمان پدر مستقر دولت او بود آورد بیت غنچه دی از رفتن گل سر به پیش افکنده بود روز دیگر آن فراق منش
کرده خوش درخشنده بود و از راه متقدمیان قبچاق او لانجق از رم شتافت چون برادران خود اوزلاق سلطان
و آق سلطان را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت و بعد از رفتن او برادران
قرین خسران گشته از عقب او بدلداری روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشتند بیت از ما چه بر
گیری قدم گرد دو وجود ما عدم ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس و در اثنای راه با لشکر تاتار دو چار گشته بتیر و

سیموت

بازوی شجاعت از دست ایشان خلاص شدند اما برادرانش که از عقب می‌آمدند بر دست جماعت کشته شدند
وچون بغزنین رسید ملک سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار و یمین الملک ملک هراة نیز با جمعی بدو پیوستند و در آن
اوقات میانه او و لشکر مغول هفت هشت نوبت محاربه عظیم دست داده در همه معارک نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها
پیکر سلطان وزیده آخر بر سر اسب کسی میانه سیف الدین و ملک هراة بنزاع انجامید ملک مشتی بر سر او زده و
داوری پیش سلطان آورد و سلطان چون وقت مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزید و سیف الدین ازین معنی
رنجیده در همان شب با خیل و حشم کوچ کرده بجبال سغراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضروره
عزیمت هند نموده بر معبر رود خانه سند نزول نمود **تمثیل** آورده اند که چون آفتاب دولت محمد امین
ولد هرون الرشید بسر حد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه طاهر ذوالیمینین که از قبل مامون بعزم استقبال او
می‌آمد فرستادی شکست یافته سر در سر بادادی و چون علی عیسی ماهان و غیره از لشکر عراق نومید شده عبد الملک
هاشمی را که سابقا والی ولایت شام بود و شامیان را بوی اخلاص تمام از زندان بیرون آورده ترتیب نمود
هزار کس بطلب لشکر نیز بدان صوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنابرین مکتوبی بشامیان نوشته
صورت حال باز نمود و در روز موازی بیست هزار تمام یراق متوجه صوب عراق شدند و چون بعبد الملک
پیوستند او ازین معنی مسرور گشته قاصدی بر سبیل استعجال بمحمد امین ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف
آن امضا یافته بود ناگاه یکی از لشکریان بغداد که اسبی از و گمشده بود نزد یکی از مردم شام شناخت و بهمان
نزاع انجامید و مبارزان طرفین بر هم تاختند عبد الملک اگرچه جانب شامیان داشت چون سوار نتوانست
شد بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان
تعقب آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست ما کجا رویم در دم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند
القصه چنگیز خان در طالقان ازین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش
هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمائه آن جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات

بی پایان بودند بطریقی گرداگرد او را فرو گرفتند **مصرع** گروه بود و سپاهش گمان **بیت** نه چو استم
ز محنت گردون کناره آمد سپاه درد و مراد در میان گرفت صباح که خان شرقی انتساب اعنی آفتاب جهان
تاب عالم سوز بر جنیل و سپاه کواکب تاختن آورد و چون سلطان افواج امواج محن و بلا را متوجه خود دید با اندک
مردم که همراه داشت صف آراسته کوششی نمود که اگر رستم و اسفندیار زنده بودندی یکی حلقهٔ غلامیش در گوش
کشیدی و دیگری غاشیهٔ بندگیش بدوش گرفتی **نظم** هر کجا رخش نمودی مرد بار او ستبرد هر کجا گرزش بدادی
مرعدو را یادگار ببیضهٔ مغفر شکستی بر سر شیران رزم علیهٔ جوشن دریدی بر یلان کارزار اما لشکر خان چون
ریگ بیابان بی پایان بودند و دمبدم دایرهٔ معرکه را بران مرکز دایرهٔ صفدری و آن یل جهان پهلوان تنگتر میساختند
و چون حسب الامر میخواستند که او را دستگیر کنند تیر بر او نمی انداختند و در قول سلطان زیاده از هفتصد جوان
باقی نمانده بود خواست که بار دیگر بر آن جنیل حمله آورد اجابش ملک قوام سلطان عنانش را گرفته گفت **بیت**
مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن بهمن شیر شکار
و آن بیژن رستم آثار بود **نظم** وقتی که کم شود ز سر سرکشان خرد روزی که بگسلد ز تن پردلان روان
آن آب منجمد که سنانست نام او از تف حمله در رگ جانها شود روان بود در میان لشکر چون مور بیعدد هر یک
چو مور بسته به پیکار تو میان در تازی از کرانه چو شیران جنگجوی کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زبان آن
لحظه کس نبوسد پای تو جز رکاب وانروز کس نگیرد دست تو جز عنان بالضروره عنان برتافته بجانب قشون
خود شتافت و بر اسبی دیگر سوار گشته فرزندان خود را بصد سوز و داغ وداع کرده چتر خود را برداشته یکبار رود
راند تا آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود و اسب را تازیانه زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب
بر تاب کردند و مغولان بضرب تیر تیز روی آب را چنان بخون رنگین کردند که تو گفتی دریائی از خون موج میزند
و خان اسب خود بکنار آب دوانید و مغولان را از رفتن آب منع فرمود اما جناب سلطان نهنگ آسا از آن سوی
بیرون آمده اصلا آسیبی بدو نرسید **نظم** اگر بحر گیتی بود پر نهنگ وگر کوه و صحرا بود پر پلنگ کسی را که شد

راست بخت بلند بیامد از آن بکیسر موکز ند و بکنار کناره رانده محاذی قستول خود نزول کرد و سمند زین
ویراق خود را در آفتاب انداخت و میدید که مغولان حرم او را غارت میکردند و خان انگشت حیرت
بدندان گرفته از روی تعجب و استبعاد با اولاد خود گفت از پدر فرزند چنین ماند بیت بگیتی کسی مرد زینسان
ندید نه از نامداران پیشین شنید بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ
یکی کز آتش تیغ کین و آب خونخوار چنین خلاصی یافته باشد از وی ایمن نتوان بود و در آن روز هفت نفر از ملازمان
مذ و ملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در عرض دو سال بعضی از ولایت هندوستان را مسخر گردانید
چون شنید که چنگیز خان مراجعت نمود در سنه احدی عشر و ستمائه از راه کیچ و مکران با ایران آمد و اکثر حکام عراق
و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر مثال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند
بیت چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنی از سر نو نور الدین منشی که از افاضل
آن زمانست قصیده در مدح او گفته این مطلع از آنست مطلع بیا جانا که عالم شد دگرباره خوش و رنگین
بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین و کمال اسمعیل قصیده که چند بیت از آنست در آن اوان در مدح
او انشا نمود قصیده بسیط روی زمین گشت باز آباد از آن بیمن سایه چتر خدایگان جهان جلال دولت و دین منکبرنی
انشاهی که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب تو برگرفتی ناقوس را ز جای
اذان ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام که از تصادم ایام گشته بد ویران چون سلطان نوبت ثانی
در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه بغزای گرجستان توجه فرمود والی آن ولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عیار
نصرت مآثر در برابر آمد سلطان بواسطه نظاره لشکر اهل ظلام به پشته بر آمده نظرش بر مردم قبچاق که همه اهل نفاق
بودند افتاد سابقا چون آن طبقه بنابر استشفاع آن خسرو عالم مطاع از چنگ قهرمان قهر پدرش خلاصی یافته از سلطان
منت دار بودند بنابران سلطان قدری نان و اندک نمکی نزد ایشان فرستاده آن جماعت را از آن حق متذکر
گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان یکران از آن معرکه برتافتند بیت مروت نباشد بدی با کسی

گر نوده باشی مروت نیست و سلطان کسی پیش سرور گرجیان فرستاده بران مقرر فرمود که امروز جنگ سلطانی
بر طرف باشد و جوانان طرفین آثار جوانمردی خود دیگران نگان بظهور رسانند سلطان بنفس نفیس خود در لباس ستر و
تلبیس که او را کسی نشناخت بمیدان درآمد و از آن طرف نیز جوانی در برابر آمد سلطان علی الفور او را بیک طعن نیزه
بر خاک هلاک انداخت و متعاقب سه پسر او که بانتقام می آمدند بپدر ملحق گشتند پس از ایشان از ناوری که بطول
قامت و عظم جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد و حملات پی در پی آورده سلطان
از غایت چابکدستی آنها را رد کرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک تابنده بود که از پای درآید و بیم آن
بود که سلطان را چشم زخمی رسد در حمله آخر از اسب پیاده شده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان
شده و آن ناورانگاور در گشته دوست و دشمن بران دست و بازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان بلشکر خود
اشارت کرد که بیکبار بر ایشان ریختند و دمار از ایشان برآوردند **ملیت** تنها دریده صف خسروان که
هم پادشاهست و هم پهلوان **حکایت** از کلام ابن بی بی صاحب تاریخ سلاجقه دوم چنان مفهوم میشود
که سلطان قلیچ ارسلان بن مسعود سلجوقی را یازده پسر میبود و هر یکی را از ایشان والی ولایتی کردانید غایتش چون
محبت مفرطی به پسر اصغر خود غیاث الدین کیخسرو داشت او را ولیعهد کردانید و در شهور سنه ثمان و ثمانین
و خمسمائه لوای عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت برادر مهترش سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران
با او طریق نفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره نمودند آخر الامر بعد از چهار ماه صلاح بران
دیدند که کیخسرو تخت و تاج را ببرادر بزرگتر تسلیم کند و هر جا که خواهد رود کیخسرو بصوب استنبول رفته بوالی
آنجا پناه برد قالبوس حاکم آنجا در تعظیم کوشیده او را با خود بر تخت نشاندند و در آن اثنا یکی از مبارزان فرنگ
که او را در مردی با هزار مبارز برابر و همسنگ میکرفتند بواسطه عدم ایصال مواجب با پادشاه مناقشه نموده سلطان
از آن درهم شده با وی گفت بندگان را چنین چرا گستاخ باید کرد فرنگی آغاز سفاهت کرده با سلطان تندی نمود
سلطان در غضب شده مشتی چنان بر گردن آن فرنگی زد که مدهوش شد و از سر کرسی بغلطید فرنگیان قصد وی کرده

پادشاه مانع شده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفته قالبوس پادشاه در صدد عذرخواهی شده شرایط دلنوازی
بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی از تو خوشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این شخص که خود را بغایت دلاور
میداند تلاش بمیدان کنم تا او خود را بشناسد قالبوس هرچند عذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی اسلحه و اسبی
که خاطرخواه سلطان بود حاضر ساختند فرنگی نیز مکمل و مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند
بیکدیگر تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه او را بسپر رد کرد بار آخر بنوک نیزه او را از صدر زین درگردانیده گرزی
متواتر و متعاقب آنچنان بر سر او زد که تا اسفل السافلین در جای دیگر نایستاد غریو از اهل اسلام و فرنگ
برآمده بیگانه و دوست بر زور بازوی او آفرین گفتند **من الوقایع** گویند که در تفلیس گرجستان معروض
رای سلطان جهانگشای شد که توسن نفس براق حاجب حاکم کرمان که کمینه حاجب و دربان ایشان بود بواسطه
آنکه آب بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که بتازیانه ادب او را براه آورد بنابرین با
سیصد جوان از تفلیس عنان یکران بجانب کرمان معطوف داشت و در عرض هفده روز برق آسا خود را به
براق رسانید و باد نخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد **نظم** نشنیده که زیر درختی کدوبنی
بررست و بردوید برو بر بروز بیست پرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزونتر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم با من بگو کسالت تو از برای چیست دادش چنار پاسخ خوبی که در کنار
کامروز با توام نه خصومت نه داوریست فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان آنگه شود پدید که نامرد
و مرد کیست و کمال اسمعیل در قصیده ایمائی بدین کرده **نظم** که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
قصیل اسب ز تفلیس و آب از عمان براق عزم تو گامی که برگرفت از هند نهاد گام دگر بر اقاصی ایران
حکایت مشهور است که میان شاهرخ میرزای بن امیر تیمور گورکان و اولاد قرایوسف ترکمان دو
بار اتفاق محاربه افتاد اول در بیست و هفتم شهر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع بخشتی بالشکر
آذربایجان و مرتبه ثانی در روز شنبه هفتم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه که اعداد حروف اعجاز طراز

وما النصر الا من عند الله موضع آنست که در صحرای سلماس سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانه روز
جنگ قایم بوده و در هر مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر انجام شاهرخ میوزید نوبت ثانی پادشاه مذکور متوجه
دار السلطنه هراة گشت میرزا بایسنقر خلف صدق او پیشتر روانه شده در سلخ ذیقعده از صاین قلعه سلطانیه
عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت و در هشتم ذی حجه سنه مذکوره لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه
مذکور برافراشته چنانچه طی این مسافت در عرض نه روز واقع شده بر همگنان واضح است که این نوع شهزاده
تنها رفته بلکه با قشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران بوده. **حکایت** سلطان را در رمضان سنه
اربع و عشرین و ثمانمائه با لشکر تاتار در موضع سین بر جوار اصفهان جنگ افتاد و نبرد و هوای لشکر و فرار
برادرش سلطان غیاث الدین بلرستان توجه فرمود و مغولان بخراسان رفتند اهالی اصفهان خواستند
که بحرمها و متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده قرار داد که بعد از یکهفته یا ده
روز اگر اثری از سلطان ظاهر نشود رنود متعلقان جنود آنچه خواهند کنند اتفاقاً سلطان در روز وعده رسید
و موجب انتعاش خیلش و مستلزم یاس رنود گردید الله الله **مصرع** خوش آمدی بیا که کرامات کرده گویند
کمال اسمعیل از اصفهانیان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد **نظم** ای خداوند هفت
سیاره پادشاهی فرست خونخواره که در دشت را چو دشت کند جوی خون آورد بجو باره عدد خلق را
بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره قضا را هم در آن اوقات لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تاتار باصفهان
رسیده دقیقه از دقایق قتل و فساد مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب الحال گوید **نظم** کس نیست که تا بر وطن
خود گرید بر حال تباه مردم بد گرید دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید اتفاقاً
کمال در اواخر حال گوشه خانقاه گرفته و دامن از صحبت خلق چیده بود سپاه ترک که بر ترک تجرید او واقف
گشتند پیرامون تعرض او نگردیدند تا روزی مغول بچه مست کمان گروهه در دست بخانقاه وی در آمده گلوله
بجانب جانوری انداخت زهگیرش در چاهی افتاد مغول بچه شخصی را بچاه فرستاد آنشخص در انجا چند صندوق

مال یافت بنابران کمال را شکنجهٔ الیم کرده طلب دیگر اموال کرد کمال در چنان حالی این رباعی گفته بجوار رحمت
ذو الجلال پیوست **رباعی** دل خون شد و شرط جانگدازی این است در حضرت تو کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست آری هر مبدئی را مآلی مقدر است و هر کمالی
را زوالی مقرر **نظم** هر کمالی که صفاهانی داشت که بکف تیغ سخن رانی داشت شد ازین دایرهٔ
دیر سپهر آخر الامر همه نقص پذیر **فرع سلاطین خوارزمشاهیه** نه نفرند و ایام سلطنت ایشان از
سنه احدی و تسعین و اربعمائه است تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه صد و سی و هشت سال بدینموال قطب
الدین محمد بن نوشتکین غرجه سی سال اتسز بن قطب الدین محمد نوزده سال و نیم ایل ارسلان بن اتسز هفت سال و
نیم سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست و یکسال تکش بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم سلطان قطب
الدین محمد بن تکش بیست و یکسال سلطان جلال الدین و سلطان رکن الدین غورسانجی و سلطان غیاث الدین
غرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر از رمضان سنه سبع و عشر تا منتصف شهر شوال سنه ثمان و عشرین
و ستمائه یازده سال نوبت سلطنت کرده اند **حکایت** گویند اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور
شجاعت و فرط شهامت آراسته بود و در میدان کارزار فروتر از رستم و اسفندیار نمیدانست همواره تمنای
اتساع ملک داشت و محروسهٔ ملک فارس در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت تا در سنه
ثلث و عشر و ستمائه چون ولایت عراق از مالک رقابی باستحقاق خالی مانده بود و سلاطین اطراف را گرد
طمع و آز بدان دراز ازانجمله عنان یکران ممالک ستان بدان صوب معطوف داشت مقارن حال سلطان
قطب الدین خوارزمشاهی با عساکر ولایت ستان لاتعد و لاتحصی نیز همان نیت بدان حدود رسیده بود اتابک چون
شیر ژیان که از وفور جیش نخجیر نیندیشد با هفتصد سوار صاعقه کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده کو
نمود که نام سام نریمان و داستان پور دستان بر طاق نسیان بماند **بیت** سپهدار و گردنکش و پیلتن
نکورای و دانا و شمشیرزن سلطان را ازان گیرودار خوش آمده حیف آمدش که مثل آن شیر شکاری بر خاک

هلاک افتد لاجرم عساکر نصرت مآثر را بگرفتن جهان پهلوان اتابک امر کرده در باب آنکه مبادا آسیبی به او
رسانند قدغن تمام نمودند و لشکریان نیز آن تهمتن بی‌نظیر و همال را در میان گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر
روی او افتاد و پرسید که این همه آزار ما و خود چرا کردی گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد نخواستم
که خال عار فرار بر رخسار روزگار این خاکسار ماند بالضروره تن به مرگ داده پای جسارت در میان میدان
جسارت نهادم سلطان از آن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع بعضی از مخصوصان باطلاقش امر فرمود در لطایف
از جمله توفیقات اتابک مذکور آنکه شیخ مصلح الدین سعدی بنا بر فرط اخلاص که بدو داشته تخلص خود را سعدی
گردانیده بلی سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد بود طرفه تر آنکه هر
طفلی که در دبستانست متذکر اسم سعد است که در گلستانست نظم رفت سعدی و دم ز بکر زنگی زدن او
سعد بن زنگی به ز سعد و سرا و ایوانش نام سعد است در گلستانش گویند میانهٔ شیخ و مولانا قطب الدین علامهٔ
شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال بیقیدی ملت و دین اشتهار دارد شیوهٔ مطایبه
مسلوک بود چنانکه یکی از اتابکان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خود بنفس نفیس متوجه سرکار آن شده و عامهٔ
ارباب عمامه طلبا للمرضاته بر سر العمارت حاضر گشتندی در روزی که اکثر علما و صلحا حضور هم شیخ و مولانا حاضر بودند
و هنوز عارض رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بعقدهٔ کسوف خط ظلمت آسا مبتلا گشته بود اندک گلی از زیر پای
فعلهٔ حبشه بر رخسار مهرعذار آن خسرو جمشید اقتدار رسید مولانا از غایت رشک خواند یا لیتنی کنت ترابا
اتابک نیک نفهمید که وی چه گفت از شیخ سؤال کرد که مولانا چه میفرماید شیخ علی الفور خواند که و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا آری که بعد المشرقین در احادیث شیخ و مولانا منها حضرت مولانا در فنون علم و دانش
ذوفنون و در فن طب و معالجات قرینهٔ بقراط و افلاطون بود با وجود کمال نفسانی در خوش طبعی و بذله گوئی
ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که سلطان محمد خدابنده با وجود تعدد ازدواج دختر سلطان نجم الدین
حاکم ماردین که دینی خاتون نام داشت بعقد ازدواج درآورد و جناب مولانا بواسطهٔ استعلاج بحرمهای سلطان

آمد و شد کردی و قتلغشاه خاتون که از جمله خواتین در جاه و تقرب افزون بود از کمال رشکی که لازمه ذات
الطبقه است با یکی دیگر از خواتین در آن باب حرفی میگفت و در اثناء از غایت رشک می گفت علاوه جهت تسلی
خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد **بیت** دینی انقدر ندارد که برو رشک برند با وجود عدمش
راغم بیهوده خورند **منها** آورده اند که در بعضی اوقات هلاکو خان از علامه خواجه نصیر الدین رنجیده **بیت**
در بوستان فضل سرایندهٔ بلبلی بر آسمان فضل درخشنده اختری بنا بر اعراض بعضی نسبت بعلامی در مقام خفت او اعراض
بود روزی مولانا در خدمت استاد علما بمجلس خان رسیده پادشاه را چشم بر خواجه افتاد بر زبان آورد که اگر نه
آن بودی که رصد ناتمام بماند در دم بقتلت اقدام کردمی مولانا پیش دویده گفت اتمام آن بعهده این مستهام
بعد از آنکه هر دو از مجلس بیرون آمدند حضرت خواجه بدو گفت شرم نداشتی که این سخن در حضور مردم مغول با اعتماد
چنین گفتی او چه داند که تو ابهام را بهزل میگوئی نه بجد مولانا در بدیهه گفت مرا چه حد آن با شما هزل کنم **ایضاً**
مشهور است که خواجه همام تبریزی که در لطافت طبع و علو جاه از جمله اکفاء و اشباه گوی سبقت ربوده با شیخ غایبانه
معارضه داشتی چنانکه ازین مطلع و مقطع غزل او بوضوح می پیوندد **نظم** بیک کرشمه توانی که کار ما سازی
ولی بچاره بیچاره کان نپردازی همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسریست چون مه چهارده در حسن تمام و در زبان زمان در
وصف آن یگانه دوران بدین بیت مترنم **بیت** گر پدر خورشید و مادر ماه باشد فی المثل بر زمین تا آید
بخوبی چون تو فرزند دگر و عرصهٔ تبریز از وجود آن شهرآشوب شورانگیز مانند فضای محشر پر از رستخیز **بیت**
تا بنور طلعت ای شمع تبریز آمدی قبله جامی چو مولانا بجز تبریز نیست و خواجه آن غیرت مهر و ماه را گاه
گاه بحمام برده بجای دیگریش راه نمیداد و آن نیز وقتی چنین کردی که حمام را چون درون عارفان از وجود
غیر بپرداختی و شیخ موقوف وقت تا خواجه بهمچنین که مذکور شد آن حورلقا را بحمام در آورده و شیخ بدانجا رفته خرقهٔ
مرقع خود را در گوشه نهاد و خود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیم اندام بحمام در آمده آنجا

بقدوم مسرت لزوم منور گردانید **نظم** سپیده دم که شد از خانه عزم حمامش هزار دلشده شد خاک
ره بهر گامش چو کند جامه ز تن جامه خانه را افروخت فروغ صبح گرفت از صفای اندامش شیخ از خلوت
بیرون آمده بر ایشان سلام کرد خواجه را از دیدن وی تغیر مشرب از حد تقریر دست داده فی الحال پسر را در پس
سر خود نشاند و از روی اعراض بشیخ گفت از کجائی شیخ گفت از شیرازم گفت عجب حالتی است که در شهر ما
شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما بر عکس اینست
تبریزی از سگ کمتر است دیگر طاسی نزد خواجه نهاده بود گفت سر شیرازیان چون همه کون این طاس است شیخ گفت
که کون تبریزیان چون دهن این طاس است خواجه چون در روی آثار فهم و ادراک مشاهده نمود سؤال کرد که
چه کاره گفت مرد درویش شاعر پیشه ام خواجه گفت در شیراز هیچ از شعر همام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت
هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا بر مقتضای حال خواند **بیت** در میان من و محبوب همام است
حجاب وقت آنست که آنهم ز میان برخیزد خواجه از حسن مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که او
شیخ است لاجرم وی را در آغوش کشیده ولد نجیب را بدستبوس رسانید **من الوقایع** در سنه تسع و ستین
و خمسمائه در اول جلوس اتابک مذکور در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این بیت در آن ایام
شیوع تمام داشت **بیت** چنان قرص جوین را اعتبار است که گوئی روی گندم گون یار است عشاق
را که عذر خواهی سودای غم و الم جوانان شیرین شیم بود از ابتلای اشتغال آن هوا و هوس از سر بدر رفته عشقبازی
با قرص ماه و گرده مهر سپهر میکردند و از غم نان کار بجان و از حسرت گوشت کارد باستخوان رسید **مصرع**
عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد **بیت** چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند
عشق چون عسرت و تنگدستی بمرتبه بود که جنس غذا همچون نوع عنقا نایاب شده گوشت بغیر از بدن آدمی
جای دیگر نبود بنا برین هرگاه فرصت دست دادی غالب مغلوب را در ربوده بدو سد رمق کردی
و در خلال آن احوال شبی موذن بیچاره بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی بروی افکندند و شتابش

طاس را برابر دایره
دلدار
دام آسیه

در کمد

در کمند بند شده آن مستمند بهزار زحمت سری بسلامت برد تا آن بلا در میان برایا شیوع داشت دیگری بدیگری
نگفت **تمثیل** در ترجمهٔ یمینی مسطور است که در سنه احدی و اربعمائه در نیشابور چنان قحط شد که در آنجا
قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند یکی از معارف نزد شیخ ابوطیب که یکی از دانشمندان
آن بلده بود در آمد و چنان تقریر نمود که هم در آن وقت شب هنگامی از فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ کمندی
در گردن بنده شده کار بسر حد اختناق کشید تا آنکه مرا بکوچه کشیده عجوزه از دور دویده و بر دو زانوی خود را
چنان بر خصیتین من زد که هوش من مدهوش گشته آن وقت بهوش آمدم که جمعی بر سر من گرد گشته آبی بر روی من پاشیده‌اند و از هوای
کار چنان مفهوم شد که آن گروه در حین مرور بر حال من شعور یافته مرا از آن نوع مکروهی خلاص دادند و بهزار
زحمت خود را بخانه انداخته مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون صحت بمن قدری روی نمود
سحر بجهة ادای فریضه بمسجد رفته بنا بر اقامت اذان بسر منبر بر آمدم ناگاه بکمندی گرفتار شدم دستار و قبایه
حیات مستعار من شد **فرع اتابکان فارس** که معروفند بسنقری یازده تن اند مدت حکومتشان
از سنه ثلث و اربعین و خمسمائه تا سنه ثلث و ستین و ستمائه صد و بیست سال سنقر بن مودود یازده سال
و یازده ماه زنگی بن مودود چهارده سال تکله بن زنگی بیست سال طغرل بن سنقر بن مودود نه سال سعد بن
زنگی بن مودود بیست و هشت سال ابوبکر بن سعد سی سال سعد بن ابوبکر دوازده روز محمد بن سعد ابوبکر دو
سال و هفت ماه محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی بچهار ماه ابش خاتون بن سعد زنگی بن ابوبکر بن سعد یکسال **من البدایع**
آورده اند که در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بوده که هرگاه بازرگانی در عقد واحد چهل غلام خریدار
نمودی قیمت یکغلام در وجه انعام مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نموده ایلدگز را بواسطهٔ کمال قبح منظر
که در کمال انحطاط بود اسقاط کردند و خواجه غلامها را در عقب نشانده روانه شد ایلدگز بواسطهٔ حداثت سن و
رطوبت دماغ بشبها از عراده افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه شبی از عراده مگر افتاده کسی
بحال وی نپرداخت صباح چون از خواب بیدار گشت اثری از رفقا ندیده پی ایشان برداشته تا نماز شام خود را بایشان

رسانید و صاحب از ان متعجب کردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان او را جهة
سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدکز را بنابر قیافه بدرکرد وی آغاز کریه کرده کفت مصرع نه در تو بانه کردم
که کند دکر قبولم اکر ایشان را برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخر این ادا حسن تقریر در خواجه وزیر
تاثیر کرده او را نیز بخرید این سخن بسلطان رسید و وی منظور نظر تربیت کردید و روز بروز درجه و مرتبه اش بلند شده
خوش خوش درخیل توشمالان و خوانسالاران درآمد و او دران امر کما ینبغی مدخل نموده از کله و پاچه و احشای کوسفند
که تا انوقت از ان حسابی نکرفته و بصحرا می افکندند اغذیه لذیذ ترتیب داده بنظر سلطان رسانید سلطان از حسن
خدمت و کمال ذکا و فطنت او موافق مزاج افتاد و بیش از پیش در تربیتش کوشید والامر ما تود و من تود نظم
تا قابلیست انکه بدولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابل است القصه کارش بجایی که سلطان زن برادر
خود طغرل را که والدهٔ ارسلان بود در حبالهٔ او کشید و حکومت و دارائی آذربایجان من حیث الاستقلال بدو عنایت
فرمود تا انکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمائه پسر زن خود ارسلان را موسوم بسلطنت کردانیده یکبارکی بلوازم امر
سلطنت قیام و برسم معدلت و رعیت پروری اقدام نمود نظم جامی آمد درین سرای سپنج
دولت مرد عقل مادرزاد اکر آن منیت شیوهٔ ادبی کرده حاصل خدمت استاد وکران نیز منیت سیم
وزری که بود پرده پوش شر و فساد وکر آن نیز منیت حادثه که کند نخل عمرش از بنیاد و او را از والدهٔ
سلطان دو پسر دولتمند بود یکی اتابک محمد و دیکری قزل ارسلان که هر دو بمرتبهٔ ارجمند سلطنت بلند کشتند من
اللطایف آورده اند که چون در ذیحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه اتابک محمد ایلدکز وفات یافت قزل
ارسلان بجای او نشسته متصدی امر حکومت کردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر در فن قصیده بیعدیل
و نظیر است در مدح او این قصیدهٔ غرا پرداخته از انجمله این بیت سمت اشتهار دارد بیت نه کرسی فلک
نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد و از جلایل تاییدش انکه شیخ نامی سامی شیخ نظامی
خسرو و شیرین را موشح بنام او ساخته و در مدح او این لولو آبدار از لجه طبع بساحل بروز کار در رسانیده بیت

بدریا

بدریا چون زند تیغ بلارک بماهی گاو گوید کیف حالک منقول است که وقت خواندن این بیت یکی از حضار
مجلس گفت الشیخ نحسب ترکیب حالک مرفوع میباید نه مفتوح شیخ در بدیهه گفت معذور دارید که گاو نحو نمیداند
مشتمل از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعدالدین تفتازانی با قاصی و دانی
رسید اهالی هراة از فرط حسد تفتازانی بر شرح مفتاح او اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد وی بسمرقند فرستادند
بیت ز فیض خاطر جامی نجست بهره حسود گیاه خشک نداند قدر باران را و اکثر در مجلسی که مشحون بافاضل
بود نوشته را بنظر مولوی رسانید شبهه اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند خیر خبر نوشح بصدر
الکلام رحمة الله الملک العلام و این غلط است چرا که حمد انشاست نه خبر حضرت مولوی قیاس سایر
شبهات بران کرده علی الفور این بیت در جواب نوشت بیت خبری ز نو رسیده تو مگر خبر نداری جگر
حسود خون شد تو مگر جگر نداری ایضاً و هم علامه مشار الیه در مختصر تلخیص آورده که یکی از بقالان بغداد استر بار
خود را میراند ناگاه استرش تیزی داد فوجی از خوش طبعان از جمله عدول محکمه قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خود
گفت بلحیة العدل بکسر العین یعنی بریش یکطرف باری یکی از الجماعت فرمود که افتح العین فان المولی حاضر
و هم وی گوید که یکی از اصحاب مرا امالهٔ حرکات بر لهجه غالب بود و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی در
دست داشت حضار از وی سوال کردند که این از کیست وی گفت از آن مولانا عمره یاران بخنده افتادند و
او تعجب کنان نظر استفسار و استرشاد بر من داشت من نیز چشم خود را بر هم نهاده لاجرم او متفطن بغلط شد حکایت
چون سلطان جلال الدین منکبرنی عنان بگران جهانگشای بصوب ممالک آذربایجان معطوف داشت اتابک ازبک
بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود توهم تمام بخود راه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملکه خاتون که بنت طغرل سلجوقی بود سپرده بقلعه
النجق متحصن شد و سلطان در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه تبریز را محاصره نموده و در اثنا روزی ملکه ببرج و باره
آمده نظرش بر جمال باکمال سلطان افتاد و از آن یال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان ننگ و ناموس از دست داده
دعوی نمود که میانه او و شوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را خطبه نمود

و یکی از قضات صاحب دیانت آنجا او را عقد بست و سلطان از میدان مصاف بحجلهٔ زفاف توجه فرموده عوض
کارزار بوس و کنار اختیار کرد و چون اتابک ازین خبر جان شکاف آگاه گشت اعراض کرده در دم از هم در گذشت

بیت دل برین پیره زن عشوه گر دهر مبند — کین عروسی است که در عقد بسی داماد است

اتابکان آذربایجان شش نفرند مدت حکومتشان از سنه خمس و خمسین و خمسمائه تا شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه شصت و هفت سال اوّل
اتابک ایلدگز ده سال دوم قزل ارسلان پنج سال سیم اتابک ابوبکر بن محمد بیست سال چهارم قتلغ اینانج
بن محمد چهار سال پنجم اتابک ازبک بن محمد پانزده سال من مآثر الکرام در تواریخ مذکور است
که در ایام حکومت معزّ الدین اسمعیل در شهور سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه جوهر خادم که در سلک غلامان او منتظم بود در
شجاعت و تدبیر بین الاقران بی نظیر علم جهانگیری برافراخته بصوب مصر شتافت و چون آن ولایت بعد از وفات
کافور اخشیدی بی صاحب مانده بود و مع هذا کافه برایا ببلای قحط و غلا مبتلا شده بودند جوهر با استعداد و یراق
تمام از جنس اطعمه و اغذیه که در آن وقت با جان و سر برابر بود بدانجا رسیده بدانه تدبیر مرغ خواطر صغیر
و کبیر را صید نموده شهر را بقبضهٔ اقتدار درآورد و نخست در خطبه این کلمات فیض آیات افزود اللّهم
صلّ علی محمّد المصطفی و صلّ علی الامام علیّ المرتضی و فاطمة البتول والحسن والحسین
سبطی الرّسول الّذین اذهب اللّه عنهم الرّجس و جمعه دیگر مؤذّنان را بکلمهٔ حیّ علی خیر العمل مأمور کردانید
و در تاریخ جعفری مذکور است که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمة والغفران در سنه ثمان و سبعمائه حضرات سادات
و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین مطهّر حلی جنت مضجعه بالانوار الجلی و سیّد شمس الدین آوجی علیه الرحمه و دیگر
دانشمندان را مجتمع گردانید و در باب مذاهب سخن میگفتند و آخر بر مذهب حق امامیه اتفاق نمودند و بر
منبر روی دینار بعز القاب همایون ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم شرف و زیور گرفت و احکام مطاعه
بممالک ارسال داشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون در سنه عشر و سبعمائه بسلطان خبر رسید که اهالی اصفهان
درین باب مضایقه دارند بنابرین عشری از بخشنده بقتل و اسر و تاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکریان بسر حد

رسید

رسید اصفهانیان چنان خطبه خواندند و نثارها کردند **تنبیه** در مطلع السعدین در خاتمه احوال میرزا ابوالقاسم
بابر میرزای بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا همین عبارات محتوی بر اشارات مسطور است که راقم سطور را بر خاطر
خطور میکند که روزی با خواص مقربان نشسته بود و سکه در دست دریا عطا گرفته نوشته او را خوانده که نام دوازده
امام است یکی از حضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بود میرزا گفت بزبان و بنام مست
همان شخص گفت هر جا بنوعی شمارا اعتقاد دارند آن پادشاه نیک اعتقاد گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد گو
میدار من بطریق آبا و اجداد خود میباشم القصه جوهر حسب الامر معز در سنه اثنی وستین وثلثمائه بعمارت بلده قاهره
معزیه که در میان فسطاط و مصر کهنه و عین الشمس است و الحال مصر آنست قیام نمود و معز از افریقیه و [illegible]
که بلاد معتبر نیست بدانجا انتقال نمود و آنرا دار السلطنه گردانید و در وقتی که بدانجا می آمد از جمله اسباب او پانزده
هزار شتر و ده هزار استر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده و خازنان هر روز صندوقی از زر حسب الامر
در پیش بارگاه نهاده صلای عام در میدادند چون معز در سنه احدی وستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر ابو الفتح
صنهاجی نام شخصی را در آن ولایت بنیابت خود قرار داده و او مدت دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال
افراشته بر اسم سلطنت قیام نمود گویند وی را در یک روز چهار صد نبیره متولد شده حق جل و علا وی را در امور
هند و سپهری بنظر کرامت فرموده بعد از وی سلطنت آن مملکت بدو سه واسطه بابو علی تمیم رسید وی مدت پنجاه
و شش سال در حکومت گذرانید و زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشته **حکایت** گویند معز
در علم نجوم مهارتی تمام داشت چنانچه در حین رحلت زایچه طالع خود را مطالعه نموده بیکی از اهل تنجیم گفت که طالع
بقاطعی رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از انظار اغیار مستور باید بود تا آن نحوست در گذرد
معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را
حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد در روضة الصفا مذکور است در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم
ایلچی نزد وی ارسال داشت اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده بود معز در خلوتی باو گفت هیچ یاد داری که در

نوبت اول تو میگفتم که روزی باشد که مملکت مصر بتصرف ما درآمده باشد و دیگر بود در بیخ باشی ما آنی این آن روز است
امید که نوبت دیگر بیائی و مارا بر سریر خلافت بغداد باستقلال و استعداد بینی شخص ندکور زمین خدمت بوسیده
گفت اگر اشارت باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت در آن نوبت کمال سطوت و صلابت
و غایت شوکت و مهابتی که در جبین مبین شما منظور بود الحال از آن اثری نمانده سر درین چه باشد مغرا زین سخن درهم
شده در ساعت تب کرد و همدران اوقات نقد حیات بقابض ارواح سپرد **من النوادر** چون معز در
ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه وفات یافته پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جاه نشست از الجمله کسانیکه
به تبعیتش حاضر شدند عمش حیدره و عم پدرش ابو العراب و عم جدش بود گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر تکیه زد
البتکین که از امرای آل بویه بود و حسن بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه گشتند
و در حین تسویه صفوف البتکین را از دیدن رایات نصرت آیات عزیز خوف و هراسی بر ضمیر فتنه انگیز
استیلا یافته از سمند ستیزه بزیر دوید و بپای آهنگ عزیز کرد و در ان رکاب او را بوسیده معذرت
خواست و ما ذلک علی الله بعزیز **بیت** عزیزی و خواری تو بخشی و بس عزیز تو خواری نبیند کس
من النوادر از تاریخ فرعونی منقولست که از سعد مصر طایری در غایت عظم جثه که همچون آدمی لحیه و
غبغب داشت و پرهایش بچند رنگ ملون و شبیه اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را
عنقا میگفتند **ایضاً** یافعی از شرح مقامات حریری که تصنیف عسکریست نقل نموده که در اراضی صحاب
الرس کوهی بود که موازی یکمیل ارتفاع داشت و در ان جبل اصناف جانوران بودند در سالی یکبار ری
مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که رویش مشابه روی انسان بود و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه
مینمود در ان کوه پیدا میشد و بآن طیور تغذی نموده بعضی را هلاک میکردانید و گاهی متعرض اطفال آنجا یار
میگشت اهالی ورسش آن طایر را عنقای مغرب میگفتند چه چند خبر غریب از و مشاهده میشد امار مخشری
در کتاب ربیع الابرار از عبدالله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام طایری که اسم او عنقا بود

مخلوق شده او را چهار بال بود و از هر جانبی روی داشت همچون روی آدمی بعد از موسی علیه السلام بچگان آن
جانور پرواز نموده از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمدند و همواره وحوش و طیور و صبیان اخذ و در اطعمه میساختند
اهالی آنجا استغاثه بدرگاه شهباز قله قاف قاب قوسین او ادنی اعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
و سلم آوردند ببرکت دعای آن سرور قطاع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع پذیرفت و حالا معدومات را بدان مثل
زنند بنابر آنست که بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگر کسی از ایشان اثری ندیده اما در شجرة الالهیه آمده
که عنقا در جزیرهٔ از جزایر بحر محیط اخضر قریب بخط استوا است ایضا در بعضی کتب مذکور است که در هند ققنس
نام جانوریست که عمرش بهزار میرسد و بعد از انقضاء مدت مذکور در یکی از صحاری هیمه بسیاری جمع نموده بر
فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیه و سوگواری مینماید نظم شنیدستم که
افلاطون شب و روز بگریه داشتی چشم جهان سوز یکی گفتا که شیخا گریه از چیست بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
بدان گریم که جسم و جان دمساز بهم خو کرده اند از دیر که باز جدا خواهند گشت از آشنائی همی گریم بدان
روز جدائی و سایر مرغان الصحرا از کمال تاثیر ناله و نفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سر آن یگانه میگردند
و او در آن اثنا صیحه کشیده باضطراب تمام بالهای خود را بر هم میزند و از بال او آتشی جسته در آن هیمه می افتد و آن
هیمه تمام سوخته توده خاکستر میشود و از ته خاکستر بیضهٔ پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید
و بدستور آبا و اجداد تعیش میکند بیت اگر سال گردد فزون از هزار همین است روز و همین است کار
اما در شجرة الالهیه شهروردی مسطور است که این جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر او کرمی تولد میکرد
و بالاخره آن کرم ققنس میشود و بیم او گوید که در بعضی از کتب دیده ام که او بچه خود را دوست میدارد اما چون
جوجه بر آورد پر و بال خود را بر وی زند و او در غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و ماده آغاز گریه کرده تا سه روز
ماتم زده باشند بعد از آن ماده سینه خود را خراشیده قطره خونی بر جوجه ریزد باز آن جوجه زنده گردد باذن الله
تعالی **ما ذکر الوقایع** گویند که حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه بر سریر فرماندهی نشسته

و را امر معروف و نهی منکر اصرار میکرد و ادوات ملاهی و آلات مناهی را چون مهرهای نرد از روی تخته روزگار
برچیده بنابرانکه مردم از شرب شراب تقاعد نمیکشتند کروم باغات را قطع نمود بیت چنان منع می شد
که در روضه حور فراموش کرد از شراب طهور و فقاع و نبوزه دور از انکار خود شان منع نهی کرد تا زنان از
خانه بیرون نتوانند آمد لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی
و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی بیت اکنون که زمان مقتضی توبه و تقوی است
می ریختن و بانگ بر انگیختن اولیست اما خود بی طنطنه و کوکبه بر خری سوار گشته در کوچه و بازار میگشت
و گاهی بر کوهی که نزدیک مصر است رفته مدعایش آن بود که چون حضرت موسی کلیم با خداوند کریم حکیم مناجات
میکنم و همینی مقتضی بر انکار بعضی گشته بطریق طنز مضمون این بیت ادا مینمودند بیت ترا رسد که کنی حاکمی به
استقلال نه چون نبوت موسی بشرکت هرون و در ایام حاکم شبها حسب الحکم او در دروازه بازار نمی بستند
و بواسطه بیع و شرا در دکانها مفتوح و برسر دروازها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا صباح در سیر و
سلوک بودند و بعیش مشغول میگشتند بیت همچو نرگس مست و زر در دست ایمن نیمشب خفته بودندی بیابان
بر سر هر رهگذار و خود نیز با ایشان موافقت کرده مضمون این قطعه عمل نمودی قطعه اگرچه حاکم شهری و دست آن داری جفا مکن که نکوکار نیست مردم
آزاری روا مدار تو در خواب و خلق عالم را کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری از جمله خصایل او یکی دیگر آن بوده که در روزها برقعات سربمهر
ایثار کردی مدلول بعضی انعام درم و دینار بیشمار و مضمون برخی بر عقوبات متنوعه و ایذا تا بندگان رقعات را
نزد امیر بار برده زمرهٔ باثیار درم و دینار مبتهج و خرم شدندی و فرقه بعذابهای گوناگون پریشان و درهم
گشتندی مصرع تا که را بخت و تا که را روزی در روضة الصفا مذکور است که یکی از اولاد هشام بن عبد الملک
بروی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار روی بعنید آسا رگرفتار گردید و حسب الامر حاکم او را دست و
پا بسته بواسطه تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی ردیف او ساخته بوزینه هر لحظه او را بسیلی نوازش میفرمود
بعد از انکه او را فرود کرفتند مرده بود و بالجمله در اواخر دولت همشیره خود ست الملک را با امیر الجیوش ابن

ابن

ابن دواس متهم کردانیده قاصد جان ایشان بود و هر دو از ین معنی مستشعر گشته بموجب بیت قصد من دارند
زینهار عزم زدیگر سو اجل پیش دستی کن که بود دست پیشین را بدل عمل کردند و در شبی که خود از روی نجوم حکم
کرده بود که او را در آن شب قرانیست هر چند که بخواست بیرون رود ندیمش مانع شد با ما در گفت اگر نمیکرد از روی
بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون شتافته بدستور بر خر خود سوار گشته بمقتضای آیه
کریمه قُل لَو کُنتُم فی بُیُوتِکُم لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ اِلی مَضاجِعِهِم کوه معرز رفته بر دست
قاصدان کشته گشت و وقع ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمایه مثل آورده اند که در محرم سنه
وخمسین وخمسمائه روزی وشمگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان و طبرستان و رستمدار بود اراده سواری نمود
بعضی از ارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند از اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست
و او بنا بر موده ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد از آن بنظاره اسبان خاصه بطویله رفته
واسبی سیاه قشقه که بنظر آن در زیر کره اثیر نبود نظم شب سعادت ارباب دولتست مگر که روشنی
سحر از مبادی آتش پیداست ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش و تیره شب قفا بیست
بنظر او در آمده بسواری او میل کرد بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عود نمود که بیکبارگی
گرازی از نی زاری بیرون تاخته خود را بر شکم اسبش زد چنانکه وشمگیر از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان
خون از بینی و گوشش آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید و در شهور سنه ست واربعین واربعمایه
در عهد خلیفه طاهر بن حکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد و چون نزول نمود
گرد دید ع ستاره بدرخشید و شمع مجلس شد و اثرش آنکه بعد از آن ایام کافه انام ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند
بیت قحط تا حدی که خلق از فرط بی نانی چو شمع چشم خود را سوختی بر آتش و بردی بکار هر روز قرب صد
هزار نفس از فقدان نان جان میدادند ایضاً ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی در یکی از لیالی شهر
ذیحجه سنه تسع وخمسین وثلثمائه ستاره چنان بدرخشید که بعینه باشراق همچو آفتاب تمامی روی زمین را روشن

ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شدید مسموع خلایق شد و در مصر و قلمرو مستنصر چنان زلزله شد که مصداق
إنّ زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع پیوسته از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند

من مآثر الکرم در عهد مستنصر و در شهور سنه اربع و ستین و اربعمائه امیر تاج المعالی که بشرف نسب و فرط حسب
و وفور کرم و بذل دینار و درم از سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز بود رایت
سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب گوید که او بمثابه کرم و سخا داشت
که چون شنید نزدیکی از اعراب اسبی است که شبدیز خیال بگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده

نظم

ز اندیشه دل سبکپوی تر ز رای خردمند ره جوی تر
شتابنده از پیش و رهبر ز پس جهنده ز پا کن گریزنده رس

و صاحبش قسم یاد کرده که نفروشم او را مگر به بیست سر اسب اعلی و بیست نفر غلام
سرو بالا و بیست کنیز گلعذار و صد هزار درم و یکهزار دینار و او اجناس مذکوره را سرانجام نموده مصحوب یکی از
ملازمان خود بقبیله آن بدوی ارسال داشت قضارا شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده از جهة قضای بعضی حوایج
خود در منزل مانده بود غلام مذکور بی آنکه او را شناسد مهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب وی برفته بود
بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر با او نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان نموده اسب مذبور را ذبح
کرده صباح غلام او را از مطلوب خود آگاه کرد اعرابی گفت آن شخص منم و اسبی که مقصود تو بود امشب
بجهة احتیاج میزبانی تو مذبوح گردید و پوست و سر و یال وی همه او بدو نمود غلام حیرت مآلا کلام کرده وی نیز در
برابر شیوه وی بذل مرعی داشته از غلامان و جواری و اسبان و درهم و دینار و آنچه آورده بود جمله را
بدو واگذاشت و از آن مرحله بازگشته چون بحوالی حرم رسید امیر شنید که او می آید باستقبال او شتافت
و در آن اثنا غلام را دریافته حکایت مذبور را بر نهج مسطور اصغا نموده بعد از آن حقیقت اموال را سؤال
کرد وی گفت مرا شرم آمد که با وجود آن مکرمتی آنها را از و دریغ دارم لاجرم بر وی ایثار کردم امیر فرمود
که والله اگر آنها را باز می آوردی لاشک ببدترین صورتی کشته میشدی آری عادات السادات سادات

العادات چند اهل اینزمان که بواسطهٔ درهمی درهم میشوند واز برای دنیاری دنیا را برهم میزنند نظم
جامی ارباب طرب نایاب چون عنقا شدند اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین راح راحت نیست
در جام غم انجام طمع کاس یأس انکف منه کالیأس احدی الراحتین مشهور است که چون حسن
از بیم الب ارسلان وخواجه نظام الملک در شهور سنه اربع وستین واربعمائه آواره گشته ع
هر روز بمنزلی و هر شب جائی سرگردان میگشت تا بشی متواری بخانه رئیس ابوالفضل البنانی رفت رئیس
مقدم آنمقدم زرق را تکرم داشته بلوازم ضیافت ورعایت قیام نمود وبشی حسن در اثنای سخن بر زبان
آورد که اگر دو یار موافق می یافتم مملکت این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میزدم چون رئیس
بکمال عقل و ذکا در میانه اهل زمانه انگشت نما بود این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده اغذیه وتراکیب دافع سودا
چون نخود آب ومعجون نجاح نزد حسن فرستاد حسن بفراست آن را یافته از آنجا بیرون آمد وبسیاحت مشغول
شده در سنه احدی وسبعین واربعمائه بمصر شتافت وبمستنصر خلیفه ملاقات کرده در صحبت او قبول تمام
یافت بمثابه که محسود امرا وارکان دولت گردید بنابرین قصد او کرده خواستند که او را در قلعهٔ دمیاط
محبوس گردانند قضارا برجی از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای در گذشتند آخر او را برفیق فوجی از
فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند ودر خلال آن احوال که در کشتی بود تلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده
بود که سفینه غرق شود لاجرم اضطراب تمام بسالکان آن راه یافته حسن در آنجا در هم نشد یکی از ایشان
ازوی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن گفته که ازین امواج آسیبی
بشما نمیرسد بنابرین خاطر جمعم بیکبار در اثنای آن کلام دریا آرام یافت اهل کشتی طامات او را بر کرامات
حمل نمودند واو در آن سفر کودکی از نژاد مستنصر بدست آورده بایران آمد ودر سنه ست وثلاثین واربعمائه
بقلعه الموت دست یافته از نوادر اتفاقات آنکه قلعه مذکور را داعی کبیر حسن بن زید در شهور سنه ست
واربعین ومائتین احداث کرد الموت در اصل وضع اله اموت است یعنی آشیانه عقاب وحروف آن بحساب

جمل موافق استیلای او بران قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز رشد و رزق نموده از کثرت زهادت
و عبادت کردن سرکشان آن زمین را بحیز اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل
سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن ازین معنی ابا کرده
گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت انقدر جا که محل یکپوست
گاو باشد بمن بفروش تا در آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز انقدر زمین بدو فروخته او را بدان قلعه برد چون حسن را
اعوان و انصار در آنجا بسیار شدند پوست را دوال کرده بدور قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون
کرد القصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان
و غیره در حیز تسخیر او در آمد و چون آوازه استیلای او بریش بو الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمد
و بنوعی تقریبی بدو گفت و بدی که چون یاری موافق یافتم چه کارها کردم ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت

تمثیل آورده اند که فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام تخصیص محمد بن حسن المولی مشهور بعلی ذکره
السلام در ری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و چون بمسایل خلافی رسیدی گفتی خلافا
للاسماعیلیه لعنهم الله و خذلهم الله این خبر که بمحمد رسید فدائی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی
فرمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید نظم

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

بعد از انقضاء هفت ماه ویرا تنها یافته و در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده
بر سینه علامی نشست و او ازین معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن
و طعن پیشوایان ما میگشائی و عقاید صحیحه ایشان را در لباس خطا مینمائی وی قسم یاد نموده گفت نظم

هذیان پیش ازین اگر گفتم گفتم استغفر الله از هذیان

فدائی گفت همین لحظه که از چنگم خلاص شوی سوگند را
تاویل نموده بکفاره داده بدستور طریقه سابق راه سلوک میداری علامه دران باب مبالغه بسر حد افراط رسانیده

فدائی از قتل او در گذشت و گفت بقتل تو مامور بودم و الا هیچ تقصیر نخواستم فخر گفت آری عجب قتل این خسته بشمشیر
تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود فدائی گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که
ما از سخنان عوام باک نداریم اما از امثال شما سخن ریزه عدیم النظیر متزجر میگردیم چه مقالات افادت آیات شما بر
صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی
گردد و وی چاره بغیر از سازگاری با آن جنبیت ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعه متصور نیست اما شرط کردم
که بعد الیوم سخنی از من که لایق حال ایشان نباشد سر نزند نظم اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو میباید که
با دشمن بسازی وگرنه یکدو روزی صبر فرمای نه او ماند نه تو نه فخر رازی پس فدائی سیصد مثقال طلا نزد او نهاد
گفت این وظیفه یکساله شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابو الفضل بشما رساند و دو برد یمانی
جبه علامی الزمانی آورده ام و در حجره منست بعد از رفتن من اینها را بردارند بعد از آن از حجره بدر جسته غایب شد
و او حسب الموعود آن دو برد در الجنیک آورده بعد از آن در خلافیات زیاده از این نگفتی خلافا للاسماعیلیه
یکی از شاگردان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب و منشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان
قاطع دارند نظم گر زبان تو راز دار ستی تیغ را با سرت چه کار ستی تیغ را چون بقصد جان کردند راست
بر صورت زبان کردند حکمت بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطق است و منشاء تو
مخافات انسان را وجدان آن که آفة الانسان من اللسان بیت بنطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگوئی صواب فرع آل اسمعیلیه اسمعیلیان دو فرقه اند فرقه اول اسمعیلیان مغرب اند
و ایشان چهارده نفرند مدت ملکشان از سنه ست و تسعین و مایتین تا سنه ست و خمسین و خمسمایه دویست و شصت
سال محمد الملقب بمهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن اسمعیل بن امام المشارق و المغارب امام جعفر الصادق
علیه و علی آبائه التحیة و السلام بیست و شش سال احمد بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال اسمعیل بن قائم الملقب
بمنصور المشهور بمعز الدوله بیست و چهار سال نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یکسال منصور بن عزیز المشهور بحاکم

احسن ضرب
بعینه بره

بیست و پنج سال علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت سال احمد بن المستنصر
المسمی بمستعلی دوازده سال منصور بن مستعلی الملکی الموصوف بآمر بیست و هفت سال عبد الحمید بن مستنصر المعروف
بحافظ بیست سال محمد بن حافظ الملقب بظاهر پنج سال عیسی بن ظاهر الشهیر بفایز سه سال محمد بن فایز المذکور بعاضد
دوازده سال فرقه ثانی که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار خوانند هشت
نفرند که زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد سال است حسن بن علی بن محمد بن جعفر ابن حسن بن محمد الحمیری المعروف
بصباح سی و پنج سال بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز محمد بن بزرگ امید بیست و
چهار سال و هشت ماه و هشت روز حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال محمد بن حسن چهل و شش سال
جلال الدین حسن بن محمد الموصوف بنو مسلمان یازده سال علاء الدین محمد بن جلال الدین محمد بن حسن سی و پنج سال و یکماه
رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد یکسال

من بدایع الوقایع

در مرآت الجنان یافعی یمنی مذکور است که
محمد بن عبد الله تومرت بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغرب است باصناف فضایل و انواع خصایل
آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در سنه ستین و مایتین در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف
کذا که مفردات اسمش ع ب د ال م و م ن باشد بدستیاری همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار
نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفوره بمنصه ظهور رسانید تا آنکه بقریه ملاله بعبد المومن کومی قیسی وا خورده
چون او را الصفات مقرر متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک احبابش کشید **تنبیه** جفر و جامع دو
کتابند منسوب بحضرت علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها مسطور
و مزبور است و این علم مختص است بحضرات ائمه هدی علیهم التحیة و الثناء اما شارح مواقف آورده که در مکتوب
عهدی که حضرت علی ابن موسی الرضا بن جعفر بن محمد باقر صلوات الله علیهم بمامون قلم اعجاز رقم فرموده بودند مزبور بود
که محققاً تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبای تو ابا نموده اند این عهد بمامول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیکن مدلول جفر و جامع
دلالت بر خلاف این میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آن را نیز نسبت میکنند

باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز و اشارت باحوال ملوک مصر میکرده شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است
ازین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمومن آنست که در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب
بود و او بامر کاسه گری مشغول بود که یکبار آوازی از آسمان شنیده چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی
سر او می آید نیک نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند مادر عبدالمومن
از مشاهده آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی او را مانع آمده دران اثنا بی آنکه ضرری بعبدالمومن
رسد پرواز کردند علی دست از کار برداشته نزد شخصی زاجر نام رفته آن صورت را باو در میانه نهاده وی گفت
دور نیست که نور دیده ات در میان اهل مغرب سرور و برگزیده گردد بیت چو بطفلیش بدیدم بنمودم
اهل دین را که شود بلای جانها بشما سپردم این را القصه محمد تومرت باتفاق عبدالمومن و عبدالله تشریسی که
از فصحای عرب و علمای فضل و ادب بود و بنابر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت
کردند و محمد بعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای تا بوقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد نطق
نمائی آخر در اثنای سیر و سلوک گذر ایشان بمدینة الحجات افتاده محمد تومرت از عبدالحق بن ابراهیم که از جمله فقها
و از اجله احبا و اصدقای او بود صلاح الکار استفسار فرمود وی نیز بموجب المستشار موتمن او را بکوهستان تینمل که
از مواضع حصین آن سرزمین است اشارت کرد آن سخن بغایت مستحسن افتاده در مضای آن استعجال نمود چون در صحف جفر
مطالعه نموده بود که مهام ایشان در تینمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت
نموده سکان آنجا ایشان را از جمله فضلا تصور نموده مورد شان را بتعظیم و تبجیل تلقی نمودند بعد ازان از کثرت عبادت
و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم انجا گشته اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند و در خلال آن احوال
نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان ازرق و اصفر دید و حال آنکه آبا و امهات ایشان نه برین اوصاف
بودند از منشاء آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال خیلی از غلامان سلطان که سرهنگ ایشان نهنگی بود همچون
پلنگ در غایت اسائت صورت و رداءت سیرت بیت فیروزه چشم و لعل رخ و ریش همچو زر

چندین کهتر است همه رذل و بدگهر نظم سر سنگ هفت رنگ که اجزای ریش او شنگرف و نیل باشد و زرنیخ
و نفط و قیر بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منزل ما بیچارگان نزول مینمایند و جبراً و قهراً اهل عیال ما را بجهت تصرف
خود دور آورده آنچه میخواهند میکنند محمد ازین سخن برآشفت و گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با تنگی چنین درمیسازید
و سمند قساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ
والمعنی گفتند که جان نهاده در قدم او نثار میکنیم محمد گفت اینک آنکس منم که در این امر بذل جهد مینمایم و عقده بنیا مو
که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سر بر خط فرمان او نهاده تهیه آلات قتال و ترتیب
اسباب جدال نمودند و همراهان او آن غلامان در رسیدند و در خانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که
بازواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل الجماعت مامور گردانیده همه را در یکدم از هم
گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون در بوده فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آن زمان ابوالحسن علی بن
یوسف تاشفین بود رسانیده سرگذشت را بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر نموده پادشاه سر انگشت تعجب و ندامت
گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی و خیراندیشی بود
بیت آنکس که نصیحت عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت خلاصهٔ کلام آنکه محمد در
اثنای سفر مراکش که دار الملک بود رسید چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف
و نهی منکر پرداخت و پادشاه تهاون در امر دین منیف تشنیع و ترنیف مینمود تا آنکه این سخن خوش بپادشاه
رسید تمامی علمای اندیار را احضار نموده پادشاه رو بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه مطلبید
بنابرین قاضی مراکش بمحمد گفت آری چه سخنانست که از تو باین پادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد جوابا نموده
گفت آنچه از من نقل نموده اند بیان واقعست چه درین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمور
و ارتکاب فجور در میانهٔ خلایق شایعست و با آنکه بر نواب مملکت ظاهر و واضح است منع و زجر نمیفرمایند
و همین معنی را بر وجهی تقریر فرمود که پادشاه بگریه در افتاد و حاضران چنان تقریر کردند که او را اراده تسخیر الولایت

بنابرین

بنابرین مالک بن وهب که از صنادید افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای پادشاه مرا نصیحتی است
که در قبول آن عافیت عاقبت است و در رد آن وخامت و شامت است **بیت** نصیحتی کنمت بشنو و بهانه
گیر و نکته مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه عیبهای ترا
تصدیق نماید **نظم** هر که از بهر نان گزیند یار نکند عیب یار خود اظهار به پسندد هر آنچه او گوید در بد بیند
بدی نکو گوید از چنین دوست به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و زن صلاح دولت در آنست که محمد
و یاران او را معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب با جناب وزارت
مآب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که نصیحتش در مجالس ترا اگر به انداخت و درون ترا از هواجس نفسانی
به پرداخت آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او چون توان گماشت و درین وقت که خبر طغیان
او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است بالضروره حشری از ابطال رجال بدفع شر او بدان صوب فرستاد
و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را بدفع لشکر سلطان تحریص نموده در دره که عبور لشکر مراکش از آنجا بود مردم
بسیار سر راه را بر ایشان گرفته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند بعد از آن محمد عبدالله ونشریشی
را در خلوتی طلب کرد و گفت صلاح در آنست که زبان بگشائی و بکرامت فصاحت زنگ کراهت از خاطر بعضی
مخالفان که تا غایت سر حلقهٔ ارادت ما در نیاورده اند بزدائی عبدالله در انجمنی بر پا خواسته گفت ای یاران دوش
در خواب دیدم که دو فرشته دلم را بشکافتند و مملو از غرایب علوم و حکم ساختند و زبانم را که گویا نبود بجواهر
علم البیان آراستند اهل مجلس که او را تا آن زمان بی‌زبان میدانستند از کمال فصاحت او حیرت کرده محمد گفت
که آیا ما از جملهٔ سالکانیم یا از زمرهٔ هالکان یا از اهل بهشت یا از اصحاب کنشت **بیت** میان زهد و رندی
عالمی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القائم
بامر الله تعالی من اتبعک سعد و من خالفک هلک بنابران محمد بمهدی ملقب گشت و بعد از آن مجلس باو گفت
اصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقان را از مخالفان جدا سازیم محمد باحضار اهالی آمد یار اشارت فرمود و عبدالله

از هر کس که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر برنا و پیر انجا
نموده هزار جوان از آن کوهستان فراهم آورده بسرداری عبد المومن بصوب مراکش فرستاد و ابو الحسن بمدافعه
شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبد الله تشریشی بقتل آمده عبد المومن عنان بجانب فرار منعطف گردانید و در حینی
که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر را شنیده باصحاب گفت که عبد المومن را گوئید که ازین انکسار
قطعاً غبار نغار بخواطر راه نداده بیقین داند که عاقبت ظفر قرین آن حضرت اتا راست که حسن الصبر طلیعة
الظفر نظم صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند صبر کن ای دل که بعد ازین ظفر آید بگذرد این روزگار تلخ تر از
زهر بار دگر روزگار چون شکر آید و محمد بعد از اتمام این وصیت در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه
وفات یافت و عبد المومن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان و رعایا کوشیده بعد از
مدتی ملک از تصرف اولاد ابو الحسن بیرون برد و بعد از آنکه مدتی بر سریر فرماندهی متمکن در شهور سنه ثمان و خمسین
و خمسمائه وفات یافت فرع آل عبد المومن آل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملکشان از سنه اربع
و عشرین و خمسمائه تا سنه ثمان و ستین و ستمائه یکصد و چهل و چهار سال محمد بن عبد المومن چند روزی یوسف بن
عبد المومن سی و دو سال یعقوب ابن یوسف یازده سال محمد بن یعقوب بیست یک سال شخصی از قوم چهار سال عبد
الواحد بن یوسف بن عبد المومن نه ماه یحیی بن محمد بن یعقوب دو سال ادریس بن یعقوب نه سال رشید
ابن ادریس نه سال علی ابن ادریس شش سال ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس بیست سال ادریس پسر عم ابو
حفص سه سال من السوانح گویند چون براق حاجب قراختائی از پیش گورخان برسم رسالت نزد
سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان از عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداد و او در سلک
امرای سلطان غیاث الدین پیرم شاه ولد سلطان برتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین
در ولایت هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورتی مشتعل گشته براق خواست
تا از راه کج و مکران خود را بسلطان رساند در آن اثنا گذرش بحوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابو القاسم اعور

روزئی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در گریزان قراختای کرده سر راه بدو گرفت و از
بیوفائی دنیا غافل بود نظم کس بوی وفائی نشنیده است ز ایام هر کس که از و بوی وفا جست خطا کرد براق
بنا بر قلت ملازمان عورات را لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود نظم بهنگام نبرد و یک
مرد نیک به از صد سپاهی چو دریای ریگ بجائی که کار اندر آید تنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ و شجاع
الدین اعور از ملاعبه سپهر خضر غافل و ازین نکته ذاهل بود بیت همی تا برآید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار
القصه در ان معرکه براقیان برق مثال خود را بر انفرقه منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش بوار در خرمن
اعمار ایشان افکندند و اعور اسیر سرپنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندک نزلی و جزوی بذلی قانع بود بولایت
آنجا اکتفا نموده شهر کواشیر را بحیز تسخیر در آورده و بارقه اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش
بجائی رسید که والده سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح خود در آورده با سلطان بزرگ منشی میکرد سلطان
غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملک از سامانیان بستد و بغلام ایشان
سبکتگین داد و از سلاجقه انتزاع فرموده بممالیک و غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت فرمود
توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء **فرع ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند**
نه تن اند مدت حکومتشان از سنه احدی و عشرین و ستمائه تا سنه ستین و سبعمائه هشتاد و شش سال براق حاجب
یازده سال مبارک خواجه بن براق شانزده سال سلطان قطب الدین برادرزاده براق هشت سال سلطان
حجاج بن قطب الدین چون کودک بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال سلطان سیورغتمش
بن قطب الدین نه سال پادشاه خاتون بنت قطب الدین هشت سال سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین
هفت سال شاه جهان بن سیورغتمش دوازده سال **مرآة التواریخ** آورده اند که در شهور سنه خمس مائه قریب
صد خانوار کرد از جبل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند و در خیل خانه محمد خورشید که در آن وقت
وزیر بود منتظم گشتند روزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سر گاوی پیش ابو الحسن فضلوی

سردار آن قوم نهاوندوی آنرا بفال نیکو گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بود و حکم ایشان بما خواهد
رسید اورا علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برد و در آن اثنا فوجی از اجلاف بدو واخورده
بر سر مدعائی کار را با او بجنگ رسانیدند و چندان چوب بروزدند که بیهوش گشت ایشان اورا مرده تصور
کردند و پایش گرفته در غاری کشیدند و سگ با مدعیان برفت چون شب بخفتند بخفیه خصیه بهتر ایشانرا بدندان
بکند و او بدان درگذشت پس سگ بخانه علی برفت چون اقوام وی دهان سگ را بخون آلوده دیدند دانستند
که قضیه واقع شده در دنبال سگ افتادند تا بدر غار علی را بیهوش دیدند اورا برداشته بخانه بردند و
علاج کردند تا صحت یافت **تمثیل** صاحب نزهت القلوب آورده که امسال در قزوین مردی
غریب در بازار در شب وفات یافت سگی داشت بر بالای او خودرا بر زمین میزد چون اورا بمقبره بردند
و بخاک سپردند سگ همراه بود و پس باز آمد و در جای وفات او خودرا بر زمین میزد تا هلاک شد و اهل
همه بازار بازار مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ محقق گشت **ع** کم است از سگی آنکه نشناخت
حق **من البدایع** گویند که چون هزار سیف بن ابوطاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت صیت مکرمت
باطراف رسانیده لرستان را بیمن معدلت رشک نگارستان گردانیده از جوانب قبایل لر بدو پیوسته
روز بروز شوکت و حشمتش روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای مردم شول را بضرب تیغ رانده تا چهار فرسخی
در ضبط آورده اتابک تکله سلغری با او در صدد جدال درآمده چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد چون در
هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح مواصلت انداخته از روی حزم مصارعت را بمصاهرت مبدل
گردانید **بیت** اگر صلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است و چون هزار سیف
کوس رحلت کوفت پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بموجب وراثت بر جایش نشست و بمقتضای الحب
یتوارث و البغض یتوارث اتابک سعد سلغری سلسله عداوت قدیم را تحریک داده جمال الدین لاله که
عم زاده هزار سیف و وارث ملک بود بده هزار سوار و پیاده لر و شول مدد کرده بر سر تکله فرستاد و الغ حسن

یکبار بر سر او تاختن آورده در آن وقت زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اصطبار زده
حرکت المذبوحی مینمود چون کثرت و غلبهٔ خصم از آن بود که تکله عزیمت هزیمت داشت اما عرق حمیت او را
مانع بود لهذا در آن مضاربت شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضا را تیری بر مقتل جمال الدین آمده شکست بر
سلغریان افتاد و لرستان آل فضلویه را مصفا شد   تنقیح در نسب لران و وجه تسمیهٔ ایشان اقوال چند
مختلفه منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام چون شخصی از معتمدان را بجهة آوردن
کنیزان باکره به ترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که از شر شیاطین محفوظ باشد چون آن شخص شبی از ترکستان
عبور نموده با کنیزان در ولایت بابرود نزول نمود اتفاقاً آنشب حرز مذکور را آنشخص فراموش کرد
شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدند و از ایشان مدخولی
یافت از آنشخص معتمد سؤال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت بابرود پس
بحکم حضرت کنیزان را بدانجا برده گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نمودند لران از ایشان حاصل شدند
و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام اظهار طغیان نموده تغلب بکنیزان
مذکوره نزدیکی کردند و خدمت لران تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند و زمره را اعتقاد آنست که
در ایام ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطهٔ تسکین درد دملهائی که او را بر دوش بود طلایه
کرده بر آنجا مینهادند آخر الامر مطبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر بریده دیگری را سر میداد آن جماعت از
آبادانی تنفر نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم آمده کردان از ایشان تولد نمودند و اطلاق
لر و کرد بران طایفه بنابر آنست که در ولایت بابرود موضعیست که آنرا کرد خوانند و در بندی که در آن
حوالیست قریه ایست که آنرا لر گویند چون آن جماعت در قدیم از آن موضع برخاسته اند بنابرین بدان القاب
مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان باعتبار دو برادر که قریب سنه ثلثمائه حاکم آنجا گشته اند منقسم بدو قسم
شده پدر والی لر بزرگ و بابا منصور لر کوچک و منتها حکومت لرستان در خاندان ایشان بود چون سلسلهٔ

حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط نبود بنابرین بمقدمات اختصار رفت **من النوادر** آورده اند که جد سلاطین
مصر که ایشانرا آل ایوب گویند شادی نام که از جملهٔ شجعان اکراد بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی
تکریت مقرر گشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلا گشته اولاد امجادش نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه
بدان امر قیام نمودند تا آنکه اسد الدین شخصی را بقتل آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا
نموده بموصل شتافتند و در شهور سنه اثنی وثلثین وخمسمائه در شبی که بحکم ضرورت جلای وطن آخرین واقع میشد
سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم المقدم کرام را نامبارک دانسته از سعادت
عاقبت آن بمقتضی عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیراً لکم غافل بودند و بنابر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم انجا
نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسمعیلیه
بمصر روی در تراجع نهاده بود عاضد بواسطه تسلط فرنگیان که دران ولایت بود و مصر تاخت می آوردند از نور الدین
محمود استمداد می نمود وی اسد الدین را مکرر با لشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر شاور وزیر
عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شد و برادرزاده اش صلاح الدین
یوسف بن نجم الدین ایوب راتق و فاتق گشته بعد از فوت عاضد که در سنه سبع وستین وخمسمائه روی نمود بالکلیه
والی مصر والحوالی شده دست سایر متغلبه را بربست گویند از جمله اجناسی که از خزانه عاضد بدست صلاح الدین
افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد **تمثیل** یکی از مردم سلف
که بشرف صحت قول مشرف است در تاریخ آورده که چون عمرو عاص در سنه عشرین الهجریه شهر اسکندریه را فتح
نموده یحیی معروف بافراماطیقوس نحوی نزد وی آمد و شد نموده چون او را حکیم فاضل یافت در تعظیم او
افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت نمیکرد روزی یحیی با آن رئیس الاشقیا گفت که التماس من از
تو آنست که کتب خزانه ملوک را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بی رخصت
نتوانم داد لاجرم دو کلمه بمدینه طیبه نوشته بدین معنی استعاری کرد **نظم** آن ز دانش تهی ز غفلت پر

قایل قول الرجل یهجر یعنی آن جاهل طریق صواب و آن جاحد نص و کتاب در جواب نوشت که اگر آنها موافق
کتابست چه احتیاج بدانهاست و اگر مخالف است افنا و اعدام اولیست بنا بر این عمرو عاص در تضییع و افنا
کوشیده چندان هزار کتاب که مثل آن دیگر دیدهٔ ارباب الباب بخواب نه بیند بر حمامات اسکندریه قسمت
کرده مدت شش ماه میسوختند راوی بر سبیل تعریض گوید بشنو اینحکایت القصه صلاح الدین یوسف در ایام
پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب واردیدهٔ
هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و حسب الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده
نور الدین نیز ممالک را با او واگذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندک وقتی اکثر ولایت را از
معاندان دین و دولت بپرداخت با وجود بسطت و فسحت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابه بود که چون
در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه وفات یافت زیاده از چهل و هفت درم در خزانهٔ
او نبود بعد از وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابوبکر جانب برادر
بزرگتر عثمان را گرفته و چون نور الدین علی بصنوف فضایل تخصیص اشعار و انشا و رسایل بحلی و در حلال احوال این
بر سبیل استغاثه کتابی بناصر عباسی نوشت و این چند از نتایج طبع خود در آنجا درج نمود عربیه مولای

بیت ع

ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الولی الذی ولاه والده والامر بینهما و النص فیه
جلی من بدایع الوقایع در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه در زمان آل ایوب در
دیار مصر و توابع آن بلای جوع بمثابهٔ شیوع یافت که چهار دانگ و نیم برایا رخت بقا بعرصهٔ فنا کشیدند و این
قضیه تا شش ماه کشید و در قاهرهٔ مصر آنچه بتعلم آمد یکصد و پانزده هزار بود سوای آنها که در خانها و سر راهها مرده
بودند و کسان از عهدهٔ دفن بیرون نمی آمدند گوشت بمرتبه معدوم شد که جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود
و یافت نمیشد و در شهر شعبان آنسال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین روی نمود چنانچه یافعی از ابو شامه نقل میکند
که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات مردند و در نابلس که ملقب بطرابلس است خرابی تمام واقع شده فوجی در زیر خاک

مانده چنانچه شمار خلقی که درین قضیه فرو رفته بودند کردند هزار هزار و یکصد هزار بحساب در آمد **فرع آل**
بویه قریب صد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل بویه جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت
پوشیده اند آخر از شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه انقراض یافته بغلامان موسوم بچراکسه منتقل گردید تا آنکه
در شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه پادشاه روم سلیم قانقیو قورچی آخرین ایشانرا مقهور کرده ممالک بتصرف
ایشان در آمد **من بدایع الوقایع** اصحاب تواریخ سیر و ارباب قصص غرایب اثر آورده اند که در عهد نوذر
بن فریدون که او فرمان فرمای الکاء ماوراء النهر و ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جادهٔ
ادب بیرون نهادند لاجرم نوذر که مهتری بنهایت غیور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد همت عالی نهمت
گردانیده لوای جهانگیری برافراشت و بصوب ارناق و کرناق دشت قپچاق که یورت مغول و مقام آن
زمرهٔ بوالفضول بود تاخت و جماعت تاتار و ایغور که سالها از حرکات ناملایم آن فرقه نفور بودند بمعسکر نوذر
ملحق گشتند و از آنجا ایلخان که از نژاد اغوزخان بود ابطال رجال نامعدود مغول را فراهم آورده بمقابله شتافت
و چون التقای فریقین دست داد در صدمهٔ اول شکست بر لشکر نوذر افتاده فوجی از ایغور و تاتار عرصهٔ تیغ ابدار
گشتند ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری نوذر در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته
راه گریز پیش گرفت و دو فرسنگی یورت ایشان نزول کرد روز دیگر وقت سحر بر آن تیره روزگاران بد
اختر تاخت آورده ایشانرا شکار وار در میان گرفته تیغ خون‌آشام را از جماعت دریغ نداشته
بر خرد و بزرگ آن قبیله سترک ابقا نکردند و از آن طوفان قیامت نشان بغیر از قیان ولد ایلخان و نکوز خان
پسر خال او و دو عورت از اهل و عیال ایشان احدی دیگر جان بدر نبرد **نظم** سلامت کسی جان ز میدان نبرد بغیر از
اجل هیچکس جان نبرد **القصه** آن چهار تن که بر کنار قشون مغول افتاده بودند از آن معرکه طامة الکبری جان بتک
پا بیرون برده خود را بجوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصدوقهٔ و الی الجبال کیف نصبت شده
بود و از غایت حصانت و شدت رصانت مصداق و الجبال اوتادا گردیده و آنرا بغیر از یک راه ممری

دیگر نبود **بیت** نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ چو زلف عروسان همش پیچ پیچ ایشان خود را
بهزار جر ثقیل بدانجا افکندند و بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار و اشجار و اثمار بیشمار رحل اقامت
انداختند و بمرور دهور جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور پیوستند و چون چراگاه آنجا بخیل سپاه ایشان وفا نمی
کرد مرتبه بمرتبه از اجداد خود صفت مراحل و منازل خود شنوده بودند بنابرین اراده کردند که از مضیق آنکوه که
مغول آنرا ارکنه قون گویند بیرون آیند و از ممری که درآمده بودند چون معدن آهن بود گداختن آنرا مسدود دیده
بودند بالضروره بهفتاد دم از پوست گوزن برانجا دمیدند و آنرا گداخته راه ساختند و بعزم یورت قدیم
که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام و حسام خون آشام
آن یورت و مقام را بحیطهٔ تصرف درآوردند **ذکر اعجوبه** در اکثر کتب معتبره مسطور است که در ایام
ابومسلم مروزی در میان قوم مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصه حکایت آنکه دیون خان که در آن
اوان فرمانده ایشان بود وفات یافته با در فرزندانش آلان قوا که جوینه بن بلدوز بن منکلی خواجه از نسل داین بود و
خان زادهٔ آن خاندان از قبل پسران خود یکی بلکت دی و دیگری بکسنده نام داشتند بسروری آن قوم قیام مینمود
و در خلال آن احوال بقول رواة العهدة علیهم فی دفع الاعتراضات نوری از کلهٔ خرگاه بحلق او در رفته اثر حمل پدیدار
شد چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان بتهدید تقتیل و رجم نمودند و او بواسطهٔ ابراء ذمت
خود فوجی از معارف آن طبقه را در حوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشاندند و ایشان پرتو آن نور را بر وجهی که مذکور
شد بچشم خود دیدند بنابرین ترک ملامت و آزار او گرفتند و در تکریم و تعظیمش کوشیدند و بعد از انقضاء نه ماه
از جانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نور مانند که از آنجمله بوزنجر جد نهم چنگیز خان و جد دهم امیر تیمور گورکانست
از تنگنای ستر صلاح بفضای عالم اشباح قدم رنجه فرمودند **نظم** تا مادر زمانه تا بند نه پدر آئین وضع حمل و ولادت
نهاده است وین مهد لاجوردی افلاک را خرد آرایش از جواهر اجرام داده است دل شاد باش کز صدف
فطرت وجود پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصهٔ حضرت مریم

علیها السلام تشبیه فرموده میگویند **بیت** حکایات مریم اگر بشنوی بآلان قوا همچنان بگروی بی شایبهٔ ریب
و ریا آثار نجابت در نژادش هویداست **بیت** گواهی دهد زادهٔ فکر بکرم چو عیسی مریم بپاکی مریم رسا

نتایج الولادات چو تومنه خان بن بایسنقر بن قایدوی بن دوتمنین بن بوقای بن بوزنجیر در میان قوم مغول صاحب
تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست و او را واهب منّان دو پسر توامان موهبت فرموده یکی را قبل
خان و یکی را قاجولی بهادر نام نهاد و چون ایشان بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید که از جیب برادر خویش
سه مرتبه سه اختر طلوع کردند بعد از آنکه اوج گرفتند غایب گشتند و در مرتبهٔ رابع کوکبی نورانی طالع گشته جهان از پرتو
آن روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده هر یک از آن اختران بناحیه پرتو انداختند چون آن
اختران نور افول کرد همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمهٔ آن خواب غرابت مآب بیدار گشته ثلثان
از شب رفته بود بتعبیر آن اندیشه داشت که بیکبار باز خوابش در ربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که از جیب خود
ستاره ریزه ظاهر شده غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نموده پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب آنرا
واقع شد در نوبت هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت که اطراف و اکناف عالم را منور ساخت
و از آن چندین کواکب ناشی شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند و چون آن نیر اعظم بسر حد مغرب
رسیده غایب گشت نور و ضیای آن اختران باقی بود قاجولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده بود
لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده وی گفت تعبیر آن خواب آنست که در مرتبهٔ چهارم
از نسل برادرت قبل خان پسری تولد کند که بنیروی بخت و طالع صاحب تخت و تاج گردیده از لمعان تیغ جهان
گیرش اطراف و اکناف عالم اضائت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدستیاری
تأییدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع مسکون در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگرهٔ
چرخ اثیر افکند اکنون چون آن صاحب دولتمند از تو دور و ببرادرت قبل نزدیکتر است وظیفه آنکه تو و اولادت
نسبت بدو و احفادش شیوهٔ فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسی و ایشان نیز در مراعات خاطر با

شما کوشیده امر لشکرکشی و سپهسالاری که تالی سرداریست مخصوص تو و انساب تو دانسته از سخن و صوابدید شما
تجاوز ننماید تا باتفاق یکدیگر و اعضاد پادشاه و لشکر بنیان دولت مشید و معمور خواهد بود و اعادی حضرت
مقید و مقهور کردند بدین نیت برادران با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه نوشتند و مهر و خط نهاده
تمغای پدر را ممهور رسانیده بخزانه سپردند و هو هذا منها نتیجه خواب مذکور و تعبیر واقعه مذبور انکه
ییسوکا بهادر بن برتان بهادر بن قبل خان را در موضع دلون بولدوق از زوجه اش الونکیه در بیستم شهر ذیقعده
سنه تسع و اربعین و خمسمائه موافق تنکوزئیل سپری متولد شد که آثار قهر الهی در ناصیه او پیدا و شواهد شدائد سطوت
غیر متناهی اولی الباس شدید از جبهه اش هویدا بود بیت اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زاده دیوسار
اورا تموچین نام نهاده چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش وفات یافت و قوم او بنابر صغر سن از و برگشته
بدیگر اقوام او پیوستند و او بعد از پدر بسی از مهالک و مخاطرات پس سر کرده از بلیات و آفات غریبه
محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بمهمی میرفت دران اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخود
خود متحرک بوده برابر وی می آمد و او از ان حرکت بد دل گشته با خود گفت که درین سفر خطری واقع است
اما چون ضرورت بود و انصراف متعذر مینمود روانه شد مقارن حال پادشاه قوم بولحسوت که دشمن قدیم
وی بودند بدو دو چار گشته و دو شاخه برگردنش نهاده بیکی از معتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با
دو شاخه بگردن بگریخت و خود را در آبی که در ان حوالی بود انداخت چنانچه بغیر از بینی او که بدان نفس زدی دیگر
هیچ جای او بیرون نبودی بیکبار مدعیان واقف شده در پی او روان گشتند و چون باب مذکور در آمدند جد اعلی
امیر چوپان سرغان شیره نام از قوم سلدوز که نسب امیر مشار الیه بموجب بدو میرسد امیر چوپان بن ملک بودان
بن سودان بن سرغان که از امرای دست راست چنگیز خان بودی جیلاد خان بهادر بن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا
رسیده دیده اش بر بینی او افتاده پنهان اشارت کرد که بیشتر سر فرو بر و ان جماعت را گفت که تفحص اینجا
بمن رسیده شما بجای دیگر روید و بشرط تجسس تقدیم رسانید و بدین حسن تدبیر او را بیرون آورد و دو شاخه اش را

برداشته در خانه خود برد و بر بالای کردوان در زیر پشم بسیاری مضبوط کرد مدعیان بکمال تفحص بجایی آورده او را نیافتند
باز بر سر پل رفته پل را بدر خانه سرغان آوردند و بغیر از کردوان پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین میخ
بسیاری بر پشم زده اصلا نفس نمیکشید ایشان از انجا مایوس گشته بمنازل خود شتافتند و سرغان ماد یان کرنکی
تموچین داده او را بخانه اش روانه ساخت و دران ایام خواتین و اقوام او از حیاتش نا امید بودند و قولی پسر
کوچکترش دران او را بر زبان می آورد که پدرم بر ماد یان کرنکی نشسته اینک رسید مادر و خویشان دیگر او را [illegible]
که آه چرا او را یاد می آری و داغ تازه بر جراحت ما مینهی القصه همدران روز تموچین بر ماد یان مذکور نشسته
بصورت خود رسید و دیده یاران نا امید خود را کحل امیدواری کشید آخر بواسطه محبتی که میان او و نک خان
حاکم قوم کرایت و پدرش بود بدو توسل نموده در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده ایشان را
مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج گرفته بنابر شفقت خان محسود اقران شد از انجمله جاموقه مقدم
قوم حاجرات سکون پسر خان را بقصد او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطرنشان پدر کرد که چون تموچین بهمین ترتیب
خان قوت گرفته بحسب ارث خان و خانزاده است مبادا اعدی اندیشد که تلافی و تدارک آن از حیز امکان
خارج باشد ع که اژدها شود ار روزگار یابد مار وچندان ازین مقوله سخنان خاطرنشان تقریر کرد که
خان فی الجمله بقصد او رضا داد و خان درین باب قورلتای کرده رای خان و امرا بر استیصال او قرار یافت
یکی از امرای خانبعتی بخانه آمده این سخن را باز میگفت موجب کل سر جاوز الاثنین شاع **حکمت** هرچه بزبان
آمد بزبان آمد **قطعه** با حکیمی سخنوری میگفت که مداری زبان بهمه گوشی هم ز حکمت بگوی چیزی گفت
حکمتی نیست به ز خاموشی شخصی از حکیمی پرسید که قابل اظهار اسرار کدام یار است جواب داد که چیزی که ترا
کتمان آن در کار است نگاه نتوانی داشت از کسی که برو واجب نیست چگونه چشم توان داشت **بیت**
راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری بود و ز یار یار اندیشه کن واز اتفاقات حسنه که حسن طالع
و اقبال عبارت از آنست دو کودک که یکی را بابا و دیگری را اراشلق گفتندی از گله شیر آورده بودند در پس

خرگاه از این سخن آگاه گشتند فی الفور باردوی تموچین شتافته او را از این مکیدت خبردار کردند تموچین به
اتفاق قراچار ولد سوغوچیچن فرزند قاچلوی و سایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجای
گذاشتند چون پاسی از شب گذشت خان و تمامی امرا و نوئینان بیکبار بیورت او که در موضع قلاتن قریب بحدود
ولایت ختا بود درآمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صایب تدبیر از آن
اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم از پی او رفته در دامن کوهی بدو رسیدند چون تموچین و هوا
دارانش را دستگیری بجز قبضه تیغ خونپالا و گریزگاهی پناهی بغیر از سپر آسا نبود بالضروره فدائی وار سپر بهنور
بر روی کشیده و حسام خون آشام از نیام انتقام بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجرگذار شرمسار
گردید **نظم** بهر تیری از شصت آن پهلوان   تن جنگجویی بپرداخت جان   کسی را که زد تیغ سندان
شکاف   دو پیکر نمود از سرش تا بناف   کسی را که زد گرز بر فرق سر   کله خود کرد از شکم سر بدر سنکون
که باعث فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مؤدای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله تموچین با وجود
قلت اعوان و انصار بر آن نوع لشکری ستاره شمار غالب آمده خان پشت بمعرکه کرده فرار نمود
بعد از آن تموچین بار دیگر بر سر خان ایلغار کرده بالکلیه او را مستاصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی
چنین قرین گشته صیت صلابت و آوازه مهابت او باطراف و اکناف عالم رسید اغلب قبایل مغول سر بر
خط فرمان او نهاده سر سروران و گردن گردنکشان فرعون وش بزنجیر اطاعت و کمند انقیاد او درآمده در
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق تنکوزئیل در موضع نمان کهر و بر تخت خاقانی نشست   و منها
بعد از آنکه در رجب سنه اثنی و ستمائه موافق بارس ئیل بر تایانک خان پادشاه قوم نایمان و توقتا بیکی سرور
قوم مکریت غالب آمده قرلتای نموده جمیع صنادید مغول از اعیان و نوئینان سر ربقه اطاعتش درآوردند و
داغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند و هم در آن مجلس شخص مغولی در زی فقرا و اهل تجرید حاضر گشته بود گفت
که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم

نظم نهادیم نام تو چنگیز خان ازین پس تو خود را همین خوان از آن رو که معنی چنگیز خان بود خان

خانان بتورکی زبان گویند چون اردشیر بابکان برادر دوان آخر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تاییدات آسمانی

و بهمین توفیقات یزدانی او را هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه قرین حال میگشت لاجرم مرتبه و تائید

آذربایجان و فارس و کرمان را بحیز تسخیر درآورده حکام آن ممالک را عرضهٔ تیغ بیدریغ میکرد اینداخر قصد اردوان

نموده او را در ظاهر ری بکشت بعد از آن فتحنامی که طراز فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاهی آفاق بر آن

پادشاه صاحبقران اطلاق رفت **منزل آغجی دربا** در روضة الصفا مسطور است که عن تاتانک خان در نوبت ثانی

شکست یافته با معدودی چند از ملازمان سرگردان میگشت و میگفت آنچها که میکشیم همه از دست این روی

آماسیده است اعنی سنگون عرضش آنکه بشومی خیانت او که در حقیقت خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدینگونه

بلا یا مبتلا شده ام چنانکه در اثنای آن سرگردانیها میگفت **بیت** کاسه سر شد قدح از گردش گردون

مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا و چون بولایت اونک خان نزدیک شده میانها

کدورت مؤکد بود بعضی از مردم نایمان بدو دوچار خورده بعد از زد و خورد بر وی ظفر یافتند و او را بقتل آورده

سرش را نزد خان بردند و خان با ایشان آغاز خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد با لجمله سر او را

بنا بر تعظیم در طشت زرین نهاده روزی خان بطریق استهزا با آن سر گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی بگو

تا از آن متنبه گردیم آن سر دو سه نوبت زبان از دهان بیرون کرد امرا و نوئینان آن را بفال بد گرفته گفتند که کوتاه

نزدیک است برسیده که کار و بار خان ما نیز بزیان آید **منال الوقایع** صاحب طبقات گوید که من از خواجه احمد

وخشی که تاجری صحیح القول بود شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب دید که دستاری در غایت

درازی برابر خرمنی بر سری بند و بعضی از آن از عربی تاجر مسلمان سؤال کرد وی گفت العمایم رسوم العرب چون پیغمبر

ما صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع عمامه می بسته اند این خواب دال است بر آنکه دیار اسلام را بحوضهٔ تصرف آری

و عاقبت چنان شد **و نیز** گویند که هم وی در بدو حال در خواب دید که دستهایش دراز شده و بهر دستی

شمشیری دارد که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب صبح آنخواب را با در عقب مآل
خود گفته وی چنان تعبیر کرد که تو بر مشرق و مغرب مستولی خواهی شد و اثر پلارک خون افشانت با مالی آن بلاد
خواهد رسید **و من النوادر** چون اسباب یورش عجم بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان
محمد خوارزمشاه ایمائی بدان واقع شد چنگیزخان را روی نمود در شهور سنه خمس و عشر و ستمائه موافق توشقان
ئیل با جنود عساکر طوفان مآثر اشارت فرموده در اندک وقتی قریب ششصد هزار مغول مصدوقه آیه کریمه
انه کان ظلوما جهولا در معسکر او مجتمع گشتند **نظم** همه بهادر و جوشن شکاف و سندان رو چو رعد بانگ زن
و همچو برق تیغ گذار همه کمان کش و زور آزمای و عالم تاز چو باد حمله بر و همچو کوه سخت وقار و موازی سیصد هزار
اسب به بهادران قسمت نموده حکم فرمود که هر ده مغول سه گوسفند قدید کنند و یک دیگ آهنین بردارند و مشکی
خمیر و مشکی از جهت آب همراه آرند و از اردوی تا اترار سه ماه راه بیابان چول بود گفت این قدر مسافت را باید
جزوی توشه بسر میباید رسانید و باقی اوقات بقمیز و شراب میباید ساخت چون باترار که مولد این فتنه بود در رسید
فرزندان خود جغتای و اوکتای را با ایدی قورت پادشاه ایغور و یکصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته
پسر مهتر خود جوجی خان را بجرکس فرستاده **من الوقایع** آلاق نویان را چون بلای ناگهان با پنجاه هزار کس بصوب
بناکت و خجند فرستاد و او بعد از فیصل مهم بناکت با جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد او آمده بودند بخجند
شتافته بمحاصره آنجا اشتغال نمودند و تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم آنجا بود و در شجاعت و فرزانگی
بی نظیر و همتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب دو شق میشد قلعه مضبوطی ساخت و با یکهزار جوان شیر
شکار بدان حصار تحصن نموده مغولان آنجا را محاصره کردند و جوانان حشری سنگ از سه فرسنگ آورده
در آب میریختند و در تضییق محاصران و متحصنان باقصی الغایت میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک تنگ
آمده احمال و اثقال خود در کشتیهائی که بواسطه این روز ترتیب داده بود و در حوالی قلعه آماده داشته
بود نهاد و با جوانان خود روان شد چون مغولان از آن امر خبردار گشتند در محاذی سفاین بحرکت آمده بتیر

تیرباران میکردند تیمور ملک بهر طرف که مغولان زور می آوردند کشتی خود را بدانجانب رانده غایت مردی
بظهور رسانیدی و چون مغولان در حوالی بناکت زنجیر سطبری جهة منع گذشتن کشتی بر روی آب بسته بودند
اهل کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک بیکضرب تبرزین زنجیری اینچنین را پاره کرده کشتی را
بگذرانید چون این خبر بجوجی خان رسید او نیز جسری از سفینه بلب رود روان فرمود تیمور ملک که ازین مستشعر گشت
از زورق بیرون آمده بجوپل درآمد مغولان بر مثال غولان او را تعاقب نمودند آنجهان پهلوان از فرط دلاوری
بر مال و جهات خود در المحفوظ و مضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند و او تنها بماند و سلاح تیر رو
در نقصان نهاد چنانکه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از آنها پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او بر نمیداشتند آن شیر
ژیان آن تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد که کور گردید و بدان دو کس دیگر گفت که ضرب مرا بچشم خود
دیدید و بعدد هر یک از شما تیری دارم اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم آری مصرع حیف از آن
تیری که بر دلهای سنگین میزنی تمثیل در یکی از حروب برادرزاده واسکی حاکم قوم تکریت که در علم
تیراندازی بیشبیه و نظیر بود بدست چنگیزخان افتاد او را تحفه نزد جوجی خان آوردند داور او را در آن فن ممتحن
ساخته آن جوان فرزانه را بمیدان آورده اول تیری که انداخت بر میان نشانه زد و تیر دیگر بسوفار تیر اول
خورده بشکافت و علی هذا القیاس ونیز صاحب فرج بعد الشده گوید ابوعلی کرد که از جمله مبارزان
و مشهوران دوران بود گفت که یکباری من و پنجاه جوان راهزن نظم همه از دین تهی و پر ز هوس همه
با یک روی و شوم نفس یاوه طبعان و خرگدای همه چون سگ و گربه نان ربای همه بر قافله خراسان
که داعیه حج داشتند ریخته شخصی را که از مردم ما وراء النهر و صاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود بیکبار فرو
گرفتیم او را و شترانش را از قافله جدا ساخته بدر بردیم میخواستیم که او را گلوله بند کرده در آن دره بگذاریم که
بزبان عجز گفت شما را از خون من چه حاصل اگر غرض شما مال است تمامی آنها را بشما حلال کردم از شما بغیر از این
اسب خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم و نذر کردم که چون حج گذارم شما را بدعائی یاد کنم من و یکی از پیران کار دیده

قبول نکردیم امّا دیگرانرا بروی رحم آمده اسب ما بدو دادند باز گفت چون مکرمت کردید اگر تیر و کمان مرا
بمن باز دهید که بدان دفع شر از خود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنها را نیز بدو دادند چون تیر و کمانرا بستد
یکبار اسب برانگیخت و از ما قدری دور شد پس رو بجانب ما آورد و گفت ایجوانان الحق شما را بر من منت
حاصلست بشما از روی خیر خواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیانی نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگوی گفت
صلاح در آنست که دست از جهات من بردارید و راه سلامت پیش گیرید خنده بر ما غالب شده گفتیم آنچه
از دستت آید تقصیری مکن پس خشم بر وی غالب گشته پنج تیر از جعبه بیرون آورده بعدد هر تیری دلیری از
پای در آورده و همچنان تیرها می انداخت تا سی نفر مبارز ما را هلاک کرد چون دیدیم که تیر او خطا نمیکند و
هنوز تیری چند باقیست بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم یکبار در تاخته جعبه دیگر از
میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسبان ما گماشت خواهی نخواهی آنها را نیز بدو سپرده
از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملک بمغولان گفت که صلاح در آنست که دست از من بدارید و
بیش ازین خود را و مرا میازارید مغولان ازو برگشته وی بخوارزم رفت و از آنجا ملازمت سلطان اختیار
نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتها
در ولایت شام فروکش کرد **نظم** ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام خوش سوادیست فروکش
که علیکم تا شام چون یکبارگی فتنه مغول برطرف شد حب وطن بر وی غالب گشته بصوب ماوراء النهر شتافت
و بخجند رسیده اتفاقاً در آنوقت پسرش از اردوی باتو یارلیغ و احکام آورده رقبات خود را بتصرف
در آورده بود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را برو اظهار کرده پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخواره
بودم اما غلامی هست که او پدرم را میشناسد و غلام حاضر شد بنشانها که در اعضا داشت او را بشناخت
از عمرو بن مسعده منقولست که در ایام مامون در حینی که از واسط ببغداد میرفتیم و گرما اشتداد تمام داشت
پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بیطاقتی میکرد او را بکشتی در آوردیم و ازو شرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت کرد

که من مردی هستم از اهل بغداد و صرافی میکردم تا که به کنیزی مفتون شده او را بپانصد دینار خریداری
نمودم و مابقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه در روزیکه او را وضع حمل میشد از من
حلاوه طلب داشت و من بیرون آمده هرچند خواستم که تهیه مصالح او کنم میسر نشد از خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه
خراسان پیش گرفتم و در آنجا جزوی راس المالی از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست
آوردم و آنوجه را امتعه خریده متوجه بغداد شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق بما زده آنچه
داشتیم بردند و من او را قدری رعایت کرده خاطرجوئی نمودم تا آنکه ببغداد رسیده بعد از چند روز او را بخوشی تمام
بدر خانه خود ایستاده دیدم مرا از آن حیرتی دست داده از وی حقیقت حال سوال رفت وی گفت چون
بدر خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند ساخته اند و دربانان در دهلیز نشسته اند از آن حوالی دکان بقالی
یافتم از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه پسر دایه مامون است گفتم پدرش کیست گفت نمیدانم اما پدرم
میگفت که صاحب اینخانه صرافی بود و بواسطهٔ افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد و حالا مدت بیست
و هشت سال است که مفقود الخبر است و زن او را بجهت دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکاران خاص مامون است
و پسرش همشیرهٔ او و الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری در نهایت
جاه و جمال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم و جمعی از ملازمان و خادمان و غلامان در خدمتش ایستاده من سلام کردم
و در گوشهٔ بنشستم تا آنکه خلوت شد از من پرسید که تو کیستی و غرضت چیست گفتم پدر تو میباشم چون این بشنید رنگش
برافروخت و علی الفور برخواسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبیده
درکنارم کشید و بهابهای بگریست **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری
القصه جمعی که امانتهای معمور ملک داشتند بنا بر صلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابرین باردو
قاآن توجه فرمودند و در اثناء راه قدقان افغان بدو رسیده او را بسبب بعد از آن حکایت مصاف خجند
ازو استفسار کرد در خلال این گفتگو سخن آمغول مذکور گشت قضارا همان شخص در مجلس حاضر بود ازو سوالات میکرد

و آن

و آن پردل جواب از روی تهور و سکینت ناگاه قدقا براعرق سعی در حرکت آمده بیکچوبه تیر او را هلاک ساخت

بمثل آورده اند که در اوایل دولت مغول ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزدی که حلیله

اتابک سعد ابوبکر سلغری بود در حسن و بلاغت و لطف گفتار و صباحت با زهره و مشتری لاف هم‌جادی

میزدی چون بعد از رحلت شوهرش پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید مملکت شیراز آنکه در نفاذ حکم

از حکام انام ممتاز گردید چون پسرش وفات یافت حسب الامراء محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بر سریر

حکومت نشست و چون از وی حرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه او را بعد از هشتماه گرفته سلجوق شاه برادر

او را بسلطنت نشانده سلجوق شاه او را بحباله نکاح آورده شبی از شبها بتقریبی بقتل او فرمان داد و بدین اکتفا

ننموده اغول بیک و قتلق بتکچی را که باسقاقان هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذ شد که ایلجار نویان

و لشکریان یزد و اصفهان متوجه استیصال سلجوقشاه گردند وی از این معنی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود و

لشکر مغول در کازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد آنجا که متحصن شد منکلی بیک که از صنادید امرای او بود

و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید که کار از این و از آن درگذشت از نقود و جواهر آنچه میتوانست

برداشت و با پسر خود و چند نوکر جلد دلاور بیرون تاخته خود را بقوم مغول زده بسلامت بیرون رفت

اما اتابک علاء الدوله سر در دنبال او نهاده چون بوی نزدیک رسید منکلی بیک گفت که در چنین روزی مردانرا

آسان نتوان گرفت برگرد اتابک بوفور ملازمان مغرور گشته برنگشت و منکلی بیک برگشته بیکچوبه تیر او را بحجرهٔ

تقدیر گردانید و منکلی بیک جان از آن ورطه بیرون برد و بمصر شتافت و مدتها در آنجا بسر برده اعزاز و

اکرام بسیار یافت **من بدایع الوقایع** وحدثت خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور

سنه سبع عشر و ستمائه مطابق تیلان ییل بخارا محاصره کرده بعد از چند روز ارباب عمایم طیلسانهای معذرت

در گردن با بر روی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر در آمده چون نظرش بمسجد

جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان است گفتند نی خانه یزدان است پس از اسب بزیر آمده بدرون رفت

وبر دو پایهٔ منبر نشست ولشکر را گفت در صحرا علف نیست که الاغان را سیر سازید حسب الامر صندوقهای
از مصاحف وکتب پرداختند وآنها را پر از جو کردند وآخور الاغان ساختند وسر افسار را بدست اکابر
وعلما واخیار دادند وصحبت منعقد کشته بایاغ داشتن وآهنگ مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون
اذان نغمات ناموزون اوزان وبمنزلهٔ کلمهٔ طیبهٔ یاحی ترانهٔ آلای بولای وتله لی تالا در کار آمد وبجای حی
علی صوتهای ایچاایچ روان کردید وکردید انچه کردید نظم اولا به زد بر یک از سر هر خانمان هرچه بود از
نقد وجنس اندر نهان وآشکار تاج بر بودند از منبر چو دستار از خطیب طاق بر کندند از مسجد چو بیل از نثار
بوریا در ناخن عابد زنان هر دم که خیز حلقه بیرون کن ز گوش وطوق از گردن برار حکایت آورده اند
که سطوت وصلابت ونفاذ حکم ومهابت خان بمثابهٔ بود که هیچیک از اولاد او را قدرت ویارای آن نبود
که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند مصداق این مقال آنکه جغتای را پسری بود بامکان نام
که از فرط قبول خان او را از جمیع اولاد واحفاد دوستر داشتی وهمواره با وجود قساوت قلب تخم مهر ومحبت
او در دل چون خاره کاشتی اتفاقاً بامکان در سنهٔ ثمان عشر وستمائه در پای قلعهٔ بامیان بضرب تیر چرخ از پای
درآمد نظم آه کسان خورد نباید شمرد آتش سوزان چه بزرگ وچه خورد تیر ضعیفان چو کشاد از کمان
بگذرد از نه سپر آسمان چنکز خان ازین واقعهٔ جان گسل سر رشتهٔ اختیار بالکل از دست داد ودر تسخیر آن قلعه
بیشتر از بیشتر مبالغه نمود وبعد از تسخیر بر هیچ جانداری حتی سنگ وکربه ابقا نکردند واز موقف حکم فرمان نافذ
شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بپدرش نگوید تا آنکه جغتای واوکتای که بتسخیر قلعهٔ خوارزم وتوابع
رفته بودند آن ولایت را مسخر کردانیده بملازمت خان آمدند واو ایشان را مخاطب ومعاتب کردانیده
گفت شما را چه حد ویارا که خلاف فرمان قضا امضا کنید وازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان
آورد که نزدیک بود که بیکباکی وجود ایشان را از صدمهٔ آن تهتک وصلابت آن مهابت از هم فرو ریزد
چه جای ایشان بیت مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بکسلد مهار نخست جغتای

زانو بر زمین زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه قدرت و یارای آنکه از پادشاه
بزرگ تخلف ورزیم کدام حکم از موقف عز و جلال نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیدیم خاقان گفت
با همگان مرده است اضطراب مکن و زاری و تعزیت و سوگواری منمای چغتای را از استماع این خبر وحشت اثر
نزدیک بود که مرغ روح از قفس بدنش در پرواز آید اما بر کمال شکوه خانی هیچ نگفتند و بعد از ساعتی بیرون
رفته گریه بسیاری کرده گفت بیت جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند گر بود قابض ارواح
بفرمان پدر من التماثیل گویند خان بلند بالا و قوی هیکل و زردی کشیده و گربه چشم در غایت شجاعت
و جلادت و عقل و صولت و ضبط و سیاست بوده مشهور است که چون از مادر متولد شد مشت او پر از خون
بسته بوده و مکر و استدراج از و ظاهر میگشت و هر چند گاه او را غشی دست میداد در آنوقت آنچه بر زبانش
جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در آنوقت آنها را بقید کتابت در آوردی و در خریطه
نهاده مهر کردی و بعد از وقوع الحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی
و گویند بعضی شیاطین را بدو موانست بودی و او را از سوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه را نیز
نیکو دانستی بدانطریق که او را سوخته احکام بیان کردی نظم ز بهر فتوحش همه ماه و سال زحل در
در شانه جدی فال چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین اراده نمود که بهند توجه نموده سکان آنجا را که
از صدمه تعرض سپاه کینه خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده و از آنجا براه لکهنوتی و کامرود
بمملکت چین و ختا باز رود هر چند شانه میسوخت رخصت رفتن نمی‌یافت که ناگاه در آن اثنا خبر آوردند
که شیدرقو خان حاکم قاشقین باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بالضروره از راهی که آمده بود
بازگشت تمثیل سطیح کاهن شخصی است غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود
قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی پر باد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست
و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد چون خواستندی که

ویرا از جائی بجائی نقل کنند اورا چون رعونت درهم پیچیده میبردند چه سطحی بود از گوشت روی
او در سینهٔ او بود چون میخواستند که او از مغیبات خبر دهد اورا بطریق مشک دوغ جنبانیدندی
پس نفس زدی وآنچه گفتی چنان شدی عمرش قریب بسیصد سال بود **مِنَ الوَقایع** گویند چون عزم
مراجعت حضرت خانرا جزم شد کسی نزد صدر جهان بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یوسون شما
باشد نزد ما فرستد که از وی تحقیقات بعضی چیزها نموده شود صدر جهان نیز قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را
روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدی خدا را
بی شریک و همتا میدانند خان گفت درین چه شک غایتش **نظم** آنکه بر لوح زبانها نام اول
نام اوست آن همیگوید الله آن ایزد و وان تنگری آنکه خار را ز دها و دندان عقرب نیش را شحنگی
داده است بر اطراف گلبرگ طری باز از کلیات قوانین شرع اقدس پرسید قاضی گفت الغ
تنگری ایلچی با یرلیغ به بندگان ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول و آنکه تمرد کند مخذول باشد خان گفت
چنین است اگر آمدی خلاف یرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد بدترین سیاستی مبتلا گردد و اگر
بنده از حکم الغ تنگری سر پیچد یقین که مستوجب عذاب الیم است دیگر گفت فرموده یکماه معین را
در عرض سال روزه دارند گفت این نیز رواست چه در یازده ماه چیزی بافراط میخورند اگر یکماه بقاعده
تناول نمایند تا قدر نعم منعم شناسند اولیست **بیت** یازده ماه از شکمت بوی ناک کم زکی
شهر که واریش پاک دیگر گفت که فرموده که متمولان از نسبت دنیا زکید نیار بارباب احتیاج وانفاق
رسانند این را نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقرای عباد از نعم آلهی که شامل حال اغنیا شده بی نصیب
نباشند دیگر چون گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرایط و استعداد خلایق اکناف از اطراف
بطواف خانه او رو آورند درینجا تامل نموده گفت **بیت** حاصل نه کعبه چیست ولی در هوای
بت در چین نشین و مطلقت حال کعبه باش حضرت الغ تنگری همه جا حاضر است در همه وقت

و در همه جا او را میتوان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
پس چه احتیاج این همه راه است بیت بکعبه مرو جامی از خانه خود که خالی نباشد ازو هیچ خانه چون
قاضی و رفیق از پیش او بیرون آمدند قاضی حکم باسلام او کرد و آن یک تکفیر او کرد چه انکار حج که از ارکان
دین است از وی واقع شد اما بهمه حال بیت کافر و ترسا و جهود و گبر و مغ جمله را رو بسوی آن
سلطان الغ منها آورده اند که در اول بهار سنه احدی و عشرین و ستمائه بیت
نوروزی نویدی میدهد باد سحرگاهی که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی اگرچه صحن
چمن بستان از صدمهٔ لگدکوب عساکر ظلمت مآثر زمستان با خاک تیره یکسان شده بود اما بامین
مراجعت شهریار بهار و معاودت خاقان ازهار و اثمار نمودای روح افزای کیف یحیی الارض
بعد موتها حیات عاریت از سر گرفته فراشان نامیه خیمه و خرگاه گل و لاله بر دامن تل و طرف جویبار
برپای کردند نظم مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است شکوفه کز همه زد پیش خیمه در گلزار شکفت
گل بچمن از بشارت این فتح که قهرباد وی آخر گذشت از آزار خان عنان عزیمت منصرف گردانیده
فرمان داد که شهزادگان و امرا و نوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند از مستقر خود نهضت
نموده بطریق جرگه شکار برانند بیت زانکه جز در شکار نتوان کرد ورزش کارزار و جنگ و نبرد
حسب الفرمان جوجی از جانب دشت قبچاق و خزر و جغتای و اوکتای از اطراف و اردوی بزرگ
از راه راست در حرکت آمده تا سه ماه راه شکار میراندند و چون بصحرای قلان باشی بهم رسیدند
جوجی سرکرده رسید و جرگه در منزل اوقا باهم پیوسته مدعای خان آن بود که با خواتین و مخصوصان شکار
راند و سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست نخجیر از خود تقصیری راضی نگشتند نعوذ بالله اگر جانوری
از قشون کسی بدر رفتی امیر تومان و هزارجات و جبنده در معرض خطاب و عتاب درآمده گاه بودی که
بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی و اگر در تسویهٔ صفوف اندک اهمالی ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی

سپرها بر دادندی **من النوادر** گویند که چون جوجی از خدمت خان جدا شده بدشت قبچاق رفته
بود از در خوارزم تا اقصای چین و بلغار در حوزهٔ تصرف و اقتدار در آورده بحکومت آن ممالک اشتغال
داشت درینوقت که باردوی کیهان پوی رسید بعد از تقبیل کار و بار بخدمت پدر کامکار مشرف شده
پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات اندیار بعرض رسانید و از جنس دواب صد هزار اسب از انجمله هزار اسب
خنگ و یکرنگ بود پیشکش کرد **منها** گویند در حینی که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در
حوالی بخارا در کول مرکبی قشلامیشی کرده بودند و در آنجا بساط عیش و کامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار
و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر هفته موازی پنجاه شتر بار قوش بر سبیل تبرک بملازمت خان روان
داشتندی **حکایت** آورده اند که خان در ذیحجه سنه احدی و عشرین و ستمایه مطابق لوی ئیل به
یورت اصلی خود نزول نمود و بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا شده بود
مسرور گردید و در خلال الحال خبر عصیان شیدرقو خان حاکم قاشین مجدداً بسمع او رسید هنوز از
مشقت و یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت چون نمل و در وفور همچون رمل بدان صوب
حرکت نمود و حاکم قاشین نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانید و باستقبال شتافت و
فریقین متقارب گشته بباد حملهٔ مبارزان نیران محاربه اشتعال یافت و دهان اجل بر امل خندان و دیدهٔ
جهان خون بر جوانان چون شیر بریان گریان گردید چون اعتقاد زمرهٔ اتراک آنست که چون صد هزار آدمی
کشته گردند از انجمله یکی بعرق سر بایستد و بعقیدهٔ ایشان در آن واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقو خان
بعرق سر ایستاده بودند غرض سیصد هزار نفر در آن معرکه شربت فوات چشیدند **تمثیل**
گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر ایلک خان که معاصر سلطان محمود غزنوی است وفات
یافت و برادرش طغان خان فرمان روا گردید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا شده کفار چین دندان طمع
در ملک او تیز کرده لشکری بینهایت و عسکری بیغایت که از انجمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار

بن لهم بالبلایا
اسه ۹

فولا

خرگاه بود بصوب الکای او متوجه گشتند و وی از نیمعنی مستشعر گشته بواسطه تقویت دین مبین دریوزه وعدهٔ کریمه
وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ نمود و دعای او بقرا جابت قرین گردیده بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان شتافت
و چون خبر توجه او باهل شقاق رسید کمال رعب و هراس بر ضمایر آن زمره نسناس التباس راه یافته بموجب
رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام از عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از
آنکه سه ماه راه طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند
و صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشتند القصه شید رقوخان منهزم گردیده بارتاقیا متحصن گشت و از در
ایلی درآمده ایلچی نزد خان فرستاد ایلچی او را بغایت مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که وی بر جناح استعجال
بملازمت مبادرت نماید و خان در آن اوان شبی خواب هولناک دیده داشت مصرع که وقت رفتن
آمد زین کهن دیر لاجرم خان یکیک فرزندانرا جمع نموده در باب ملک داری و رعیت پروری و نوازش
دوست و مالش دشمن وصیت فرمود از جمله آنکه شید و خان حسب الامر رسید اصلا برا و اتقا نکنند و
فرزندان و نویئنان قواعد و قوانین او را در جمع مواد نصب العین داشته تا غایت از طوره وی تخلف
جایز ندارند بالجمله در آن یورش در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه که عمرش بهفتاد و سه سال
رسیده بود فرمان یافت و جسد او را نقل کرده در پای درختیکه خود در شکارگاه روزی تعیین نموده بود
دفن کردند و هم در آنسال در آن نواحی درخت بسیاری برآمده در اندک فرصتی چنان جنگل شد که قبر او
ناپدید گشت از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و وفاتش در تنکوزئیل دست داده بمیتشل گویند
عبدالملک مروان علیهما السخط و النیران که او را اعراب ابو الزباب گفتندی چه حدت نتن دهن او
بمثابه بود که چون مگس بر آن نشستی در دم بمردی چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین را دید همچو بید
بر خود بلرزید و با خواص گفت در این ماه از مرگ خایفم چراکه در رمضان متولد شده ام و هم در رمضان از
از شیر باز داشته اند و در رمضان با من بیعت کردند و از غایت قساوت بل نهایت شقاوت از این نکته

غافل بود نظم تا کی ز جهان مستمند اندیشی تا چند ز جان دردمند اندیشی آنچه از تو توان ستد همین کالبد است
یکنزله کو مباش چند اندیشی آخر در منتصف شهر شوال همانسال سفر آخرت اختیار نمود حکایت آورده‌اند
که عمید حبش وزیر جغتای خان استاد علمای زمان یعقوب سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی بیانست در مجلس
خان بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش کرد و در آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته
از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد وی نیز همواره در صحبت جغتای اظهار آثار غریبه و ارادت
امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای بیرون خرگاه نشسته فوجی از کلنکان در هوا طیران مینمودند
خان بدو گفت هیچ میتوانی از اینها دو سه تا بزیر آری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید من بزیر آورم
جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین کرد سکاکی فی الحال مندیلی بر زمین کشیده هر سه کلنک مذکور
معلق زنان بر زمین افتادند این صورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته پیش از پیش بدو زانو نشست و هم از وی
منقولست که میگفته که یکباری بنا بر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم بنوعیکه اصلا افروخته
نمیشد و دود از نهاد خلایق بغداد برآمد خلیفه از روی نیاز هر چه تمامتر التماس نمود که آن را بگشایی
گفتم تا منادی نکنی که اینکار کار سکاکیست و سگی در فلان خرابه مرده است و آتش در شکم او است تا وزیر
بوسه بر در کون سگ مرده نزند آتش میان خلق ظاهر نمیشود آخر اکثر نواب بتخصیص وزارت مآب بر وی
رشک برده سکاکی آنرا دریافت و علی الفور بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که از روی اوضاع نجوم چنان
معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت مآبست مبادا که از آن اثری باولیای دولت رسد بنا بر آن جغتای
عمید حبش را معزول ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علامی و را بنواخت اما حضرت آصف جاهی کینه
او را در دل گرفته مترصد وقت بود نظم دل عشاق میازار و بجان عذر مخواه که مداوای چنان ریش
بمرهم نشود قضا را در آن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین که ساز و سلاح ایشان همه آتش بود در خرگاه
جغتای حاضر گردانید خاطر خان از آن متوحش گشت وزیر آنرا دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده گفت

و دور نیست که وی در سلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین را بحیطه تصرف آورد و اندیشه خان
از این سخنان تزاید پذیرفته بقید و حبس وی فرمان داد و علامی بنابر اظهار دانش بعد از آنکه سه سال در حبس بود بعالم
بقا شتافت سبحان الله هنر او موجب ضرر او شد و کمال افضال منشأ استیصال و لله در قایل بیت شنیدم
که روباه رنگین پوس خود آرای باشد بسان عروس چو در روز بازار با او دو کرد برون آورد موی خویش از
نبرد بکنجی کند بی علف جای خویش ملیسد گر دست یا پای خویش بی پوستی خون خود را خورد همه کس
تن او و پوست را پرورد سرانجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او بدان موی به قصد خونش کنند
بد سوائی از سر بروتش کنند تمثیل در تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور نمود
در آن وقت دعوی پیغمبری کرد و معجزه اش آن بود که دایره چند خرد و بزرگ که لااقل خطوط آنها پنج گز بودی
بانگشت رقم نموده چون پرکار بر نهادندی یکسر مو تفاوت نکردی همچنین خطوطهای دراز و کوتاه کشیدی و همه
بر مسطر راست بودی و طرفه تر از اینها آنکه صورت ربع مسکون چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن
ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون در گوئی برابر بیضه کشیده بود و غریب تر از اینها همه پیراهنی بود که چون پوشیدندی
پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی ناپیدا **مآثر الآداب** آورده اند که اگرچه جغتای از اوکتای
قاآن که ولیعهد چنگیز خانست مسن بود اما چون اوکتای قاآن متقلد قلاده سلطنت شد جغتای در رعایت آداب
کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی چنانچه یکباری در شکارگاهی میانه برادران بر سر اسب دوانیدن
ماجرائی شد گرو بستند و آغاز تاختن کردند اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای
وقت سحر بهوش آمده از آن جرات بغایت نادم گشت و چون این نوع گستاخی را خلاف طوره و آداب
و مؤدی باختلال قواعد سلطنت میدانست بنابراین از خرگاه خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده
قاآن نزول نمود قاآن چون برین معنی واقف شد اگرچه اعتماد پیش از پیش بر محبت و اخلاص او داشت اما
بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست که در این وقت آقا ام متکفل زحمت

شده تشریف آورده اند ختای نزبان اقرار و انکار بموجب عرض رسانید که اگر بنده و قاآن بحسب ظاهر برادریم اما در حقیقت او را بنده و چاکریم ما مردم را چه حد و یارا که با قاآن گرو بسته اسب بتازیم و در میدان گوی دعوی بازیم نظم جامی سگ ترا بغلامی نمی‌پذیرد اورا چه حد آنکه کند با تو همدمی این وقت بدین داعیه بدرگاه آمده ام که بدانچه مستحق آن باشم از کشتن یا چوب زدن نسبت به بنده بتقدیم رسانند که تا عبرت دیگران گشته بدین نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازین معنی خجل شده گفت این تقصیر ترا چه وقع آنکه اقوام بر زبان آورند و این خبر بیاترا چه قدر آنکه بخاطر گذرانند چون آخر روز شد ختای چند تقوز اسب بر سبیل ترجمان گذرانید و فی الجمله از آن شرمندگی بیرون آمد عربیه طرق العشق کلها آداب مرالوقایع در زمان ختای خان در شهور سنه ثلثین و ستمائه شخصی زراد شیاد موسوم بمحمود در یکی از قرای بخارا که مشهور است بتاراب خروج نموده دعوی کشف و کرامات میکرد لاجرم عوام کالانعام بروی ازدحام نموده بحسب اتفاقات بعضی اصحاب امراض مزمنه که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و همین معنی مستلزم ضلالت ارباب غوایت گشته هر روز فوجی بحلقه ارادت او در می آمدند چنانچه داروغه و پیشوای بخارا این معنی را بصاحب یلواج که در آنوقت در خجند بود اعلام نمودند و خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم او بشهر نمودند مقرر بر آنکه در سر پلی که در آن راه است مهم او را بقطع رسانند و خاطر از تفرقه او وا رهانند قضا را چون آن مخذول بسر آن پل رسید تیز بر داروغه نگریسته فرمود که اندیشه غلط از خاطر بدر کن و الا بدستیاری خلایق هر دو چشمت از کاسه سر بیرون آورم چون شحنه و حاکم آن راز را در میان نهاده بودند از غایت وهم و هراس از سر ماجرای مذکور گذشته رقم آن تدبیر از صفحه ضمیر محو نمودند و شیخ با شوکت و جلال بشهر درآمده در خانه نزول نمود و از ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید که راه خروج و دخول بر همگنان دشوار گردید و چون آحاد الناس بی تحفه و تبرک از خدمتش بر نمیگشتند لاجرم شیخ بنا بر تسلی خاطر ایشان ساعت بساعت ببام بر می آمد و آبی که در دهان داشت بر ایشان میپاشید و هر که قطره از آن میرسید خشنود میگردید هر چند داروغه و والی آنجا میخواستند که چون فرصتی دست دهد کاری سازند که دیگرا

از پیش بردارند و همعنی بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه المضمون بر خاطر شیخ پرتو
انداخته از دری دیگر بیرون شتافت و بر اسپیکه حاضر بود سوار گردیده تا تل ابوحفص بتاخت و بر سر آن نشسته
ایستاده عوام نعره برآوردند که خدمت شیخ بیک پرواز از خانه تا تل مذکور پریده است خلایق را قوت ماسکه
نمانده روبدانجا نهادند و محمود چون دید که شید و تزویر خود در ضمیر طالبان جا گرفته همانشب حکم استیصال
متصدیان اشغال از حکام و عمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکور
خواندند بعضی از معارف را بقتل آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا مانده بود تحت تصرف در آوردند
اوباش و اجلاف آنچه در منازل متمولان مییافتند میربودند و چون نزد شیخ می آوردند شیخ انها را بر لشکریان
قسمت میکرد و در آن اثنا شیخ بر زبان آورد که برای ما اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از شیراز آمده
چهار خروار شمشیر آورد همعنی سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شده بالجمله داروغه و امرا که بیرون رفته بودند
لشکریان خود را درهم کشیده بر سر محمود آمدند چون صفها راست شد مغولان بنا بر ملاحظه کرامات شیخ
در جنگ تساهلی داشتند ناگاه تیر قضائی بر مقتل شیخ آمده بیفتاد چنانچه هیچیک از اصحاب برو واقف نشدند
در آنوقت باد و غبار عظیم برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده
روی از آن معرکه برتافتند و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب دو هزار کس را بقتل آوردند و مریدان
چون از جنگ وا پرداختند از شیخ اثری ندیدند آنرا حمل بر غیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب یلواج بسمع
قراچار رسانید وی یلدوز نام با جکین قورچی و لشکری موفور بدفع آن فتنه مامور گردانیده بعد از آنکه آن
لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آراستند مغولان بر آن گروه حمله آورده
برادران شیخ با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست **ذکر البدایع** آورده اند که بعد از وفات
چنگیزخان بدو سال تمامی شهزادگان و خواتین و نوئینان از شرق و غرب از منازل خود در حرکت آمده
و متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب حکم چنگیزخان و اتفاق جمهور قاآن در شهور سنه ست و عشرین

وستمائة اوکتای را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند و قاآن خزاینی که پدرش از شرق و غرب
عالم فراهم آورده بود بر خویشان بل عموم مردمان قسمت فرمود و چند روز متوالی جهت روح پدرش آش
داد و بدستور مقرر چهل دختر پری پیکر با زرینه و زر از امرا گرفته بر اسبان راهوار سوار کرده بسردابه خان و بداشت
که مونس روح او بود که ویرا از تنهائی ملالی و از جدائی عزیزان کلالی واقع نشود و بعد از آن متوجه انتظام کلیات
مهمات ملکی گشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در وقت
ارسال لشکر یکی از امرائیکه تابع جرماغون بود گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد قضا را
همان امیر که گفته بود در کردستان بر سر سلطان ریخته او را استاصل کردانید تمثیل چون در شهور سنهٔ ثلث
و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل منکو قاآن اراده تسخیر کتاسپش و منیزی نمود بر کنار رودخانه قراموران کل
نمود بنا بر توهم اولاد و احفاد اوکتای قاآن تخصیص شرامون و خواجه با قور را در آب انداختند آورده اند که اوکتای
قاآن در اوان سلطنت منکو قاآن را اعزاز و اکرام مالاکلام فرمودی یکی از مخصوصان بعرض رسانید که
اینهمه تعظیم و تکریم وی بنابر چیست اوکتای قاآن فرمود که با وجود اینهمه رتبت خواهی دید که با اولاد من چه
خواهد کرد منهاج در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیز خان در شهور سنهٔ احدی
و سبعین و ستمائه اراده تسخیر اقصی ممالک چین که چنگیز خانرا میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان
بجز یک بسرداری امیر بایان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی بوی آورده گفت که اینکار بدست تو
کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل و مراحل بسرحد مملکت رسیده بر کنار دریا قرار و آمد از نوادر
اتفاقات حسنه چند کشتی که بواسطه استماع علمدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان
تصرف نموده مایان نهار اسجنک آورده مشحون بهادران نامی گردانیدند و خود با بقیه جنود از راه خشکی متوجه شد
القصه بدین حسن تدبیر شهر خرای نام را بجبر تسخیر در آورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعهٔ
سیسافور که از قلاع مشهور آن مملکت بود و مملو از دفاین و خزاین بود از آن خبردار گشته خواستند که در صدد

ممانعت و مخالفت آیند مقدّم ایشان که پیری خردمند بود آنجماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در
اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعیکه مقدم ایشان بایان نام باشد مسخر گردد اگر سردار
این لشکر بایان نام باشد بغیر از آن درمان نداریم و چون معلومشان شد که آنشخص بایان نام دارد بتمام
جمله بزیر آمده قلعه را تسلیم نمودند من المحسنات باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده
و محاسن اطوار پسندیده از فرط کرم و ترجیح اهل اسلام بر سایر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافه انام
اهل عالم متحلی بوده چون بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران در رحمت بر جهانیان گشاد و
بر جراحاتیکه پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم و ایثار دینار و درم عبید احسان و رهین
و امتنان ساخت نظم خاص بهر کرم آمد درم بر گذر قافیه انیک کرم چون از روی دفتر عطایای
او را جمع کردند زیاده از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود سبحان الله نظم از وجودش بماند عین اثر
نام جودش بماند بر دفتر یادگار است چون خبر ز بشر یادگارش بحشر که بشهر تمثیل در تاریخ گزیده
مذکور است که مجوسی در رخوت مستحق صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده
مجوس بگریست و سر بسوی آسمان کرد ناگاه رقعه از آسمان فرو افتاد و این دو بیت در آنجا نوشته بود عربیه
مُکافاتُ السَّماحةِ دارُ خُلدٍ وَاَمنٌ مِن مَخافةِ یومِ بُوسٍ وَما نارٌ بِمُحرِقَةٍ جَواداً وَلَو
کانَ الجَوادُ مِنَ المَجوسِ مکافات جود هر دو بهشت است برو ز خوف و امن ز هیبت قهر بسوزد آتش دوزخ
سخی را اگر چه آن نکوسیرت بود که بر مهنا گویند یکبار بی خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین
و از دفاین و خزاین و جمیع اسباب و جهات سخن میرفت قاآن فرمود که ایشان بغایت از حلیه عقل و ادراک
و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین مذکور با معادن مستور یکسانند و در عدم انتفاع همعنان
بیت زر اندر کف مرد دنیاپرست هنوز ای برادر بسنگ اندر است بهر حال من گنج خویش بر رندان می
خاطرهای خراب می نهم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار فانی عوض میدهم بیت ذکر باقی را حکیمان عمر

تا نی گفته‌اند این فقیره بس مرا که الباقیات الصالحات منها در روضة الصفا مذکورست که وزرا از فرط
انعام بهرام گور که شهرت بهر مما یافته بود نفور بهر سانیده بنا بر دولتخواهی عرضه مشتمل بر منع نمودند
که اساس کبریا پس دولت خواقین جم التباس خزانه است و چون درهم و دینار آن روی بانحطاط نهد خزانه
بادی از خرابه دهد لاجرم قواعد حشمت ارباب دول مختل گردد بیت چو المزدی نباشد جز بهیچ
که طوفان خیزد از باران بسیار در جواب بهرام بر ضمن آن نوشت که اگر ما مرغ دلهای آزادگان را بدانهٔ انعام
و احسان در دام امتنان نیاوریم بچه چیز دیگر صید توانیم کرد تمثیل شخصی با نوشیروان نوشت که مردم دنیا
ملامت میکنند که در خزانه مال جمع میشود و حال آنکه در خزانه هیچ نیست چرا که همه را ایثار میکنند
وی در پشت آن نوشت که هر مالیکه در خزانه جمع میشود حق مستحق است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب
آنست نظم دانیکه ختم قصهٔ نوشیروان چه بود روزیکه پندنامهٔ شافی تمام کرد خرم کسیکه نام نکو
باز ماند از او چون نوبتش زمانه جافی تمام کرد هرچند که در باب مکارم اخلاق و احسان آنخسرو آفاق
حکایات غریب و عجیب منقولست اما چون این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت بیک دو سه حکایت از آنها اختصار
رفت حکایت گویند در وقتیکه قاآن از شرب شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی
بود شخصی طاقیه بطریق اهل خراسان تحفه نزد او آورد قاآن دویست بالش نقره در وجه انعام او از خزانه حواله
داشت و خزانه‌داران و بتکچیان بزعم آنکه این حکم از سرمستی نافذ شده در ادای آن تعلل و تهاونی میورزیدند
روز دیگر این حالات را بر قاآن معروض داشتند فرمود تا براتی دیگر بسیصد بالش زر بواسطهٔ آن شخص
نوشتند کاتبان این را نیز موقوف داشته حاصل تا ششصد بالش رسید و زبان حال آن شکسته بال
بمضمون این مقال مترنم بود بیت شاها وزرای تو امیران امینند هر جه مرا در پی خود چند دوانند
هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم یکیک بدریدند و شب و روز درانند نی خلق پسندد نه خداکان سخی
خداوند سخن‌سنجند بدعاگو دگران خود نرسانند چون مراتب اهمال بر آینهٔ ضمیر آن شهنشاه بی‌نظیر

و همان نقش پذیر گشت کتاب و تنگچیان را بحضور طلبداشته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست
که ابد الدهر پاینده و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات
تا انقراض عالم بر صفحه کاینات باقیست **نظم** نیامد کسی در جهان کو بماند مگر آنکز و نام نیکو بماند
و من شما را از جمله دولتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چراکه
در اجرای خیرات مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید و ارباب حاجات را در ورطه
انتظار و تقاضا می اندازید **بیت** بتجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه سیم که اندر کف
مردم نهند احمر از آن به که بسی کش نهند تا من یک دو سه کس شما را بر دار اعتبار نکشم دیگرانرا
عبرت نخواهد شد **ایضا** فرمود تا شخصی از ارباب سؤال را صد بالش زر دهند و صاحب جمعان
بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در گذر پادشاه نهادند قاآن چون از آنجا گذشته
نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها چیست گفتند این وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده اید
گفت این اندک چیزیست دو برابر این بدو بدهید **نظم** کرم پایدارد نه دیهیم و تخت بده کز تو این ماند
ای نیکبخت **حکایت** پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل آن خسرو کریم نهاد بعراق عجم رفته بر سر راه
قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده چون بواجبی بر حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود را
بخلیفه نگفتی پیر گفت مکرر گفتم زیاده از ده دینار وجه نگرفت و آنوجه آنقدر نبود که از مصالح ماکول زیاده
ماند حال آنکه مرا ده دختر در خانه هست که بنابر عدم جهاز کسی بخواستگاری ایشان رغبت نکرده و
من بدیشان در مانده ام قاآن را بر حال او ترحم آمده ده هزار بالش زر بدو بخشید **بیت** کیست کریم آنکه بمسکین دهد
نی ز پی شهرت و تحسین دهد پیر ضعیف از ضبط آن عاجز آمد قاآن آنقدر الاغ که بحمل آن وفا کند بدو داد
پیر گفت بخیل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاک من کنند قاآن چند سوار مغول بنه همراه او کرد
که وی را بامانی رسانند آخر آن پیر حریص در اثنای راه در چنگ اجل اسیر گردید **نظم** قناعت توانگر کند مرد را

خبر ده حریص جهانگرد را معولان خبر فوت او را بپایه سریر اعلی اعلان کردند فرمان قاآن بران وجه
نافذ گشت که هم ایشان توجه را بغداد برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف دارند
وقبض وصول ستانده بدیوان آورند نظم پیش سودائیان تخت جلال مینت خرتاج جود راس المال
گر نه سرمایه تاج جود کنند کی ز سودای خویش سود کنند جود بخشیدن چیز نیست بی سببی و بی ملاحظهٔ غرض
و مطالبهٔ عوض اگر چه آن غرض و عوض ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد نظم کیست کریم آنکه ز بهر خدا هست
هر کرمی کاید از و در وجود هر چه بود بهر ثنا و ثواب بیع و شری دان تو نه احسان و جود نبیرهٔ
قاآن قیدو بن قابوشین بن اوکتای بمقتضای الولد سر لابیه بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانهٔ
احفاد چنگیزخان طاق بوده از جمله داماد ش میل بیکی از کنیزکان نموده دختر قیدو چون برین مطلع شد
موی شوهرش را گرفته آغاز سفاهت کرد و ویرا غیرت زحمت داده چنان لگدی بر شکمش زد که بدان ضرب فرزندی که
عورت در شکم داشت هلاک شد پدر داماد پسر را دست در گردن بغایت محکم بسته حسب الامر بدرگاه فرستاد
اولاد قیدو در باب عناد و لجاج نموده قیدو بدیشان گفت آیا از قتل این فایده بخواهر شما میرسد گفتند لی
فرمود بر امر شنیع چنین بیفایده چرا اقدام نمایم آخر مقرر آن شد که او را صد چوب زنند قیدو در خفیه سفارش
نمود که ده چوب بر هم بسته ده نوبت بروی آهسته زدند بعد از چند گاه از پسران پرسید که شما را امید آرید
که بیگانه بر فراش قرار داش شما کینه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر دیگر خود را بدانکس فرستاد
و او را بهترین حالی نزد پدرش روانه کرد با وجود ضلالت و جهالت پدر ملا زین الدین قدسی که ملازم او بود
این بیت را بدو اسناد کرده نظم اندر ره حق که بنده و شاه یکیست محبوب مقربان درگاه یکیست تبخانه
شدم دوش تبی را دیدم انگشت بر آورد که الله یکیست **حکایت** صاحب طبقات گوید که من در شهور
سنه اثنی و عشرین و ستمائة بنا بر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا الصحبت قاضی وجیه الدین توشجی که از اجله
و اکابر خراسان و از شایبه کذب هراسان بود رسیده وی حکایت کرد که چون تولی خان بن چنگیزخان

هرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمودمن بنابر اجرای غزا مسلح و مهیا گشته بر برجیکه محاذی
خیمه تولی خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده فرود افتادم از بالای
باره تا خاک ریز هشت گز بود و از خاکریز تا خندق چهل گز القصه مصرع غلطان غلطان همیشدم جانب کو
درآنوقت قریب پنجاه هزار مغول برکنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند اکثر از ایشان متوجه
من شده تیرها بقصد من پیوستند تا حق جل و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاهداشت و هیچ جراحتی والمی بمن واقع نشد
منها در مطلع السعدین مذکور است که چون در شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمائه میرزا الغ بیک در حق امیرزاده
یار علی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان تفرس غدری کرده او را بند فرموده بقلعه پر تو فرستاده خود
بمدافعه اولاد میرزا بایسنغر بتخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب استراباد شتافت درآن اثنا یار علی از
قید خلاص شده لوای مخالفت برافراشت و با جمعی مردم پیر و برنا متوجه تسخیر هرات شده هفده شبانه روز
آنجا را محاصره کرد روزی در بیرون دروازهٔ شخصی را گرفته لت بسیار دادند چنانچه حکم بموت او کردند و
بواسطهٔ تشیمه مخالفان باتفاق ریسمانی بر پای او بسته از دروازهٔ مذکوره بر روی باره آویخته همچنان گذاشتند
بعد از مدتی در جنبش آمده او را فرود آوردند و در سخن آمده گفت مردی پیشه ورم و اندیشهٔ جنگ ندارم بنابر آن
او را واگذاشتند بعد از آن سالهای دراز در حیات بود **حکایت** صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه
ست وثمانمائه میرزا ابا بکر شاه حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استراباد شد امیر علی که از وی شکست یافته بود
تعاقب نموده از پی او بکوهستان رستمدار در آمد روزی وقت طلوع صبح کوچ کرده بواسطهٔ دشواری راه و رفعت
کوه نماز پیشین بر قله برآمدند ناگاه یا ساقی با اسبی از آن بلندی فرود افتاده تا پایین کوه جائی دیگر بند نشد
از نظرها ناپیدا گردید چون نیک تفحص احوال او فرمودند او و بارگیرش هر دو سالم مانده بودند و هیچگونه آسیب بایشان
نرسیده بود نظم اگر فتنه گیرد سمک تا سماک چو ایزد نگاهت بدارد چه باک در تاریخ ابن جوزی مذکورست
که در ربیع الاول سنه تسع وثمانین واربعمائه اعراب بنی جوجه بمشهد مقدس حایره علی ساکنها التحیة آمده

آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر شنید لشکر بدانجا کشیده
نخست دروازه های آنجا را مضبوط گردانید آن فرقه جابره را در درون حایر تیغ تیز از ایشان دریغ نداشت
وجمعی کثیر از ایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس شده سواره بسور آنجا برآمد
مرکب را تازیانه زده خود را در زیر انداخته اصلا بوی و بنکادرش آسیبی نرسید **بیت** دید مردی که لقمه
میخائید زان میان گندمی برون آمد بوده پیش جراد و مرغ و ستور دیده بار خر آس و تف تنور
داشته زیر آسیای فنا که نگهداشت جز خدای خدا قاضی فرمود در آنحالت نظر تولی خان بر من افتاد
مغولان را از آزار من منع کرد و مرا نزد خود طلبداشته گفت بنگرید که وی را المی رسیده است یا نه چون
معلوم کرد که ازین ورطه سالم مانده ام انگشت حیرت بدندان گرفته گفت الحق **نظم** در دفع خدنگ ستم و
گردش ایام بهتر ز عنایات الهی سپری نیست آیا تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری که
ازینگونه آفات محفوظ مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما چون منظور نظر چون
تو صاحب اقبالی بودم هیچ مکروهی روی ننمود بمقتضای نعم الناصر جواب الحاضر او را ازین سخن بغایت
خوش آمده گفت این شخص را رعایت باید کرد و لایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح
مرا همراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص
طلب میداشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیة والثنا و اخبار سلاطین استفسار میفرمود تا آنکه روزی از
من پرسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی الله علیه و آله و سلم از خروج من خبر داده است
من احادیثی که درباب ظهور اتراک وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه انتقام محمد غوری
یعنی سلطان محمد خوارزمشاه عجب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند پس من روی بر خاک نهاده گفتم
اگر امر اعلی باشد سخنی که بخاطر رسیده است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام کاهی باقی ماند که ذریت بشر در
روی زمین باشد چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی ماند در اینوقت خان را الکان نیز گزی در

ایستاد

دست بود از غایت غضب آنها را بنید جهت و من بقفای خود متیقن شده شهادت آوردم **بیت**

چنان ماند قاضی بعهدتش اسیر که گفت ان هذا الیوم عسیر

بدین شیوه مرد سخن گوی چست بآب سخن کینه از دل بشست

پس بمن گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بوده **بیت**

گمان بردمت زیرک و هوشمند ندانستمت خیره و ناپسند

من هرجا که سم اسب عزن محمد رسیده باب میرسانم با دیگر سلاطین چکار دارم پس وی را زمن کردانید و من پس پس آمده در همان شب فرار کردم

حکایت در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی بر جالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نموده عظمای بنی اسرائیل در تعظیم و تجلیلش سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند و طالوت بموجب التقاص لا یجب التقاص **مصرع** که همپیشه همپیشه را دشمن است برادر رشک آمده در افنا و استیصال نهال اقبالش بود و حضرت داود در نفس سعی نموده بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از وی گریخته متواری گشت و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم او را سرزنش میکردند تمامی اشیا را بتیغ بیدریغ از هم بگذرانید آخر الامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست و شب و روز بر شرمساری خود میگریست تا آنکه روزی بیکی از مقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسیکه خبر دهد که توبه من در چیست گفت حکایت تو همان حکایت سرهنگ است پرسید که چگونه بوده است

تمثیل گفت یکباری امیری در دهی نزول نموده ناگاه در اول شب بانگ خروسی شنید از آن فال بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروس بانگ کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ایها الامیر تو در این ده هیچ خروس نگذاشتی که بانگ کند

تنبیه گویند بانگ بی هنگام کشتن خروسان بنابر آنست که عامه برایا بیمن معدلت کیومرث از جمیع بلاها و مکاره محفوظ بوده اند و در شبیکه وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی در خانه یکی بی هنگام بانگ کرده مقارن آنحال

خدمت جهانبانی ارتحال نمود بنا براین مردمان بانگ آنرا بفال بد گرفته اند وکشتنش را مبادرت مینمایند
من الاتفاقات وهم آورده که طایر بهادر در سنه خمس وعشرین وستمائه فوجی از ابطال رجال
نظم همچو سگ توله همه دست و پا — همچو زر قلب همه نا روا — چهرهٔ شان ودهٔ نم یافته — جای
بجا کنجک وخم یافته — ریش نه پیرامن خندان زنخ — سبزه کجا بر دمد از روی یخ — بولایت
سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارک را که برکن شمال و شرق شهر واقعست محاصره نمودند وایام
محاصره امتداد یافته درمیان مسلمانان وبائی خاص برانوجه که دهان و رو میگردید و دندانها می جنبید
و در روز سیم فوت میشدند روی نمود و ملک ینالتکین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا
هفتصد جوان بر دروازهٔ شمال در کمین باشند و جمعی از جوانان از دروازهٔ شرقی متوجه غزا گردند و هرگاه
که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه بیرون آمده از عقب مغول درآیند بنا بر آن صباح
دروازهٔ شرقی مفتوح گشته غازیان بحرب اشتغال نمودند چون وقت آن شد که طبل نواختند کسی از
کمینگاه بیرون نیامد و دسته نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملک شخصی را بجهة اخبار ایشان بدانجانب
فرستاد همه را مرده یافتند مصرع کوشش بر دولت طبل ولی طبل رحیل — وهم در آن اوان
عورتی مرض مذکور پیدا کرده شب سیم دل بر مرگ نهاد و او را دختری بود که بغایت عزیزش داشتی
گفت جان ما در میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که فردا وقت رحلتست القصه در قلعه که
حنا می بست چنانچه مقررست انگشت بآب دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانید و گفت
مصرع تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم — وآن ضعیفه دل بر هلاک نهاده زبان
حال بمقال گشاد نظم مادرم خاکست و من طفل رضیع — میل مادر نیست از طفلان بدیع — زود
باشد کارمیده ز اضطراب — در کنار مادر افتم مست خواب — در آنشب خویشان و همسایگان را
وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد ماند شبی و چه شبی بروز آورد صباح اثر صحت پیدا گشته دندانهای

استحکام پذیرفت **نظم** شمع دل تراً نبود هیچ معرفت   تا در سر تو هست تمنای زیستن   از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا   در سوختن نداد تن و در گریستن   روز چهارم اقوام و سایر انام از حیات او تعجب نموده پرسیدند در این دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک تفحص کردند امری و رای خاستن واقع نشده بود تجربه کردند همان موجب شفای آن وبا بود **من بدایع الصنایع** در تاریخ مغول مذکور است که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمائة او کتای قاآن لوای کشورگشائی بصوب ممالک ختا برافراشته همت عالی بر تسخیر آن ممالک گماشت و یکمرتبه تولیخان و کیوک خان را با دو هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر روانه نمود و فرمانفرمای ختا چون بر این واقعه عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختا را با صد هزار کس باستقبال ایشان فرستاد آن جماعت بیکبار بر قراولان دو چار گشته همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند و خواستند بطریق جرگه شکار آنها را رانده بنظر پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله و فریب زده دیده چینیان را باستعمال حجر المطر اشاره فرمود و لشکر را امر فرمود که نمد زینها بر سر کشیده تا سه روز از اسب فرود نیایند و آن عمل نتیجه داده در روز سیم باران فراوان ببارید و آخر روز برفی چهانسوز درگرفت و از بستگی لشکر سرما دست چو کمب زن ختا از کار مانده مدهوش و سراسیمه گشتند چون تولیخان بر ضعف دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم برف و باران همچنان میبارید امر فرمود تا کورکه فرو کوفتند و عنان بصوب مخالفان معطوف ساخته و بیشتر ختائیان را کشته بعضی دیگر دستگیر گشتند و لشکری چنان بعملی چنین مستاصل گردیدند و چون این خبر وحشت اثر بپادشاه کشور پناه رسید آتشی عظیم برافروخته خود را با اهل و عیال بسوخت و بهمین یک تدبیر آن ولایت بی نهایت سمت تسخیر پیدا کرد آورده اند که هم در اثنای آن سفر قاآن را مرضی دست داده بود روز بروز آن ماده سمت اشتداد پیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب و سراسیمه گشتند بخشیان و حکمای ترک باعتقاد فاسد خود در کاسه آبی افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب را بیاشامد آن مرض بوا انتقال نموده عوض آن مریض ارتحال نماید مقارن آن حال

تولی برادر کوچک قاآن که او را از جان دوست‌تر داشتی بر بالین وی آمده چون او را بدان حال دید گفت نظم
تو خفته بسان چشم و من چون ابرو — با قد خمیده بر سر بالینت — پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال
شفای او و مرض خود استدعا نمود بیت من چه شود اگر شوم کشته برای چون توئی — صد چو من ار فنا شود باد
بقای چون توئی — و آن کاسهٔ آب را از روی اخلاص و اشتیاق درکشید و هم در آن چند روز قاآن شفا یافته
تولیخان جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت چشید نظم شخصی همه شب بر سر بیمار گریست — چون روز شد او بمرد و بیمار
بزیست تمثیل صاحب فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه از خراسان
بلدهٔ فارس پرداخت عارضهٔ صعب او را دست داده در آن اثنا من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته
بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب انتخاب بود بدرون آمد و در آن وقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند
میرزا فرمود که شربت بدو دهید که درخور اوست و آن مرد با وفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت هزار جان من
فدای یک سر موی تو امید دارم که مرض تو نصیب من شود پیاله را درکشید قضارا او را در آن ساعت تب گرفته
و میرزا رو بصحت نهاد و روز بروز که میرزا قوت میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می‌پذیرفت چون میرزا
بالکلیه شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار رحمت ایزدی پیوست و رخت بعالم فنا کشید نظم عشق آن به ترک با
عزت باشد — جان نشانه هدف تیر ملامت باشد — گر کشته شوم بشفقت ای ماه چه باک — باید که وجود تو سلامت
باشد من مآثر النظر آورده اند که در اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسید مغولی بملازمت
آمده از گرگی که در گلهٔ او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد قاآن او را تسلی فرموده گفت برما که مدعی ترا بتو رسانیم
مقارن حال جمعی از کشتی گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آن مغول را طلبداشته فرمود تا آن
اینک مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول او را گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن بر حال آن حیوان ترحم کرده
او را بچند بالش زر بخرید و آزاد کرد گرگ آغاز گریختن کرد سگان از پس او روان شده پاره پاره اش کردند
قاآن از همین بغایت محزون گشته فرمان بقتل سگان داد و با یکی از مقربان گفت که در این روزها در خود ضعفی

ملاحظه میکنیم با خود نیت کردم که چون این کرک ازین مهلکه جان بدر برد امید هست که چند روزی در اجل

من تاخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشته حیاتست و زمان تجرع ساغر فوت

آخر هم در پنجم جمادی الاخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه از افراط شراب در گذشت چنانچه از معنی

این قطعه مستفاد میگردد **قطعه** در خلط خلطه فسردن کرد زهر شب قاآن روز و شب مستی

او پنجه از خبران اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام مشتری ها دبر آن و مدد باد بران من

الوقایع چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن سه چهار سال بر سریر سلطنت نشست بنا بر

آنکه متقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ

میبافت و همواره علمای ضال مضل نصاری را اعزاز و اکرام مالاکلام نموده در تحقیر و استخفاف

فرقه اهل اسلام مبالغه تمام نمودی **خاقانی** فلک کجرو تر هست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب

آسا یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود در باب قتل اهل اسلام اتفاق

افتان کرده قصدها می اندیشید و میخواست که در ملت اهل اسلام حفظها الله من شر اهل الظلام شکستی آورد

کاو سخنان میگفت که کافه اهل ایمان را از تیغ انتقام میباید گذرانید خان این معنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع

رضا نمی شنود آخر بخاطر نامبارک آن مشئوم رسید که بواسطه انقطاع توالد و تناسل کافه اهل ایمان را خصی گرداند

این تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاده در این باب یرلیغی بتقدغن هرچه تمامتر مرقوم و در روزیکه تمامی

رهبانان و کشیشان و امرا و نوئینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را

بآل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست گرفته از آنجا بیرون آمد و اراده داشت که کسان بجهت اجرای

فرمان بایران و توران فرستند که بیکبار غیرت الهی بمنصه ظهور آمده دوست نوازی و دشمن گدازی

و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و بموجب حدیث اللهم سلط علیه من کلابک سگی در وی آویخته او را مکتوب

معلول آن مخذول را پاره کرد بعد از آن چنگال در خصیتین آن مسمر حلقه ارباب نکال زده هر دو را بکند پلید

خار بهر کسید که بدخواه براه تو نهاد   خنجری گشت که جز بر جگر وی نخلید منهها ایدی قورت
پادشاه قوم ایغور که کافری بود بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولیخان در حق مسلمانان
قصدی اندیشیده میخواست در پیش بالیغ در روز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام
بظهور رسیده قضارا یکی از مردم او مسلمان شده قاآن را از اندیشهٔ آن ستم پیشه خبردار گردانید
قاآن جمعی را بسر او فرستاده او را گرفت و هم بوقت نماز موعود او را برسوائی تمام بکشت نظم
شر اندیش هم در سر شر شود   چو کژدم که با خانه کمتر شود من نتایج الحفد آورده اند که بعد
از منکو قاآن و بعد از کیوک خان بچهار سال ایلیغی باتوی پسر جوجی که مقدم آن قوم بود در
فصل ربیع شهر ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و ستمائه موافق تنکوز ییل در صحرای قراقوم بر
سریر حکومت نشسته لاجرم برادران خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق و غرب فرستاد و قبلا
بصوب ممالک ختا علم برافراشته آن مملکت را بواجبی ضبط آورد و قاآن در شهور سنه خمس و خمسین
و ستمائه وفات یافته قبلا از یورش سکاس مراجعت نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین مطابق بیچی ییل در
شهر خان بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود و وزارت خود بدو شخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر
احمد بناکتی و دیگری کاربیحان ختائی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت و نهایت کفایت
گوی مسابقت از اقران ربوده بروجهی بر ذروهٔ رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر
ختائی را نایرهٔ بغض و حسد در کانون سینه شعله زده نظم جان حاسد ز داغ غم فرسود   از
غم آسود خاطر محسود   وای یا از طبیعت فاسد   بر خدا معترض بود حاسد منهها در حینیکه قاآن
در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختائی را بواسطه فیصل مهمات بشهر فرستاد امیر احمد زمام مهمات را در
قبضهٔ اقتدار در آورده همعنی هم ضمیمه کدورات سابق گشت و درباره امیر احمد قصدی اندیشیده آصفی
از آن امر مخفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قاآن شد وزیر ختائی از آن خبردار گشته

از دنبال وی شتافت خواست که او را بخدعه و فریب بمقتضای العود احمد برگرداند خواجه کول نخورد
ختائی خواهی نخواهی درصدد منع وی درآمده دست در عنانش زد مقارن حال فوجی از سپاه
قاآن دوچار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمود و ایشان ورا از دست آنمرد برخلاص کرده خواجه
بملازمت قاآن شتافت و ماجرا را بر وجهی مرغوب بعز انها رسانید قاآن را بر حال وی ترحم آمده
بقتل وزیر ختائی فرمان داد و انیمغی را دریافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین پناه برد بنابراین
قاآن حشری از سپاه را بتسخیر آن قلعه فرستاد ختائی با میران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی نیست
که قاآن از آن نتوان گذرانید نظم نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم طریق عفو چرا بسته شد در همین
اگر از بندگان پادشاه امان نامه برای من حاصل کنید تعهد میکنم که این قلعه را که کمند تسخیر شهریاران
بر کنگره آن نرسیده بتصرف گماشتگان پادشاه گیتی پناه آورم و امیران ورا فوزی عظیم دانسته
معروض پایه سریر اعلی گردانیدند و انیمغی نزد قاآن مقترن باستحسان گشته امان نامه بواسطه اطمینان
او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بحسن تدبیر آن نوع حصن حصین را از اغیار پرداخته بحیز تصرف
فرستادگان قاآن درآورده خود متوجه پایه سریر سلطنت شد و نیکو بندگی او درجه قبول یافته
ملحوظ نظر تربیت گردید و باز مقتدای امر وزارت گشته بعد از نه سال دیگر قاآن نوبتی او را باتفاق
امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد بیت دو هم جنس دیرینه همچو قلم
نباید فرستاد یکجا بهم چه دانی که گر دوست گردند و یار یکی دزد گردد دگر پرده دار باز
در اینمرتبه عرق حسد آن سردفتر فرقه فی جیدها حبل من مسد بحرکت درآمده مترصد فرصت بود
حکمت حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که و اما الحسود لا یسود و هر که سه چیز
شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست و هر که
دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست و هر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است

از کبر و منی برست **نظم** بتر چیز از سه چیز بدرست · آنکه داری ضمیر بیننده · اول از عیبهای آن بد
که یقین داند این فرد دل نشیننده · که نرفته در آفرینش خلق · هیچ تقصیر از آفریننده · از حسد
آن بد که قاسم را · داند از میل دل چیننده · وانکه دانست کز چه مخلوقست · نبود کبر را گزیننده · اتفاقا
هم در آن ایام شخصی زراق شیاد پیدا شده جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه ارادت او در آمده بودند
وزیر خطائی بموجب الجنس مع الجنس یمیل **نظم** هر که بینی ز ناقص و کامل · هست الا بجنس خود مایل
با او از در اخلاص و اعتقاد در آمده در باب افنای خواجه استمداد نمود و هر دو ناپاک غدار باتفاق
ملازمان و مریدان بسیار در دروازه که بسمت اردو بود در کمین غدر نشسته در شهر آوازه انداختند
که قاآن وفات یافته شهزاده جم کتم بنابر تهیه اسباب بشهر می آید وزیر صافی ضمیر آنرا باور کرده
چند مرتبه ملازمانرا بواسطه تحقیق آنکه شهزاده در چه وقت می آید براه اردو میفرستاد خطائیان که در
سر راه بودند ایشانرا بوادی عدم روان میکردند **مصرع** کانرا که خبر شد خبری باز نیامد · در
اثنای شب وزیر خطائی بدستور سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش او میبردند و جمعی پیشتر
بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسید امیر احمد بیچاره بر جناح استعجال سوار شد و پا در
رکاب زوال او در آورده بموجب آیه کریمه إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ اجل آنقدر
فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند **مصرع** صید را چون اجل آید سوی صیاد رود
رسیدن همان بود و شربت شهادت چشیدن همان ملازمانی که در عقب او میشتافتند چون
آنمعنی را دریافتند بر آن گروه مکروه تیرباران کردند و آن مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند **نظم**
خار که وارد بزبان نیشتر · هم بخلیدن شکند نیشتر · **من بدایع الوقایع** · هلاکو خان که در سنه
ثلث و خمسین و ستمائه موافق لوی ئیل بایران آمده از کنار جیحون تا اقصای روم بحیز ضبط در آورده ملاحده
اسماعیلیه را مستاصل و نابود گردانید و در کردستان و بغداد قتل عام نموده بر ولایت یافقی مستعصم عباسی

با را اولادش و هزار هزار ششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه سال
از قبل برادرش منکو قاآن پادشاهی ایران نموده همچنان نشان عنوان باسم قاآن بود و تحف و
تنسوقات خارج از حیز تعداد که از سرکار مستعصم و اهالی بغداد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش
نزد قاآن ارسال داشت گویند در خزانهٔ بغداد حوضی پنجگز در پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی
بوده نظم درخشان و شیان چون برق لامع بعتر آنها مثان صفراً فاقع سرور انگیز دلهای
پریشان تسر الناظرین و رشان ایشان بجنگ ثقات آورده‌اند که بعد از فتح بغداد و عراق
گردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر لولوی والی موصل
و آسخد و دکه قریب پنجاه سال بحکومت گذرانیده بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند و
بدرالدین لولوی در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه وفات یافته خان پسرش ملک صالح را
تربیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ نکاح آورده منصب پدر را بدو تفویض داشت اما
وی بعد از چندگاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصر و شام بندقدار پناه برد و خان از این معنی برآشفته
سنداغون نوئین و ملک صدرالدین را با دو تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاد و ملک صالح
استعانت از بندقدار نموده حسب الاستدعا لشکری بامداد او بسنجار آمدند و قبل از وصول و کلمه
بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه در فلان روز بدآسخد و د میرسیم خاطر آسوده
دارید کبوتر هوا گرفته همچو تأییدات فلکی بر اردوی مغول نزول کرده بر سر چوق طوق مغول یا بر فراز
سنگ منجنیق یا عراده نشست علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را
بر بال کبوتر بسته رها کردند ملک صالح از آن خوشحال گشته مترصد وقت میبود و در همان روز
فوجی از بهادران تاتار بجانب سنجار تاخته دمار از روزگار لشکر شام برآوردند و بلباس ایشان
متلبس گشته در روز معهود از طریق مقرر در حرکت آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون

شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آن جماعت را حاطه کرده معدودی از آن رستخیز بپای مردی
گریز خود را بدرون قلعه انداختند و ازین واقعه وهمی تمام بحال سکان آنجا راه یافت القصه
بعد از آن در اندک وقتی قلعه را گرفته ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند مصرع موصل رسید
آورد اخبار فتح موصل و قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را در دنبه خام گرفته در
آفتاب انداختند و دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولد شدند و بدنش را اینها خوردن کردند حاصل
بعذابی چنان لیم جان تسلیم کرد نظم طمع کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان سرم
و خدمت خان چون فضیلت دوست و حکیم مشرب بود بنا بر تعظیم و توقیر مصرع پادشاه علما
خسرو دانشمندان بحر طوبی نظیر خواجه نصیر رب سهل علی کل عسیر کوشیده دقیقه از دقایق
تبجیل و تکریم او را فرو نگذاشته و هم در ان اوقات باستصواب خواجه در مراغه رصد بسته بزیج خانی
مرقوم گردانید آخر الامر در پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و ستمائة مطابق اودئیل در ختنوی
مراغه کوکب عمرش بدرجه سقوط رسیده در پای سواد رونق مدفون شد و بطریقیکه رسم و طوره مغول است
سردابه جهت خوابگاهش ترتیب داده در آنجا سریری نهاده و خانرا بر تخت خوابانید چند دختران
پری پیکر را با حلی و زیور در آنجا تعین کردند که انیس او باشند و سردابه را مضبوط ساخته از نظر اغیار
مخفی گردانیدند و این شیوه تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و حضرت خواجه
در آن تاریخ فرموده اند نظم چون هلاکو ز مراغه برستان کج شد گرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر من الاعجوبه
صاحب طبقات گوید که من در سنه ثمان و اربعین و ستمائة از خراسان برسم تجارت بهندوستان
سیر قسم در آن قافله با خواجه مقبول القول معتمد الکلام کریم الخلق معروف بخواجه رشید الدین
حکیم بلخی رفیق گشته تا بشهر ملتان همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایعیکه

مشاهده نموده واز غرایب سوانحی که استماع کرده باشد سؤال رفت وبزبان نیازمندی بدو گفت
بیت زبان فصاحت چو داری بگوی حدیثی که کردم ازو منتبه سخن کان بود یادگار حکیم
خردمند را از زر وسیم به خواجه مذکور نقل کرده العهدة علیه که کودکی در فترت مغول باسیری بدست
یکی از نوئینان افتاد آن مغول که آثار قابلیت درو مشاهده نمود در بند تربیتش در آمد وچون بسن تمیز
رسید زمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده بر وجهی در امر مستقل گردانید که محسود اقران
گردید و روز بروز نهال عداوت آن کس از جویبار ضمیر خود میپروردند ومترقب وقت میبودند تا آنکه
نوئین که ویرا بنظر شفقت وعنایت دیدی وفات یافته بدستوری که شیوه ورسم ایشانست سردابه
جهة او مرتب داشتند وبواسطه امینی که در آن مغاک هولناک جلیس او باشد اندیشه بر گماشتند
قاصدان گفتند که چون در زمان زندگی رفیق شفیقش این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در گور نیز
با او باشد و وظیفه رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای دراز در سینه کینه او داشتند وهمواره
تخم افنای او بر صحیفه ضمیر میکاشتند بدین رای همداستان شده آن جوان غریب دردمند را
بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیز غسلی بر آورده وروی بدرگاه بی نیاز کرده دو دوگانه بجای آورده
بعد از آن از روی عجز واضطرار قدم ناامیدی وانکسار در آن سردابه نهاد وچون سر آن سردابه را
مسدود گردانیدند آن دردمند غریب بیچارهٔ مسکین را در آن تنگنا نه یاری ونه آشنائی ونه راهی
ونه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبله دعا آورده در پناه ففروا الی الله گریخت ودست امید در
دامن لطف جاوید آویخت قُل مَن یُنَجِّیکُم مِن ظُلُماتِ البَرِّ وَالبَحرِ تَدعُونَهُ تَضَرُّعًا وَخُفیَةً ناگاه گوشه
آن سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین حاضر گشتند وبر آن کافر حمله برده
عمودها را فرود آوردند چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزنی بر روی آن مسکین گرفتار محن رسیده بسوخت
فی الحال یکی از ایشان گفت ای یاران در اینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یک رو بدو آورده

گفت تو کیستی آنجوان گفت من مردی فقیر و غریبم و بدست این کافران از خدا بیخبر اسیرم و مرا بعنف
در این سردابه کرده اند یکی از ایشان بسر عمودی بر گوشه ان سردابه زده سوراخی شده چنانچه بآسانی
میتوانیست بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود چون از آنجا خود را سراسیمه بیرون انداخت خود را
در صحرای ترمد یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمد سه ماهه راه بود **بیت** کار اگر دشوار اگر آسان بود
پیش قدرت جملگی یکسان بود   خواجه راوی گفت من آنجوانرا در ترمد دیدم و سرگذشت مذکور را بیواسطه
از زبان وی شنیدم و هنوز آثار شراره بر رخساره آن بیچاره باقیست و گاه گاه تراوش میکند اکنون
بر سر املاک و رقبات خود هست **نظم** گرت مال و املاک بسیار نیست   مرنج ای جوانمرد هشیار دل بتنگی
زندگی شاد باش   که آخر نماند دراز زیر گل   **تمثیل** از خواجه عبد الله انصاری منقولست   که
محمد شکرف گفت که دو سال پیش از این سبکتکین پدر سلطان محمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی از روستائی
خروار کاهی خرید و بها تمام بداد و ویرا بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور و روستائی را پدری پیش
بود نزد وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد اتفاقا عرفه عید قربان بود پیر روستائی گفت امروز چه خوش
روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بودمی لشکری گفت خواهی که ترا بدانجا برم بشرط
آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آنروز ویرا بعرفات برد و باز آورد روستائی گفت عجب دارم که با چنین
حالی در میان لشکریان میباشی **نظم** دریغ آیدم با چنین پایه   که بینم ترا در چنین پایه   گفت
اگر چون منی نباشد در این لشکر چون تو ضعیفی بیاید داد خواهد که در وی نگرد و داد وی بستاند و گر
در غارت بزن جوانی رسند ویرا از دست ایشان که رهاند خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن
طوسی که از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف ندارد **نظم** چنان گرفت جهانرا ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذره بوقت ظهور   دقایق سخن او خفی چو جرم سها   ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات علوم   چنانکه نغمه داود در ادای زبور   و اصل آنجناب از جهرود

ساوه است اما چون مولد و منشأ اش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خدمتش در تاریخ این
قطعه مستفاد میگردد بفردوس جنان شتافت رحمة الله علیه قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذیحجه بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد
در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواستند که خواجه را در جوار مشهد مقدس
معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیه والثنا مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار
کرده آغاز حفر کردند یکبار سردابه مرتب و مزین بکاشی ظاهر شد نیک که تفحص کردند ناصر عباسی جهة
خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت میسر نشده در رصافه مدفون گردید چون علامه سعید
بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آنحضرت سابق بود لهذا بموجب وَکَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ در آن مکان
کثیر الفیضان دفن کردند و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم
جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسیده و در همان روز وقت طلوع آفتاب آنجناب
رخت ولادت بعالم شهادت کشید چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده
و این رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور اصحاب سداد است علیه الرحمة بیت موجود بحق واحد اول باشد
باقی همه موهوم و مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد من
الوقایع چون بعد از هلاکو خان اباقا خان ولد ارشد او در روز جمعه سیزدهم شهر رمضان سنه ثلث
و ستین و ستمائه در زیاده حدود فراهان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نونهال و بدر
سلطنتش هلال بود که پادشاه وقت برکا بن جوجی بن چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش برنشست و توقای
که مقدمه لشکر او بود از دربند گذشت اباقای برادر خود را بمدافعه او فرستاده میانه ایشان در اقوی
شیروان در بیستم شهر صفر مصاف دست داده اگر چه امرای اباقا چون لوای قایدو بن طغا چار تقبلی
آمدند اما تیری بر چشم توقا خورده بنابر آن عنان عزیمت بجانب شاموان معطوف داشت و برکا با

سیصد هزار اوزبک خونخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند و اباقا با لشکر خود آنطرف آب را نگاه داشته جسر را
ویران ساخت و چون مخالفان از عبور مایوس گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شدند
و خواستند که از تفلیس بگذرند که یکبار کوکب اقبال اباقا ارتفاع گرفته در اثنای راه براق بمرض قولنج بعالم
بقا شتافت و آن نوع بلیه مندفع گردید گویند چون یعقوب صفار را در امر سلطنت اقتدار و استقلال
دست داد بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و کرمان و فارس عنان عزیمت بصوب بغداد
معطوف داشت معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و میانهما در طوان جنگ دست داد
شکست بر یعقوب افتاد وی از معرکه بخوزستان رفته لشکر بیشتر از پیشتر فراهم آورده در ماه آخری
متوجه بغداد شد معتمد خواست که او را بتدبیر یا بتحذیر باز گرداند که در آن اثنا در چهاردهم شهر شوال سنه
خمس و ستین و مائتین بمرض قولنج از هم گذشت القصه براق خان نبیره جغتای که حاکم ماوراءالنهر بود
دندان طمع در ملک او تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه
ست و ستین و ستمائة موافق لوی ئیل وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد محمود بیک یلواج را
برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد اباقا ارسال داشت و چون وی مردی فرزانه کاردیده بود
در هر منزل معتمدی و دو سه الاغ میگذاشت و خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطه تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اسب او را دریافته
از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین نواب خود را زیاده از وی میدانست گفت صاحب دیوان
که میگویند شمائید خواجه چون وقت باز خواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن یلواج بپایه
سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد از دو سه
روز چون هوای کار را نیک ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت در میان آورد و بعد از
لحظه بیرون شتافته چون از گریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیزگرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد

برآمد مصرع بر اسب باد سرعت آتش عنان نشست و هم از آنجا روی براه آورده از بر خیل
و جاسوس پس با دو شمال سرعت سیر استغاثه نموده کالبرق الخاطف والریح العاصف بقول صاحب
وصاف و ظفرنامه در عرض چهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب گذشت هرچند
سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی رجلیت و براق احتمال رطی سهول و جبال بمثقال بعجز
قایل است اینچنین میتواند بود من الغرایب صاحب نزهت القلوب از تحفه الغرایب و آثار الباقیه نقل
میکنند که مالک رقاب تاشکند را که در قدیم سنجاب گفتندی از مهر نوح بن منصور سامانی اسپی فرستاد
که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو پر که طیران میسنمود و در بیت که دواب جناب زادار
ما آب از نژاد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد **نظم** سمند گرم زرّین نعل او خورشید را ماند که
از مشرق بمغرب رفت و یکشب درمیان آمد القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان
معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس بود
نه رسول بنابر آن خان ایلچیان و تیر از عقب او فرستادند و را نیافتند من الوقایع براق چون
بعزم خراسان و عراق از جیحون بگذشت از اینجانب اتقا خان با لشکری بیکران بمدافعه شتافت
و در حوالی هرات سنه گپس ازار ووی براق بجاسوسی و خبرگیری آمده بودند بدست لشکر اتقا افتاد
ایشان را بسته و نهان بستند بعد از تشخیص احوال یکی بخاطر خان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب
تعلیم وی مغولیکه گوئیا از گرد راه میرسید ببارگاه در آوردند او چنان تقریر کرد که جمعی مخالفان
از دربند شیروان بر سر زاد و اغروق امرا و نوئینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع این حکایت
فوج اضطراب در خان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردند و حسب الایما اتقا دو نفر جاسوس را گشته
و یکی را گذرانیده آن شخص باستعجال تمام خود را ببراق رسانیده او را باتصال این خبر مبتهج و خوشحال
گردانید و براق اینمعنی را مقدمه فتوحات دانسته بموجب و فی التاخیر آفات **مصرع** که آفتهاست

ورتاخیر و طالب ازیان اردو برجناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی پادشاه مدبر مخیل گردید و
از همینی غافل نظم ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست
چون بمنزل کوچ رسید جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه بر جا مانده بود
متصرف شده از عقب روان گشتند و چون بقدر مسافتی طی گشت یکبار سواد لشکر و کثرت حشر
ابقا بنظر براقیان درآمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر و اختیار بوده و آن گریز در حقیقت عین
مدافعه و ستیز بالجمله در ذیحجه سنه ثمان و ستین و ستمائة موافق قوی ئیل در موضع آب سیاه قری
اشکوان هری تقارب فئتین دست داده از جمله مبارزان آتش محاربه بتیز گشته و در خلال آنحال
هرعادل که پشت و پناه براقیان بود بتیر یکی از بهادران ابقا بعالم بقا شتافت و جلایر نام که از
صنادید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بعزم انتقام خود را بر قلب زده نزدیک شد که پای ثبات و
قرار ابقا از جای رود آخر بنیروی شجاعت سوقای بهادر که قریب نود سال خاک معرکه را
بستر راحت خود دانسته بود در حال از اسب بزیر آمده بر کرسی نشست و همگنان را بیکبار تحریص نموده
غالب آمد نظم فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او
گویند از دلیریها سوقای بهادر جانی تازه در ابدان بهادران ابقا که از وحشت آن واقعه تهی مانده
بود درآمد چنانکه یکی از شعرا بیانی بدان کرده بیت حمله عشق ترا تاب من آوردم و بس همچو
درعک براق از همه میدان سوقای ابقای که از غایت دهشت آن واقعه حیران مانده بود
درآمده بهمین یک جرات سرراه بر جلایر نامی که از عقب لشکر مغول تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته
او را از پای درآوردند و حملات متواتر و متوالی براق را منهزم گردانیده برق آثار در خرمن
اعمار اعوان و انصار سپس براز زده و او بهزار زحمت خود را از آن معرکه بدر انداخته تا بنجارا عنان
باز نکشید منها گویند که ابقا خان در اواخر بسعایت مجد الملک یزدی که از جمله عمله صاحب دیوان

بود وازوی رنجیده برادرش خواجه عطاالملک راکه حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود وازاین
رهگذر انکسار تمام مجال صاحبدیوان او یافته روزی خان او را ومجدالملک را بدیوان طلبید در وقت
نشستن خواجه رایک قدم پس تر نشاند وازوی سؤالات میکرد خواجه هریک را جوابی بمقتضای
حال میداد آنخواجه بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داده خان بستد وبضرورت
تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفته اما در عوض قدری کباب گوشت خوک بسر کارد برداشته بدو
حواله نمود خواجه در دم غرض خانزاده دریافته بی توقف بستد وسر فرود آورده فرو برد بعد از آن که
خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که این تاجیک بغایت مشهور هست با آنکه چند مرتبه
ایاغش را رد کردم بدستور کاسه داشت وچون گوشت خوک در مذهب ایشان نجس هست بدو
حواله رفت رد نکرد که اگر رد نمودی با خود مقرر داشته بودم که بهمین کارد چشمش بیرون آورم
بعد از آن خان روزی از خواجه پرسید که مجدالملک مبالغها بر تو تقریر میکند وتغلب وتصرف
تو بازمینماید فی الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت را مقتضی انکار وطلب تتمه نمیدید
بقبول تلقی نموده گفت سالهاست که ما بندگان بدولت خان خوردیم وبردیم ودادیم وستدیم
آنچه اندوخته بودیم بعضی ضروریات ملک شد وبعضی بصدقات فرق مبارک ایثار کردیم
امروز از صامت وناطق وعقار ومنقول آنچه در تصرف این بندگانست همه از پرتو مراحم ایلخانی است
وجمله تعلق بدیوان دارد چه جای آنها سر وجان نیز طفیل درگاه بندگان درگاهست چون
خواجه را میدان سخن بدست افتاد فقرهٔ چند بروفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجدداً خان
او را بنواخت ومشمول عواطف بیغایت گردانید وخواجه صاحب دیوان خانزا در همدان طوی داده
ودراثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه بانگی چند کرده بپرید خانرا غشی روی نموده طایر روحش
از قفس بدن پرواز آمد نظم بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان قهر هیچ محابا نمیکند چنانچه

تاریخ وفاتش از این قطعه مستفاد میگردد **قطعه** چو بیست روز بر آمد ز ماه ذیحجه ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا چهارشنبه و هنگام صبح در همدان بسال ششصد و هشتاد در گذشت ابقا

من البدایع از جمله معاصران ابقا خان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان بندقدار والی مصر و عربستان که بمزید تهور و پردلی سمت اشتهار دارد از آنجمله داعیه تسخیر ممالک روم نموده تن تنها بدان مرز و بوم شتافت و از روی بصیرت مداخل و مخارج اهالی و عساکر آنجا را ملاحظه نموده بنابر تصدیق استعجال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت بعد از مراجعت وی این معنی مسموع اقاصی و ادانی شده با نقاشسمه از این جرات اعلام کردند و نواب خان بعد از تحقیق بغایت از او در حساب شدند و بندقدار با لشکری خارج از حیز شمار بصوب روم شتافته بعضی از امرای مغول را کوشمال داد و خان بعزم انتقام بدانجانب نهضت نموده معین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز در آنجا بحکومت گذرانیده بود بگمان فساد بر تیغ حیاتش را بآب فنای شهادت رسانید و عنان مراجعت منصرف گردانیده در حین انصراف فوجی از امرا را بتسخیر قلعه بره روانه داشت و ایشان قلعه را محاصره نموده کار را بر اهالی آنجا تنگ آوردند و مردم قلعه مصحوب کبوتر نامه مشتمل بر شمه از شدت احوال خود ببندقدار اعلام کردند وی در جواب نوشت که در روز هفتم این تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد پیکار او گشته خود با هفت غلام بر اسپان یام نشسته بر سبیل استعجال تبدارک آنحال قیام نمود گویند از مصر که محل توجه اوست تا بره بیست و هفت مرحله یام بسته بودند امادی در سه روز طی مسافت نموده روز چهارم با دویست سوار که از سپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند در حوالی قلعه بر سر تلی که آب فرات واسطه بود بر آمده و اهالی قلعه را که از شدت عسرت شکایت بی نهایت داشتند آگاه ساخت سکان حصار که در آن شکنا مهلاکت و بوار خود بتیقن بودند

از مشاهدهٔ آن رایات آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که چه واقعست اما متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد و احتشام تمام دررسیدند چون عبور بکشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که یکبار سی چهار شتر در آب انداختند و لشکر از زیر آن گذر کردند گویند عمرو لیث در اکثر یورشها انبانهای خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میگردانید و هیچکس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا آنکه یکنوبتی بر سر یکی از معاندان ایلغار برده در آن اثنا بر رودخانه رسیدند که عبور از آن متعذر بود علی الفور عمرو فرمود تا انبانها را پر از ریگ ساخته در آب ریختند چندانکه از آب برآمد پس خاک بسیاری بر اطراف آن ریخته بآسانی عبور کردند القصه از ملاحظه آن حال پای لشکر فضول مغول از جای رفته بی آنکه دستبردی نمایند فرار بر قرار اختیار کردند اما بندقدار در ذیحجه سنه ست و سبعین و ستمائه وفات یافت گویند در همان اوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله وسلم را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود از آن واقعه قرین مسرت و ابتهاج گشته در آن چند روز صاحب تخت و تاج شد **نظم**

دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود
شب همه شب مونس جانم خیال یار بود
خواب خوش بادت حلال ای دیده چون جامی بخواب
دیده امشب آنچه عمری بهر آن بیدار بود

اتفاقا در آن ایام که نامه عمرش باختتام و حسام روانش بنیام مقترن میگشت باز حضرت خاتم الانبیا را در عالم رویا مشاهده نمود که این شمشیر را از وی گرفته بسیف الدین قلاون مشهور بالفی بیک مکرمت فرمود چون بیدار شد یقینش است که رشته عمرش بتیغ اجل مقطوع و ندای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً مسموع خواهد گشت لاجرم در حین صحت الفی را طلبداشته سلطنت نوید داد و باز ماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید **حکایت** آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بصورت نامفهوم بصوب روم خرامید و در آنولا طورهٔ سلاطین آنجا

آن بود که چون دختر را وقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان دادندی دختر هر کس را منظور ساختی ترنج بجانب او انداختی آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضارا در آن ایام مجمعی از خواص و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر زیبا و چهرهٔ رعنای گشتاسب که فرّ سروری و آثار مهتری از آن هویدا بود افتاد ترنج بجانب او انداخته ویرا بعزّ ازدواج بنواخت **نظم** هنوز در تتق غیب بودی آسوده   که نو عروس جهان بود در غمت رنجور   ز حسن یوسف مصری نبود نام و نشان   که داشت دست زلیخا جراحت ناسور   القصه دختر تحت تصرف آن پادشاه هفت کشور در آمده قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستگاری سایر دراری برج کامکاری و دوشیزگان حرم سرای بختیار را بر اطلاق بکشتن شیر و اژدهائی که در آن حدود پیدا شده بودند کرد و اینمعنی بر شهزادهٔ چند که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب آمد چه دفع آنها محال و رفع دغدغهٔ وصال بنهایت غایت اشکال در آن ترک جان و در این حرمان جانان **مصرع** تا جان ندهی بوصل جانان نرسی پرتو اینمعنی بر رای مشکلگشای گشتاسب تافته بنیروی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نموده آن درماندگان را بکام خود رسانید **حکایت** صاحب جهانگشای از تاریخ ناصری روایت میکند که در سالیکه سلطان محمود غزنوی از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان اژدهائی بزرگ را کشته پوست آنرا بیرون آورده کشیدند درازی آن سی ذرع و پهنای آن چهار ذرع بود راوی جهت تصدیق اینقول میگوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رفته آن پوست را که مثال شادروان آویخته است ملاحظه نماید بالجمله در حین گوی بازی او بنظر قیصر در آمده بغایت واله جمال و شیفتهٔ یال و کوپال او شد لاجرم شمهٔ از پهلوانی داماد بی نظیر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او شده ویرا در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر بموجب تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج نموده خسرو عجم از آن امر معکوس در هم شده بعد از تأمل بسیار دانست که باعث آن جلیت

ومنشاء آن جرات و گستاخی کیست بنابرآن تاج و تخت کیان بجانب فرزندپیمانند روان داشته
حقیقت حال فرخنده مآلش تا آنوقت برهمگنان پوشیده بود ظاهر شد نظم بدانست قیصر که
گشتاسب اوست برازنده تاج لهراسب اوست گویند شاپور ذوالاکتاف را نیز هوای تماشای
روم درسر افتاده در روز طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت
و در وقت کشیدن شیلان طبقیکه مصوّر بصورت وی بود پیش یکی از اعیان نهاده چون
آنکس را نظر بر چهرهٔ شاپور افتاده روی او را مشابه او یافته آنرا گرفته نزد قیصر برد بعد از شرایط تجسس
صورت حال بکشوف گشت مصرع بصورت عجبی سترکار ظاهر شد او را در چرم گاو گرفته
قیصر با لشکری زمور و ملخ بیشتر با یران آمده واکثر آن ممالک را ویران ساخته در آخر شب عیدی که
مستحفظان او از کیفیت شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را از آن قید خلاص
کرده بعقیده صاحب گزیده خود را بقزوین رسانیده و در آنجا لشکر اطراف بذوالاکتاف پیوستند
با قیصر محاربه نموده او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص شد مقرر بر آنکه رومیان
هر خرابی که در ایران کرده‌اند اصلاح کنند بنابراین ایشان معماران از روم آورده آنمحال
خراب را بحال اول وا آوردند در تاریخ طبری تحریر یافته است که بعد از آنکه شاپور مدعای خود
از قیصر حاصل کرد در وقت رخصت داغ عبودیت بر جبین او نهاده رخصت انصراف داد و بعد از
انقضای اباقا سعی و اهتمام صاحبدیوان قبای دارائی بر قامت تکودار بن هلاکو راست آمده بنا بر
سابقه ارادت ازلی و بارقه سعادت لم یزلی شعله لمعه وَمَنْ یَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ از مشکوة
ذاتش زبانه زده چهره دولت خانی را بپرتو قبول مسلمانی بیاراست و مسمی با حمد خان گردید
برادرزاده وی ارغون بن اباقا که در آنوقت در خراسان فرمانفرما بود در امر سلطنت مناقشه
نموده لوای خلافت برافراخت بنابرآن احمد خان عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته

چون ارغون را سرپنجه قهرمان او زبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعه کلات که از امهات
قلاع خراسانست پناه برد و خان الیناق را که بمزید تقرب و اقتدار از همکنان طاق بود نزد او فرستاد
وی را باستمالت بیرون آورد و چون بملازمت خان رسید عم او را در کنار گرفته پرسش کرم کرم
ازاله غبار غمیکه بر حواشی خاطرش نشسته بود فرمود و علیحده خرگاهی جهت او نصب نموده
او را بالیناق سپرد مقرر برآنکه وی بعد از چند روز دیگر او را بمجلس عدم رساند نظم زمانه از
آنکس بترا کند که او کار امروز فردا کند الوقت سیف قاطع نظم وقت را گفته اند
تیغ بران که بود بی توقفی گذران هر کجا تیز بگذرد چون تیغ وانگردد بوای وای دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی لیک تأثیر او قویست بسی از ابومسلم مروزی پرسیدند که
از چه چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمر کار امروز را بفردا نینداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم
و خان از اشتیاق یکی از خواتین عنان اختیار از دست داده باردوی او که در آن نزدیکی بود
شتافت نظم چنانگشت از وصالش خرّم و شاد که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد و
در غیبت خان بوقا دارق و بعضی از شاهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند اتفاق
نموده صلاح در آن دیدند که چون خان برهنمونی صاحب دیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده
تابع شرع محمدی ص شده است ارغون را که باضلال شیطان سالک طریق کفر و عصیانست
نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد را از میان برداریم برین اتفاق بوقا بجانب
خرگاه ارغون رفته دست ارغون را بگرفت او چون در آن ایام همواره خیال نقل و ارتحال بخاطر
خود نقش بسته دم بدم منتظر صدور این واقعه میبود تصور کرد که نکیر او را بقتلگاه میبرند عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم چون قدم از خرگاه بیرون نهاد بر اتفاق ارباب وفاق واقف شده مبتهج
هر چه تمامتر بسر الیناق رفته وی را از شراب غرور بیشعور یافت فی الفور بقتلش مبادرت نموده

قتیولش را غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بجان سید سراسیمه گشته تا اردوی مادرش قولی خاتون
که در سراب بود عنان بازکشید و از غایت غفلت و انذهاب دولت آنرا از حوادث زمان مامنی و از طوارق
حدثان مسکنی با خود تصور کرد که کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء سکپار مغولان قرو ناتش که در تیه ضلالت چون
نسناسند و از فرط جهالت حق را از ناحق نشناسند و از جمله هواداران ارغون بودند در رسیدند و او را
گرفته نزد وی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص شاهزاده
قنقرا پای و پشت او بشکستند نظم چنین عجایب حالی بسالهای دراز نه گوش هیچ شنیده نه چشم گردون دید
و در آن تاریخ گفته اند تاریخ چون ششصد و هشتاد و سه رسید تاثیر حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون بملک گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد وهم در آن تاریخ گفته اند
نظم سپهر عدل نکودار مشتری بیدار که بود سپرور ایران و خطهٔ ایران ز دستبرد قضا پشت
او شکست ولی نمود سال شکستش بلنور از لب خان چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی
آزار بسیار در خاطر داشت همواره همت بر دفع آن ناحق میگماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم شده
سر او را که سر دفتر ارباب شر و فتن بود از اشراف بدن معزول گردانید چنانکه گفته اند قطعه
چو مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نوشهر بقصد صاحب دیوان محمد که
دستور ممالک بود در دهر پس از دو سال و دو ماه و دو هفته چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بد را مقابل که دارد در ترازو نوشش از زهر توضیح این مقدمه آنکه صاحب دیوان
در فترت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندرود تا از باس و سطوت ارغون محفوظ
ماند و ارغون اتابک یوسفشاه لر را با استمالت نامه نزد صاحب فرستاده و صاحب را بموجب اذا
دخل القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای خود بشهادتگاه کشش آورد و ذالقضیه چون
صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظر اعتبار گردیده بوقاکه در آن قولا ملقب بچنگیب ساکت

گشته منصب جلیل امارت را باشغل خطیر وزارت جمع کرده بود و وجود صاحب را مانع در تمشیت
مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را بتسمیم پدرش متهم گردانید و ارغون را بر قصد
آن وزیر بی نظیر اغوا نموده در تاریخیکه از مقاطعه مستقفا میکرد و بفر شهادت رسید نظم نظام عرصهٔ
آفاق و صاحب دیوان محمد بن جوینی دریگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان
چار بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر زدست ظلم نه از روی اختیار بجبر ز
جام تیغ لبالب چشیده شربت قهر نظم در گردش این سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را
چشانند بدور نوبت چو رسد عذر نتوان کردن باساقی این بزم که دور است بجور
مشهور است که در حین شهادت غسل کرده بمصحف مجید تفال نمود این آیت آمد اِنَّ الَّذِینَ
قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰٓئِکَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ
حکایت گویند در آن ایام وزارت بل فرماندهی ولایت اصفهان بخواجه بهاء الدین محمد
ولد ارشد صاحب دیوان مفوض داشته وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو
نگذاشت چنانچه در وصاف مذکور است که بکلی در عفو و اغماض دربست و پشت همت بر حریف
شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی بقتل فرمان دادی تا بجرایم صغار و
کبار چه رسد جانی برباد و خاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها
مفتوح بود و صاحبان در منازل خود بر بستر فراغت مشغول بودند چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه شده
قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف قیمت آن بجا گذاشت علی الصباح که استاد چابکدست
قضا گردهٔ گرم مهر از تنور شعله زن سپهر بر آورده بر کناره گرده خوان افق نهاد خباز چون عرض
ادوات خود نمود در دفتر جمع و خرج در ذو الباقی بما فیه فاضل کرده باقی و ضعف بهای آن
فاضل دید لاجرم کیفیت آن از فرقه پاسداران پرسیده از غایت وهم و هراس پای اخفای

آن

آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آن معروض داشت فی الفور از موقف سیاست
حکم بر گوشمال آن عسس شاکرد نافذ گشته او را بر معلاق زدند **حکایت** گویند شبی نیک پی غلام معتمد
خود را بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات و اسواق روانکرد غلام خبری عود نموده معروض داشت که
فلان بمراسم حفظ و حراست اقدام مینمود و فلان غایب بود و آن یک را مقدمه نعاس از لوازم پاس
مانع بود لاجرم صباح هر سه تن در معرض خطاب و عتاب در آمده هر یک را هشتاد و یک چوب زد
شیخ الاسلام جلال الدین گفت من در آنجا حاضر بودم سبب غضب آن یک که بیدار بوده پرسیدم گفت
اگر وی نیکو حاضر بودی چرا نیک پی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی **حکایت** آورده اند که
روزی بشوکت و ابهت تمام سوار بوده بیچاره چنانچه شیوه عوامست که در حکام نظاره کنند او
نیز تیز نگاه کرد خواجه عالیجاه از او سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن در مند راز بان در بند شد
فی الفور فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد بیرون آوردند و از اینها همه طرفه تر آنکه روزی یکی از اعزه
اولاد خود را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن نور دیده میگماشت ناگاه انامل او مماس محاسن پدر
گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظه خورد که آن قرة العین را بر معلاق زنند
هیچیک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت نبود که درخواست نمایند آخر چون قباحت این ظهور
مالاکلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها او را بر وبالی نهاده بر معلاق زدند **من**
اللطایف گویند مجد همگر یزدی که مداح خواجه بهاء الدین محمد است زن عجوزه در یزد گذاشته باصفهان
آمده ساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان شد شاگرد مجد همگر را گفت که مژده
که خاتون سنجانه فرود آمد مجد فرمود مژده آن بود که خانه سنجاتون فرود آمدی این سخن بخاتون
رسید چون مجد را بدید از روی عتاب بدو گفت **مصرع** پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
مجد با او گفت بلی بلی پیش از من بلی ولی پیش از شما معلوم نیست گویند اعمر بر در خانه خود ایستاده بود

که جمعی نا خوش بار وهای مشوش چنانچه دیدنش دیده را زیان دارد از دور پیدا شدند چون
چشم او بر ایشان افتاد درهم و پریشان شده بخانه درآمد و در همان ساعت بیرون خرامید یکی از
احباب سبب ذهاب و ایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال انبها به بینم لاجرم بخانه درآمدم
ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه در قبح منظر افزونست از آرزوی بیرون آمده بدانها خرسند شدم
مصرع که بسیار بد باشد از بد بتر من السوانح چون ارغون در سنهٔ تسعین و ستمائه وفات یافت
امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده مسرعی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم
در سال مذکور او را بر سریر حکومت نشاندند و جز امثال کمر انقیادش بر میان جان نبستند اما چون خان
و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند اموال و جهات ممالک ببذل ایشان وفا نمینمود و خان
داد عیش داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانچه گفته اند نظم چو دال و نون همه خم شد قد الف
قدان ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه امرا و اعیان از این حرکت که بر اولاد و ازواج
ایشان تعدی نمیکرد بغایت آزرده گشته حکایت جاو علاوه آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطه افراط
در کرم خزانه از وجود درم و دینار خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار مساعده
ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود بیت بخشش کف او ساعتی وفا نکند اگر ستاره
درم گردد و فلک ضراب اما حکما گفته اند خرج باندازه خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح
در آن دیدند که بطریق ختا جاو روان سازند و جاو عبارتست از کاغذ پاره که هر دو طرف آن بخط
عجمی و ختائی عبارات رقم نموده بودند و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده بیت جاو اگر در جهان
روا نگردد رونق ملک جاو دانگردد حاصل بمعنی منشا این ویرانی ملک گشته تجار و آینده و
رونده و ابواب آمد و شد مسدود گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کردند و رسید بدو آنچه
رسید بیت وزیری چنان پادشاهی چنین جهان چون نیاید بزیر نگین مبهما چون کیخاتو خان

جاو دجاو
عبیدالله

در سنه اربع و تسعین و ستمائه بقصد امرای کافر نعمت بی باک متوجه مطمورهٔ خاک شد بایدو خان بن
طراقای بن هلاکو خان بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهان را از سرانجام مهام در بست و بضابطی
روم موسوم گردانید و وزارت بکمال الدین دستجردانی داد و صدر جهان از آن مهم تنگ آمده بهانهٔ
خود را بگیلان انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفته بملازمت غازان بن ارغون پیوست و او را
بر مخالفت بایدو خان تحریض نمود القصه بسعی و اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر جهان بایدو خان
مغلوب گشته در سلخ ذیحجه اقبال سریر سلطنت و وساده خانی بعنبر شکوه غازانی زیب و زینت
گرفت بعد از انقضای ایامی چند مفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنابر
اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان نیز متهم گشته محبوس گردید و او را بمحصلان غلاظ و شداد سپرده
خواستند که نهال تعایشش از پای درآورند و از وی منقولست که گفت در خلال آن احوال سر بر بالین
نومیدی نهاده در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم که محصلان و زمره مرا در میان بیشه بسیاستگاه
بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیده گفت هرجا
که میخواهی برو صباح از این خواب متأمل گشته در دغدغهٔ روز موعود بودم قضا را در همان روز جمعه
آن جماعت مرا بر استر سوار کرده به بیشه بردند و در موقف سیاست داشته لیکن چون از من نیکوئی بسیار
دیده بودند در اجرای سیاست تهاونی میفرمودند که یکبار رهور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش
بر من افتاد و من در آن هنگام در مقام تسلیم درآمده باین مقطع که مناسب حال بود مترنم بودم نظم
سپار کانتی این جان و ام کرده بجانان   در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن   یکبار چشم گشاده
صورت امارت مآب را بر وجهیکه در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنابر آن غشی بر من غالب گشته
از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرموده مشار الیه دست از من برداشته ترک
آزار من گرفته بودند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ایضا در تاریخ سلاجقه روم

که تالیف ابن بی بی است مسطور است که سلطان عزالدین کیکاوس سلجوقی چون بر برادرش علاءالدین کیقباد دست یافت ویرا گرفته بقلعه مسار ملاطیه فرستاد و بعد از مدتی علاءالدین شبی بخواب دید که مرد نورانی بند از پای او برداشته استری حاضر کرد و بند و دست در زیر بغل او زده سوارش ساخت قضا را هم در آن چند روز چون متوجه بتسخیر شام بود طلایه او شکستی یافته صلاح در مراجعت دید در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بسر حد اشتعال رسید و مرض اشتداد پیدا کرده چون در حوالی ملاطیه نزول فرمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمائه کوکب حیاتش افول فرمود بنا بر این امرا و ارکان دولت قرار بر سلطنت علاءالدین کیقباد داده سیف الدین چاشنی گیر را طلب سلطان فرستادند او همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند سلطان آن حین بر سر پیر مصلحت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار کرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورد و بنوعیکه در خواب دیده بود استری چنان کشیده دست در زیر بغل کرده سوارش کردانید حکایت آورده اند که سلطان غازان برهنمونی سعادت بخت پیروز بعی و اهتمام امیر نوروز در چهارم شهر شعبان سنه اربع و تسعین و سبعمائه در ییلاق لار بشرف اسلام رسید و بمین توجه او نزدیک قریب صد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمود گردید بیت

شنیده ام که درین طارم زر اندود است ... خطیبکه عاقبت کار جمله محمود است

و سلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای سمت اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرای محمدی و تربیت و رعایت فضلا ید بیضا مینمود از جمله مولانا هیبت الله ترکستانی که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلبداشته همت بر استعلای قدر و منزلت او گماشت و در جامع التواریخ خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات در میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد گشته در دقایق حکوم و حقایق علوم سخنان میگذشت

و در اغلب مباحث سلطان را بر وی فایق مییافتم در این اندیشه بودم که با وجود کمال استعداد سبب
چیست که خدمتش این همه بمولانا مایلست تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیقی بیان
فرمود گفتند این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه او نرسد و عموم خلایق بیخبرانه اسرار سلاطین یاد
ندارند و همین خواص که از زمرهٔ ارباب اختصاص اند پی بآن برده عوام بر در و دیوار آن بکرند چون مولانا
هبت الله که بسخن خاص او پی برده بیرون رساند و من که مدتها مترصد تقریبی بودم عرض کردم
که با وجود اینمعنی سبب این همه تکریم و تعظیم چیست فرمود ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم سنگ
فسان تا اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش دخل تمام دارد و برین
قیاس هرچند ضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلانهایاتست اما از محاورت و معاشرت بیشتر از پیشتر
حدت و صفا میباید من الوقایع سرور خیل غازیان غازان چون ز فشکل دره قزوین
بتاریخیکه از قطعهٔ ابن یمین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه روز هجرت
از شوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان
بسوی خلد که باد آنجهان از نیش و امرا و نوئینان و سرداران متحد سلطان محمد خدابنده را که
در عهد جاهلیت بالجیتو مشهور بود بسلطنت نشانده دست و زبان بثنا و نثار گشادند بغیر از ملک
فخرالدین کرت دیگر ملوک و سرداران اطراف بپرسش و تهنیت فرستادند چون گوشمال ملک
مغرور از شیوهٔ عقل و خرد دور بر ذمت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان لی شل و مانند یکتومان لشکر
جرنک باشلامیشی امیر دانشمند بسر او فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره پیچید و اهالی
هرات را بعسرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان را تنگی بی پایان روی نمود و شاهد فتح نیز
سر در نقاب احتجاب کشیده چهره نمیگشود آخر طرفین بمصالحه رضا داده ملک با معدودی از مخصوصان
پایان کوه را گرفته حصار ارگ را بجهان پهلوان محمد غوری که فی الواقع این بیت شامل حال اوست نظم

اگر سام بودی در ایّام او نوشتی سر نام خود نام او محول کرد و امیر دانشمند با کوکبه و طنطنه
هر چه تمامتر بشهر خرمیده از غایت غرور این معنی بر او دستور بود بیت باش تا شهر ببینی و بازار ملک
باش تا قلعه ببینی و در و عرض سپاه و بعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر بر کنگره حصار انداز[د]
و آنرا حسب او قهراً از وجود معاندان بپردازد اما چون آن حصار بسبب آنکه برج و باره اش با سمای
ذات البروج دم مساوات میزد و ایوان بلند ارکانش با فلک کیوان لاف محاذات نظم
یلان نعره زن بر سر آن حصار گر و تا فلک بود یک نیزه وار مثل گر کسی او دروره بدی
اجل را از او دست کوته بدی لاجرم گرفتنش تعذری تمام داشت اهل صلاح در میان آمده قرار
بر آن دادند که محمد سام بعد از استرضای خاص ملک امیر را بدانجا راه دهد که تا همعنی بپایه سریر اعلی معروض
گشته رفع غائله تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر شود اما بدستور در تصرف گماشتگان ملک باشد
ملک دو کلمه در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه باره و حصار خواهد آمد زنهار خود را از فریب
دانشمند نگاهدار امیر بی تدبیر از بازیچه تقدیر غافل گشته از آن بغایت خوشحال بود قرار بر آن
یافت که او با معدودی از مخصوصان بحصار در آید امیر در حین توجه هندوی منجم را طلبیده اشته رملی کشید
رمال گفت امروز صلاح در رفتن نیست چه از اشکال رمل قوت خصمان و غایت ضعف شما هویداست
مصرع القصه که بوی خون همی آید از او امیر متأمل گشته مولانا وجیه الدین که از اهل معقول و منقول خاطر
نشان او نمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر و معقول نیست نظم قول سه کس نیست بدهر استوار
شاعر و قرعه زن و اختر شمار بالجمله امیر و پسرش لاغری و طغای بوقا و جمعی کثیر بجانب قلعه
توجه نمودند چون قدم اول به دروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیر را دریافت
و امیر در صدمه اول ورا تهدید بقتل نمود و متوجه بالا شد چون قدم در یکی از بروج نهاده در زیر
پا بهار رسید پهلوان ملیه و زغوری که او نیز کوکب رخشنده بود از برج تهور و سرفرازی پیش آمده

سلام کرد امیر از روی سرور بجهت آنکه از مدلول آیه کریمه اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ
پهلوان ملیدوز را گفت پیش آبش پهلوان گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم امیر پیش افتاده ملیدوز
گریبانش بگرفت و گرزی چپان بر فرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه
بدنش کوتاه گردانید و در تاریخ او گفته‌اند نظم بسال هفصد و شش در صفر بشهر هرات بحکم
لم یزل کرد کار بیپاشند ز دست بر دقضا از کف محمد سام کشید جام سعادت امیر دانشمند
از جمله معاصران سلطان محمد علیه الرحمه والرضوان کبک خان بن دوا خان بن براق خان فرمانفرمای
ماوراءالنهر بود او بعدالت و کمال عقل و فراست اشتهار داشت شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان تا آن زمان
ویران شده بیستانی شده بود بحال زراعت و عمارت درآورد در مقدمه ظفرنامه مذکور است
که روزی بعزم طوف و شکار سوار گشته سیر میفرمود ناگاه در اثنای نظرش بر استخوانی چند از
آدمیان افتاد که در مغاکی بظاهر زمین ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود پس روی
بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود در جواب فرمود که اینها از من
داد میخواهند عزیمت پادشاهانه بر استکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره را که در حوالی آنجا بود
طلب داشت و بتحقیق حال استخوانها او را مکلف گردانید و او سرداران صده را تمامی جمع و
حاضر ساخته بتفحص ایشان قیام نموده در حال و احوال حسب حال ایشان آنچه میباید و میشاید بدید پرداخت
بعد از آن صاحب صده را طلب نموده بعد از اللتیا والتی چنان واضح شد که پیش از آن
بسه سال قافله از خراسان بدانجا رسیده بود و آنجماعت آن بیچارگان را کشته و اموال ایشان را
بغارت برده بودند و هنوز از آن بر تالها چیزی نزد مردم آن ده باقیست علی الفور قهرمان
عدالت خان بقید خونیان و جمع مال امر فرموده و کلمه در این باب بحاکم خراسان نوشتند
تا تفحص نموده وارثان ایشان را آگاهی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه رسیدند

اموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند بیت عدل بین کز غایت انصاف و داد استخوان مرد گدا
داد داد بیت از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت از گاه و کلاه و سروری شاه گذشت
بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت یعنی سلطان محمد در شب
عید رمضان از میان بجوار رحمت ملک متعال انتقال نموده امر سلطنت بموجب استحقاق بر ولد
ارشدش سلطان ابوسعید قرار یافت نظم چو دیرینه روزی سپر آورد عهد جوان دولتی
سر بر آرد ز مهد منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست اما چون
حضرت سلطان در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر چوپان سلدوز
نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری
رای رزین سر رشته مهمات را بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان
و سبزوار و عراق و سپهسالار خراسان گردانید چون اختر اقبال و بذروه استقلال رسید و کار
بنوعیکه عادت جبلی اوست دراز اله استعار خود کوشیده بر حسب العادت مردوده در اندک
وقتی جمیع آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته و بموجب اِذا اَرادَ اللهُ شَیئاً هَیّأَ اَسبابَه
نظم چه نادانست یارب آدمیزاد که گردد از متاع عاریت شاد چند چیز موجب زوال
آن دودمان ممهد البنیان گشت بیت گرفتم آنکه رسیدی بدآنچه میخواهی گرفتمت که شدی
آنچنانکه می بائی نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی
آنکه چون قاعده مغول و طوره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عصمت که منظور نظر مهر
و محبت پادشاه گردد ازواج قطع ازدواج ایشان کرده او را بحرم علیه فرستند اتفاقا در یک
نخستینکه در آن ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد خاتون
دختر امیر چوپان منکوحه شیخ حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاده شیفته غنج و دلال او شد

نظم عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد عشقی و چه عشقی که از و جان نتوان برد چون سلطان
را کلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی را پیش امیر چوپان فرستاده آن راز سربسته را
در میان نهاد امیر چوپانرا از استماع این سخنان عنان اختیار و مصابرت از دست رفته نایرهٔ
غیرت و حمیتش شعله کشیده رسول جوابی نه بر وفق رضای سلطان شنید نظم خلاف رای
سلطان رای جستن بخون خویش باشد دست شستن تمثیل آورده اند که خسرو پرویز را بزرجمهر
بجارخان که یکی از صنادید امرا و اعیان عجم بود میل تمامی پیدا شد چون بجارخان اطلاع برین
پیدا کرد و ترک آن مستوره نموده از بیم جان ترک جانان کرد خسرو که برین مضمون واقف شد روزی
بجارخان گفت که شنیده ام که ترا چشمهٔ آب خوشگواریست و تو از آن نمینوشی سبب چیست
بجارخان در بدیهه گفت چون در حوالی آن پی پای شیر دیدم بنابراین از بیم جان از آن رمیدم خسرو
را جواب باصواب او خوش آمده تاج و کمر مرصع بدو بخشید و زر و زیور بسیار با سه هزار کلاه خانه
که در شبستان او بسر می بردند جمله را با زوجه اش با و مکرمت نمود القصه بعد از آن چوپان شیخ حسن
نویانرا با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان ازین واقعه پیشتر از پیشتر رنجیده کدورت
چوپانرا در ضمیر روشن تنویر مستمر گردانید و در آن وقت سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید
و امرا را بار نمیداد نظم هلاک عاشق از جانان جدائیست بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست
و چون قهرمان عشق بغداد خاتون بر ملک وجود ملک جا کرد و از روی استیلا و استبداد و زور
آورده بود هر چند رای خرد خرده شناس و والی عقل حکمت اساس پس او را بزبان عطوفت نصیحت
مینمود قطعا از آن متقاعد نگشته در آن اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود بیت عشق
هر جا که پای محکم کرد شاخ از اندوه و میوه از غم کرد بملامت نشاید ش کندن بنصیحت
ز پایش افکندن مشک ماند ز بوی و لعل ز رنگ فلک از جنبش و زمین ز درنگ لیکن

لیک حاشا که یاد گلستم رخت بربندد از حریم دلم شیخ ابوعلی در شفا آورده که من طوطی را
دیدم در غایت محبت نسبت با مردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که
طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خود و عاشقی با او که اگر احیانا لحظه مفارقتی واقع شدی بر آن
جزع کردی و حسد بردی که صاحبش طوطی دیگر پروردی مصرع عشق بر هر دل که زد تاثیر کرد
و هم در آن اوقات این درّ شاهوار از لجه طبع الخنصر و شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب کلام
الملوک ملوک الکلام درة التاج شهریاران کامکار گردید بیت بیا مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی
دلم در هوای بغداد است دیگر آنکه امیر چوپان بعد از فوت علیشاه خان جیلانی که در اواخر جمادی
الآخر سنه اربع و عشرین و سبعمائه در اوجان واقع شده بود وزارت سلطان را بخواجه ضیاء الدین وزیر
تفویض نمود و او را با وجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جملة الملک ممالک سلطان بود کاری از پیش
نمیرفت و اصلا او را قدری و وقعی نبود لاجرم همیشه در خلوات در خدمت سلطان زبان و لب بغیبت
چوپانیان گشاده افعال ایشان را بسبیل تقبیح توضیح مینمود و دمشق خواجه شمه از معایب وزیر را دریافته با امیر
صافی ضمیر در میان نهاد و چون چوپان سلطان را در آن اوان در مقام انحراف مییافت آن سخن را در ضمیر
خود جا داده بنا بر صلاح وقت حسب الفرمان بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد
چون چوپان بخراسان رسید در آن اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمیش خان داعیه تسخیر
قندهار دارد بنا بر این حشری از سپاه کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدان صوب روانه کردانید
و ایشان را با خان اتفاق مصاف افتاده شکست بر لشکر خان رسیده چوپانیان در غزنین آنچه امکان
خرابی و فساد است بتقدیم رسانیده نداند مراعات مدلول کلکم راع و کلکم مسئول این حدیث است از نبی
منقول ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند و مقبره و گورخانه او را
درهم شکستند و اوراق کتب در زیر پای و آب ریختند ملک را چون این حکایت معلوم شد بسیار مکدر خاطر

شده

شده بواسطه مردم غزنین و رعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده اند چرا که گفته اند نظم
هستند فی المثل گله گوسفند خلق کانرا خدای صاحب و والی شبان بود صاحب بجای او دگری را
کند شبان چون سگ گرد که بر گله نامهربان بود چون امیر چوپان دمشق خواجه را که از شراب غرور
مست و از غایت بخار پندار از دست شده بود در خانه ناپ خود ساخت و شومی آن خود را
در باخت نظم نکو کار پرور نه بپسندیدی چو بد پروری خصم جان خودی و آن نادان که با ابتلای
الشباب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندگان سلطان را بحرکات ناموزون رنجانیدی بیت
بسیم بنود جفای رخ چو یاسمنش بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش سلطان بغایت از او برنجید
رحمة الله علی نباش الاول گویان چوپانرا جویان بود تا آنکه بی اعتدالی او از حد گذشت و طمع از تمکین
سلطان محمود نمود یعنی یکبارگی عنان تمالک و زمام تماسک از کف آن شهریار بازربوده گفت نظم
نکو خوئی خوشش هست اما چندان تحمل دلکش هست اما چندان سلطان در شب پنجم شوال سنه
سبع و عشرین سبعمائه استیصال او را با خود قرار داده اتفاقا مقارن آنحال سری چند از قطاع الطریق
بسلطانیه آورند و بموجب اشارت سلطان آوازه انداختند که اینها سر چوپان و اقوام اوست
که امرای خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده اند از این خبر جان ستان که جزو
اخیر علة تامه اش انقراض آن خاندان بود ارکان بنیان دمشق خواجه تزلزل یافته با مخصوصی چند سوار
گشته راه انهزام پیش گرفت سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی از عقب او بفرستاد و از بدایع
آنکه دمشق خواجه در آنروز بر اسبی سوار بود که بی تکلف بر بادپایان نسیم و شمال سبقت گرفتی و در طی
ارباع و اتلال بر دبور و صبا پیشی جستی نظم دوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جهنده همچو
اعادی رسنده همچو قضاست ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی که روز روشنش از پیش و
تیره شب ز قفاست اما چون عنانکش قضا و قدر اشکال نکال او را بر چار دست و پای ستون

مثال آن نهاده بود در صحرای سلطانیه چهار میخ کشت و چون خواست که شمشیر بدفع قاصدان برکشد
قبضه اش شکست و سرنگون هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ بظهور پیوست و سخنت مصر خواجه خود را بدمشق جواد
رسانیده مدینه وجودش را از حکومت والی روان بپرداخت و سلطان مصری شراد حدید را بمقتضای
وَاِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بروی محکم ساخت نظم هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای چاره
چون شمع ندارد ز ثبات قدمی ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر بایدش هست زبان لال ز هر
بیش و کمی بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد گو مشو غره که تا که بکشندش همی وحسب الامر
فرامین احکام با امرا و حکام خراسان در قلم آمد که چوپان را و اولادش را همان شربت چشانند چون امرا و حکام
بر آن اطلاع یافتند اصلا در خود قدرت آن ندیدند که آنرا از چوپان مخفی دارند فکیف که بعمل آرند پس در ساعت
بنجد مثل شتافته آن از سر رشته را با و شکافتند چوپان از استماع این واقعه جگرسوز و از شوکت این هایله
دلسوز قطرات عبرات از فواره دیدگان بر رخساره دوید و نوحه و زاری و ناله و بیقراری بسیار کرد اما
صبر در مصیبت مصیبت شماتت کننده است نظم اگر ز سهم حوادث مصیبتی رسدت در این نشیمن حرمان
که موطن خطر است مکن بدست جزع دامن صبوری چاک که فوت اجر مصیبت مصیبتی دگر است
بعد از آن سخن دمشق خواجه که در باب ضمایر خاین تقریر کرده بود بیادش آمد فی الحال او را حاضر ساخت
و بدو گفت اکنون تسلی شدی و جلاد را بقتلش اشارت کرد و از جلاد التماس نمود که او را از میان بدو نیم
زند جلاد پرسید که این نوع استدعا را مدعا چیست گفت هر که نان چوپان خورد و پشت استظهار
بدیگری گرم کند سزایش اینست بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود از اینجلوت طلبید استشاره نمود
او گفت صلاح در آنست که تمامی امرائیکه اعتمادی بر ایشان هست بر گیریم و یکی از شاهزادگان جغتای توسل جسته
همگی خراسان و فارس و کرمان در ربطه ضبط آریم اگر خصم بر سر ما آید بجان بکوشیم و الا بتدریج انتقام از او
بکشیم چوپان را کمال مراعات حقوق ولی نعمت از آن مانع آمده گفت نظم با اقتدار بر من توان بستن مسمار

قضا مثل این بد سیرتی با چنین این بد گوهری بعد از آن امرا را با خود متفق ساخت و لوای عزیمت
بصوب عراق برافراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون با براهیم آباد ری نزول کرد خبر هجوم
و غلبهٔ او بمسامع عز و جلال رسید چه در آنوقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت چوپان مجتمع
بودند سلطان را حیرت افزود و الحق جای آن بود اما دست توسل در حبل المتین توکل زده خود را
بلطایف غیبی تسلی کرده میگفت **نظم** هزار رنگ برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست
و از سلطانیه کوچ فرموده سایهٔ سعادت قرین بر حدود قزوین انداخت چون هنوز التقای فریقین
یکروزه راه پیش نماند یکبار باد ادبار در سکنای بخت و انکسار چوپانیان وزیده اکثر امرا و لشکریان
از او برگشته بخدمت سلطان آمدند و در یک طرفة العین لشکری چنان که کوه از شکوه ایشان
بستوه آمدی ویران شدند چوپان را بر بقیهٔ ایشان اعتماد نمانده فرار نمود **بیت** چو بد تیره رای بدکار
بد کرده بود گناه از که داند که خود کرده بود بامید آنکه چون ملک غیاث الدین از تربیت یافتگان
اوست بدو توسل جست و متعاقب فرمان بقتل چوپان و اتباع رسیده چوپان و پسرش جلوخان
که خواهرزادهٔ سلطان بود در محرم سنه ثلث و ستین و سبعمایه بقصد ملک حق شناس بقتل آمدند
تمثیل چون امیر نوروز را خدمات دشمن سوز دولت افروز بر ذمت سلطان ثابت بود لاجرم از
پرتو عنایات ایلخانی بر اوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالک بکف کفایت آنخدیو
نیک روز در آمده چنانچه شیوهٔ اهل زمانست جمعی خصوصا صدر جهان که باستصواب و غزلت تائبه
بود در صدد استیصال او در آمده مکتوبی چند مزورانه از زبان حاکم مصر نوشته در حین مستی در جیب
برادرش حاجی بیک قیصر نام ملازم او نهاده و این معنی را بقبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض
داشت چون آنها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوام صادر شده شاه نویان با چند تومان لشکر
بصوب خراسان روان داشتند چون این خبر غم اندوز بامیر نیشابور امیر نوروز رسید بدلگرمی ملک

فخر الدین را از خاک برگرفته وخویشش را دست براه رفته بجوار او درآمد و چون قلعه آنجا را محاصره کرد
ملک بیوفا امیر نوروز را گرفته بدو سپرد و او در بیست دویم ذیقعده سنه ست وتسعین وستمائه ویرا
بدست خود از میان بدو نیم کرد و از نوادر آنکه چون ملک شمس الدین در ناصیه پسرش فخر الدین امور
ناملایم تفرس نموده بود بنابرآن او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتها در حصار قلعه غور محبوس
بوده قطع حیات از خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کمال مبالغه وسعی بتقدیم رسانید ملک
شمس الدین امیر را انها کرد که من در جبین او چیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است و نه درخور
خدمت شما جناب ابرام در استخلاص او میفرمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که نه فردا آنها را از من
بدانند لهذا او را خلاص ساخت آخر سخن پدر بر وجهی ظاهر لایح گشته عذر مکافات امیر بر وجهی اتم بتقدیم
رسانید حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم اگر روزگارم بکامست ودوستان ایام
همه خلق الله دوست منند و هرگاه چنین که ذکر کرده شد بر خلاف باشد از کسی دوستی طمع مدار یار را
در حین شدت توان شناخت و غدار را در وقت نکبت **نظم** چو دولت خواهد آمد بنده را همه بیگانگان
خویش کردند چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بر وی نیش کردند **مر الاعجوبه** صاحب تاریخ گزیده
از مولانا جلال الدین ترک که عالمی مقبول القول بوده نقل میکند که در این سالها یعنی سال وفات سلطان محمد
بشهر یکی از بلاد ترکستان رسیده قصه اعجوبه از ساکنان آنجا استماع افتاد که در این دو ماه واقع شده و همه
زبانها در آن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند مردم ترکستان را بمقابله ایشان
میفرستادند از شهر بکیردی قترابهادر نام با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی
ناگاه در گوشه خانه که فرزندان او در آنجا میبودند آوازی آمد که منم قترابهادر که مرا در فلان روز شهید
کردند و مرا آنجا خوش است من و هشتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که در این دو سه روز خواهد مرد
آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگوئید که آفت

و بلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلا را صدقه دهید اهل قزوین بهادر علی الفور متوجه آن گوشه شده بنیاد
شکافتن کردند هیچکس را در آنجا نیافتند ناگاه از گوشه دیگر همان آواز شنیدند که همان عبارت را باز از سر
میگفت و این آواز قبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانند و شبیه آوازی بود که از خمی بیرون آید مردمش
بدو گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که در میان میدان چوبی
نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید در میدان مجتمع گشتند از چوبیکه در
آنجا فرو برده بودند آوازی آمد که صدقه کنید بگوئید اَللّٰهُمَّ کَفیٰ عِلمُكَ عَنِ المَقالِ وَکَفیٰ کَرَمُكَ عَنِ السُّؤالِ
تا سه روز این آواز از آن موضع مختلف می شنیدند و بعد از سه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن صدا را
نشنیدند **تمثیل** و هم صاحب گزیده در نزهة القلوب امثال این غرایب که گویا خود مشاهده کرده
بود نقل میکند از جمله در خواص خربزه میگوید که در این چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد که
نوری از آن بر آمد چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت
آن خربزه میشتافتند **و منها** در این سال زنی در قزوین دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه
بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه متحرک بود و یکسر گاه پیش یکماه پیش از سر دیگر
بمرد و قریب پنج ششماه آن بچه در حیات بود **دیگر** در اول عهد سلطان ابوسعید در ایران گوساله
دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بود که تمام اندامش موی
چون موی خرس داشت و لحیه او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد
دیگر در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت
و سخنش را کسی نمیفهمید مردم میگفتند خرس با درش جمع شده لاجرم این تحفه عجیب آورده **دیگر**
مثل این حکایت را صاحب جامع الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمش این نوع کسی را دیدم و در آ
دختری شد هم بر این هیات و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد **دیگر** در عهد اولجایتو سلطان

بولایت خولنجان قومشه دختری را بوقت بلوغ زهار درد کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از او
بیرون آمده مردی شد و بر مصداق قول خود از جامع الحکایات این حکایت را نقل میکند که در بغداد شخصی
محمد نام را دختری بود که در حالت زفاف از قوت دخول شوهر ازو آلت رجولیت پیدا شده زن خواست
واو را فرزندان شدند صاحب جامع الحکایات از کتاب طبایع الحیوان شرف الزمان طاهر مروی
می آرد که از اجابه آنجا مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عنیف کرد که لرزهٔ عظیم
بروی افتاد و موضع قبل را بشکافت از آنجا قضیبی با خصیتینی بدر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و همین معنی را
با حکمای وقت بگفتند ایشان انکار این را نکردند و گفتند این مستنکر نیست در طبیعت **ایضا** مولانا قطب الدین
علامه در شرح کلیات قانون آورده که از زبدهٔ علمای زمان و قدوهٔ حکمای جهان جمال الملة والدین صاعد
بن محمد بن مصدق السغدی الاصل کاشغری المولد که معروف بجمال الدین ترکستانی شنیدم که دختر نجم الدین
حفص که از فحول علمای کات خوارزم بود فرزندی تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار
یکدو ماه که در حیات بود پیش ما در آمده بشیر خوردن مشغول گشتی بعد از آن خود را در برکهٔ آب که در آن حوالی
بود انداخته شنا کردی و باز بدستور نزد ما در آمده شیر خوردی آخر بفتوی فقها مقتول گشت **ایضا**
در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه ثمان و خمسین و اربعمائه در بغداد دختری بوجود آمد دو سر
و دو گردن داشت در یک بدن **ایضا** قاضی میر حسین یزدی در شرح ابیات حضرت مظهر الغرایب
والایات امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه الصلوات والسلام ایراد نموده که این فقیر از
جمعی مقبول الروایت شنیدم که طفلی در یزد متولد شده بود و بر طبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان
میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون ده ساله شد وفات یافت
و پدرم علیه الرحمة او را دیده بود **نظم** از غرایب هر آنچه مثنوی که نیابی بمنع آن برهان ممکنش
دان نه ممتنع که حکیم گفته دعه بنقعه الامکان **فرع سلاطین مغول** سلاطین مغول که در ایران

فرمانفرمای بودند و من حیث الاستقلال حکم رانده چهارده نفر اند مدت ملکشان از شهور سنه تسع وتسعین
وخمسمائه که اول خروج چنگیز خانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنه ست وثلثین
وسبعمائه که انقراض ارپاخان است یکصد و سی و هفت سال و دو سه نفری که ازین طبقه بنابر مصلحت امرا
چند روزی اسم سلطنت یافته اند در اعداد آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد
اول چنگیز خان بیست و پنجسال دوم اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال سیم
کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال چهارم منکو قاآن بن تولی بن چنگیز نه سال پنجم هلاکو
خان هفده سال ششم ابقا خان بن هلاکو خان هفده سال هفتم احمد خان بن هلاکو خان دو سال
دو ماه هشتم ارغون خان بن ابقا خان هفت سال نهم کیخاتو خان بن ابقا خان سه سال و هفت ماه
دهم بایدو خان بن طراقای بن هلاکو هفت سال یازدهم غازان خان بن ارغون هشت سال
نه ماه دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون دوازده سال و نه ماه سیزدهم سلطان ابوسعید
خان بن سلطان محمد پانزده سال چهاردهم ارپا خان بن سوسه بن پیکغان بن ملک تیمور بن اریق
بوکا بن تولی پنجماه وکسری

من محاذات المکافات

چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان
واپرداخت قاضی مبارک شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای طلاق بغداد
خاتون نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار کینه گذار
نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر
روی نمود چنانچه ازین قطعه ابن یمین ظاهر میگردد **قطعه** چون گذشت از سال هجرت هفتصد باسی و شش
وز ربیع الآخرین هم سیزده بگذشته بود در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعید دست تقدیر الهی
افسر شاهی ربود شیخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن چوپان را که محبوبه سلطان بود بعقد
خود در آورد **بیت** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات **حکایت**

گویند چون میرزاده یارعلی ترکمان که در قلعه بود و بحسب الفرمان میرزا الغ بیگ گورکان مقید
بوده بحیله خلاص شده بجهانی که در قلعه بود جمیع را مراعات نموده اظهار مخالفت میرزا فرموده و در
روز متوجه تسخیر هرات گشت میرزا این خبر را در حوالی شهر مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب
او نهضت فرمود میرزاده یارعلی را پای ثبات از جا رفته بصوب قلعه مذکوره شتافت و امیر
بایزید پروانچی که از قبل میرزا داروغه ملک هرات بود نزد او معروض داشت که مردم بیرون شهر
با خصم همداستان بودند بنابراین میرزا حکم بغارت عام بیرون شهر فرموده شبانروز غارت میکردند
و باغات و حظایر شهر را ویران میساختند قضا را هم در آن اوان لشکر اوزبک بماوراءالنهر درآمده
سمرقند را بجاروب غارت بالمره رفتند و باغات خاصه میرزا را ویران کردند و چینی خانه که
تمام ازاره آن از چینی بود و چینی آنها بچند سال از ختا آورده بودند بضرب چماق و گرز درهم شکستند
و کردند آنچه کردند **بیت** چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات **[illegible]**
حکیمی از انوشیروان سؤال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را بر این اخلاق پسندیده و اطوار
حمیده تحریص داشت وی گفت روزی در عنفوان جوانی بشکار رفته بودم در آن اثنا دیدم که پیاده
سنگی انداخته پای سگی را شکست ده قدم نرفته بود که سواری بر وی بگذشت اسبش لگدی انداخته
پای او را خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی رفته گردنش شکست
بیت کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست   در زمان آمد عقاب و آن عمل با باز کرد
تیر صیادی اگرچه جان صیدی قبض کرد   دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد
چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات سلطان ابوسعید ارپا خان را بسلطنت برداشت
اکثر امرای معظم حکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر یک شاهزاده
که از نژاد هلاکو خان بود بجانبی برداشتند و بجای زمان خواجه سلمان در آن اوان این بیت در سلک

نظم کشید **نظم** چون ملکت ابوسعید ار پا دارد — خوش دولت و نعمتیست ار پا دارد — از جمله علی پاشا
پسر چیچک نویان اویرات خال سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده و موسی خان بن
بن علی ابدیو خانرا بسلطنت نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد و میانه علی پاشا و ارپا خان در
حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده بواسطه نفاق امرا شکست بارپا خان افتاده بعد از گریز امیر و وزیر
اسیر گشته بقتل آمدند بنابراین هرج و مرج مجال مملکت راه یافت هرکس که بقدر قوتی داشت هوس
سلطنت میکرد **مصرع** سلطنت گر همه یکلحظه بود مغتنم است — لاجرم شورشی در عالم می افکندند شیخ
حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دختر زاده ارغون خانست در
روم رایت استیلا برافراخته محمد خان بن تولی خان بن ییمور بن اسارجی بن منکوتمر بن هلاکو خانرا
از تبریز طلبداشته بسلطنت مقرر فرمود و از آنجا عزیمت آذربایجان نمود و علی پاشا نیز متوجه
دفع او شده در قرادرة الاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که دو کان سه هزار
بایکدیگر تلاش کرده هرکدام غالب آیند همگنان او را متابعت نمایند **نظم** بکوشند تا بخشش کردگار
کرا بر سر آرد سرانجام کار **و لله در من قال** **نظم** ببینیم تا اسب اسفندیار — سوی آخور آید همی بیسوار
و یا باره رستم جنگجوی — بایوان نهد بیخداوند روی — وامیران بکنار معرکه ایستاده نظاره فرمایند
بنابراین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی قرار گرفتند و علی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشته فروکش
کرد بعد از آن خانان جنگ در پیوستند شکست بر جانب محمد خان افتاد و لشکر اویرات نصرت
مغرور گشته رومیانرا تعاقب نمودند ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی بر آب زده بمقتضای وهم
مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ قضیه برعکس نتیجه داد و شیخ بزرگ با اتباع خود بر سر علی پاشا رانده او را بقتل
آورد و موسی خان و لشکر اویرات مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند و کان ذلک فی رابع عشر
ذیحجه سنه ست و ثمان و سبعمائه **مِنَ البدایع** در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه ملک اشرف

چوبانی در اول بهار مصرع بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار ازقراباغ عازم بغداد شد و در
منزل التقای سرای و اغروق را مقیدنه روانه داشته برادرش ملک اشتر و دیگر امرا را مستقلا روانه کرد اینها
و چون خبر وصول او به بغداد رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده میخواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون
که حرم محترم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانچه ازین دو بیت بوضوح می پیوندد بیت
دلشاد شه آن سایه یزدان که ز رایش خورشید فلک عاریه زو خواست ضیا را با عهده اسکندر
حرمش ننمود بیم از رخنه یاجوج اجل سد تتارا اورا از آن عزیمت مانع آمده بصیقل سخنان دلپذیر
غبار توهم که بر آینه ضمیر ان امیر کبیر نشسته بود بزدود و مقارن آن حال اشرف رسیده شهر را محاصره
کرد اما چون روز بروز هوا گرمتر شده شدت حرارت بمرتبه رسید که نعل دواب چون موم آب گشتی
و از تاب کلاه خود سرداران چون خماران سرگرم شدندی نظم شد هوا باز چنان گرم که در آب دلان
سینه بر ریگ نهاد است ز گرما سرطان از حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع نهر
مرطوب که بود از دهنش آب روان چرخ سیار فتادی ز عطش بی حرکت گر نه در تحفیش بودی ارکجم
بدهان اشرفیان را کاری چنان از پیش میرفت روزی ملک احمد رومی که از مخصوصان اشرف
بود با لاچین غلامش بکنار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه
بیرون تاخته بر لاچین حمله آورد و او از پیش ایشان فرار کرد و از این رهگذر خوف و هراسی در دل
اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت رفتند **ذکر الوقایع** سلطان اویس بعد از پدر بنابر نهجیکه از
این ابیات مستفاد میگردد مالک رقاب گشت نظم مبشران سعادت برین بلند رواق همی کنند
ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و هشتاد و هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسرو روی زمین باستحقاق فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق و روز بروز نیر اقبالش
اوج نموده بر مدارج سروری متصاعد نمود تا آنکه کریاس عالی اساسش پناه سلاطین جم التماس شد

واز آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع آزرده شده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه
شرط مکرمت بود مبذول داشته در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه لشکری ستاره عدد
و طوفان مدد بکومک او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادر را محاصره نمود و اکثر ممالک
فارس تا جرون بحوزه تصرف درآورده مسرعی جهت اخبار بدرگاه سلطان سلیمان اقتدار
فرستاد خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیده که این دو بیت از آنست باسم
سلطان گفته گذرانید بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت ماهچه سنجقش سر حد
کیوان گرفت از طرفی دولتش گردن کردان شکست وز جهتی لشکرش ملک سلیمان
گرفت از نوادر آنکه پیش از آن بده سال یکی دو سه بیتی در خواب که داشت برین فتح الباب گفته
بوده چنانچه در این قصیده ایمائی کرده بیت معجز اقبال شاه بود که قبل از ده سال نسخه این سر غیب
خاطر سلمان گرفت و آن ابیات اینست همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی
زمین را بزیر سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در جروان بسال خمسه و ستین و سبعمایه
گرفت آخر سلطان در سه شنبه جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه وفات یافت
گویند که پیش از این بسه ماه از انتقال ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود
مرآة البدایع گویند که سلطان بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در
اواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب دجله بغداد طغیان کرده بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه
جمله عمارات در آب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند و خواجه
جمال الدین سلمان علیه الرحمه والغفران در آن واقعه طوفان نشان گوید بیت بسال هفتصد و هشتاد و
پنج گشت خراب بآب شهر معظم که خاک بر سر آب دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد که
کرده است خرابش جهان خانه خراب و خواجه ناصر بخارائی نیز اشعاری بدین اضافه کرده نظم

دجله را امسال به رفتاری عجب مستانه بود پای در زنجیر ولب برکف مکر دیوانه بود وخواجه سرور
از این قصیده رنجور شده متوجه سرای سرور کردید وسلطان حکومت بغداد را بامیر اسمعیل ولد عجب
امیر ذکریای وزیر که پسر او چهارده سال رسیده بود شفقت فرمود وخواجه سلمان این قطعه در
حق وی کفته **قطعه** وجیه دین محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را کف تو کشت کفیل کشاده است
ز دست تو دجله بغداد چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل واو بد انجا شتافته در تعمیر دار السلام
سعی تمام تبقدیم رسانید وقریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر در شهور سنه ثمانین و
سبعمانه بسعایت شاهزاده شیخعلی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان
ایالت در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده کفت
شاید سر کسی را بدینجا بیاویزند بعد از قتل سر او را آنجا آویختند **تمثیل** ابن بی بی در تاریخ روم آورده
که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین
اصفهانی رتبه وزارت یافت وروز بروز شرر آمالش بسر حد کمال رسید تا در سنه اربع واربعین وستمائه
بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس در آن مملکت کشته صاحب یکبارکی حاکم
مطلق العنان کشت اما نصرت امیر داود وابوبکر پروانه که از اعیان امرای زمان بودند کاهی با صاحب
مضایقه در بعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس الدین بابای طغرای ومشرف الدین محمود
حاکم از آنجا او را بدرکاه طلبداشته بدستیاری وحضار بعالم فنا رسانید آخر میانه صاحب و
شمس الدین نزاع رفته شرف الدین بقلعه کاخ پناه برده وصاحب جمعی از امرا را بمحاصره آنجا
فرستاده واو را بجنک آوردند درحینیکه او را بدرکاه میبردند بفرموده صاحب وی را بقتل آوردند
وسر او را بتوبره نهاده در رسته جنوق که خانه حامل آنسر در آنجا بود نزول نموده توبره را بر میخکه در
استخانه بود در آویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی از قلاع بقتل آوردند وسرش بهمان

قلعه فرستادند در انخانه برهمان منج در آویختند **من البدایع** مشهور است که در عهد سلطان
اویس بآبادانی وجمعیت عالم بمرتبه بود که در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمائه وبای مفرطی در
تبریز سانح شده هر روز جمعی کثیر و جمی غفیر از ساحت زندگانی رخت بعالم جاودانی میکشیدند و
منهیان ممالک طوارق و مهالک ندای کل شیئ هالک بگوش هوش اقاصی وادانی میرسانیدند
چنانچه در آن واقعه هایله قرب سیصد هزار کس فوت شد و بعد از تسکین آن بلا معلوم نمیشد که کسی فوت
شده یا نه **تمثیل** در تاریخ ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع وثمنین هجری در بصره
طاعون جارف روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده و نشنیده بود اما آن بلا تا چهار روز کشید روز
اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سوم هفتاد هزار و نود نفر و روز
چهارم یکنفر **حکایت** سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید گویند
در حینیکه قصد یورش نموده در ربع رشیدی تبریز نزول فرموده بود در روز جمعه بیست و هفتم
ربیع الاول سنه ست وسبعین وسبعمائه بزحمت صداع مبتلا گشته فی الحال آغاز وصیت کرده بسه ماه
پیشتر از آمرگ خود را لکان برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سحر شب سه شنبه جمادی الاول
بعالم بقا شتافت و در دم واپسین این ابیات را بر حاضران خوانده دیگر دم نزد **بیت** زدار الملک
جان روزی بشهرستان تن رفتم بنودم مدتی آنجا و نه آنجا با وطن رفتم غلام خواجه بودم بر وعاصی
شدم چندی بنزد خواجه اینک رو نهاده با کفن رفتم همایون طایر قدسم مقفس گشته یکچندی
قفس بشکست و من پرواز کردم زین چمن رفتم حریفانرا بگو ساقی که آخر گشت دور ما شما را باد این مجلس
بکام دل که من رفتم و خواجه سلمان در شدت آن واقعه گوید **نظم** ای فلک آهسته رو کاری نه آسان
کرده ملک ایرانرا بمرگ شاه ویران کرده **فرع سلاطین ایلکانیه** چهار کس اند مدت حکومتشان
از ابتداء سنه سبع وثلثین وسبعمائه تا بیستم شهر ربیع الآخر سنه ثلث عشر وثمانمائه هفتاد و شش سال

شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان بن
امیر طغاتیمور خان بن مسعود بن بابهادر بن ابوکا بن تور بن جوجی قاآن برادر چنگیز خان و برخی
ایام جهان تیمور بن الاقرابیک بن کنجاتو خان را بسلطنت نامزد گردانیده بود و سلطان اویس بن
شیخ حسن نوزده سال سلطان حسین بن سلطان اویس هشت و نه سال سلطان احمد بن سلطان اویس
هشت سال مر التدابیر آورده اند که چون تیمورتاش بن امیر چوپان که از قبل سلطان ابوسعید
حاکم ملک روم بود و بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام پناه بملک ناصر پادشاه مصر و شام
برده بود و در آنجا دست بذل و کرم گشاده گردنکشان آنجا را بموجب الانسان عبید الاحسان رهین
خود گردانید و سلطان مصر از این معنی بدبرده وجودش را مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش مبادرت
نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه مدعی سر بر آورد شیخ حسن بن تیمورتاش که بشیخ حسن
کوچک شهرت دارد و در تزویر و کذب و اقاویل بشیخ عزازیل بود و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه در
ارض روم بتمنای جاه و سروری ترک کوسه مسمی بقراجری را که در حلیه و لحیه مشابهتی بپدرش
داشت تیمورتاش خوانده گفت پدرم است که از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد و در
رکاب او رفته در فتنه و فساد بگشاد و مردم بدین سخن فریفته شده باندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع
گردیدند و آن کوسه محیل که از حضیض قلقچی گری باوج سلطنت و سروری رسیده بود خوش خوش
دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت و بنابر آنکه در امر حکومت استقلالی پیدا کند قصد شیخ حسن نمود
و در خلوتی تیغی بر او انداخته کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جسته و او را رسوا گردانید و چون
شیخ حسن را از پدر خوانده خود گشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد میبود بالضروره او را پس سر کرده
سر کرده شهزاده ساتی بیک دختر سلطان محمد را که در حباله جدش امیر چوپان بود و از او پسری
سیورغان نام داشت بسلطنت نشاند و عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست

توسل در فتراک دولت طغاتیمور خان والی جرجان زده بعراقش آورده بود معطوف داشت چون تقارب
فریقین دست داد شیخ حسن کوچک باز آغاز خدعه و فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این
خود سعادتیست که ما بندگان آرزوی نموده که در سایه همایون پایه چون تو پادشاهی باشیم **نظم**
قد تو عمر درازیست و سرو گلشن ناز ‌ بیا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز ‌ غایتش بنابر وفور عناد
و ظهور فساد و فتنه سرایر شیخ حسن جلایر ازین دولت محرومیم **نظم** قد تو عمر درازیست پیش از پیت
نشسته و ما نیم عمر کم شده است ‌ اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده ساقی بیک را که زهره اوج
کامرانیست در سلک ازدواج نواب خدایگانی کشیم و عروس مملکتی که بر سر آن اینهمه نزاع است بر کنار
هم آغوشش بندگان خان کشته امثال ما چاکران کمر عبودیت بر میان بسته مراسم خدمت بجای
آوریم **نظم** کمری بر میان جان بندیم ‌ جان کمروار بر میان بندیم ‌ مشروط بر آنکه شیخ حسن مذکور
که مایه فتنه و فساد است و پیشرو ارباب عناد در باب او بمودای اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَنُ عمل فرموده
بنیکو وجهی دفع فرمایند **بیت** همیشه ره لطف نتوان گرفت ‌ در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار ‌ چو باشد جراحت سزاوار نیش ‌ سه خردمند در توضیح لطف و عنف
نکته چند میگفتند یکی گفت گیاه سخیف بنابر کمال نرمی از تند باد عنیف آزار نیابد و درخت سخت
پیکر بیک وزیدن باد از پای در آید و دیگری خلاف آن ورزیده گفت **نظم** زبری خار پشت نگهبان
جان اوست ‌ نرمی بباد داد سر قاقم و سمور ‌ آن یک انگار تخلیط نموده بر حسب خیر الامور
اوسطها از افراط و تفریط منع کرد **بیت** درشتی و نرمی بهم در بهست ‌ چو رگزن که جراح و
مرهم نهست ‌ طغاتیمور را از شیوه عقل و تدبیر دور بدان عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج
در سرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت و تاج بتاراج داد **بیت** که چندان شور لیلی در سرم
بود ‌ کجا پروای کار دیگرم بود ‌ چون شیخ حسن دانست که آن تزویر در وی اثر کرده ثانیا پیغام

دارد که وقتی ما را بر مرحمت پادشاه اعتماد کلی حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک خود عنایت فرمایند
که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس بدیشان مفوض است
آن ساده لوح صافی ضمیر رقعه بهمین مضمون نزد آن مکار تزویر فرستاده آن مزور همان نوشته را
نزد شیخ حسن فرستاده و گفت هر چند تو ما را از عدا و اعدا میشماری و سخنان مجددی که بر تو اشتباه شده
امیدواری اما ما با تو تا بدینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع چیزی را از تو مخفی داریم شیخ حسن از
آن متیاب شده یکی از نواب خانرا طلبداشته آن نوشته را بدو نمود و آنرا نزد خان برده ملامتها
نمود طغاتیمور در همانشب دیجور از کمال انفعال کوچ کرده تا خراسان دیگر با یستاد نظم زرق و شید تو
چو جامی بخراسان شده فاش روی در ملکتی نه که ترا نشناسند من الوقایع گویند شیخ حسن
ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکرها فراهم آورده در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمایه
از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده باوجان
آمد و در آن اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوپان از برادرزاده خود متوهم گشته از اردوی وی بیرون آمد
و شش هزار اسب که در سهند بچراگاه گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی
شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و
هراسی بر ایشان نشسته پیش از آنکه دست ستیز بر آورند پای در میدان گریز نهادند و تا بغداد عنان
باز نکشیدند چوپانیانرا فتح بیگمان چنین میسر شد و مفهوم یاغی باستی بغی مخالف شکست بمقتضای
الاسماء تنزل من السماء بوقوع پیوست من النوادر چون شیخ حسن کوچک را جنگ و جدل
این نوع فتحی روی نمود بنا برین بر وساده حکومت غنود و سلیمانخان بن سنکی بن کشمت بن هلاکو را بخانی
برداشته شهزاده ساتی بیک را که بعقد او در آورده بود با لشکری بصوب روم فرستاد و ایشان
شکست خورده باز آمدند شیخ حسن اکثر امرا را با دعای تهاون و تقصیری که در رزم نموده بودند بمعرض

خطاب و موقف عتاب در آورده از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخته
قضا را زن شیخ حسن عزت ملک نام را با یعقوب شاه سر و کاری بوده کا نیش آنکه مگر شوهرش بر
آن سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره در صدد دفع شوهرش شده
دو سه زنی که در آن سر محرم آنجمن بودند با خود متفق ساخت **مثلث** زن از زن چو در مصلحت یافته کام
گرفت افعی از افعی زهر وام زنهار مکر زن حذر کن حذر وگرنه ز جان و جهان درگذر و در بیست
و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را بخفیه خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست
در این باب قطعه غرا گفته **قطعه** ز هجرت نبوی رفت هفصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق
حسن زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و
نفسش داد تا بمرد و برفت زهی خجسته زنی تمایه کبر و مرد افکن از اتفاقات حسنه در روزی که شیش گشته
میشد از مولانا فخر الدین جاربردی سؤال کرد که اگر ناگاه خصمان شخصی را فرو گیرند و او را فرصت تنها دن
بدل و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یا نه مولانا در جواب فرمود که اِنَّمَا الاَعْمَالُ بِالنِّیَّات
اگر پیش از این بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده باشد و الّا فلا **نکته** در حکمت علمی آمده که زنی که
بدین خصایل خمسه متصف بوده باشد از او احتراز لازمست **اول** حنانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان
باشند که بمال این شوهر متکفل حال ایشان کند **دوم** منانه که از روی تمول خود بجبر در عایتی که شوهر را کند
او را ممنون دارد **سوم** انانه که پیشتر شوهری داشته باشد که بکمال او بهتر از این شوهر باشد و همواره
از این شکایت و از آن حکایت کند **چهارم** خضراء الدمن یعنی که ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد
اما بواسطه رذالت اصل افعال او بر نهج کمال نباشد **پنجم** کید القفا و آنست که آلوده دامن باشد که از آن
رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند القصه آن ستیزه کار ناعفت فرجام را از حمامیکه
در آنجا مخفی گشته بود بیرون آورده بعذاب الیم متوجه جحیم گردانیدند **نظم** زن و اژدها هر دو در خاک به

جهان پاک از این هر دو ناپاک به   در قابوس‌نامه مذکور است که حق جل و علی یکی از اجلهٔ صلحای
بنی اسرائیل وعدهٔ اجابت سه دعا فرمود زوجه‌اش چون بر این مطلع شد آغاز وسوسه کرده
یکی از این سه دعا را در حق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب تو چیست تا از خدای تعالی تمنا
کنم وی گفت که میخواهم شکیلترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست بدعا برداشته آنچه مسئلت
نمود حسب الموعود والمسئول **نظم** جمال مرده‌اش را زندگی داد   رخش را طلعت فرخندگی داد
جوانی پیریش را گشت هاله   پس از چلپاسالگی شد هژده ساله   زن چون در خود کمال حسن و جمال یافت
بمقتضای **بیت** نکورو تاب مستوری ندارد   ور ببندی در ز روزن سر برآرد   آغاز جلوه
کرده با بیگانگان آشنائی کرد مرد عارف چون بر این دقیقه وقف شد غیرت کرده مراسم
دعای بد که بموجب وعدهٔ کریمه رد نمیگشت در حق او بجای آورد و آن جمیله بیکبار سگی گشت و
بنیاد نوحه کرد **مصرع** برون می‌آمدی از خانه و فریاد میکردی   اولادش چون بر این قضیه
واقف گشتند بنیاد گریه و زاری کرده از والد ماجد خود دعای خیر در حق والده استدعا نمودند
پدر را بر حال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که بشومی آن
بیشومه هر سه دعای آن صالح ضایع شد **مِنَ البَدَایِع** چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف
سرور ارباب زمن شد وزارت را بخواجه عبدالحی داد و بعد از مدتی او را گرفته بقلعه الموت نزد
کیا اسمعیل فرستاد کیا چون مرد آدمی بود او را معزز داشته و مکرم دانسته دختری از اقوام
خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه در آنجا خوش حال و صاحب
اهل و عیالست و یقین داشت که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود بنا بر این بنیاد مکر
و فریب کرده همواره مراعات متعلقان او که در آنجا بودند مینمود و ایشان این معنی را بجناب
آصفی اعلام و انها میکردند تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز بخط معقولی بدو نوشت و از مفارقت

اظهار ندامت نمود **نظم** برو برو که تو داری فراغتی از ما   بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران
واز خلّو مکانش خود را بانواع تحسّر ملامت کرد **بیت** هست بی بالش تو صدر وزارت خالی
هست بی حشمت تو کار ممالک مختل   وآن نوشته را مصحوب بجری فراش نزد او فرستاد ولاجرم
خواجه اراده رفتن کرد کیا که از جمله اذکیا بود از روی خیرخواهی بدو گفت که او چون ترا از پیش مین نمیتواند
برد بالضروره دست در فتراک خدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنگ آورد اما **بیت** بهتر
آن باشد که چون مرغان ز دام   دور تر باشید ازیشم والسّلام   لیکن چندان حبّ منصب وجاه
در دل وزارت پناه زور آورده بود که بموجب حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَیُصِمّ **مصرع** من گوش استماع ندارم
لمن تقول   درین قضیه دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده شده بود **حکمت** از گفتار حکمت آثار
حکیم گوشیار است هر که طالب چیزی باشد عیب آن بر او پوشیده گردد **نظم** جاهل آسا جاه داری در
سرو کامل مدام   جاهلت خواند نه کامل چون ترا جاهست کام   القصه آن خودرای سخن گیار را
هباءً منثوراً شمرده برفاقت بجری فراش قدم در آن دریای بلا نهاد چون فراش مذکور خبر وصول
خدمت دستور بدان غدّار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده او را بقلعه النجق فرستاده او را
و دلو جوهر را بقلعه اموک که در حوالی قلعه وانست هر دو را بموسی خنجی کوتوال آنجا سپرده مجملا موسی
مور د خواجه سهپتا را بتعظیم و تبجیل تلقّی نموده در رعایت و ملاحظه او ید بیضا نمود آخر آن طرفه نهال و
ان بزرگ ادیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ و
حراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشرار و اکراد و الوار که در اینجد و ند ضرری لاحق شود اشرف
که بر آن معنی اطّلاع حاصل کرد موسی را طلبداشته بی سببی برادر معرض خطاب و عتاب درآورد
وآن مرد مند بیگناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب گشته ام اشرف نوشتهٔ
خواجه حق شناس از نزد او انداخت موسی سوگند خورد که در این ماده بیگناهم واگر بالفرض پیش

از این مساهله واقع شده باشد من بعد حکم اشرف را بر او ترحم آمده بدستور بکوتوالی قلعه مذکور سپرده
فرستاد و در این نوبت خواجه را خدمت بر اصل نموده بنابر غایت تعذیب او را در گنبد تنگ و تاریک
مصرع چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ کرده در شش ابر آوردند بیت در این گنبد مینائی برکش
آواز که گنبد آنچه گوئی گویدت باز آخر در آتشی نه تنگ و تار لیس فی الدار غیره دیار
سپری شد نظم آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
آری علمدار اولش علمست و آخرش دار و این دو بیت در وصف حال آنخواجه شکسته بال آمد
نظم مرا فلک عملی داد در ولایت غم که دخل آن نپذیرد بهیچ خرج قصور بجیره غزل چه جویم که
میرسد شب و روز بدست حادثه منشور از پی منشور چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان
خویش جلا نموده هر یک از اکابر آذربایجان بطرفی شتافتند بیت از رعیت شهی که مایه ربود
بیخ دیوار کند و بام اندود از آنجمله خواجه محیی الدین بردعی که بقرائت قران مشهور است بسرای شتافته
در آنجا بوعظ مشغول شد نکته یکی از فضلا گفت که پیش از این علما را عمل بودی و قول نه بعد از آنهم
عمل داشتندی و هم قول اکنون همه قولست و هیچ عمل نه زود باشد که از این صورت مدبر نیز گردند
نه عمل ماند نه قول القصه پادشاه جیل اوزبک جانی بیک که مولانا سعد الدین تفتازانی شرح مختصر
تلخیص باسم او نوشته بوعظ وی حاضر گشتی قاضی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی
اشرف را بر وجهی تقریر نمود که خان و جمیع معارف و اعیان در گریه شدند پادشاه متعهد دفع شر او
شده از راه دربند و شیروان بآذربایجان آمد چون انجیر بسمع اشرف رسید خزاینی که در مدت حکومت
اندوخته خانهٔ چندین هزار مسکین را باتش جور سوخته بقلعهٔ النجق فرستاد بیت درم بجور ستانان و
زر بزیور ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندای و مورخین خزاین اشرف را چهار صد قطار
شتر و هزار قطار استر جواهر و زر مرقوم قلم صحت رقم فرموده اند و العهدة علیهم آفت و محنت

درهم و دینار را از آفت سموم افعی و عقرب زیاده تر است نکته بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه
کریمه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ اشعار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام
دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه خمیر مایه همه فساد است
محبت اسباب و جهات که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ و اشرف خود باستقبال خصم بادجان
نهضت نموده بر بالای پشته ایستاده بود که یکبار ابری پیدا شده بادی مهیب وزید و تگرگی عظیم
بارید چنانکه مراکب اشرفیان را گردان میکشید اما لشکرش همچنان ایستاده بودند که خان از راه
سراب با لشکری چون قطرات سحاب رسیده فرمود که آن سرکشان را شکاری وار در میان گیرند
و ایشانرا از سطوت خان بلکه از ترس جان قوت مقابله و مقاتله نبود هر یک سر خود گرفته بطرفی
رفتند و اشرف همچنان بر پشته ایستاده بود که یکی از لشکریان رسیده در گوشش او حرفی گفت
و او از آنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به تبریز آمده شب در شنب غازان نزول نمود
صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر سوای غلام گرجی کسی دیگر با او نمانده بود چون بحوالی
خوی رسید شیخ محمد بالقچی باستقبال او آمده اشرف را بخانه فرود آورد چون خبر وی بسجان رسید
امیر بیاض را بطلب او فرستاد و حسب الامر امیر مزبور شتافته اشرف را بخدمت خان آورد

بیت
بی بلا نازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
تا بدانی که وقت پیچاپیچ — هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و او را به تبریز آورده همه تبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار
و ساچق او کردند و خان او را در معرض عتاب و خطاب در آورده آخر در شهر رجب سنه ثمان
و خمس و سبعمایه بسعی و فرموده کاوس والی شیروان قاضی محی الدین بخاری کشته شد
و در نود تبریز با سرا و در میدان گوی ازوی کردند

نظم
بسی بر نیامد که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه دود دل پیرزن

گویند که عدل و سیاست

فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

وضبط و مهابت خان بمثابهٔ بود که چون در آن اوقات که هنگام ارتفاعات بود نوبتی بر عرصهٔ ششتر
رود مرور فرمود احدی از لشکریانش را قدرت آن نبود که خوشه غله بشکند **نظم** چون همان می‌دروی
البته که خواهی کشتن بر تو بادا که همه تخم نکوئی کاری و چون به تبریز آمده بخانه پادشاهی نزول
فرمود امرا و عساکر در میان کوچها و برودخانه فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که بخانه مسلمانی
در آید لاجرم ببرکت آن آنچه در مدت حکومت اشرف از زر و حلی و جواهر و اسباب و جهات اندوخته
بود بزحمتی نصیب او شد و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور گشت **بیت** دیدی که
چه کرد اشرف خر او مظلمه برد دیگری زر **پند** امیر علی الیاپس حاکم کرمان از شیخ علی دقاق
پندی التماس نمود گفت تو زر و مال خود دوستر داری یا دشمن را وی گفت چرا گفت مال خود که
مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن تست مصحوب خود بعقبی میبری **نظم** خطا بین که در دست
ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و در اینواقعه ثمرهٔ ظلم و عدوان و پاداش عدل و احسان
مشاهده و محسوس عالمیان گشت **بیت** درختی که شیرین بود بار او نگردد کسی گرد آزار او و گر
زانکه شیرین نباشد برش باره ببرند تا که سرش بماند بباغ این و در آتش آن تو خواهی
چنین باش خواهی چنان **فرع** فرقهٔ چوپانیه که بپایهٔ رفعت و حکومت رسیده اند دو نفر اند
و ایام حکومت ایشان از سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه تا سنه ثمان و خمسین و سبعمایه بیست سال شیخ
حسن کوچک هفتسال و او بعضی اوقات شهزاده ساتی بیک و برخی ایام سلیمان خانرا بپادشاهی
برداشته بود ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و انوشیروان نام قپچاق را بسلطنت
موسوم گردانیده بود و ملقب بنوشیروان عادل ساخته با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان
زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری **بیت** معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست
بین چه محکم نکته در کار کرد از عاقلی یعنی از دیوانگی خبر لایق زنجیر نیست هر که از ما ظالمان

جوید نشان عادلی **حکایت** گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابو علی اسحق باوج کمال رسید
و فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده ساعات خود را بمعاشرت قمر چهرگان صباح
و بتجرع اقداح راح مصروف داشتی **بیت** می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند ثبت در
نامه اعمال تو بهتر عملی نقد عمر که نداری بدلش صرف مکن خبر بسودای غزالی که ندارد بدلی
اما میانه او و امیر مبارز الدین محمد مظفری بنابر حب جاه و سروری غبار کدورتی نشسته بود در حینیکه
مبارز الدین محمد بدفع معاندان اوغان و کردنکشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر
بدر برده بر ده محرک مواد فساد و عناد گردید لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع آنجماعت پرداخت
باستیصال نهال اقبال او را وجهه همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور
سنه اربع و خمسین و سبعمائه بدر شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد پیدا
کرده اما چون دراز ل خامه جف القلم بما هو کائن رقم زوال و قلم ابطال بر سر اسم امیر شیخ کشیده
بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال و مستلزم استیصال او گشت از آنجمله
بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش رئیس ناصر الدین پیشوای محله موردستان و حاجی
شمس مجاسم که قوم کلو محله باغ نو بود اقدام نمود و این موجب توحش و تنفر ایشان شد و قاضی
عبد الحی نیز ازوی رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال آن احوال خواجه حاجی قوام که در شیوه
بذل و کرم ستوده خواص و عوام بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده
بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما و وی هموار
در تشیید مبانی دولت امیر شیخ مذکور کوشیده و گفتی تا من هستم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسید
با وجود تهیه این اسباب و هجوم اعدا و خمول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بیجام و
پیاله بسر نبردی **نظم** سرش از ساغر می نیست زمانی خالی همه سیم و زر خود کرد درین سر گرمی

و یکساعت بیهوشی نبودی حکمت پادشاهان نزد عقلا شراب خوردن حرامست زیرا که وی
نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان را نگهبانی دیگر باید بیت که چون شه شد خراب از
آب انگور ولایت کی تواند داشت معمور و خدمت مولوی معنوی در این باب دو سه در
سیراب سفته چنین فرموده اند نظم سیری از وی خواه نی از نان و آب مستی از وی جو
نه از بنگ و شراب مر ترا خود عقل کو یا هوش کو تا خوری می ای تو دانش را عدو روت
بس نیاست نیلی هم بکش ضحکه باشد نیل بر روی حبش اما وی در آن اوقات مضمون این
ابیات را نصب العین داشتی و داد عیش و کامرانی دادی بیت چون هست بی توسط ریب
گمان ترا زین بسر سری سرای ضرورت که بگذری این پنجروزه فرصت عمر عزیز را آن به
که در حضور عزیزان بسر بری چون بموجب مواضعه رئیس ناصر الدین و اهالی محله موردستان
امیر محمد مظفر با لشکر قیامت اثر سوم شوال سنه مذکوره از آن دروازه بشهر درآمده آواز نقاره
و نفیر او بچرخ اثیر رسید جناب شیخ امیر از شراب شبانه بیخبر و مدهوش افتاده زمانه در باب
آن یگانه این ترانه میسرائید نظم بصور تیکه تو در خواب غفلتی امروز عجب که در تو قیامت اثر
کند دم صور یکبار سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشأ این غوغا و شورش چیست
گفتند همانا که کوکبه امیر محمد مظفر است فرمود که این مردک ستیزه روی گرانجان نرفته است هنوز
نظم نه مروتست و شمن را بباب خنگ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ بسا اهل دولت
ببازی نشست که دولت ببازی برفتش ز دست چون اهالی محله موردستان بموجب
این داستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب فتنه و بلا بر روی اولیای دولت
او مفتوح داشتند و اصحاب درب کازرون بخلاف ایشان همگی تخم مهر و محبت امیر شیخ را در
اراضی قلوب میکاشتند گویند در روزیکه امیر محمد مظفر بشهر درآمد امیر شیخ رو بوادی انهزام آورده

بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید درآمده از شیخ حسن ایلکانی استمداد نمود و از بغداد دو هزار سوار
نامدار بامداد او آمدند و او بحوالی شیراز رسیده پیش از آنکه دستبردی نماید ویران شده باصفهان
رفت بعد از آن مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمائه شیراز را بخواهرزاده خود شاه
سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان و ملازمانش در شراب افتاده دست اهتزاز در آغوش
شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سرخیل خوبان طرازند آوردند امیر تیمور و غیاث الدین منصور شول
که از جمله ملازمان و هواداران امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و شاه سلطان بنابر کال
لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکور محله موردستان را غارت
نموده رئیس ناصرالدین متواری شد و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله در آن روز جمعی از محله موردستان
چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان بدرب کازرون رفتند و قبل از این محمد مظفر در موضع کوشک زر
از اتفاق امیر تیمور و امیر غیاث الدین منصور وقف شده شاهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطه
اطفاء آن نایره بشیراز روانه ساخته بود اتفاقاً شاهزاده در همان روز مقارن آنحال که مخالفان در محله
موردستان آتش بیداد بر فروخته بودند از دروازه اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهر درآمده امیر
تیمور را که خمیرمایه آن شر و شور بود بتیغ بیدریغ انتقام بگذرانید و امیر غیاث الدین شول فرار کرد
مبارزان آتش قتل و غارت در محله درب کازرون زدند قضارا صباح جمعی که چادر بسر کرده بخانه
اقوام بمحله موردستان رفتند **بیت** درآن زمان که بود بیم جان شکفت مدار ز بیر چادر ناهید
اگر خزد بهرام و بقیه زنان و اجامره آن محله عرضه تیغ سیاست گشتند و قریب سیصد نفر بقتل
رسیدند و مدت یکسال و نیم در آنجا ساکن داری بنود و فرع پوشیده نماند که اصل امیر محمود
شاه پدر شیخ ابو اسحق از شیراز نهضت و صاحب گزیده او را بموجب از اولاد خواجه عبدالله
میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور بآقا خواجه مدفون در قریه سولقان قزوین

بن ابی سعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری و چون بعرف زمرهٔ مغول املاک خاصهٔ
سلاطین را اینجو گویند خدمتش بنا بر سرکاری آنها بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین
لقب سمت امتیاز یافت و در اوان استیلای امیر چوپان پیشتر از پیشتر اقتدار یافته اسباب و
املاک فراوان بدست آورده اکثر کلویان شیراز غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفته در جرگه
ملازمانش منتظم گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید که هرج و مرج بمجال مملکت راه یافته
ملوک طوایف علم استیلا بر افراختند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده بایکدیگر بنیاد خلف نهادند شیخ ابو
اسحق نیز الکای فارس سیما شیراز را که اکثر ملک موروثی او بود بدست قهر و غلبه گرفته در سنه اربع
واربعین وسبعمائه سکه وخطبه باسم خود کرد و مدت چهارده سال سلطنت باستقلال نموده کرات
و مرات میانه او و امیر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع گرفت آخر الامر در اصفهان بدست شاه سلطان
خواهرزاده و داماد جناب مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر امیر محمد مظفر بدست
ورثه امیر حاج ضراب داده در تاریخیکه ازین قطعه خواجه حافظ مفهوم میگردد مقتول گشت **قطعه**
بروز کاف والف از جمادی الاول بسال واو و دگر حا و نون علی الاطلاق خدایگان سلاطین
مشرق و مغرب خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال جمال
دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو نهاد بر دل احباب خویش
داغ فراق وهم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید و خواجه حافظ در غزلیکه این
دو سه بیت از آنست ایمائی بحال او کرده **نظم** یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی
از خاک درت حاصل بود در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سعی من و دل
باطل بود راستی خاتم فیروزه بواسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود دیدی
آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود مشهور است که در حین وداع

و ودیعه حیات ببلبل طبع وقاد وی منظم این ابیات مترنم گشت **بیت** افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند دردا و دریغا که درین مدت عمر از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
و نیز فرموده **ع** با چرخ ستیزنده کارستیزه و برو با گردش دهر در میاویز و برو یک
کاسه زهر هست که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه در جهان ریز و برو و وحید الزمانی
عبید زاکانی چند بیت در مرثیهٔ وی گفته **نظم** سلطان تاج بخش جهاندار ابوسعید کاوملک او بتیغ و تیغ سر ز دنهان
جود ش جهان گرفت شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
در عیش ساز و عادت خسرو بنا نهاد در عدل و داد شیوهٔ نوشیروان گرفت بنگر که روزگار
چه منصوبه نمود بنگت چگونه دولت او راعنان گرفت در کار روزگار و ثبات جهان عبید
عبرت هزار بار ازین سیتوانگرفت بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال فی بر زمانه دست و
نه بر آسمان گرفت **من مآثر الرؤیا** در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخ زادگان
که یکی از مواضع خواف خراسانست بیزد افتاد و او مردی بود قوی هیکل و عظیم الخلقه چنانچه در یزد
موزه بپای او یافت نمیشد علیحده قالبی از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن یزد سه من و نیم بود
و فرزندزاده اش امیر مظفر بن منصور که ابا عن جد ملازمان اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید
که آفتاب از خانهٔ اتابک علاءالدوله برآمده و بگریبان او فرو رفتی و او برپای خواستی و آفتاب و قتیب
پنجاه قطعه از دامانش فرو ریختی که حبیش عرب خورشید و دامنش شرق شدی امیر مذکور
واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ صلحا بود عرض نمود شیخ ویرا باقبال دولت از دودمان اتابکان
بنجاندان و بشارت داده عاقبت چنان شد که او گفته بود **حکایت** هر چند امیر مبارزالدین
محمد مظفر بیدایع تائیدات مؤید است و بغیان دولتش بتوالی و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت بر سفک
دما حریص بودی و خون مسکینان مستهام را چون قترابه می مدام بر خاک ریختی **نظم** مردم آزاری

نه بس کار نیست خرد   هر که از طاق دل افتاد مرد   مشهور است که اکثر اوقات مصحف مجید پیش
روی خود نهاده در میخواند ناگاه بیچاره را بتهمت مختصر گناهی در برابرش آوردند فی الفور شمشیر
کشیده او را بدست خود گردن زد و باز مراجعت نموده بتلاوت مشغول شد **بیت** گر آدمی نشود سخره
ارادت دیو   فرشته رشک برد بر کمال انسانی   تو چهره باغ جهانی و شمع بزم وجود   ولی
چه سود که مقدار خود نمیدانی   غرض از عرض اینمقدمات آنکه چون شاه سلطان که قرابت را
بنیکو خدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانیده بود چشم آن داشت که بمزید رافت و فرط عنایت
ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش سمت تضاعف پذیرد ولیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال آنکه
چون مبارزالدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب داده در آن جشن اصناف
تکلفات مبذول داشت خال متقلب الاحوال چون بمنزل وآمده آنها مشاهده او گشت خواهر
زاده و خدمتکاران را بانواع فحش و آزار شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا نموده فرش
و اوانی و ظروف او را بتاراج داد مع ذلک علوفه سیصد نفر اوزبک که در آنوقت از پیش
جانی خان بیک برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله رفت و اینحرکات موجب ناامیدی
دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردید **بیت** چند چو آتشکده آهنگران   دود و شراره هی
از هر کران   آدمی از خوی نیکو خوش بود   خس همه جا در خور آتش بود   و چون بعد از
معاودت جانی بیک و پسرش عرصه آذربایجان بتصرف اخی جوق که از واماندگان اشرف
بود در آمد **نظم** چو از سرو بن باغ گردد تهی   بگیرد گیا جای سرو سهی   محمد مظفر
بنیت تسخیر آنجا لشکری درهم کشیده در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمائه بدانولایت توجه نمود
و اخی جوق نیز با سی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی
مبارزین در منزل میانه اتفاق افتاد چون جناحین مبارزین شهزاده جهانمطاع شاه شرف الدین

محمود و ابو الفوارس شاه شجاع آراسته بود و ایشان بدستیاری بارک خون فشان لشکر خصم را
پراکنده کردند مضمون این مقطع وصف حال مخالف شکسته بال مد **نظم** حاجی چو رو نهاد بتبریز
در عراق   شوخی ز فارس پس راه دلش در میانه زد   پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار
فتحنامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال داشت و از آنجا اراده لشکرکشی
ایران نمود و از این طرفه تر آنکه بموجبی پسر از ابنخان پریشان آزرده و بسببی تهدید بقتل و میل در
چشم کشیدن نمود **بیت** درخت توت از آن آمد لگدخوار   که دارد بچه خود را نگونسار   کسی
تا ربن کی زد لگدها   که تاج سر کند فرزند خود را   بالجمله اولاد امجاد و خواهرزاده و داماد
از حرکات کج نهادش بفریاد آمده رفع تطاول و تعدی ورا با خود قرار دادند **حکمت** خوشخوی
خویش بیگانگانست و بدخوی بیگانه خویشان **بیت** ز خوی نیک و ز خلق کریم و خوشگوئی   عجب
مدار که بیگانه آشنا گردد   ولی بشومی خوی و ز راه بمهری   بسی بود که پدر از پسر جدا گردد
درحینیکه از تبریز مراجعت نموده بودند در اصفهان ورا گرفته مقیّد ساختند و شاه سلطان میل
در چشمش کشید اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ و خواجه سلمان در آن باب گوید **نظم** آنکه از کبر کوچه
مسبد بد   از سر خویش تا بفر هور   قوت الظهر پشت او بشکست   قرة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت بخت   بر نیاید کسی بقوت و زور   و خواجه حافظ نیز قطعه که این بیت
از آنست در سلک نظم کشیده **بیت** آنکه روشن بد جهان بینش از او   میل در چشم جهان بینش
کشید   امّا شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگیکه میانه شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر
اصفهان واقع شد بردست مردم شاه محمود افتاد و آنچه بر حال خال و ولی نعمت پسندیده بود
برای العین مشاهده نمود و مولانا صدر الدّین عراقی این رباعی در حق او گفته **رباعی**
گر چشم ترا دست فلک میل کشید   در ذات شریف تو جهان نقص ندید   آنکس که بد انچشم تو آسیب

رسانید او نیز بعینه مکافاتش داد تمثیل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان و گیلان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامانست از اعاظم حکام ایام و بوفور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود از جمله بنا بر حمایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از خانمان آواره گشته بغربت در خراسان اوقات میگذرانید اما در آن اوقات هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی نرسید که از خوان احسانش بی بهره مانده باشد بیت بزرگ آن بود کو ز فرط کرم بهر جا که باشد بود سرفراز نه آنکس که چون نامهٔ عزل او بخوانی بیابیش در شهر باز و استعداد دانش او در آن مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال و استعداد هر گاه نوشته او دیدی از غایت انصاف بوسیده گفتی هذا خط قابوس ام الجناح طاوس با وجود این همه مکارم و محاسن چون بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک جرمی جمعی را بمطمورهٔ عدم فرستادی واز برای جزوی گناهی خلقی را تباه کردی نظم از دلش چون غضب زبانه زدی شعله بر خرمن زمانه زدی لاجرم تمامی طبقات لشکر ازوی نفور گشته دست تطاولش کوتاه کردانیدند از کلمات حکمت آیات حکیم بزرق و ملتیس نقراطیس است حکمت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت فرو افکنند و منوچهر بن قابوس را که در گیلان حاکم بود طلبداشته بر سریر سلطنت نشاندند و قابوس را بقلعه جناشک فرستادند گویند عبد الله نامی که از جملهٔ حصمان بود ویرا بقلعه میبرد قابوس در عرض راه از عبد الله پرسید که سبب این جلیت و این عمل از که ناشی شده وی گفت من و پنج کس دیگر بنا بر وفور سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از غضب تو در مهاد امن غنودند نظم بد اندر حق مردم نیکمرد مگو ای جوانمرد صاحب هنر که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیکمرد است بد میکنی قابوس گفت این خود غلط است چه اگر خون بسیا

کرد می تو و سایر عاصیان را زنده نکند شمعی که مرا بدبیرون نشانندی هر که را تعلق با خالق نیکو بست
پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود در تنگنائیت افتاده که زندان در جنب آن تنگنا بهشت
افتاده **مِنَ النَّوادِر** در روضة الصفا مذکور است که چون اولاد نامور عزم گرفتن پدر جزم
نمودند علی الصباح بدرخانه رفته امیر مبارزالدین محمد در آن وقت در بالاخانه قرآن میخواند و بغیر
از رکن شاعر هروی دیگری نزد او نبود و شاه محمود با ملازمان خود بر در ایستاده و شاه شجاع با
قوم خود در زینه پایها توقف نمودند و مسافر بوداجی و شش نفر دیگر بدرون رفتند القصه
آن هفت نفر امیر را بعد از هشت و مشت بربستند و مولانا از روی سراسیمگی فحش گویان خود را
به امیر رسانید و از کمال اضطرار شاه شجاع را نشناخت و شاه از سر غضب شمشیری بر شکم مولانا
زد که مولانا به پشت افتاده امعا و احشایش بیرون آمد در اینوقت شاه را شناخته روی عجز بر خاک
نهاده گفت ای شاه از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع بر عجز و نامرادی او ترحمی نموده جراحان را
بعلاج او مامور گردانید و مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته در خلا و ملا ملازم حضرت شاه شجاع بود
بعد از چندگاه در حینیکه رایات شاهی متوجه یزد بود در راه از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهیکه
زنده باشی گفت ده سال قضا را مقارن حال متغیر الاحوال گشته تا از خرگاه شاه بخیمه اش رسانیدند
تسلیم شد **حکایت** در آثار البلاد مذکور است که یکی از فقیران فقیر نخجوان نقل نموده که روزی در کنار
آب ارس با جمعی نظاره میکردیم که شخصی را آب میبرد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک
رمقی داشت بقدر لمحه که با خود آمد از وی پرسیدند که از کجا در آب افتادی موضعی را نام برد که از
آنجا تا نخجوان پنج روزه راه بود پس اندک طعامی طلبیده شخصیکه بجهة طعام رفت تا آمد که ناگاه دیواری
بر او افتاده از هم گذشت همگنان بر آن مدارا و بر این مفاجا تعجب کردند **مِن نَتایجِ الاحکام**
آورده اند که امیر مبارزالدین محمد بعد از گریز اخی جوق بعظمت تمام به تبریز توجه فرمود شاه شجاع

شاه محمود مخالفان را تا نخجوان تعاقب نمودند و خدمت سلطان از روی استقلال مدت دو ماه در
دار السلطنه مذکوره در عین کامرانی بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان است
بمجرد آن آوازه دست از تبریز برداشته با وجود غایت دلاوری پای در دامن گریز آورده چرا که
در زایچه طالعش اهل نجوم مرقوم گردانیده بودند که او را از جوان ترک چهره بلند بالا ملالتی خواهد رسید
سلطنه وی آنکه چون این اوصاف در حق سلطان صادق است مبادا که از او ضرری لاحق شود حال آنکه
این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از آن معنی غافل در تاریخ جعفری مذکور است که حاجی محمود
شاه بن شیخ دارا که از جمله اهل اتقیای آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات و مقامات داشتند روزی
بر امیر مبارز الدین محمد گذشته دید که بحفر خندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این از برای چیست
وی گفت بواسطه دفع دشمنان است حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت چون وقت
در رسد این ترک را بگیر و چون والده شاه شجاع از ترکان خطا است که حاکم کرمان بوده اند
بنابرین اطلاق ترکیت بر و میکردند **تمثیل** در تواریخ مسطور است که در زمان هرمز بن نوشیروان
ساوه شاه پسر خاقان با سیصد هزار ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی بادغیس
و هرات خیام قامت نصب فرمود چون این خبر جان سوز بهرمز رسید اولیای دولت را بخلوت
طلبیده در آن باب مشورت نمود و در این اثنا یکی از نواب گفت که در این باب پدرم را سخنی است که بخود
خود معروض دارد در ساعت حکم باحضار او فرمود آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانده بمجلس
آوردند هرمز با او آغاز مشورت نموده پیر دهقان چنان تقریر کرد که چون ملک عادل نوشیروان مرا
بخواستگاری یکی از دختران خاقان ترکستان فرستاد خاقان تمامی بنات خود را از خاتون
زادگان و بندگان بنظر من در آورده چون آثار نجابت و اصطفا در جبین والده تو هویدا بود بنا بر
آن او را اختیار کردم و خاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی از اهل نجوم را طلبداشته

حقیقت آمال خسر را از او معلوم کرد منجم از روی دلایل نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری پدید
آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر خود صاحب تخت و تاج گردد و یکی هم از نبیرگان
بقصد او لشکر با یران کشد و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت
روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بد شکلی را بمدافعه وی فرستند و شخص مذکور مخالف را مغلوب
و مقهور کرداند و پیر بیچاره هم در مجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم شده قالب تهی کرد و همگنان از آن متحیر شده
مصداق این کلام بقرینه بهرام چوبینه را یافتند و او دوازده هزار کس را که سن ایشان ~~[illegible]~~ ما بین
چهل و پنجاه سال بود اختیار کرده روانه شد و بنیروی شجاعت و مردی با اینقدر لشکر این نوع حصم را زیر و
زبر کردانید **من البدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس برادرش شاه محمود که
قاصد جانی و مانع جهانبانی او بودند از روی استقلال و استحقاق بر چار بالش سلطنت فارس و شبانکاره
و کرمان و عراق تکیه زده عزیمت آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر
سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابر سببی که در کتب مبسوطه مفصلا مشروح است آنجا را گذاشته بشیراز
توجه فرموده تجدید در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمائه شنیدند که سارق عادل که از عظمای امرای
سلطان حسین ایلکانی و فرمانفرمای سلطانیه و زنجان است قصدی بنجاطر رسانیده لاجرم شاه سپاهی کینه
خواه درهم کشیده چون حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه در بیرون
خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که از دور گردی پیدا شده بعد از آن شکافت رایات لشکر مخالف که
بیست و چهار هزار سوار بودند ظاهر گشت بالضروره از سر خوان بل از جان گذشته بمیدان شتافتند

بیت چه باید بساطی برآراستن گزو ناگزیر است برخاستن

و لشکر [illegible] شده چنان پاسامشی
نمودند که نایره قتال التهاب یافته مخالفان فدائی وار بجان میکوشیدند و سپاه [illegible] ایشان
منفرق گشته شاه شجاع خود بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب و ضرب از اسب

خطا شد و اسپش اسیر در آمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که چشم زخمی باو رسد اما
آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنانرا از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باورچی ملازم
شاه رسیده اسپی باو کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه شاه بود مدد نموده او را از آن
نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد
اخی کوچک از آنجا که عالم شجاعت و حمیت است دست در فتراک وی زده مانع آمد پادشاه گفت
از توقف من و تو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست و
بعد از آن اخی باطراف و جوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور باطبل
و علم میگریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورده و نقاره بشارت کوفته بعضی
از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار
سوار از دور ایستاده بود بسان بلای ناگهان بر سر آن فرود آمدند و تاب مقاومت ایشان نیاورده
عنان عزیمت بجانب فرار منصرف گردانیده بقلعه سلطانیه متحصن گشت **من الوقایع** شاه شجاع
شهنشاهیست بافسر سروری سرفراز و بطراز نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی
او را با کمال نفسانی جامعست و لمعان فضایل از جمال خورشید مثالش ساطع **بیت** سخن ز وصف
رخش چون ز خاطرم سر زد ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد اقتباس انوار مسایل معقول و منقول
از صحبت افادت مشحون علامه عبدالحی نموده قوت حافظه اش بمرتبه بود که قرآن شریف را در نه
سالگی حفظ نمود و هفت هشت بیت را در یک شنیدن یاد گرفتی و اشعار عربی و فارسی بسیار
بخاطر داشتی و از نتایج طبع لطافت نگار ابیات آبدار بر صحیفه روزگار می نگاشت از جمله این
رباعیست **رباعی** بپیچید طریق رهروان گیرم پیش و ز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش
مردانه در این راه بپوییم پس و پیش شاید که رسم بآرزوی دل خویش **حکایت** شاه یحیی

بن شاه مظفر برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکر و خداع را پیشهٔ خود ساخته عمّ الوّت منزلت را
بحرکات ناهنجار آزردی و وی نیز بنا بر رفع سایل بگوشمال او مایل و هر سال لشکر بدر یزد بردی
تا آنکه شاه یحیی یکبار شخصی را بجاسوسی شیراز فرستاده او با شخصی دیگر معامله داشت اول بدر دکان وی
رفته وجه خود را طلب فرمود و میانه ایشان بنزاع رسید شیرازی بدو گفت تو از روی سالوسی
طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمدهٔ الحال صورت احوال ترا بدیوان اعلی نهاد خواهم کرد جاسوس
چون از استخلاص وجه مایوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان زانو زده حضرت شاه
از کیفیت حال آگاه کرد گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال در این
زمستان بسر او میروید یا نه چون بر قول دیگران اعتمادی نیست خواستم که این راز از لفظ کهربار دُرر
نثار شهریار شنوم شاه در خنده شده فرمود که الحق در این سال داعیه داشتم اما از برای خاطر تو
واگذاشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت دینی نزد شخصی دارم در دادن تهاون مینماید القصه
تحصیلدار جهة دینش حاصل نموده چون از مجلس چند قدمی بیرون نهاد فی الفور برگشته گفت ای شاه
مبادا مدار بر اقرار خود نهاده مرا نزد شاهزادهٔ یزد شرمسار سازی شاه و مقربان بارگاه تمامی
بخنده افتاده و یرا نواختند و بخلعت دلپذیرش سربلند ساختند **تمثیل** گویند چون
عبدالرحمن بن محمد اشعث در جنگ حجّاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر سرپنجه تقدیر شدند و حسب
الامر حجاج یکیک بقتل می آمدند یکی از آنجمله گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست پرسید که ترا بر من چه
حقیست گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من ورا منع کردم حجّاج گفت گواهت کیست
وی یکی از اسیران استشهاد آورد و او برطبق مدعای وی گواهی داد حجّاج گفت تو چرا منع نکردی
آنشخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکر بودم حجّاج فرمود که آن یک را بواسطه اثبات حق
و دیگری را بنابر رعایت صدق آزاد کردند ثمرهٔ راستی رستی و نتیجه کجی پستی   راستی از تو ظفر از کردگار

نکته درویشی صادق بحاجب واثق گفت که امیر را بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند حاجب
در خنده شد درویش گفت عَلَیَّ الطَّلَبُ وَعَلَیْكَ الْبَلَاغُ وَعَلَیْهِ الْاِسْتِمَاعُ وَعَلَی اللّٰهِ التَّمَامُ حاجب صورت
سؤال بعینه بصاحب ملک و مال عرض کرد وی بعد از ساعتی سر برآورده فرمود و طلب کرد
و تو رسانیدی و من شنیدم و حق تعالی از شایبه ریب و ریا مبراست **مصرع** بدهید آنچه التماس
ویست   روز دیگر حاجب مژده قبول حاجت بدرویش مذکور رسانیده درویش از قبول آن وجه
امتناع نمود حاجب گفت قبول و رد منافات عظیم دارد درویش گفت دیشب در وقت دعا بقاضی
الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملک و مال بجمعی اهل ضلال داده که محتاجان از خوان احسان ایشان
محروم‌اند ندائی رسید که ایشانرا نیاز های من از روی امتحان آن طلب کردم و الا مرا بمال دنیا التفات نیست
حاجب بعرض واثق رسانید واثق شکرانه آنکه او را از روی آن دوست خدا شرمساری نبود آن وجه را
مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود **حکایت** گویند روزی حضرت سلطان از
سیر بازگشته پیره زالی سر راه او بگرفت عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو سر پوشیده
دارم که خلاصه عمر و زندگانی منند نزد فلان جدید الاسلام مرهون ساخته‌ام شاه را از آن رقت
آمده گفت فردای قیامت چگونه از عهده جواب این زن بیرون توانم آمد فی الفور بزیر آمده
در آن صحرا نشست و رو بملازمان آورده فرمود که هر که مرا دوست دارد بقدر وسعتش متاعی بیاورد
بنابر آن همه اعیان و سایر سپاه حتی قلیچیان آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند
چنانچه قرب صد هزار دینار حاصل شد بعد از آن شاه رو بسپاه آورده گفت از شما که آرزوی آبادی
ما دارد در دم جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت **مصرع** اول کسیکه لاف محبت
زند منم   حضرت شاه را بسیار خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار
فرمود تا هفده دیگر بر آن افزودند و شخصی خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین نیز اراده آن شده

پیش آمد

پیش آمد از مرسوم او که در نهایت قلت بود پرسید او را هم به بیست هزار قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه نزد آنجد بید الاسلام روانه سازند و دختر اسحق شهزاده دُرّ ملک و دیگر برا بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار از خاصه پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال موجود را به پیرزال انعام فرمود شاه و تمامی شاهزادگان و خواتین بدان طوی حاضر شده کما ینبغی بلوازم آن پرداختند حکایت آورده اند که روزی در شیراز بشوکت تمام سوار شده ناگاه شنیدند که عورتی بدختر خود میگوید ای فاطمه اگر آرزوی دیدن حضرت پادشاه داری بتعجیل تمام بربام آی شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ماست زود بگذریم او ما را نه بیند افسوس که با وجود اینهمه کمالات قطع صله رحم نموده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله بسر پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانه او و برادرش شاه محمود پیوسته غبار نقار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسید تا آنجا که رسید بیت خوبتر بر چهرهٔ قدرت نماید خال مهر ۞ خلعت خلت بقد کامکاری خوشتر است ۞ آخر شاه محمود در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه نزاع را بانقطاع رسانیده مصرع رفت تا عالم دگر گیرد ۞ و شاه این رباعی در واقعه برادر غفران پناه گوید رباعی محمود برادرم شه شیر کمین ۞ میکرد خصومت ز پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بر آساید خلق ۞ او زیر زمین گرفت و من روی زمین ۞ و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائه عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ وفات او گردید و این رباعی نیز از وی منقول است رباعی افعال بدم ز خلق پنهان میکن ۞ دشوار جهان بر دلم آسان میکن ۞ امروز خوشم بدار و فردا با من ۞ آنچه از کرم تو می‌سزد آن میکن

و صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده قطعه کر پرسدت کسی که علی را نظیر هست
با او مکو که آب ببوی کلاب نیست   در حضرت خدا بجز از ختم انبیا   کس را مقام و منزلت بوتراب
نیست مِنْ مَآثِرِ التَّهَوُّرِ چون تهور و شجاعت شاه منصور بمرتبه بود فصلی در این باب کفته
میشود که چون در سنه خمس و تسعین و سبعمائه پادشاه جهان امیر تیمور کورکان از راه شوشتر بحوالی
شیراز رسید همکنان را کمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد خبر موکب صاحبقران را
دریابد عنان سلامت را بصوب هزیمت تابد تا آنکه در روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه مذکوره
صاحبقران با سی هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بحوالی شهر رسیدند ناکاه
شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با نهصد جوان که هر یک را از اقلیمی کزیده بود نظم هر یک
بجای جامه دیبا و جام می   در بر فکنده جوشن و بر کف کرفته تیغ   وقت نماز جمعه در کوه پاتیله
بر قوم مغول حمله آورده صفوف را برهم زد و از پس پشت صاحبقران در آمده خود را چون شیر ژیان
بدو رسانید و شمشیر حواله سر آن سرور کرده عادل اختاجی و خماری ببا دل سپر بر سر او کشیده آنحمله را
رد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه نواب امیر منحو است که به نیزه
دفع صدمهٔ آن جهان پهلوان کند فولاد جوزه که از نیزه داران آن کامکار بود فرار کرده جان
بنود القصه آن نهنک دریای دغا و آن شیر بیشه هیجا چون بصاحبقران آشنا بنود او را نشناخته بطرفی
دیکر تاخت و قشون قشون بهادران کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ از حملهٔ ضرغام انتقام او روکردان نشستند
خال عار بر رخسار روزکار خود میکذاشتند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند نظم کریزی بهنکام
سر بر بجای   به از پهلوانی و سر زیر پای   حاصل که در آنمعرکه کارزاری نمود که داستان هفتخوان
پوردستان بر طاق نسیان ماند مصرع چونکه سعادت نبود کوشش بیجد چه سود   اخر الامر او را
تیری بر کردن و شمشیری بر رخسار آمده در اثنای کیر و دار یکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب

فرود آورده سرش را از تن جدا کرد **نظم** بد خواه تو بقصد سر خود دهشت ولیکن تیغ تو زنگید بگریبان
تنک جدا کرد و سر بیتمور او را بملازمت حضرت صاحبقران آورده **بیت** سر که گردن زا مرت
کشید کردن کشش بر آستان تو اینک کشان کشان آورد و میر علاء الدین بیانقی در تاریخ الهی
نهقمتن آفاق گوید **نظم** شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک بهشت
از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک هشت **حکایت** در روضة الصفا مذکور است
که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده بدهقانی
رسید پرسید که آیا عمله دیوان بخلاف حساب خود در این لا چیزی از تو میستانند چون دهقان فقیر
آن مکار پر تزویر را نمیشناخت شکایت بی نهایتی از نواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه
در فلان جایگاه نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آئی درباب رفع تعدی و تخفیف
از برای تو حکمی حاصلکنم البته بیائی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنا
آنکه تو جوانی نیک مینمائی و آن میش چشم سر در پیش افکنده چشم بر زمین خواهد انداخت و گوش سخن تو
نکرده ترا شرمنده من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مرا در مزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو
بیا که البته مهم ترا بسازم القصه آن درویش بامید وعدهٔ آن دو فاکیش بدرگاه شتافت و
چون او را ببارگاه در آوردند نظرش بر چهره حریف افتاده او را بشناخت و از کمال وحشت و بیم
لرزه بروی افتاده شاه یحیی را بر آنحالت مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی کرامند بوی
مکرمت فرمود و گفت الحمد لله که میش چشم سر در پیش و چشم بر زمین نینداخت و مدعای ترا بر حسب
دلخواه ساخت **نظم** خواهی که خدا در دو جهان پاس تو دارد زنهار که در پاس دل خسته دلان
کوش مشهور است که چون خبر ولادتش بجدش مبارز الدین محمد رسید بصحیفه که در دست
داشت تفال نمود این آیه بر آمد إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته و بجا

مسمّی بشاه یحیی گردانید **تمثیل** در روضة الصفا مذکورست که روزی حجّاج در حوالی مدینه طوف
میکرد نظرش بر شخصی زارع افتاد که با مزرعت اشتغال داشت و آن شخص او را نمی‌شناخت از وی پرسید
که حجّاج چگونه کسیست دهقانی گفت وی مرد فاسق فاجر نابکارست حجّاج گفت هیچ مرا میشناسی که
چه کسم گفت نی گفت منم حجّاج دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه
میشوم و امروز یکی از آن سه روزست حجّاج بموجب کَلامُ المَجانینِ لا یُعَیَّنُ از آن سخن بخنده افتاد
و هیچ نگفت **بیت** ای غزالی گر بیرم از یاری · که اگر بد کنم نکو گوید **تمثیل** محمّد عوفی در کتاب
جامع الحکایات آورده که روزی حجّاج از روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا خدای تعالی برای آزار
ستم پیشگان فرستاده و الّا انیکم دوان را از من آزاری نمیرسد و برای اثبات آن دیناری بدرا ورده
بیاری داد و گفت این را ببازار ببر و بگیر درم آن از فلان چیز بخر و نه درم دیگر را بیار آن شخص هر چند تردّد
کرد کسی بواسطه یکدرم معامله همه آن دینار را خورده نداد و گفتند این زر رایج نیست یکدرم
نقصان دارد ناگاه بدکان مرد درویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم از او چیزی خرید
و نه درم دیگر را از گرفت و بعد از مهمسازی بدانمرد گفت که حجّاج ترا میطلبد آن مرد بیچاره از بیم قالب
تهی کرده همراه او نزد حجّاج آمد چون چشم حجّاج برا و افتاد گفت ای مرد چند وقتست که دکانداری میکنی
گفت مدّتی مدید است گفت در این مدّت هرگز ترا بدیوان من رجوعی شده گفت هرگز آسیبی
و ضرری از امیر و ملازمان امیر بمن نرسیده الّا امروز که این مرد مرا اینجا آورده حجّاج گفت ای بواسطه
نیکی این مرد درویش خدا او را از شرّ من محفوظ داشته نه من او را میشناسم و نه او مرا اگر ظالمی میبود هرآ
آسیبی از من و منتسبان من بدو رسیده بود همگنان بطریق مردم این زمان بر صدق قول او
معترف شدند **بیت** هر که بدی کرد و بد یار شد · هم ببد خویش گرفتار شد **فرع**
آل مظفّر هفت تن اند که برتبه سلطنت رسیده اند مدّت ملکشان از سنهٔ ثمان عشر و

بسمار

سبعمائة تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه که در محال قومشه اصفهان حسب الفرمودهٔ امیر تیمور
گورکان خرد و بزرگ ایشان معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه از این قطعه بوضوح می پیوندد قطعه

بعبرت نظر کن بآل مظفر شهانیکه گوئی از سلاطین بودند که در هفتصد و خمس و تسعین بهجرت
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

هشتاد و هفت سال برین منوال حکومت کرده اند امیر مبارز الدین
محمد بیست و دو سال شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال شاه محمود برادر او شانزده
سال شاه منصور و شاه یحیی بن مظفر و سلطان احمد بن مبارز الدین محمد و سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع قریب نه سال بنوبت سلطنت کردند **من الوقایع** چون ملک معز الدین حسین
بن ملک غیاث الدین کرد سرور آن قوم رشتهٔ رعایت استبداد و استقلال بذروه جلال بر افراشت
طمع در دیگر ولایات تخصیص بادغیس و قاین نموده چند کرت لشکر بآن ولایت کشید و مردمش تا در
بلخ و اندخود و شبرغان تاخت مینمودند و امرای ایردی و ارلات استغاثه بامیر قزغن که در آن وقت
فرمان ده ماوراء النهر بود بردند و او در حمیت ترکیت رخصت داده گفت تاجیک را چه حد و یارا که دعوی
سلطنت کند بنابراین لشکر این طرف و آن طرف آب را در هم کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمائة
متوجه استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکودری و سنجری و غیره مجتمع
گردانیده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش
بسیار در نتیجه آن و بار بتقدیم رسانیدند چون دیدند که زود نتیجه بر آن مترتب نمیشود ملک و اهل هری
نیز از طول محاصره بتنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بر آن یافت که ملک
سال دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را دریابد امرای ترک چون ترک محاصره کرده مراجعت
نمودند بیکمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم بنیان سلطنت او راه
یافته بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر برادرش را بجای او نشانند ملک

در آن اوان روزی از سر استان خود سوار گشته از هجوم مردم غور بقرینه دریافت که اراده گرفتن
او دارند با خود در اندیشه بود که چون خود را از آن گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال
گذرش بر میدان افتاده قضارا در آن روز ترکان با وی اسبی چند بمعرض بیع در آورده بودند ملک
بتاراج اسبان اشارت فرمود غوریان بدان امر مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعهٔ اشکلچه
شتافته چند روزی در آنجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قسترغن تافت و امیر
از ایفای آن موعود بغایت خوشنود شده مقدمش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرموده چون چند
روزی در آنجا بسر برده سایر امرا قاصد جان او شده خواستند که بی‌توقف امیر او را از هم بگذرانند
امّا چون امیر از آن تدبیر خبر گشت آن سخن را در خلوت با ملک در میان نهاد و رخصت انصراف
ارزانی داشته و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را
بهرات رسانید و بملاحظه بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملک باقر فرمود مصرع
آری طریق دولت چالاکیست و چستی **تمثیل** در حینیکه میرزا رستم نبیره صاحبقران و امیر سلیمانشاه
با اسکندر نایرهٔ جدال مشتعل میداشتند ملک کیومرث والی قلعه تور بنابر خصومتی که با اسکندر داشت
نزد ایشان آمده فتنه را تحریک میداد میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد
و قلعه مذکوره را بمعتمد خود سپرده خواهر ملک کیومرث را بزنی بدو داد و اسکندر ملک کیومرث را
اسب و خلعت داده گفت هر جا که میخواهی برو کیومرث را چون در آن ولایت محل اقامت نماند
بشیراز آمده داوری نزد میرزا محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد امانی و آمال او شده در
صدد تربیتش بود بعد از فوت صاحبقران بعضی مردم قاین در باب ملک کیومرث غمازی
نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان زندان گردیده در آن اثنا از آنجا فرار نموده
با جمعی قلندران که بکسوت ایشان بر آمده بود بحوالی قلعه تو آمده بهانه دریوزه با دربان قلعه

مصاحب شده وشام دربان خواست که در را ببندد در گوشه خزید و همیشب بر سر کوتوال رفت دید که در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال خواهر او را تنگ در آغوش کشیده و حربه بربالین نهاده و بردم حربه را بر داشت و بدان حربه هر دو را بکشت و سرهای ایشانرا بدست گرفته یکی از برج برآمد و فریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون هیبت سر کوتوال هرکه نوکر و نوکرزاده منست نزد من آید که کار بر حسب دلخواه است علی الفور جمعی از ملازمان او جمع گشتند بقیه ملازمان کوتوال را از تیغ گذرانیدند چون از زندان بیشتر از نذر نموده بود که چون خلاص گردد و نوبت دیگر بولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند بنابراین مردم آنجا را که تا آنوقت سنی متعصب بودند شیعه ساخته آثار صلاح و سداد در آن بلاد ظاهر گردانید **من النوادر** چون ملک پیوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر سلمش مولای داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساختی بنابراین سلمش از رعایای آنجا خجل گشته اهالی آنولایت بدین بیت مترنم بودند **بیت** شهریکه در آن شحنه سلمش باشد دانی که در آن شهر چه شور ش باشد آخر الامر بطاقت گشته بخواجه محمد او بر وی توسل نموده او نیز چون از ملک آزار بسیار داشت با او همداستان شده بدفع ملک اتفاق نمودند و با کید کرسوگند خوردند که چون چشمشان بر ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از بدن جدا نکنند از پا ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک نیز با فوجی از دلاوران ایشانرا استقبال نموده در منزل فسرامرزان راه سر خس بیکدیگر رسیدند محلیکه از طرفین صفها راست شد اول کسیکه قدم جلادت در میدان قتال نهاد آن دو امیر که بکمند تقدیر اسیر بودند تنها بقصد ملک آخته بر سر وی تاختند قضارا دو دو جان ستان مهلک از صف ملک بر مقتل ان دو ابله مضحک آمده از پای در آمدند **مصرع** تا سر نهادند بجائی ننشستند واحدی از لشکر با نیز آسیبی نرسید **بیت** در آسمان ستاره

بود بشمار لیک رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود و وقوع اینواقعه در تاریخیست که از لفظه
مستفاد میگردد **قطعه** ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ربیع الاخر آن ماه خجسته که شد
روز دوشنبه نیمهٔ ماه تتلمش با محمد خواجه کشته **تمثیل** چون شب عید فطر سنه اثنی و
ثمانین و ثمانمایه پادشاه عالیجاه ابونصر حسن بیک آق قوینلو وفات یافت و سلطان جلال الدین
ولد اکبر او بسلطنت نشست بنابر سوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام نمود لاجرم مواد
فتنه و فساد در هیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیک ولد
جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیک از ساوه لشکر کشیده بعزم تسخیر متوجه تبریز شد و بعد از آنکه
در سلطانیه بر منصور بیک پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد بمجرد آوازهٔ حرکت سلطان
ویرا نشده بحسن بیک چلاولی پناه برد و آن غدار او را گرفته نزد سلطان فرستاد کان سلطان سپرد حکم
قهرمان قهر او بقتل او نافذ شد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان و بعضی الکای کرمان بود
پیش از اینمقدمات جانکداز لشکر بصوب شیراز که در انولایت میرزا الوند سلطان بایالت
آن مفرز میبود کشیده سلیمان بیک پاپیندر چلبی را که از سپرداران معتمد او بود با پانصد
سوار برسم منقلای روانه داشت و امرای شیراز از اینمعنی واقف گشته بعزم مدافعه خصم را
استقبال نمودند و بعضی از ایشان در سر پل نو بدیشان رسیده بقول صاحب جهان آرای
دو تیر بر مقتل آنسرور جهان آرای آمده بمهمان دستبرد لشکری چنان زیر و زبر شد و خودش
بعزم ملاقات برادر متوجه عراق شد در اثنای ترکتاز بر دست لشکر این سلطان گرفتار شده
او را نزد وی بردند و در همانروز که میخواستند که او را ببرادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان
یعقوب بیک از صوب دیاربکر رسید همگنانرا اینخبر چنان ساخت که هیچکس بحال وی نپرداخت
و او بواسطه همین از اینوع بلیه خلاصی یافت **بیت** اگر تیغ عالم بجنبد ز جای — نبرد رگی تا نخواهد

هزاری

خدای **من الوقایع** گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوری رحمة الله علیه
با پنجهزار سوار بعزم تسخیر هرات متوجه آن صوب شد ملک نیز با جمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد
ایشان بسی هزار میرسید بعزم مدافعه از هرات نهضت نمود و در سیزدهم شهر صفر سنه ثلث
واربعین وسبعمایه در دو فرسخی زاوه و محولات فریقین بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال
یافته در صدمه اول لشکر جرار سربدار دمار از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه در هیچ
صده و هیچ نبود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر سرداری
که حکمدارتر بود سر خود را بدر میبرد و ملک که همیشه شیوهٔ لشکرشکنی داشت جیش خود را در اینمرتبه
شکسته و سررشتهٔ تدبیر گسسته دید **بیت** ز خاری شود خسته گر دست تو بدانی که چونت
زخم خدنگ برافتاد کانت بود مرحمت درآید اگر پای رخشت بسنگ ملک متحیروار
با معدودی چند از احبا و انصار بر بالای پشته برآمده مترصد لطیفهٔ غیبی میبود لَعَلَّ اللهُ یُحْدِثُ بَعْدَ
ذٰلِکَ أَمْرًا **مصراع** مگر ز غیب دری گردد کار بگشاید ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بر او
افتاده باتفاق شیخ حسن جوری با شکوه و سطوتی تمام حمله بر او آوردند نزدیک بود که از آن
عطفه عنان کوه بیتاب گشته از پای درآید تا بملک و اعوان چه رسد **مصراع** کز صدمت
او زهم فرو ریزد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب وَاللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ بر پرچم
رایات ملک هرات وزیده شخصی هم از مردم سربدار نظرالله جونی نام زخمی بر شیخ حسن
زده او را از پای درآورد و شیخ حسن قبل از قتل امیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه روی دهد
زنهار که نه ایستی امیر مسعود نیز حسب الوصیه از آنمیان عنان عزیمت برتافته ملک مغلوب
غالب شد **فرع ملوک کرت** بدانکه حالا لطرف اهل خوارزم شتافتن صاحب فتوحات
میرانشاهی گوید که در جنگی که میانه سلطان محمد خوارزمشاه و حاکم سمرقند واقع شد چون ملک

قلب خصم اشکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بزبان آورد که آن غوری کرد لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد و بر ایشان اطلاق رفت **تمثیل** صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین گوید که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بر زمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید با یکی از اتباع خود گفت آن کشوین یعنی بدان کنج نگر و لشکر راست کن اسم کشوین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کشوین است بالجمله ملوک کرت هشت نفرند مدت حکومتشان صد و سی سال اول ملک شمس الدین محمد سی و سه سال دویم ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال سیم ملک غیاث الدین بن شمس الدین بیست و سه سال چهارم ملک فخر الدین بن شمس الدین دو سال پنجم ملک شمس الدین بن غیاث الدین و دو سال ششم ملک حافظ بن ملک غیاث الدین دو سال هفتم ملک معز الدین بن غیاث الدین سی و نه سال هشتم ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده سال **سربداریه** بعد از فوت سلطان ابوسعید چون عالم پر آشوب شده از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبد الرزاق بن فضل باشتینی سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابوسعید بود بادعای آنکه دفع شر اشرار میکنیم جمعی با خود متفق گردانیده روز بروز اعوان و انصار و همراهانش سمت تضاعف می پذیرفت تا آنکه هوای سروری در سر او افتاده در دوازدهم شهر شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع در دختر خواجه علاء الدین نموده خواست که او را جبراً و قهراً در حباله خود آورد آن ضعیفه بالضروره از او فرار نمود و عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و آله سوگند داد

آن جوانمرد نیز دست از او باز داشته پیش برادر آمد عبدالرزاق شمه از آن معلوم نموده مسعود را
در مجلس بدشنام و فحش بیازرد و مسعود پس پس آمده چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده
پیش دوید و شکمش را پاره کرد و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه روی
نمود و امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور قوم شد **من بدایع المعارف** امیر وجیه
الدین مسعود صاحبقران طبقه سربداره و کامکارترین آن طایفه و یگانه روزگار است بعد از ضبط و ربط
ولایت سبزوار متوجه تسخیر ولایت نیشاپور گشت در آن اولا طوس و مرو و نیشاپور و ابیورد و نسا
در تصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشورستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود
که متوجه نیشاپور شد امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا که سرداران فرقه و حاکم آن ولایت
بود او را چندان وجودی ننهاده با چهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار در یک حمله
ایشانرا درهم شکسته ارغونشاه دل از نیشاپور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام و خویشان
خود را فراهم آورده در باب رفع تطاول امیر مسعود با ایشان جانقی کرد و در آن باب گفته اند بیت
ملک ویران شده از جانقی جانی قربان   وز فتور لنای پریشان محمد طوفان   القصه ارغونشاه
با میر محمد توکل که از معارف آن قوم بود گفت اگر بدفع سربداریه نپردازیم در خراسان یک ترکمان
بدرمان یافت نشود بیت از بیم سنان سربداران تا حشر   یک ترک دگر خیمه با یران نزند
صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب را درهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم و در افنا
و استیصال آنگروه بتقصیری از خود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان گشته هشتاد هزار سوار
و پیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزار را بسرداری امیر محمود اسفراینی از راه مقرر به نیشاپور فرستاد
و بیست و پنجهزار دیگر را بقلامیشی امیر محمد توکل براهی دیگر نامزد کرد و خود با بیست و پنجهزار از ده سرخ
توجه نمود مقرر برآنکه هر سه جوقه در فلان روز در نیشاپور بهم رسیده نگذارند که یک سربدار از معرکه

کارزار سر بیرون برد امیر مسعود از هیمو ضجهٔ جانکاه آگاه گشته با یکهزار سواره و دو هزار پیاده که در
رکاب او بودند از نیشابور بیرون خرامیده در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی
از غایت غرور مقید بحضور سرداران دیگر نشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش از
ایشان پیاله کرده سر آفتاب رسید و در برابر لشکرگاه سربدار صف کشید پیادگان سربدار توهم
بسیار بخود راه داده خواستند که قرار بر فرار دهند امیر مسعود ایشانرا از آن حرکت مانع آمده فرمود
که هر یک از شما ته چوبه تیر بیندازید اگر فتح روی نمود خوب والّا بعد از آن اختیار دارید با جمله
خود با سواران حمله نموده پیادها تیرباران کردند امیر سهیلی گوید نظم ز آمد شد تیر پیکرانه شد
روی هوا چو سقف خانه ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه
غنیمت پیش از پیش گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون
وقت چاشت شد امیر محمد توکل نیز بدیشان رسیده آغاز کارزار نمودند لشکر سربداریه در این نوبت
کوشش بهادرانه نموده لشکری چنانرا که باضعاف مضاعف زیاده از ایشان بودند زیر و زبر گردانیدند
و هنوز از آن تنگ و اینپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب دیگر صدای کورکه و نفیر ارغونشاه
برآمده زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد بیت از قید یکی خلاص ناگشته هنوز فی الحال بدام
دگری افتادند درانیزنوبه بهادران شیرشکار سربدار بیت چنان حریص بجنگند که گوئی حرب
عزیزتر برایشان ز جان شیرینست چنان کارزاری کردند که از صدمهٔ آن دست معاندان از
کار باز ماند و پای در وادی فرار نهادند و تمامی آن صحرا و دشت از خون مبارزان لاله زار
گشت و چون لشکر جانی قربانی قضیه شکست دیگران شنیدند یکبارگی دست و دل شکسته
از هم پاشیدند و هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات بیفشارد فایده نداد و آن نیز روی ستیز
بوادی گریز نهاد و این نوع فتحی که هرگز هیچیک از خواقین عظیم الشأن را روزی نشده بود نصیب

امیر

امیر وجیه الدین مسعود گردید و در یک روز با سه هزار کس مجهول هشتاد هزار سوار مغول از زیر و زبر
گردانید **بیت** اگرچه ثبت بود بر جریدهٔ ایام   رسوم پردلی گیو و مردی گشواد   کجا حکایت
آنها و قصهٔ اینها   زمانه قصه ازین طرفه‌تر ندارد یاد   اما در تاریخ سید ظهیرالدین مذکور است
که امیر وجیه الدین مسعود چون در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغا تیمور خان والی جرجان
غالب آمد غرور موفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران و رستمدار نمود و سپاهیان آن دیار
سر راههای تنگ را بر زمرهٔ سربدار گرفته وهنی نامحمود بحال امیر وجیه الدین مسعود راه یافت آخر
در فترهٔ ما در زمین اعمال رستمدار بدست مردم ملک گستهم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروز
سمنانی مستوفی وی بدست ملک افتاده از کمیت لشکر پرسیده جواب داد که در مازندران
دواب خاصهٔ امیر چهارده هزار اسب و سیصد سر استر و چهارصد شتر بارگیر بود که هر شب علیق
آنها بقلم من مقرر میشده عدد سپاه برین قیاس باید کرد **میرالبدایع** از جملهٔ معاصران
امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله والدین اسکندر بن ملک تاج الدین حاکم دیار رستمدار است
و او در واقعهٔ امیر مسعود صاحب جهات و اموال گشته جاه و جلالش بذروهٔ کمال رسید ظهیر گوید
شیوهٔ اکثر مردم مازندران در آن اوان چنان بود که موی بسیار بر سر گذاشته دستار نمی‌پیچیدند
اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ گردانیده سر تراشیدند و دستار پیچیدند از جملهٔ منشآت
ملک شهر کجور و قلعهٔ آنجاست و آنها را در صباح روز دوشنبه بیست و یکم ذیحجه سنه ست و اربعین
و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون از حکومتش بیست و هفت سال بگذشت بر
وجه غریب در گذشت صورت حال بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود و بسخنان شیرین
دلفریب زنگ کدورت از خاطر همگنان میزدود و شبی در اثنای صحبت ملک صحبتی منعقد گشت
و ندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحک میگفت و اهل مجلس از آن میشگفتند ناگاه یکی از اهل مجلس

از اهل هنر با خوشی باو گفته او نیز سخن رکیک گفت و میانه ایشان نزاع رسیده قزوینی باو کارد
کشیده از آن هیبت مجلس بهم برآمد و چراغ فرونشست ملک از غایت واهمه برجست که بیرون رود
ناگاه سر کارد بر دستش خورد یکی از ملازمانش فریاد برآورد که ملک یوزینه تیغ چکر یعنی برروی
ملک تیغ میکشند مقارن حال خود را بیرون انداخت بیاولی که در بیرون بود بگمان آنکه او ضارب
ملک است و میخواهد که بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برد و ملک از آن ضرب در دم بمرد و کان ذلک
فی سنه احدی وستین وسبعمایه **حکایت** آورده اند که چون ولد بخت النصر بجای پدر بنشست
در آن اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده عظمای امرا و ارکان دولت را بمجلس طلبید
ناگاه در آن اثنا کف دستی بساعد ظاهر گشته سه کلمه بر آن مکتوب بود در دم غایب شد اهل مجلس را
از آن حیرت دست داده مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور مانده حل آن اشکال از حضرت
دانیال سؤال کردند وی فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که وَزَنَ فَخَفَّ وَعَدَ فَانْجَزَ
جَمَعَ فَفَرَقَ پس حسب التماس معنی آن بیان کرده گفت ترا وزن کرد و سبک برآمد و شما را وعده
سلطنت داد و وفا کرد و اسباب شوکت و اهبت شما را جمع ساخته متفرق گردانید ملک ثانیا
سؤال کرد که تفرق بچه حال کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعد از سه روز کشته خواهی شد
و این همه زر و مال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست که بتدبیر تقدیر را از خود منع گرداند بنا
بر این بقصر خود درآمده یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخته گفت هر که را در
اینجا ببینی بقتل او مبادرت نمای و خود در آن دو سه روز از قصر بیرون نیامد تا شب چهارشنبه چهارم
بیرون خرامید پاسبانان از خواب جسته شمشیر در دست و هر چند او فریاد میکرد که من فلانم فایده
نداد و بضرب تیغ پیکر او زیر و زبر شد **من البدایع** چون نوبت سرداری سربداران بخواجه
یحیی کرابی رسید مکرر طغا تیمور خان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب جواب دو راز

جاده صواب مینداد در انشای مکاتبه و مراسله بختوبقی خان این قطعه بدو نوشت **قطعه** کردن منه
جفای زمانه را و سرمکش کار بزرگ را شو اندیشه مختصر سیمرغ وار چون شو آخرد قصد قاف
چون صعوه خرد باش و فرو گیر بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نرود
صد هزار سر خواجه این قطعه در جواب نوشته فرستاد **قطعه** کردن چرا نهیم جفای زمانه را
راضی چرا شویم بکار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت نهیم سر خواجه بعد از رسل و رسایل
خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت **نظم** ملنکانیکه شیر از اشکارند پیام
خود بپای خود گذارند و از گرد راه بدر خانه پادشاه رانده قضارا در درگاه بغیر از قاپوچی و فراش و
خواجه سرای و در پیش خان سوای خواجه غیاث الدین بحرآبادی و یکدو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه
یحیی و حافظ شفائی و یکدو کس فرود آمده قدم در درون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان سخن
آغاز کردند یکبار حافظ تبرزینی بر سر خان نازنین فرود آورد **بیت** تبرزین بخود دیلان گشته غرق
چو تاج خروسان جبلی بفرق خواجه یحیی چیست دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در آن تاریخ
گفته اند **نظم** تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر از هجر بود هفتصد و پنجاه و چار سال در روز شنبه
از مه ذیقعده شانزده کاین قصه گشت واقع از حکم ذوالجلال و آن فرقه بیباک شمشیرها
کشیده بر هیچ آفریده ابقا نکردند و کاری چنان بزرگ را بیک جرات از پیش بردند و از هر طرفی از
خون جوانان جویها در سیلان آمد **نظم** خود گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار زانسان که د
ولت خواست بسامان گردد بچه امین شوی از عالم ناپا برجای که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد بعد از آنکه
خواجه یحیی مدت چهار سال و کسری سرداری طبقه سربدار نمود جمعی رصد قصد او شد و از جمله برادر

زنش علاء الدین و روقتیکه وی سوار گشته بدهلیز رسیده بود بر پس اسپش نشسته خنجری بر پهلوی او زد
و خواجه در گرمی حرب در او آویخته هر دو از استر بزیر افتادند خواجه زخمی مهلک بر قاتل زده هر دو در یکدم
از هم بگذشتند **فرع** سربداران دوازده نفر بودند مدت حکومتشان سی و پنج سال اول امیر عبدالرزاق
هفت ماه دویم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سوم آقا محمد ایتمور دو سال و دو ماه چهارم
کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادر عبدالرزاق هفت ماه ششم خواجه علی بن شمس الدین
چشمی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه هشتم خواجه ظهیر بن حیدر کرابی
یکسال نهم پهلوان حیدر چشمی یکسال و یکماه دهم خواجه لطف الله بن وجیه الدین مسعود المشهور بمیرزا
یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسین دامغانی چهار سال و چهار ماه دوازدهم خواجه علی مؤید هفت سال و
کسری **من التأییدات** هر سعادتمندی که در ازل مخصوص مرحمت بی انتهای **والله یختص**
برحمته من یشاء گشته بمنظور نظر **فانظر الی آثار رحمته** بوده هر تدبیر که در محاذی اغراض گشاده
بر هدف مراد آمده یکسر مو منحرف نگردد **بیت** آسمان گر سلاح در بندد — تیر تدبیر تو نهد در کیش
مصداق این سیاق حال امیر تیمور گورکانست که از ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان و برگ ریز امانی
و آمال هر حرف تدبیر که بر لوح خاطر خطیرش تأثیر کرد جمله موافق نسخه تقدیر افتاده چون قضای آسمانی بتیر
پذیرفت **نظم** آن نیست قضا که سخن او بدر آید — هر چیز که او گفت چنین است و چنانست از
جمله در حینیکه باتفاق امیر حسین نبیره امیر قزغن فرمانفرمای ماوراءالنهر در صدد رفع و دفع لشکر جته که
تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند در آمده با اندک آدمی بر سر ایشان میرفتند پنج هزار
سوار بر سر پل سنگین با جلال نشسته بودند امیر تیمور دو هزار جوان از جمله ششهزار که در آنوقت همراه بود
گزین کرده از پیش روانشد و در سر پل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیاد گیر و دار کرده از صباح تا
رواح سفیر تیر آمد و شد کرده تفسیر **وجعلناها رجوما للشیاطین** بگوش صغیر و کبیر میرسانید **بیت**

زهر سینه ناوک چنان میپرید   که با ناوک از سینه جان میپرید   ودلاوران بزبان سیف وسنان
مدلول کل من علیها فان بپایان میکردند اما چون شاهد مسا لباس مولانی وجعلنا اللیل لباسا
در بر انداخت صاحبقران امر مبارزت طی کرده بکیساغنی بخود پرداخت چون لشکر خصم زیاده از آن بود که
بوساطت سفارت سهام لاله فام از عهده جواب ایشان بیرون توان آمد لاجرم تدبیری اندیشیده از
معارف سرداران امیر موسی پچوتی و امیر مؤید ارلاتی واوچ قرابهادر را بر سر پل دربرابر لشکر مغول
بازداشته با یکهزار و پانصد نفر بر آب زده بگذشتند وصباح قراول مغول امرای خود را از پی لشکری که
از آب گذشته بودند خبردار گردانیده شبانه که مدبر قضا بر قلعه فلک اخضر از شهب شهاب آتشها
برافروخت صاحبقران بر قلل جبال آتش بسیار کرده زمره مغول از سخن صباح قراول و رؤیت
این آتش ودید داغ جان رفته تدبیر صوابی بغیر از انهزام ندیدند و صاحبقران ایشانرا تعاقب نموده
از ضرب تیغ شیرآثار رستخیز در میان ایشان انداخت و چون خواست که الکای کش که مسقط الرأس
او بود از وجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی از سرداران کرده فرمود که چهار قشون
شوند و هر سوار دو شاخ پر برگ از طرفین تکاور درآویزند که شاید خصم از آن اندیشه مند گشته راه فرار
پیش گیرند قضارا آن تدبیر موافق تقدیر افتاده لشکر آسنجی بهزیمت رفتند حبذا صاحبدولتی که از
افروختن نار لشکر بسیار میشکند و گاهی از انگیختن غباری دیاری میگیرد **مصرع** چنین باشد دلیل
بخت وطالع   و در خلال آن احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شاباش
که حق جل وعلی فیروزی روزی تو گردانید چون از خواب برآمد شرط تفحص بجای آورد هیچکس را در آن حوالی
نیافت یقینش شد که آن صدا از عالم بالا بود و چون در شهور سنه ستین وسبعمائه امیر تیمور را روی
اقامت در ماوراءالنهر نماند حسب الوعده امیر حسین متوجه گرمسیر قندهار شده در کنار آب هیرمن در
خانهای تومن نکودری با امیر حسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند **حکایت** صاحب

قاموس میفرماید که هیرمن نهریست در سیستان که با آنکه هزار نهر از آن بر میدارند کم نمیگردد القصه
هم در آن اولا ملک قطب الدین بر سریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب و اقوام با او تنازعی نمودند ملک
با امرای مذکور توسل جسته بیمن معاضدت ایشان بر آن امر مستقل گردید با آنکه اصناف خدمات تقبل
نموده بود هیچیک از آنها وفا ننمود مع ذلک در صدد گرفتن ایشان درآمد امرا از آن مستشعر شده
عنان معاودت معطوف گردانیدند و سیستانیان سر راه بر ایشان گرفته آغاز مقابله کردند و خصمان
اگرچه از امرا هزیمت یافتند و اما در اثنای حرب و ضرب تیری بر دست حضرت صاحبقران آمد
و چند عصب اصلی او را مقطوع ساخت و امرا از آن معرکه عنان برتافته بموضع شرنو که از ولایت گرمسیر است
شتافتند و امیر حسین صلاح در توقف ندیده صاحبقران را بواسطه زخم گران گذاشته خود بجانب
نعلان رفت حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از رفتن رفقا مغموم و مهموم در آنجا مانده روزی در
سایه دیواری خوابیده با خود اندیشه کرد که چون دست و پای در سر کار طلب رفته و بپای مردی اجتهاد
سر رشته مرادی بدست نیفتاد همان بهتر که موجب اِطرَح فافرَح بعد از این در گوشه شوم و
عنان ارادت بقبضه مشیت نهم **نظم** بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش و
خوش گر رضا ندهیم چه عذر است در اثنای یأس و ناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوان افتاد که
بسعی بسیار در بالا رفتن دیواری اصرار میکرد و از هر راه که میرفت می افتاد عاقبت بسعی و اهتمام بکام خود
رسیده بالا رفت امیر کامکار از آن موافق کار و بار خود دیده از رأی سابق درگذشت و حصول امانی و آمال در
خاطر اقبال ناظر گشت آری آری **بیت** در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است
منها در وقتیکه امیر خضر بواسطه سوء ظن از صاحبقران رنجید امیر تیمور از وی نفور شده با امیر بایزید
جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیر تیمور لشکر بجانب امیر خضر کشیده او را منهزم گردانید با وجود آنکه
بایزید را همین استظهار امیر کامکار این نوع دشمن قوی مغلوب شد و از آنجا که حق ناشناسی او بود اندیشه

غدری بر لوح ضمیر نگاشته در جنگی که بواسطهٔ صاحبقران کرده بود میخواست که نرد دغائی بازد و توسن وقاحت
در میدان قباحت تازد **نظم** دوستی از هر که کمانت بود / چون نگری دشمن جانت بود / تیر کج البته بود کج
نشان / خواه تو بر چشم و خواه بر و نشان / امیر کامکار آن مضمون را بقرینه دریافته ببهانهٔ رعاف خود را از
آن مهلکه بیرون انداخت و در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای اسب در میان بست و دل بر خدای
جاودان نهاده از آن لجهٔ هایل خود را بساحل رسانید **من الوقایع** در وقتیکه امیر تیمور از جیحون
گذشته در بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود در اثنای آن چول در سر چاه ساجع بدو رسیده
باتفاق متوجه جوق شدند تگل حاکم آنجا بسهمونی دو بار قصد آن دو امیر نامدار کرده ایشان را قاید اقبال از حیلهٔ
آن محتال واقف گردانید امیران با شصت جوان مضمون بلاغت مشحون **وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**
را کار بسته رو در بیابان بیکران نهادند و تگل با هزار سوار بمکمل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و
از شدت کارزار بجائی رسید که از هزار کس تگل پنجاه کس ماند و از شصت جوان امیران سه تن دیگر آنچه
کشته گشتند و چه تیغ و تیر یکدیگر را زخم زده خستند آخر بعد از کشش و کوشش بسیار طرفین از هم جدا گشته
امیر حسین و امیر تیمور در آن شب بصحرا در چول ماندند و تشنه شبانروز بسته ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی
که از آن ورطهٔ خونخوار یکبار افتادند سوار گشته فرار نمودند **نظم** هر که سلامی کندت یار نیست / هر صدفی را
در شهوار نیست / چون شود آگهت در این روزگار / یار که او را بتوان گفت یار / تا فلک از پرده
دغائی نباخت / اهل زمان اهل نشاید شناخت / محک مودت محل شدّت است **بیت**
شد دلم خوش ز رنج خود که بدوست / فرق کردن میان دشمن و دوست / صباح امیران
کامکار با وجود آن شعبدهٔ روزگار رو چول خیوان بی زینهار عنان اصطبار از دست اقتدار نداده پیاده
روی براه نهادند و چون بآبادانی رسیدند بعضی از ترا کمه که در آن حوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر
ایشان هجوم آورده صاحبقران بنابر کمال حمیت حرم خود او لجای ترکان آغا را که همشیرهٔ امیر حسین بود

در چاهیکه غله در او کنند گذاشته وشمشیر کشیده برایشان حمله آورد قضارا در این محل حاجی محمودی
از آنفرقه امیر را شناخته اسب کشیده او را ومتعلقان او را بوثاق خود آورده شرایط خدمتگذاری تقدیم
رسانید **من البدایع** چون مملکت ماوراء النهر وبعضی از خراسان بحسن اتفاق امیر تیمور گورکان
امیر حسین را مصفی گشت او مدار کار خود بر خساست ومکر وغدر ورذالت نهاد وچند نوبت امیر
را از خود رنجانیده مینها بمخالفت انجامید فاما در هر مرتبه برهنمونی طالع همیمون بخاطر او در آورد
بیت چکار است این که زایشان پیش داری   مگر قصد هلاک خویش داری   باز در تراضی
خاطر امیر کوشیده بعد از انقضای اندک مدتی آن از اپس سر کرده دقیقه از دقایق بدگوهری مهمل
نگذاشتی **نظم** هر که ناکس فتد باصل وسرشت   بتقالیب دهر کس نشود   سگ کمس را
اگر کنی مقلوب   قلب او غیر سگ کمس نشود   از شخصی پرسیدند که نشانه کریمان کدامست
وعلامت لئیمان چیست گفت قاعده کریم آنست که زود آشنا گردد ودیر بیگانه همچون ظرف سیمین
که زود باصلاح آید ودیر شکند ولئیم آنست که زود آشنا شود ودیر نپاید همچون کوزه سفال که بسهولت
آید وزود بشکند وصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا وگردن کشان همه از حرکات ناهنجار او متنفر نموده
این ماجرا با امیر کبیر درمیان نهادند وامیر را چون رشته مواصلت امیر حسین بر علت حرمش
که خواهر امیر بود از هم گسسته وغبار نقار از رهگذر آن نبرد کوار بر مرآت خاطر سعادت ناظر نشسته بود
سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت وسیورغتمش اوغلان نبیرهٔ ادکتای قاآن را
بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که محل اقامت امیر حسین بود مصمم ساخت مقارن انحال سید
برکه که از غایت اشتهار وعظم شان احتیاج بتعریف وبیان ندارد از مکه رسیده طبل وعلم
بصاحبقران داده وبرا بسلطنت نوید داد وامیر حسین چون از اتفاق امرا وقصد ایشان مستشعر
گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد وامیر صاحبقران حصار را درمیان گرفته بضیق محصوران

غایت اهتمام بتقدیم رسانید آخر امیر حسین خواست که جانرا بتک پا از آنمعرکه پرغوغا بدر برد لاجرم شبی
با دو نوکر از حصار بپایان آمده فرار نمود و شب در بلخ کهنه افتاده سرگشته و متحیر میگشت تا آنکه صبح
طلوع نموده بخاطرش رسید که بمناره مسجد جمعه شهر کهنه متواری شود قضا را شخصی اسبی گم کرده در
تجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که بر مناره رفته در صحراهای اطراف نگاه کند چون قدم بالا
نهاد دیده اش بر امیر حسین افتاده بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب کرده عقدی در ثمین بدو داد
و وعده جاه و مرتبه نیز کرد او هم تعهد کتمان آن کرده از انجا برآمد و یکسر بملازمت صاحبقران شتافت
اتفاقا چون در آنروز حصار مفتوح گشته او را در آنجا نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاده هر یک سوار گشته
بطرفی میتاختند که یکبار شخص مذکور رسید و خبر او رسانید صاحبقران فوجی را بدانجا فرستاد که او را
بچنگ آرند امیر حسین چون از بالای مناره بسر کار آگاه گشته از انجا بزیر آمده در سوراخی خزیده و از غایت
ادبار گوشه دامانش بیرون ماند آخر بعد از تفحص بسیار پی او را برداشته او را از آن سوراخ بیرون
کشیدند و بملازمت امیر رسانیدند و در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو
ختلانی کشته گشت وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ نظم اگر بدکنش مرد بدروزگار بگردون رسد
از شرف زهره وار زمانه ز گردون بزیر آردش بفعل بد خویش بسپاردش مَنْ عَاشَ رَأَى الْعَجَائِبَ
چون در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه صاحبقران لشکری با شلامیشی بهرام جلایر و امیر عباس و
خطائی بهادر و شیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان چون بباغی رسیده صف آراستند مردم
جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را از این معنی خبردار گردانیده بداندیشان را کاری
از پیش نرفت و خطائی بهادر حرفی میگفت و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده گوش بر آن نمیکرد
و خطائی بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر سخن او را حمل بر بیدلی کرده است تازیانه بر اسب زده و شمشیر
کشیده تنها خود را در میان اعدا انداخته یکدو کس را بینداخت هر چند همگنان فریاد برآوردند که بیکبا

صعب است مبادا که خطائی بکنی جهان پهلوان ازان رای برگشت تا آنکه شیخعلی بهادر ربکومک در قفاء آن
نهنگ دریای وغا را که در لجه هیجا فرو رفته بود بخوشی باز آورد **مرالعارف** قمر الدین که از صنادید
امرای جته بود بنابر اغوا و افساد عادل شاه و سار بوغا که از ملازمت صاحبقران دگردان شده بدو پیوسته بود
جسارت ورزیده لشکر باندجان کشیده آن ولایت را زیر و زبر گردانید چون این خبر بامیر رسید رایت
انتقام برافراشته عنان عزیمت بدانصوب معطوف داشت **بیت** برافراشت رایات مهر ارتفاع
که گیرد قمر را بتحت الشّعاع   و قمر الدّین از آن آگاه گشته ایل و الوس خود را از موضع باشی کوچانیده خود
با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر توقف نموده امیر بدانجا رسیده و از مکیدت او وقوفی نداشت اکثر امرا
و عساکر را از عقب مغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤیّد و خطائی بهادر و شیخعلی بهادر
و اقتمور بهادر در ملازمت امیر ماندند در آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری گشت بهادران را
عرق مردی و پردلی بحرکت آمده از عقب دشمنان تاختند چنانچه با امیر زیاده از دویست کس نماند
یکبار قمر الدّین از کمین بیرون تاخته و صاحبقران ظفر لوا با وجود کثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه
نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ دشمن
از کمی لشکر خود نباید اندیشید که همه بسیار را آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیران را دلداری نموده
دست اعتصام در فتراک توکّل زده خود را برایشان زده بمساعدت طالع روز افزون خصمی چنان را خوار
و زبون گردانیده این کلام حکمت انجام کیخسرو سلطان سلاطین ایامست   سعادت در مساعد قضاست
بیت سعادت ببخشایش داور است   نه در زور بازوی زور آور است   وقع ذلک فی شهور
سنه سبع و سبعین و سبعمائه **مرالمکارم** یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینیکه صاحبقران در اترار
در برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع در مال مسلمانان تیز ساخت
و بخاطر نهاد اربد باغ خود راه داده حوالی بخارا را تاخت **بیت** صوفی بنهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد

سمر با فلک حقه باز کرد   اما چون دختر برادر او را صاحبقران در سلک ازدواج میرزاده جهانگیر کشیده
بود با وجود این جرات و جسارت در صدد انتقام نا شده یکدو مرتبه او را از آن حرکت شنیع توبیخ نمود
آن نادان ایلچیان را مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت و یغما نمود لاجرم صاحبقران
عنان یکران بدانصوب معطوف داشته در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه وقت تحویل آفتاب بحوت
حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام محاصره ممتد گشته در خوارزم عسرت
تمام روی نمود در آن اثنا از ترمذ خربزهٔ نوباوه بجهت صاحبقران آوردند میر گفت ترک مروتست
که یوسف در برابر ما نشسته از این محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبق زرین نهاده بجهت او ارسال
داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را در خندق افکند   **من اتفاقات**   چون
تقتمش اغلان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمائه از بیم جان از ارس خان گریخته پناه
بصاحبقران آورد میر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانید و او را بمال و رجال امداد نموده بر سر
خصم فرستاد و او مکرر بدشمن برابر شده در هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحبقرانی تشبث
نمود امیر مجددا وظایف امداد و مراسم اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار آن ملال و کلال بخاطر
خود راه نمیداد تا آنکه در یکمرتبه توقتاقیا پسر ارس خان بانتقام قتلغ بوغا برادرش که پیش از این بر
دست لشکریان تقتمش زخم خورده وفات یافته بود بجنگ او آمده چون نیران قتال اشتعال یافت
تقتمش بقرار معهود بازپشت بر معرکه کرده فرار نمود و بکنار آب جیحون رسیده قراانجی بهادر
متعاقب او رسید و او از بیم جان جامه بیرون کرده خود را در آب انداخت و قراانجی تیری بر او
انداخته در بازوی او ترازو شد او زخم دار برهنه شنا گذشته خود را بجنگل که در آن حوالی بود رسانید
از غایت بیتابی بر روی خس و خاشاک افتاده مدهوش شد و قراانجی یکشبانروز در شمار تفحص بجای آورد و
چون از یافتنش مایوس شد از عقب کار خود رفت اتفاقا صاحبقران میرایدکو برلاس را جهت سفارش

مراعات مراسم جنگ و ملاحظهٔ لوازم وظایف ناموس و ننگ بجانب تقتمش ارسال داشت در اثنای راه گذرش
برین جنگل افتاده نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را بر روی خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور
بزیر دو دیده سر او را بکنار گرفت و زخم او را بسته رخوت در او پوشانید و بلاقی گرم مرتب داشته در حلق
او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد **من السّوانح** بمقتضای کلام
حکمت انجام **بیت** در طلب دولت و دین روز و شب تا نکنی سعی نیابی فرح من طلب الشیء
وجدّ وجد من قرع الباب ولجّ ولج هر چند تقتمش شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران
باز نداشتی **بیت** دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید
چون کمال سعی و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد صاحبقران قرین گردید
امیر مؤید کامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری اگر نخواستی داد
ندادی خواست در هر مرتبه از مراتب چهرهٔ طلب او را بزیور ارشاد و خط و خال همراهی و امداد بیاراست
و کرّة بعد اخری مجدّداً اسباب سروری او را مرتب داشته امرای نامدار عالیمقدار همراه او کرد
که او را در سغناق بر سریر خانی نشانیده حسب الفرموده او را بدانجا برده بر تخت موروث متمکن گردانیدند
اما تیمور ملک پسر ارس خان که بعد از پدر در آنجا فرمانفرما بود همچنان در دشت قبچاق دم استقلال و
استبداد زده از داد حساب برنمیگرفت لیکن بمقتضای سن شباب در لوندی و شرب افتاده در
فکر ملک کمتر میبود و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر امیر نامور تافت قاصدی باستعجال نزد تقتمش
خان و نوئینان ارسال داشت که در روز بی توقف بر سر تیمور ملک روند و تا او را بچنگ نیارند دست
باز ندارند تیمور ملک در زمستان آن سال در موضع قراطال قشلامیشی نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب
مستطاب که ملهم صواب بود بر سر او راند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را در قید کشیده نهال آمالش را
بر خاک هلاک و بوار انداخت از جمله مقربان تیمور ملک الیجاق نامی بدست افتاده بود پیش تقتمش او را

بکمال جلادت و وفا و حقیت ستایش کردند تقمش در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانیده‌ام و در طلب داشته بعنایت
نوید داد و الیناق زانو زده گفت در ایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسروری و ایالت گذرانیده‌ام و از یمن
مرحمت او بدانچه خواستم رسیده‌ام و بی تکلف اکنون ترا بجای او میتوانم دید اگر در بارهٔ من کرم میکنی
بفرما که مرا گردن زنند و جسد او را که این دم بخواری بر روی زمین افتاده است بر بالای شخص من اندازند تقمش
حسب الاستدعا او را شربت فنا چشانیده بصاحبش ملحق گردانید **نظم** هر که حق صحبت دیرین شناخت
عمر خود اندر ره ایشان بباخت　گر شمری دوست کسی را شمار　کو بود اندر غم و شادیت یار　یار غرض
گوی فراوان بود　آنکه کشد رنج تو یار آن بود　مِنْ نَتَایجِ الکُفْرَانْ　با وجود اینهمه حقوق صاحبقران که
در ذمت تقمش خان داشت در اندک فرصتی که جمله مدعیاتش بتیسر پذیرفت در عوض حقوق عقوق بتقدیم
رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید و خسرو ملک سخنوری در اینمقام داد فصاحت داده **نظم** گوری من
کز فلک آمد بپیش　چند خسان دیده‌ام از چشم خویش　کان همه بودند بپهلوی من　ریزه خور من
چو سگ کوی من　چون سرشان یافت ز رفعت کلاه　هیچ نکردند بسویم نگاه　خسرو من سوی
وفا کن خرام　تات شود ترک وفا پیشه نام　توضیح اینمقال آنکه تقمش با وجود آن همه امداد و
اسعاد بنابر اتباع فوجی کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته در حینیکه در آذربایجان بود
رایت خلاف برافراشته لشکری از راه دربند شیروان بکنار آب سمور و حوالی شابران فرستاد
چون خبر مزبور در مجلس امیر مذکور شد جمعی از بهادران را بمدافعه ایشان نامزد کرد و سفارش نمود که میانه
ما و تقمش پدری و فرزندیست در امر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آرید و میرزا میرانشاه را بمتعاقب
ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابر وصیت تعللی داشتند خصمان
آنرا حمل بر ضعف نموده قدم جرأت پیش نهادند و نزدیک رسیده بود که چشم زخمی رسد **مصرع**
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر　آخر بنیروی مردی میرزا میرانشاه که متعاقب رسیده مار از روزگار ایشان

برآمد بعضی کشته شدند و برخی را اسیر نمودند و بدرگاه آوردند امیر پوزش پذیر ایشانرا مشمول عنایات
کرده اینده رخصت داد و با وجود ظهور این قباحت هنوز سررشته عطوفت از دست ننهاد چراکه

بیت هر شاخ پایدار که از تست سربلند   مشکن بدست خویش که آنهم شکست تست

تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که امیر بتسخیر فارس مشغول بود چهار ایلچی در عرض هفده روز از ماوراءالنهر
بشیراز آمده خبر آمدن لشکر توقتمش خان بدانجا معروض داشت بنابراین فارس را بدستور با آل مظفر
گذاشته بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم شهر صفر سنه ثلث و تسعین و
سبعمایه که آفتاب در هشتم درجه دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قبچاق نهضت نمود عجز خان
با امرا قسمت نموده مقرر داشت که لشکریان با آذوقه و استعداد یکساله و هر یک از امرا از چهار
پاره سلاح کمان و ترکش و سی چوبه تیر و سپر و هر دو کس را اسبی کوتل و هر ده کس را چیغه و دو بیل و
یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من ریسمان و یک چرم
درست و یکدست و یک دیگ همراه باشد چنانچه در وقت عرض اینها را بنظر آرند با استعداد چنین
توجه نمود چون بموضع قرا غان رسید ایلچی توقتمش رسیده امیر بعد از استیشار شاوره هم فی الامر

بیت مصلحت از رای نیکرایان کامل عقل جوی   مشورت با مردم نزدیک دوراندیش کن

در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول ایشانرا گرفته روانشدند و در پنجشنبه غره جمادی الاول بموضع
سارق اوزن رسیدند و جمعه بیست و سیم بالق طالق فرود آمدند بواسطه نظاره دشتی که
درازی آن چون امل امیدواران عریض و وسیع پیکرانست و پهنایش چون فضای ساحت آرزوی
مشتاقان بی پایان

نظم
تیهی بغایت پرخطر خالی ز زاه و راهبر   نی درو پی از جنی اثر نی در وی از انسی گمان
دور از افق بالای او عرض فلک پهنای او   گم گشته در صحرای او سیاحی وهم و گمان

گویند طول و عرضش هزار فرسنگ در ششصد فرسنگست بالق طالق فرود آمدند فی الفور امیر فرمود که

لشکر

لشکر سنگ آورده استادان چابکدست مناری برافراشتند و سنگتراشان اسم امیر صاحبقران بر
آن نگاشتند و از غرهٔ جمادی الثانی با با عربی نزول نمودند و چون قریب چهار ماه بود که همواره
قطع مسافت میکردند و لشکر را نیز آذوقه نمانده بود و از اطراف آن بیابان هیچ جا بهره راه یافتی
نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده بالضروره عسرت تمام دست داده امیر متوجه مرمت
حال عساکر گشته بکمین آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد سفت کاسه بلماق ربع گرفت و
مقرر نمود که هرکس یک کاسه آش قناعت نموده قطعا تماج و رشته و اماج نپزند درین باب
از اعیان و امرا مچلکا گرفتند و در اوایل جمادی الثانی طرح شکار انداخته انواع جانوران بحرکه در آمد
و نوعی آهو در میان آن یافتند که بزرگتر از کامیش بود مغول آنرا قندغای گویند و کثرت صید بمرتبه بود
که با وجود این عسرت لشکریان بموجب خذ ما صفا و دع ما کدر فربه را برمیداشتند و لاغر را بجا میگذاشتند
وارد و از آنجا روانشده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان نبیرهٔ امیر را نوزده
قراولی التماس نموده در جمعه هشتم جمادی الآخر روانشدند و هرچند آن لشکر صحرا و دشت را طی میکردند
اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند و هرکس را که بخبرگیری میفرستادند پارهٔ
سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمانرا که مرد دلاور کاردان
و در ریگستان بزرگ شده بود باین کار فرستاد و بعد از دو شبانروز الاچوقی چند دید در پس پشته
نهان گردیده صبح که ترک فیروزروز از کمینگاه بروز کرد **نظم** چو زنگی شب دید روی سیاه
در آئینهٔ عالم آرای ماه زد از قهر آئینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کمین یکی از
آن طایفه بمهمی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد امیر آورد و بعد از آنکه از او خبر پرسیدند گفت مرا از
خان خبری نیست اما چند روز است که دو سوار در جنگل که نزدیک منزل است آمده اند و آنجا میباشند
امیر چند بهادر را فرستاد که دو کس را از ایشان با آن الاچوقها همراه آوردند چند نفری از ایشان

گرفته آوردند و خبر تقتمش بواجبی از ایشان معلوم شد و کوچ کردند دوشنبه بیست و چهارم جمادی
الثانی بکنار آب ننق رسیده صاحبقران از سرگذر مقرر آن نگذشت و ببالای آب رفته عبور
نمود و شش روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب سمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده
بامیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی از دشمنانرا گرفته ارسال داشت از و خبر تقتمش بوضوح انجامید
قدغن شد که احدی از قشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزد و در وقت کوچ هرکس بمحل
خود روان شود و در روز دوشنبه غرّهٔ رجب از آب ایک بگذشتند و در آنجا خبر بودن تقتمش
در قره کول متحقّق شد در آن اثنا امیر انکوتمر مهردار که بزبان گیری رفته بود کشته شد و چون قریب
ششماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در آن اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثر طلوع صبح
صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندزچه مَرَجَ البحرین
یلتقیان هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل
آن داستان و افسانه نشنیده **نظم** آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ و تیر آسمان
در اضطراب آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه از تف هیجا بجوش
آمد زمین کارزار بیدلان از بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو توسن وان
گدازان همچو مار مشهور است که در وقتی چنان که آفتاب عالمتاب از غایت صعوبت آن
قضیه هولناک بیتاب گشته در پس چادر سحاب متواری شدی شیران بیشه کارزار یعنی
لشکر جرّار امیر ظفر شعار نیز دو دیده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان را
که تا آنوقت با خود خیال خام می‌پختند دود حسرت بدماغ رسیده دیگ غرورشان از جوش
نشست و اطناب خیام انتقامیکه برپای کرده بودند از باد آن واقعه چون تار عنکبوت گشت فوجی
از ارباب عمایم بتخصیص سید برکه داماد و شیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده دست بدعا

برداشته بودند چه اگر اندک شکستی واقع شدی متفنی از جنگ آن کفار سبع آثار واز پیدائی پیدا
گران آن تنیه خونخوار جان بدر نبردی حق جل و علی بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم آورده بموجب مودی
روح افزای اَلَاۤ اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ حق بر باطل غلبه کرده با آنکه جنود نامعدود کفار
تاتار دو برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید من عند الله بمحض تاییدات آسمانی آن نوع
لشکر را در جای چنان که منزل و مأوای ایشان بود و الاغان آسوده داشتند زیر و زبر گردانیدند تا
بر عالمیان ظاهر گردد که فتح و ظفر و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر جرار بیت شب
تاریک دوستان خدای می تابد چو روز درخشنده این سعادت بزور بازو نیست تا
نبخشد خدای بخشنده گویند از جملهٔ غنایم آن سفر خیر اثر خرگاه موسوم بگوترجه بود که در محل نزول و ارتحال
اجزا از هم نمیگشادند بلکه همچنان بر گردون بسته روبراه میدادند و هر یک از اعیان در چنان منزلی با ماه
چگل هم آغوش بودند بی زحمت رکوب و راندن مرکوب بمقصد رسیدندی سوار شیر بر آمدن بر توسن
مطلوب بود و راندنش بی راندن عیش و حضور بر وجه مرغوب حرکتش نزدیک سکون و راندن تابع گردون
بو قلمون بیت علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار
عوض تازیانه تحریک زلف جانانه و بدل پای کوفتن دست بازی با یار همخانه بود گردون گردان بکام
کس بدین سان کم گردیده و سمند بدلجام دوران نزیر ران هیچکس از اهل ایام چنین نیارمیده بیت
هر که را چون تو تخلوت چمن آرائی هست یاد نارد که دگر باغی و صحرائی هست قاعده امیر کبیر آن
بود که هفت صف لشکر ترتیب میداد و خود با سپاه انتخابی بطرح می ایستاد و از هر طرف که قصوری
بظهور میرسید تدارک آن میکرد چنانکه مولانا عبد الله هاتفی در باب همین جنگ در تیمور نامه میگوید
بیت بر آن هفت سد سکندر اساس مهندس شده هفت اختر شناس و در این جنگ نیز
هفده هزار کس را انتخاب کرده ایستاده بود و تقتمش بمنک سجلال اول حمله بر دست راست لشکر امیر

که در عهدهٔ اهتمام امیرزاده عمر شیخ بود آورد هرچند کوشش نمود که در آن رخنه کرده آثار تسلط
خود بظهور رساند میسر نگشته از آنجا بازگشته بر یسار سپاه اسلام که آراسته بخیل و سپاه سلدوز
بود حمله برد و هرچند ایشان خواستند که بمدد سیف و سنان و بلارک جان ستان مانع آن حمله
ستیز شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند و از ایشان
گذشته در عقب سپاه امیر کشورگیر صف آراسته ایستادند در این حالت صاحبقران با آن سپاه کینه
خواه که در ظل رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد تقتمش را چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر مذکور افتاد
عنان از معرکه برتافته راه گریز پیش گرفت و حق بر باطل غالب آمد لشکر اسلام بدانقوم از دین بیگانه
ظفر یافتند و اهل و عیال و مال و منال ایشان عرصهٔ تاراج شد کفران نعمت باعث زوال است و موجب
انتقال ملک و مال **ایضا** صاحبقران نوبتی دیگر در هفتم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه
از راه دربند و شیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمور
عرض لشکر موفور دید که یکسر لشکر در دامن کوه البرز و یکسر در کنار آب مزبور که مابین پنج فرسنگ است
بود و چنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر از هجوم رجوم چنگیز خان هرگز ندیده بود

بیت

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک
نی یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

بالجمله در کنار آب اترک آن دو بحر سترگ بهم ملاقی شده و بحدود شامت کفران نعمت شامل حال تقتمشیان
گردیده بالکلیه از هم پاشیده روی بوادی فرار آورده از پس شمشیر قاتل و از پیش آب خونخوار آل
تقتمش با معدودی چند حیران و سرگردان بجنگل گریخته یکبارگی دل از ملک برداشت و در این نوبت
لشکر امیر بدانجا رسیدند که نوبت اول تا بدانجا آمده بودند و در این نوبت تمامی ایل و الوس دشت
قبچاق و تمامی بلاد شمال بتخصیص بلاد ماجر و اوکک و آلان و باشقرد و قومان و چرکس و اروس و
مکاد و قرا اسپس و ارس جق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانید و سرای

حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست و سه جانبش حصار منیع دارد و یکجانب آب مذکور است
آورده‌اند که در زمستان چون آب یخ بسته شود باغی باسانی در آنجا در می‌آید لاجرم آنطرف را
یخ حصار کنند بدین تیره که پارچهای یخ برهم چیده نماز شام آب بر آن پاشند که یکوصله گشته در روز
بر آن نشانند و بباردی اصل متصل ساخته بدان بلندی بر آرند **من الوقایع** در این جنگ
امرای جوجی جنگ صعب کرده اکثر لشکر جغتای را از مورچل خود راندند و صفها بهم بر آمده کار بجائی رسید
که جنگ با امیر تیمور رسیده بر سر او هجوم آوردند و کسی چنان در قلب نمانده بود و شیخ نور الدین بهادر بوغا
مردانگی کرده عرابه از خصمان گرفته آورده و در پیش امیر کبیر سپر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده
سوکداشتی کردند و یکیک از امرا و ارکان دولت نیز پیاده شده تیرباران نموده خصم را بازداشتند
چون شاهزادگان و امرا که در اطراف بودند واقف شدند یکیک با قشون و لشکر خود آمده بر سر امیر جمع شدند
و باز صف لشکر قایم و مستحکم شده بعد از آنکه خصم ما بنوک پیکان جوشن شکاف سوراخها در شکم و ناف
کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند در آن مرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق و حوالی و حواشی آن
بود بتاراج رفت و امیر تیمور بواسطه این جان سپاری شیخ نور الدین را بمنصب امیر الامرائی از
کل طوایف جغتای سربلند ساخت و عزت و احترام او بدرجه اعلی و مرتبه قصوی رسید **من البدایع**
چون در شهور سنه تسع و ثمانین و سبعمائه امیر از راه همدان متوجه اصفهان شده در اواخر شوال
بر ظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوعا و کرها مال
امانی قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبه کردند و کار بجائی رسید
که ترکان بواسطه طلب وجه مزبور متعرض مسلمانان گشته علی کچه پا نام شخصی از آهنگران طبل
نواخته جمعی از رنود و اوباش پیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشان را
و کسانی را که جهت داد و ستد بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را از تیغ گذرانیدند امیر بنماز خفتن

از انجا که خبردار گشته بدروازهٔ طوغمی راندند ابطال رجال متوجه بارو و حصار شد تا صباح با
عوام واوباش تلاش میکردند صباح دوشنبه بیست و نهم ذیقعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست
حکم بقتل عام و قعشد بروایت اقل هشتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الفرموده از سر منارها برافراختند
و در مطلع السعدین مذکور است که از دروازهٔ طوغچی تا قلعه تبرک که نصف دیوار حصار است بیست و
هشت مناره و در هر مناره یکهزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصفی دیگر هم ترتیب داده
بودند اما کمتر و جمعیکه روز در بیغولها گریخته بودند شب بیرون آمدند و خواستند که خود را بجائی رسانند
نظم جمعی از واماندگان موج طوفان بلا   فوجی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار   قضارا آنشب
برفی باریدن گرفت و پی قدم ایشان نمایان گشت روز دیگر از پی ایشان رفتند و هر جا که متواری
شده بودند بیرون آورده از پی دیگران روان کردند من سوانح الاحوال صاحبقران در شوال
سنه خمس و تسعین و سبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبه بیست و یکم ماه مذکور ببغداد
رسید سلطان احمد والی آنجا از آن معنی وقف شده از دجله بگذشت و جسر را بریده چون اثر لشکر بیکران
دید پشت داده بطرف حله بدر رفت امیر فوجی از امرا از عقب او فرستاد و ایشان ایلغار نموده
از فرات بگذشتند و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند چون در آنوقت بتعجیل رانده بودند
چهل نفر نوئینان امیر بودند و با سلطان احمد دو هزار سوار جرار همراه از آنجمله دویست جوان برگشته
حمله برایشان آوردند و امرا نیز دو دیده مخالفان را بزخم سهام حوادث انجام یک تیر پرتاب بازداشتند
و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردند
و لشکر منصور بدستور پیاده شده معاندان دیوشان را بتدبیر صایب سهام نصر عواقب فاتبعوا
شهاب ثاقب روگردان ساختند بیت   خدنگ از سینه جان میکرد غارت   کمان
میکرد وشش از ابرو اشارت   نی ناوک نوای زار میکرد   نوای او بدلها کار میکرد   نوئینان

مایحمان

همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان شتافتند و آن گروه بستوه آمده دراین نوبت بر وجهی عطفهٔ عنان عزیمت کردند که امرا را مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند و طرفین داد مردمی دادند اما چون همیشه نصرت و ظفر شعار لشکر جرار امیر نامدار بود بمقتضای وَإِنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ یکن نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات نوئینان وزیده حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند و ایشان سالما غانما مراجعت نمودند **نظم** لشکر عزم ترا آمد علم لاینصرف در مقام کسر از نهش فتح شد قایم مقام لیکن در آن دشت بی آب از غایت شدت حرارت آفتاب متاب گشته **بیت** زبس کافتاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوخت بر آفتاب از کمال تشنگی بیطاقت شدند **نظم** در دشت دلم آه چنان شد که ز گرمی مرغان خدنک تو گشودند دهانها بالضروره هریک از پی آب روان شدند اسباح اوغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی نژادان و معارف نوئینان بودند چهره تفحص آب فرستادند و آن جماعت بعد از سعی و اهتمام تمام دو شربت یافته بدیشان رسانیدند اسباح اوغلان حصهٔ خود آشامیده تشنگی او بدان تسکین نیافته جلال حمید را گفت حسبة لله از تشنگی بجو آهم مردا گر حصهٔ خود بمن نفقه فرمائی هرآینه نام تو در جریدهٔ ارباب طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ مرقوم گردد امیر جلال گفت دراین باب از صاحبقران کامیاب حکایتی شنیده‌ام **حکایت** گفت یکنوبتی عربی با عجمی رفیق شدند و در بادیه بدینگونه هالیه فرو ماندند اتفاقا عرب را قدری آب مانده بود عجمی بدو گفت جوانمردی و مکرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شود اگر شربتی آب مرا از ورطهٔ اهل ممات نجات دهی و رقبهٔ اهل عجم را بر بقهٔ منت خود آوری عرب بعد از تامل گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منت اما بهیچ وجه روا نمیدارم که بموجب حَافِظُوا عَلَى الرِّفْقِ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي الْحَرِيقِ این فضیلت موروثی از ما ساقط گردد پس افنای ذات بر ابقای صفات اختیار کرده آب بدو داد و دل بر هلاک نهاد **نظم** بهر رفیق ترک سر خویش گو بگو هرکس که در طریق محبت

زند قدم باشد حرام دوستی و مهرپروری کو در وفای دوست کند فکر از عدم عرض که
من نیز مثل آنحضرت عملنموده حق بر دودمان جوجی و چنگیز خان ثابت میکردانم بشرط آنکه چون بمجلس
صاحبقران رسی از جانبازی ما یاد آوری و اینحکایت را بر صحیفه تاریخ نگاری استباح او غلان
قبول کرده و امیر جلال دل بر استیصال نهاده آب را بدو داده او را که بسر حد هلاک رسیده بود
خلاص ساخته و خود نیز بهمان آن مکرمت از آن لجه هایل بساحل رسید **بیت** میل کسی کن که وفا کنند
جان هدف تیر بلایت کند بهر چنین دوست که جانی بود دوستی جان ز کرانی بود **تمثیل**
در بعضی سیر از حذیفه بن عدی منقولست که در غزای تبوک بعضی از اصحاب از فقدان آب عزّ
شهادت یافته از این خاکدان بتحت تراب شتافتند و من در آن اوان قدری آب بچنگ آورده
بودم نزد پسر عم خود بردم و او از غایت تشنگی مشرف بر هلاک شده بود ویرا گفتم آب میخواهی گفت
مصرع تشنه در خواب بجز آب نه بیند هرگز چون قدح را در دست گرفته خواست که بیاشامد
بیچاره یاری در آنحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آب را بدو ده چون
آبرا نزد وی بردم دیدم که هشام بن العاص است که از فرط عطش نفسش بانقطاع رسیده وی
چون خواست که آبرا بگیرد دید که یکی از و فور بیتابی بر روی خاک افتاده چون ماهی از حسرت
آب می طپید مرا گفت اول این را بدو ده **نظم** پیش یکی رفت که این را بگیر شربت حیوان
خور و تشنه ممیر از طرفی کرد اشارت بیار کوست زمن تشنه تر او در اسپار چون
سوی او برد چنان کوثری کرد روان او بسوی دیگری حبت چنین هر یک از ایثار خویش
مرگ خود و زندگی یار خویش تا بنزدیک آن کس رفتم از هم گذشته بود برگشتم چون بنزدیک
هشام آمدم او هم جان تسلیم کرده بود چون از ایشان درگذشته پیش پسر عم آمدم وی نیز بجوار
رحمت حق پیوسته بود **بیت** هست جوهر زد درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار

حکایت

حکایت از شعبی منقولست که گفت ابنای هر پیش از این بنا بر صلابت دین با یکدیگر معاشرت بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اعتقاد میکردند چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف و خوار و بی اعتبار شد اخوان زمان از شیوه مردمی و مروت و وفا قدوه خود داشته با یکدیگر بمروت سلوک میکردند اکنون که اساس مروت و وفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوه غیر مرغوب اخوان الزمان جواسیس العیوب را منظور داشته مدار بر خدعه و فریب نهاده اند زود باشد که از این نیز بدتر گردد **ملیت**

شد محو از صحیفه دوران خط وفا
یا خود بر او نبود چنین نقش دلربا
خوش گفت یکه و حرف دلاویز آنکه گفت
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
گویا نبود باخبر از این زمان که گفت
زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه در این زمانه که مائیم اندر او
نام و نشان نماند از ایشان بهیچ جا

من البدایع چون میرزا پیر محمد بن جهانگیر بن صاحبقران شهر ملتان را محاصره نمود بعد از شش ماه مسخر گردانید در خلال آن احوال پشه کاراوست داده موجب اختلال حال ملازمانش گشت چنانچه اکثر الاغان ایشان از روش حیات باز ماندند و شهزاده از ظاهر شهر بدرون نقل فرمود و حکام و سرداران هند که از اطراف نزد وی آمده بودند خیالات فاسده کرده سر بر زده فرار نمودند متقارن این احوال خبر توجه صاحبقران در آن دیار شایع گشت و شهزاده با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشید و وفور پیلاکات و تنسوقات بمرتبه بود که جمعی کتاب دو روز آنرا نقلم میگرفتند بعد از آن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بر رای جهانگشای پرتو انداخت متوجه مرمت حال و احوال آن جماعت شده در یکروز موازی ده هزار سر اسب بایشان موهبت فرمود **حکایت** چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنه ثلث و ثمانمائه

برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم کرد و هیده تمامی آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد **نظم**
چندان بود سپاه احتشام شام را کز خاوران کند یزک صبح تاختن در آن ایام که ظاهر
شام مضرب خیام نصرت انجام امیر صاحبقران بود و شیخ حاکم آنجا را تدبیری بخاطر رسیده چون
شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج امیر تاثیر تمامست بنابراین حضرت شیخ رزاق
عراقی را با ده فدائی که هر یک دشنهٔ زهرآلود با خود داشتند برسبیل رسالت نزد حضرت صاحبقران
ارسال داشت مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند شیخ در قفا از روی تهور بملازمت
شتافته با آنکه چند نوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا با دنتوانستند کرد تا آنکه خواجه
مسعود سمنانی که از وزرای صاحبقران بود بقرینه معنی را تفرس نموده ایشانرا گرفته شرط تفحص بجای آوردند
دشنهای زهرآلود از میان ساق موزهٔ ایشان ظاهر شد و شیخ معترف بخدعه گور شده بهمان
خنجر زهرآلود پیکر وجود او را وداع فرمودند **نظم** خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری
گشت که خبر بجگر وی نخلید در آن اثنا بر زبان الهام بیانش گذشته از پیراهی اهالی شام با صحاب
کفر و ظلام که در ایام بنی امیه لعنهم الله با اهل بیت صلوات الله علیهم کرده بودند گذشت لاجرم لشکر
بعزم تاراج و یغما رو بشهر نهاده منج بر دیوار و گاه بر جدار نگذاشتند و چون خانهای آنجا را چند
طبقه از چوب مرتب میدارند در حالتی چنان بمقتضای مؤدای وَاَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِيْنَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ
آتش در خانهای ایشان افتاده هیچکس پروای اطفای آن نبود از یکسو برق غضب الهی میجهید و
از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله بچرخ اثیر میکشید عاقبت شامت
اعمال ناشایست بدیشان رسید جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ **بیت** گر زانکه بدکنی تو مپندار
کان بدی گردون فرو گذارد و گیتی رها کند قرض است فعلهای تو در روزگار تو در
هر کدام روز که باشد ادا کند و امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شده هر چند

سعی میکرد نتیجه کمتر میداد تا آنکه منارهٔ شرقی که تمام از سنگ مرمر بود خاکستر شده و منارهٔ عروس
که بلسان نبوّت مذکور بنا بر بیضا بود و وعدهٔ نزول حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آنست
سالم ماند حال آنکه اصلش از چوبست و ظاهرش بگچ اندوده اند و چون بواسطهٔ مغشوشی دراهم
و دنیار حکم شده بود که زر تمام عیار مسکوک سازند در اندک زمانی عساکر نصرت معاصر چندان نقره
و طلا بدار الضرب بار دو بازار آورده بودند که مبلغ ششهزار تومان تمغای آن بحصول پیوست و با وجود
وفور چهارپایان لشکریان اقمشهٔ فاخره ریخته نقره و جواهر بار میکردند **حکایت** در سنهٔ ثلث
و ثمانمایه مذکور در حینیکه صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت موسی نامی از طرف ماوراء النهر
رسیده از جانب محمّد خان جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چون در آنسال در کان
بدخشان قطعهٔ لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مربی آفتاب جهانتاب بصد خون
جگر در صمیم کان پرورش داده **بیت** گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود
و لیک بخون جگر شود حاصل گشته بود شهزاده آن جوهر بی بها را با دیگر پیلاکات و تحفها
انفاد درگاه معلی گردانید و موسی در حین فرصت انهار گذرانیده همگنانرا از دیدن آن در
یگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدین دو بیت
مترنم گشتند **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن قرنها باید که تا صاحبقرانی چون اویس یا چو سلمان بندهٔ از فارس خیزد
یا قرن **تتمّه** در جواهر نامه مذکور است که در قدیم الایّام کان لعل چون مکان عنقا
و کبریت احمر بینام و نشان بود تا آنکه در بدخشان در زمان یکی از عباسیان زلزلهٔ شدیدی
دست داده مصداق مؤدای وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا هویدا گردید و در خلال آن حال در یکی از
جبال آنجا که آنرا همگنان خوانند سنگ سپیدی که وعای لعلست بصفحهٔ ظهور رسید لاجرم

شرایط تفحص بتقدیم رسانیده کان نهان آشکارا و عیان گشت **من البدایع** چون
امیر بی نظیر و همال ربکیال صبح اقبال فرمان ده مصر و شام را بشام زوال رسانیده آن بلاد را
لکدکوب عساکر بیداد گردانیده و بغداد را بسرپنجهٔ قهر و غلبه مسخر و مفتوح ساخته قتل عام بتقدیم رسانید
چنانچه در آن دیار از دیار اثر نگذاشته و زمستان در قراباغ قشلاق کرد در آن اثنا ارادهٔ تسخیر روم
از خاطرش سر زد امرا و ارکان دولت همیشه را کاره بودند بتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون
سه سال شد که همواره جریکی در زحمت یورش و تشویش جنگ و جدال اند و عرصهٔ روم مملکتی است
عریض و پادشاه آنجا را نسبتی بدیگر سلاطین نیست چه از کمال ابهت و کثرت و عدت و حشم از سایر
قیاصره و جبابره ممتاز است و نیز مظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم بیم ضرر است
صاحبقران چون آن یورش را با خود مصمم داشته بود از آن سخنان اعتبار نگرفته بنابر رفع غایلهٔ امرا و
نوئینان مولانا عبدالله لسان را طلب داشته حقیقت سؤال کرد مولانای مذکور که در شهور و سنین
چون او شهابی از افق اختر شناسی طالع نگشته بود **نظم** همه زیج فلک جدول بجدول باصطرلاب
حکمت کرده بد حل معروض داشت که ذوذوابه در برج حمل ظاهر میشود چنانچه از اختر روز تا اندازهٔ
شفق مینماید و حکم آن در رسایل استادان این فن بتخصیص مولانا محی الدین مغربی مسطور است و آن نسخه را
بمجلس آورده و در آنجا مرقوم بود که ذوذوابه در برج حمل دلیل است بر آنکه لشکری از جانب مشرق بر روم
مستولی گردد و والی آنجا اسیر شود لاجرم همیشه صاحبقران را خوش افتاده باستصواب رای صواب نما
و مقتضای اَلفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحاب آن نیت را بامضا رسانید و روز یکشنبه هشتم شعبان سنه
اربع و ثمانمایه موافق روز نوروز سلطانی ایت ئیل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات
بروم توجه نمود **بیت** شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عامل نامیه را باز فرستد بعمل
اول افتتاح از قلعهٔ کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده است کرد و آن قلعه

که از امهات قلاع آنولایت و بذروهٔ کوه بسیع و رفعت که وهم تیزتک در ارتقای معارج آن چند
نوبت بسنگ تفرقه برآید و نفس طایر خیال سبک بال از عروج بر بروج فلک مثالش تنک آید
نظم بر چهار ارکان و از سبع سموات طباق نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین تا ید از سعتش
که پا بر گوشهٔ بامش نهد گر شود آن سبعه اش سبعین و این چار اربعین القصه آن حصن حصین
چنین را که قاضی امیر گوید **بیت** سپهر منقش پلنگی درو چو البرز هر پاره سنگی درو و نعم
من قال سجود فرو شده صد بار عقل دوراندیش که تا کمند نظر چون بر آن توان فکند
علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمانرا از چشم اختران افکند زمرهٔ از مبارزان امیر کسپه قلعه را
بسر پنجه قهر و غلبه تسخیر کردند و بموجب الفاتحه ام الکتاب **مصرع** سالی که نکوست از بهارش پیداست
پیکر ظفر از عرصهٔ دلها جلوه گر گشت صاحب ظفرنامه گوید از غرایب آنسر زمین آنست که هر سال در
فصل بهار سه روز متوالی صغار طیور مثل بچه عصفور که از نو پر برآورده باشند از هوا فرود می آیند
و اهالی آنجا آنرا جمع نموده نمکسود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز
گرفته نمیشود پرش بزرگ شده میپرد بالجمله در روز جمعه نوزدهم شهر ذیحجه سنه مذکوره آفتاب در
ششم درجه اسد در حوالی انکوریه با ایلدروم بایزید مصاف دست داده غالب آمد و او را وقت
خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند و مضمون اَصْبَحَ اَمِيْرًا وَ اَمْسٰى اَسِيْرًا
در باب او بظهور رسید **نظم** تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند قیصر چگونه دارد و فغفور
تاب تو در ظفرنامه مسطور است که چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقعشد اول کسیکه با
قشون خود حمله کرده خصم برابر خود را مستغرق ساخت قرا عثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت
موسوم بکرشجی که در جلادت بر برادران تفوق داشت از دست راست قیصر و سپر لاپس فرنگی
از دست چپ او با ده هزار فرنگی که جبههای ایشان از فرق تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط و منضبط

میشود که بغیر از قعلی که قریب بباق پای ایشانست از جای دیگر نمیتوان کشاد کوششهای بهادرانه
کردند آخر کرشیحی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند و هزیمت کرده بدر رفت
و سپر لاس افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد درانیحالت قیصر بر بلندی برآمده
نظاره بر چپ و راست لشکر خود کرد دید که اکثر کشته و بسته گشته اند و کار از دست رفته چندان
کوشش نمود که شام نزدیک شده راه گریز پیش گرفته بدر رفت امّا روز دیگر اسیر شده بنظر صاحبقران پیش
آوردند **حکایت** در رساله دیدم نوشته بود که در وقتیکه ایلدرم بایزید را دست بسته پیش
محمود خان که امیر کبیر او را از نسل اوکتای خان بخانی بر داشته بود آوردند امیر کبیر بدو بنظر مرحمت نگریسته
گفت هرچه کردی بخود کردی ندانسته **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
حالا دغدغه بخاطر خود راه مده که بشکرانه فتحیکه واهب منّان بمن کرامت کرده هیچ بدی بتو
نمیرسانم و قیصر روی تضرّع بخاک نهاده بگناه خود معترف شد و بعرض رسانید که سه پسر من موسی
و عیسی و مصطفی در این جنگ بوده اند از مرده و زنده ایشان خبری ندارم امیر کبیر حکم بتفتیش نمود
که تفحّص کنند موسی را که گرفته بود پیش ایلدرم آوردند و عیسی و مصطفی جان تنک با بدر برده بودند
من اللطایف در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمایه صاحبقران پای تخت هلاکو خان را که از
بادکوبه شیروان تا بغداد و از همدان تا روم باشد باولاد خویش میرزا امیرانشاه تفویض فرمود
و او شهزاده عیّاش و لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بصحبت و عشرت مصروف داشته بتعمیرا
منظور داشتی **بیت** صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده
تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده بسر و گردن بر زمین فرود آمد و زمانی تنک بیهوش گشته
اطبّا نیز در معالجه سهوی کردند و آن منجر بخبط دماغ گشته از او افعال ناهنجار سر میزد چون این خبر در
سمرقند بصاحبقران رسید بنابر آن در شهور اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفتساله لشکر بایران کشید

وشهزاده مشار الیه را از نظر التفات انداخته مقربانش را مقهور و مقید ساخت و از موقف
جلال حکم بسیاست ندما و مصاحبانش نافذ شد از آنجمله محمد کحکی بود که با وجود فضل و کمال
در شیوهٔ نظم و نثر و هزل و مطایبه اعجوبهٔ دهر بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب غوری
و عبد المؤمن گوینده که هر یک در عمل خود پیشوای اهل کار و سر امداد وار بودند گرفتار گشتند خواجه
عبد القادر مصنف فیثاغورث عهد بود فرار نمود القصه ایشانرا بپای دار آوردند مولانا محمد
قطب الدین قطعه را در بدیهه گفت **قطعه** پایان کار آخر عمر است مجملا گر بادیت و گرنه بدست
اختیار نیست منصور وار گر ببرندت بپای دار مردانه پای دار جهان پایدار نیست و
خواجه عبد القادر بکسوت قلندران و ابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی از ملازمان
امیر او را گرفته بمجلس صاحبقران آورد و خواجه چون حاوی اصناف کمالات بود از جمله قران مجید را
حفظ کرده بتجوید میخواند در آن ورطه هولناک دست اعتصام در فتراک کلام ملک علام زده
آغاز قراءت کرد صاحبقران را بر حال وی ترحم آمده او را بجان امان داد و این مصرع بر زبان آورد
مصرع ابدال ز بیم چنگ در قرآن زد اما خواجه عبد القادر بن حافظ غیبی مراغی فرید
دهر و نادر عصر و اعجوبهٔ زمان بوده چنانچه متون تواریخ مشحونست بذکر آنکه در زمان سلطان
اویس احمد بن شیخ اویس جلایر که این مطلع خواجه منهی مآثر اوست **نظم** احمد الله علی معدلة
السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی خواجه رضوانشاه که سرامد ادوار و خلاصهٔ
روزگار است بنابراین او را دانای پادشاه میدانستند و بنابر کمال وقوف پادشاه نوبتی که مشغل
بود برده از دو مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه مبنی بر نغمات و نقرات بی اندازه ترتیب
داده سالها بدان مباهی و بلند آوازه بودی و خواجه در عنفوان جوانی در آن فن شروع نموده
گوی مسابقت از همگنان در ربوده در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خواجه رضوانشاه

مدت الحیوة این نوع نادره از صفحه ضمیر سش بظهور آورده من در این ماه رمضان سی نوبت که هر یک
در صنعت کم از آنها نباشد مرتب ساخته بشرف آنها رسانم لاجرم زمرهٔ ندیمان حسب الامر سلطان
اشعار فارسی و عربی اختیار نموده هر روز نوبتی معروض ضمیر شهنشاه فلقیا عودت نظیر میکردند و در روز
عید جملگی این سی نوبت در سلک تحریر و تقریر کشید که تمامی حضار بارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیر
گردید و سلطان در بارهٔ آن نادرهٔ دوران لوازم الطاف و احسان مبذول داشته مسمی بیار عزیز گردانید
آخر از فترات عراق و آذربایجان بخراسان افتاده در ملازمت میرزا شاهرخ بسر میبرد و در شهور سنه
ثمان و ثلثین و ثمانمایه در وبای عام هرات جان بقابض ارواح سپرد و چون بر سر سلطنت تبریز
میانه سلطان و قرا یوسف ترکمان کار بستیزه رسید و بر سلطان غالب آمده او را بقتل آورد این خبر
که بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که هیچ چیز بواسطه یار عزیز بسته گفت این رباعی بخاطر رسانیده ام
و عملی بر آن ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید **بیت** عبدالقادر ز دین هر دم خونریز مادر
سپهر نبیند جای ستیز کان مهر سپهر خسرو یرانا گاه تاریخ وفات گشت قصر تبریز
لیکن خواجه در یکی از مصنفات خود آورده که در شهر شعبان سنه تسع و سبعین و سبعمایه در تبریز پادشاه
زمان سلطان حسین میرزا بن شیخ اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشد که هر روز نوبتی ترتیب نماید
استادان عصر بتخصیص خواجه رضی الدین رضوانشاه متفق اللفظ و المعنی گفتند که این ممکن نیست و از
جمله ممتنعاتست حقیر گفتم ممکن است بر سر این خواجه صد هزار دینار گرو بست و در آن باب وثیقه
نوشت و پادشاه گواهی خود باب طلا بر آن رقم نمود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخعلی صالحی و امیر
ذکریا خط بر آن نهاده و اشعار را به پادشاه و شیخ خواجه سلمان عرضه داشتم خواجه رضوانشاه صد
هزار دینار زر و دختر خود را بنکاح شرعی بخانه بنده فرستاد **مِنْ نَوادِرِ العَرایِس**
امیر تیمور چون از یورش هفت ساله باز پرداخت و سمرقند را بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت

خواست که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا خانواده نژاد کا نژاد در سلک ازدواج یکدیگر کشند بنابرین
کان گل را که در دو فرسنگی سمرقند است بواسطه مجلس طوی اختیار فرموده مضرب خیام سر
انجام کرده اند و جارچیان باطراف ممالک رفته حکام و سرداران آفاق را در قورلتای بزرگ
حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد
جهانگیر از غزنین و کابلستان طلبداشته شوند در جمعیت امیر فرمود که طلب شاهرخ صلاح نیست
اما پیر محمد را طلبدارند بالجمله در غره ربیع الاول از کان گل بدامن شهر وارد و یالقو آغاج که قرب ده فرسنگ
میباشد طناب در طناب پیوستند و سرادقات و پردهٔ خاصهٔ صاحبقران یکفرسنگ بود و اندرون
خیمه و خرگاه و اتاق بسیار بود اما از آنجمله خرگاه دویست و دوازده پای عالم آرای که پرده‌اش
از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل الوان و طنابش از ابریشم و ستونهایش از چوب صنوبر
منقش بطلا و لاجورد و تبرهایش از طلا بود و گروه انبوه فراشان آنرا در عرض یکهفته بر پای میکردند
و از اعجوبه روزگار بود و آن دویست و دوازده پای چنان وسیع بود که ده هزار کس بفراغت در
سایه اش می نشستند **نظم** هزاران آفرین بادا بر آن فراش چابکدست که کرد
این خیمه زرین طناب بستون بر پای **حکایت** چون میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از پدر
و برادر روگردان شده دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زده حمیت خسروانه او را در کنف
عاطفت جا داده الکای مازندران و ری و همدان را در وجه اقطاع او مقرر داشت و او در آنجا استقلال
یافته علم مخالفت عم برافراشت و چون میرزا شاهرخ بر این اطلاع یافت او را تا جام استقبال
نموده در حوالی قریه بردویه در دوشنبه نهم ذیقعده سنه تسع و ثمانمایه تلاقی فریقین دست داد
بعد از مقابله و مقاتله بسیار شاهرخ میرزا غالب آمده بموجب جاءَ الحقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ
عمر کافر نعمت عمر و جان بر سر کفران نهاد آری **نظم** شود ابر ار چه برد دریا سر افراز نه آخر

پیش دریا سر نهد باز دیگر آنکه بیت با حملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ با دولت همای
چه پهلو زند زغن مطایبه مشهور هست که شخصی از یکی پرسید که چه نام داری گفت عمار
آن شخص گفت که این چه بدنامیست که تو داری زیرا که اگر عین حذف شود مار و اگر میم حک شود عار
و اگر الف طی شود نهایت نابکار مصرع این چه بدنامیست کز عالم برافتد نام تو القصه میرزا
شاهرخ سواری جهت ایصال این خبر مسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت و میرزا بایسنغر ولد
میرزا شاهرخ نیز شاطر خود را بهمین واسطه روانه نمود و شاطر خود را بحوالی کوسه بسوار نموده گفت مرا نیز
بجهت همین بشهر فرستاده اند اما پایهای من مجروح شده راه نمیتوانم رفت سوار از او کول خورده
یکمرتبه از سرعت و بنشست و شاطر او را پی غلطی داده و او و درنگ کرده ایستاد و آنقدر مسافت را
که سی و شش فرسنگست در یک روز قطع نموده محل غروب خود را بشهر رسانید چون همگی خاطر
صغار و کبار از خواتین و شهزادگان بجمع قوی متوجه آنخبر نصرت اثر بود بمجرد استماع آن نهایت
خوشحال و فارغ البال گشته چندان زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلاع فاخره بر او ایثار کردند که
طی مسافت دور و دراز بر او آسان شده مدت الحیات بین الاقران سرافراز بود بیت
ورنه اقلیم فلک شکرانهٔ این مژده را مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه میگشایند از بر
افلاک فیروزی قبا میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه من البدایع میرزا شاهرخ
از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر جمعه بواسطهٔ ادای نماز جمعه بمسجد جامع رفتی تا
در روز جمعه بیست سیم ربیع الثانی سنهٔ ثلاثین و ثمانمائه وقتیکه از نماز فارغ شده متوجه بیرون
بود و اکثر امرا بیرون شتافته سواره ایستاده بودند و نقاره چیان بقاعدهٔ معمول مقرر بنیاد نقاره
زدن کردند ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق
مداد خواهان بر سر راه آمده پادشاه بیکی از مقربان گفت که مدعای او معلوم کن لرک جرات نموده

پیش دویده کاردی بر شکم میرزا شاهرخ رسانید امرا مضطرب گشته بعد از زخمت اورا
پاره پاره کردند یکبار غوغا و رستخیز عظیم برخاسته خلایق سراسیمه گشتند و نقاره چیان دست
از کار باز ماندند و غریو مردم بیرون و درون بگردون رسید و پادشاه میر فیروزشاه را طلبید آشفته
او از غایت دهشت باندرون راند میرزا میخواست که در محفه نشیند دولتخواهان بنابر رفع مظنه
بد اندیشان نگذاشتند و آن زخم را بسته باز بطریق سابق پادشاه را سوار کردند و نقاره چیان
بدستور نقاره مینواختند تا بباغ زاغان شتافته آن جراحت را معالجه کردند تا براحت تبدیل
شد و یکی از شعرا در آن واقعه گفته **نظم** سال تاریخ هشتصد و سی بود   روز جمعه پس از ادای
صلواة   قصه بس عجیب واقع شد   در خراسان ولی بشهر هرات   کج روی در بساط چون
فرزین   خواست تا شهرخی زند شد مات   **من الوقایع** چون در شهور سنه ست
و ثلاثین و ثمانمایه میرزاده یارعلی ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل
والی شیروان رفت آن بیدرد آن نوع جماوشاهزاده را که بنوک مژه خونریز در صف عشاق
رستخیز انداختی و بخدنگ ناوک دلدوز غمزه دلهای بیدلانرا هدف تیر ملامت ساختی
بیت خود از برای سر زره از بهر تن بود   تو جنگجوی عادت دیگر نهاده   در بر گرفته
دل چون خود آهنین   وانزلف چون زره را بر سپر نهاده   بنابر خلوص وداد که بادودمان
تیموریه داشت بندکرده از راه دریا نزد شاهرخ میرزا فرستاد میرزا را آن شکل و رخسار و ملاحت
و گفتار خوش آمده قیدش برداشت و در تربیتش کوشیده در جرگه شاهزادگانش نشاندند تا آنکه
در روزی که استاد فرخ ریخته گر کمان رعدیکه چهار صد من سنگ بدعوی می انداخت ترتیب داده
بود شاه و سپاه بکره باد لیکاه فرموده خلایق بنهایت از شهر بیرون آمده بودند میرزا بر سر پشته
ایستاده بهر طرف نگاه میکرد در آن اثنا چشمش بر میرزاده یارعلی افتاد که چون از دور پیدا شد فرمود

از نهاد خلایق برآمده گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم **بیت** نیست حد بشر این حسن
لطافت که تراست روح قدسی که بدینگونه مصور شده و تماشای چنانرا نابود انگاشته یکبار همه بسوی
او شتافتند و بدین مضمون مترنم گشتند **نظم** این ترک پریچهره خدارا خلف کیست
وین دُرّ گرانمایه ز درج صدف کیست میرزا را از ملاحظهٔ آن توجه برایا عرق غضب بحرکت آمده
او را بگرفت و بسمرقند فرستاد **مصرع** بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد **من مآثر البلاد**
بر رای جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایران ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیر شان
از ایراد حکایات غرایب اماکن متمتعست و ضمیر منیر شان از استماع نوادر مواطن مستمع مخفی نخواهد بود
که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحبقران و میرزا شاهرخ بهادر خان قضیهٔ حیرت افزای
خطای از ثقات نقل کرده و داستان هندوستان که خود برای العین مشاهده نموده و صفت کشمیر
موافق آنچه صاحب ظفرنامه تحریر فرموده تبقریبی آورده چون بقدر مناسبتی بوضع این مختصر داشت
بناء علیه موجزی از آن سمت تسطیر یافت **حکایت خطا** وی گوید که چون در سنهٔ اثنی
وعشرین وثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسال داشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث
الدین نقاش را که جوانی مستعد بود خاصه بواسطهٔ آن همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایت
اطلاع حاصل نموده روزنامچه در آن باب درست دارد و بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان
در سنهٔ خمس وعشرین وثمانمایه بهرات آمده چون خواجه غیاث الدین شرح آن حالات را بی تعقیب
و غرض نوشته بود زبدهٔ آن سخنان اینست که این بمقدار خلاصهٔ ازان الفاظ انتخاب نموده بعرض
میکرده اند که ایلچیان در شانزدهم ذیقعدهٔ اینسال از هرات توجه نموده بیست و هشتم جمادی الاول
سنهٔ ثلث وعشرین وثمانمایه بچلیکای بلدوز ایل شیر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب
در سرطان بود آب دو انگشت یخ بسته بود **بیت** مگر زمانه باهنگری برون آمد که آب

کشت

کشت چو فولاد و باد چون سوهان   و آخر جمادی الاول بطرقان رسیدند و پنجم رجب بقرا
خواجه صاحب ظفرنامه گوید که از ختن تا خان بالیغ که تختگاه خطا است براه آبادانی صد و
شصت و یک منزلست چه از آنجا تا قرا خواجه سی و پنج منزلست و از قرا خواجه تا سقاول که
سرحد خطاست و از کوه تا کوه دیواری کشیده‌اند و دروازه نشانده و خانها و باجها ساخته
جماعتی در آنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی و یک منزل و از آنجا بکنجانفو که از شهرهای معظم خطاست
پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا خان بالیغ چهل منزلست و گویند راهی دیگر هست که از سرحد ختن تا خطا
بچهل روز میتوان رفت اما هیچ آبادانی ندارد و در ریگ روانست **بیت** رهیست ز کعبه تا
بمقصد پیوست   وز جانب میخانه رهی دیگر هست   اما ره میخانه ز آبادانی رهیست
که کاسه میتوان داد بدست   چاهیکه در آن چول میکنند اگرچه زود بآب میرسد اما در بعضی
مواضع آب آن سمیتی دارد هر جانوریکه میخورد هلاک میشود و از غرایب آنکه دو چاه که میانه ایشان
مسافتی نیست گاه میباشد که آب یکی چون زهر مار است و از آن یکی چون آب حیات خوشگوار
و از ختن بکاشغر پانزده روز راه است و از سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزلست و در ختن دو رودخانه
از یکقاش و قراقاش و بیشتر سنگ از رودخانه یشم است و از آنجا بممالک دیگر میبرند و آب هر دو
رودخانه از قرانقوداق فرو میریزد القصه ایلچیان از راه بیابان نوزدهم رجب بقصبه آتا
صوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیر و گاو قطاس دچار شدند آن گاو چنان
بزرگ میشود که گویند نوبتی سواری را از پشت اسب بسر شاخ در ربود و مدتی بر سر شاخ او بود
مصرع باشد سخنی عجب اگر راست بود   چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجا تا
تنکجو که اول شهر خطاست دو روزه راه چول بود جمعی خطائیان خبر ایلچیان شنیده بموجب
فرمان استقبال نموده دیگر روز در مرغزاری صفه عالی ساخته و ساپانها افراخته و صندلیها

نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوه‌های خشک و تر و شیرینیها بر طبقهای چینی ترتیب داده و بر زبر هر شیرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها آراسته در آن پیابان طوی مرتب گردانیدند که در شهرها مقدور نیست و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند و آرد و جو ما یحتاج دادند و آنهارا باحترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان نقلم گرفته شنجار در جرگهٔ ملازمان در آمده خدمت تمام میکردند و شانزدهم شعبان دالیک واحی حاکم سرحد ایلچیانرا طوی عظیم داده انواع تکلفات تبقدیم رسانیده و در آن صحبت تمثالی بشکل لک لک ساخته سپری باندرونش رفته بطریق آن جانور پای بر میدهشت و سر میجنبانید و بغایت تقلید شبیه میکرد چنانچه تماشاییان حیرت مردم میکردیده و در هفدهم بچول در آمده بعد از چند روز بر دوم قراول رسیدند و قراول قلعه محکمست و اطرافش کوههای بغایت رفیع و راه در میان قلعه واقع گشته و یک مرتبه نسخه بر اسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکجو آمدند و تمامی رخوت و اسبان ایشانرا در دفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع ما یحتاج از مأکول و مشروب و رباط خانها مرتب بود و هر شب برای هر کس یکدست جامه خواب ابریشمین با یک کنیز خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا تا خانبالیغ که تختگاهست نود و نه یام است همه آبادان و میان یامها چند قرغو و قرغو عبارتست از خانه شصت گز بلندی و دایم ده کس در این خانها میباشند و در آنجا که قرغو است چون حادثه سانح شود فی الحال آتش کنند تا قرغو دیگر دیده آنجا نیز آتش کنند چنانچه در یک شبانروز سه ماهه راه خبردار شوند که قضیه واقعست بعد از آن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آن واقعه متعاقب رسد و از کیدی قوی تا کیدی قوی خانواری چند اند که در آنجا ساکن گردانیده‌اند و یاسان ایشان همین است که مکتوبرا بکیدی قوی دیگر میرسانند و مسافت میان دو کیدی

قوی چهار دانگ فرسنگست و مردم سنغود بهر ده کس ده روز کشیک در آنجا میباشند و اما مردم
کیدی قوی در آنجا ساکن اند و در آنجا زراعت مینمایند و از سکچو تا قمچو که شهری بزرگتر است نه
یام بود و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و دراز گوش یورغه جهت ایلچیان می آوردند و پنجاه
ارابه و از غرایب قمچو خانه ایست که آنرا چرخ و فلک میگویند مثل کوشکی مثمن و از زیر تا پانزده
طبقه و در هر طبقه منظرهای مقرنس خطائی و غرفها و ایوانها و در تمامی آن طبقات منظرهای
خورد و بزرگ ساخته بودند و در آنجا صورتهای غریب نگاشته و زیر آن کوشک صورت دیوان
که آنرا بر دوش دارند و دور آن موازی بیست گز بلندی و عرضش دوازده گز بود همه از چوب
تراشیده و مطلا کرده که گوئی طلا است و سردابه در زیر آن و میلی از آهن از زیر تا بالای آن تعبیه
کرده و یکسر میل بر سر کرسی آهن نهاده و سر دیگر بر سقف خانه که کوشک در آنجا است استوار
کرده چنانکه در سردابه باندک حرکتی آن کوشک معظم در گردش و حرکت در می آمد القصه ایلچیان
هر روز بیامی و هر هفته بشهر و مقامی میرسیدند تا چهارم شوال بشهر یکه در کنار آب قراموران
که برابر جیحونست رسیدند و در آن شهر چون دختران صاحبجمال بسیار میباشند بحسن آباد اشتهار
دارد و از آنجا از چند شهر عبور نموده بیست و هشتم بشهر صیدین مور رسیدند و این شهریست
در کمال عظمت و بتخانهای بسیار در آنجا هست و در یک بتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته
بلندیش پنجاه گز با تناسب اعضا و بر هر عضوی صورت دستی و بر هر دستی صورت چشمی و
آن بت را هزار دست میخوانند و کرسی از سنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسی است
و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او چندان آشام آشام اول از کعب او گذشته و آشام دوم برابرش
رسید و مرتبه سیم از زانوش گذشته و چهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند آشام
دیگر تا بسر و سر آن عمارت بمقرنس در آورده و چنان پوشیده اند که عقل در آن متحیر است و آن

عمارت هشت آشامست و در همه آشامها از درون و بیرون میتوانکرد دیدو این بت را ایستاده
ساخته اند و دو قدم او که هر یک قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته اند و آن خود نمینماید و گوئی
معلق ستاده تخمینا صد هزار خروار برنج در آنجا صرف شده باشد و در این شهر کوشک چرخ و فلکی
چون شهر قمچو بود بلکه از آن بزرگتر و بهتر و هشتم ذیحجه هنوز صبح نه دمیده بود که بخانبالیغ رسیدند
و آن شهری بود بغایت بزرگ هر دیواری از چهار دیوار یکفرسنگ بود و بر دیوارهای دور شهر بواسطه
آنکه عمارت میکردند صد هزار چاره بسته بودند **روایت** صاحب تاریخ وصاف آورده
که شهر ختلانی در زمان استیلای مغول بر دست قبلا قاآن مفتوح گشته چنانچه شمّه در محل خود
مرقوم گشت سواد اعظم ممالک چین است که آنرا خطای نیز میگویند و آن بلده بوضع طولانی
افتاده و دورش بیست و چهار فرسنگ است و از ابتدای شهر تا انتها سه محل یام بسته اند و
طول رسته بازارش سه فرسنگ است و از جمله اهل حرفت سی و دو هزار رنگریز اند باقی صناع
از اینقیاس کن و از جمله تمغاآت هر روز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمک آنجاست و از جمله
ساکنان آنجا هشتاد تومان لشکر که عبارتست از هفتصد هزار و هشتاد تومان رعیت اند سوای غربا
و تجّار و آینده و رونده و کشیشان و عبده اصنام که ایشان در اخل در قید عرض نیستند و هر شب چهار
تومان عسس برسم حفظ و حراست شهر مشغولند و در میان شهر چندین رود بزرگ جاریست و سیصد و
شصت پل بسته اند و سفاین بیحد و نهایت در آن انهار آمد و شد مینمایند و با وجود شهری بدین
عظمت و بنش کوچها و محلات آن تمامی از خشت پخته و سنگ تراشیده بود القصه بطولها هنگام صبح
دروازها را گشاده ایلچیان را از بر می که عمارت میکردند بشهر در آوردند و بر در کریاس پادشاه فرود
آوردند و در آن مکان هفتصد قدم سنگ تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند
و در هر طرف درپنج فیل ایستاده و خرطومها بر راه داشته ایلچیان از میان خرطومها گذشتند و

اندرون رفتند قرب هزار آدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بر درگاه حاضر بودند
اندرون فضائی بود بغایت وسیع ودر پیش آن کوشک کرسی از سی گز وبر بالای کرسی ستونهای
پنجاه گز بر پای کرده ودر پیش ستونها سه دروازه میانین بزرگتر وچپ وراست خردتر ومیانه
ممر تردد پادشاه است واز طرفین خلق میگذرند وبر بالای کوشک پشت دروازه چپ وراست کورکه
وناقوس نهاده واوبخته ودو کس منتظر که پادشاه کی بتخت بر آید وقت سیصد هزار آدمی
در آنوقت بدرگاه جمع گشته بودند ودو هزار مغنی ایستاده آواز زیر وبم با هم ساز کرده
بزبان واصول خطائی ایشان دعای پادشاه میگفتند وده هزار سلاح دار وسنجق دار ودورباش و
زوبین وحربه وخشت پولاد وتبرزین ونیزه وشمشیر وگرز در دست داشتند وبعضی بادزن
وچتر گرفته بر اطراف آن فضا ایستاده وخانها وصفها وستونهای معظم بر کنار صفها ودیوار خانها مجموع
شبکه وسنگ تراشیده بود القصه چون روز روشن شد آنها که بر بالای کوشک منتظر پادشاه بودند
کورکه ودمامه وسنج وناقوس زدند وگفتند واین سه دروازه گشادند وخلایق درون دویدند چون ازین
فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع ودلگشای بود ودر برابر هر کوشکی از اول عظمت تر
تختی آورده بقدر چهار گز وگرد تخت مثلث همچو خرگاه نشیمن سلاطین واز اطلس زرد ونقوش خطائی
وسیمرغ واژدها نموده وبر بالای تخت کرسی از زر نهاده واز چپ وراست خطائیان صف کشیده
ایستاده اند اول امرای تومان هزاره وصده بغایت بسیار هر یک را در دست راست تخته موازی
یکذرع شرعی طول ویکچاریک عرض وبنظر آن بر جائی نظر میکردند واز عقب ایشان عسکر بیرون از
حد وشمار جبه پوشان ونیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست بر صفهای راست ایستاده
مجموع چنان خاموش که گویا نفسی آنجا نیست وپادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره
پنج پایه بر تخت نهاده وبر بالای تخت صندلی از زر پادشاه بتخت آمده بر صندلی نشست میانه بالا

نه بزرگ و نه کوچک با محاسنی قریب دویست سیصد موی و محاسن چنان دراز بود که در کنار
پادشاه سه چهار حلقه زده و از چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر موها بر میان سر گره زده
گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش کاغذ و قلم در دست منتظر که پادشاه چه
فرماید تا هر چه بر زبان پادشاه گذرد قلمی نمایند و چون بحرم رود نوشته را بعرض رسانند که اگر
حکمی تغییر باید کرد کنند و خط بیرون فرستند که اهل دیوان بر آن موجب عمل کنند بالجمله چون
پادشاه به تخت قرار گرفت و صفهای پیش روی پادشاه ایستاد ایلچیان را با بندیان دوشادوش
بردند اول یرغوی بندیان پرسید هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه در گردن و بعضی دست و
گردن در تخت و پنج و شش نفر را بر تخته دراز بسته کرده سرها از تخته بیرون و هر یک را کسی موکل
موی گناهکار گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را قتل و بعضی را زندان فرموده و در تمامی خطا هیچ
داروغه و حاکم را یارای آن نیست که کسی را تواند کشت جرم گناهکار را بر تخته رقم کرده در گردنش
آویزند و بازنجیر و دوشاخه بپای تخت ارسال دارند اگر چه یکساله راه باشد بعد از آن ایلچیان را پیش
بردند قریب پانزده گز نزدیک تخت و امیری زانو زده بخط خطائی احوال ایلچیان نوشته بر خواند
مضمون آنکه از راه دور و دراز از پیش شاهرخ میرزا و فرزندان او آمده اند و بواسطه پادشاه
تبرکات آورده بپای تخت سر زدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از امرای تومان و
مقربان پادشاه بود و از دوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدو داشت پیش آمده با چند نفر از مسلمانان
زبانان ایلچیان را گفتند دو تا شوید بعد از آن سر بر زمین نهید پس از آن سه کرت ایلچیان سر بر زمین
رسانیدند بعد از آن مکتوب حضرت شاهرخی و فرزندانرا در پارچه اطلس زرد پیچیده اند و
بدست خویش بلند گرفتند بعد از آن تقوی شعار مولانا قاضی آمده نامه ها را گرفت و بخواجه سرائی
که در پیش تخت پادشاه بود داد و خواجه سرا پیش برده پادشاه آنها را بدست گرفت و بخواجه

سرا گفت اینها چیست خواجه سرا گفت اینها مکتوبی چند است که از جانب شاهرخ میرزا آمده بعد
از آن بگشاد و بدید و باز بخواجه سرا داد و از صندلی فرود آمده و بر تخت نشست و امر فرمود
تا ملازمان سه هزار کرسی بیاورند و سه هزار جامه و دگله در خویشان و فرزندان پوشانیدند و
هفت نفر از اعیان ایلچیان را پیش بردند و پادشاه احوال شاهرخ میرزا و اولاد او استفسار نموده
بعد از آن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال می آورند گفتند آری دیگر پرسید که این جا
غله ارزانست و نعمت فراوان گفتند بلی چون دل پادشاه با خدای خود راست است حق تعالی
نعمت فراوان ارزانی دارد **بیت** بقومیکه نیکی پسندد خدای   دهد حاکم عادل نیک
رای   چو خواهد که ویران کند عالمی   نهد ملک در پنجه ظالمی   دیگر گفت میخواهم ایلچی
نزد قرا یوسف فرستم که از آنجا اسبان خوب بیاورند اما در راه ایمنی هست گفتند راه امن است
اگر حکم شاهرخی باشد گفت دانسته ام چون از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایلچیان را
بفضای اول برده بر سر خوانها نشاندند بعد از طعام ایشانرا بنوم خانه بردند و جمیع مایحتاج از ماکول و
مفروش همه آماده و مهیا بود روز نوزدهم ذیحجه مهمانداران آمده گفت پادشاه شما را طوی میدهد
و اسبان بازین آورده ایشانرا اندرخانه بردند و هنوز شب باقی بود و در آن وقت دویست سیصد
هزار آدمی جمع بودند و چون روز شد آن سه دروازه را گشادند و ایلچیان را بپای تخت بردند و از
برای پادشاه پنج نوبت سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت فرود آمده و ایلچیان را بیرون برده
گفتند که خود را سبک کنید غرض که از مجلس بفضای حاجت برخاستن عیب است و در آن جشن از نوادر
بسیار بود از جمله شخصی بر آستانه خوابیده پای خود را بالای داشت و چند نی بکف پای او نهادند و
شخص دیگر مجموع اینها را بدست گرفته پسری دوازده ساله آمد و بر بالای آنها رفت درازی
نی هفت گز بوده باشد آن کودک بر سر نیها انواع بازیها کرده آخر نیها را یک یک می انداخت تا یکی

رسید بر سر آن معلقها زده و باز بهوا کرد و بعد از آن کبک گات غریب از سر فی حطا شد چنانکه همه کس
گفتند اقنا دیکبار آن شخص خفته از جای جست و او را در هوا گرفت ایلچیان مدتی در آنجا بودند و
اسباب حضور ایشان از هرچه دلخواه باشد همه آماده و مهیا تا عشر ربیع الاول سنه اربع و عشرین
و ثمانمائه که پادشاه بشکار رفت و در آنجا از اسب شاهرخ میرزا افتاده میخواست که ایلچیانرا مقید
سازد و بشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نموده پادشاه را
از آن رای باز داشتند و مولانا قاضی این مژده را با ایلچیان رسانیده پادشاه بر اسب سیاه بلندی
چار دست و پا سفید که میرزا الغ بیک ارسال داشته بود عبائی زربفت بر آن انداخته و داخیاچی
از چپ و راست جامهای زربفت پوشیده جلو اسب گرفته اسب آهسته آهسته قدم برمیداشت و
پادشاه قبای سرخ زربفت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش در غلاف نهاده
و تیپ یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده هیچکس قدم پیش و پس نمی نهاد و صفها
چندانکه چشم کار میکرد و هر صفی از صف دیگر قدری دورتر تا در شهر صف زده میرفتند و در
میانه جای پادشاه باده داجی و مولانا قاضی و لداخی و جان داجی میرفت قاضی پیش آمده ایلچیانرا
گفت که فرود آئید چون پادشاه برسد سر بر زمین بنهید چنان کردند پادشاه کلمه
آغاز کرده گفت که تحفه و پیشکش باید که بغایت خوب باشد تا موجب اتحاد و مستلزم ازدیاد
محبت و وداد گردد و اسپیکه آورده بودید در شکارگاه سوار شدم از غایت پیری مرا انداخت و
دست مرا بدرد آورد و کبود شد بسیار طلا انداختم که اندک تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدند
که این اسب را بنا بر آنکه یادگار صاحب قران بود از غایت تعظیم و اجلال ارسال داشت پادشاه را
خوش آمده تحسین فرمود و نزدیک شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه را بزبان خطائی
دعا میگفتند و بشوکت تمام بشهر درآمده ایلچیان بوثاق خود رفتند و در آن اثنا یکی از خواتین

محبوبهٔ پادشاه را قضا رسید و هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد قضا را همان شب آتشی از
اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسیده و بارگاهی هشتاد گز طول و سی گز عرض ستونها که
در آغوشش سه مرد نمیگنجید لاجورد و حل روغن کرده تمام بسوخت و از روشنائی آن شهر روشن
شد و در اطراف و جوانب قریب دویست و پنجاه خانه و بسیاری از مرد و زن بسوخت و طورهٔ
ایشان در تدفین خواتین آنست که خواتین در کوهی دخمه دارند چون میته را دفن کنند اسبان خاصهٔ
او را در آن کوه میگذارند که بچرند و آنها را کسی نمیگیرد و در آن سردابه بسیاری از دختران و خواجه
سرایان می باشند و علوفه پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان می نهند علوفه که تمام میشود عمر ایشان
بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت گرفته از خان بالیغ بیرون آمدند و باز
بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بهرات آمدند **دنهان**
هندوستان و هم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی اوراق عبد الرزاق بن اسحق
سمرقندی را در غرهٔ شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه برسم رسالت نزد شاه بیجانگر فرستاد
و غرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بود مرقوم اقلام بلاغت انجام گردانیده شرح میدهد که بیجانگر
شهریست در غایت عظمت و بسطت هفت حصار و شهر بند گرد یکدیگر کشیده و گرداگرد حصار اول در
عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون نزدیک هم محکم کرده اند و
خانه پادشاه میان حصار هفتم است و از دروازهٔ حصار اول که جانب شمالست تا دروازهٔ جنوب دو
فرسنخ شرعی است و از دروازهٔ شرق تا غرب مثل این و وسعت ملک این پادشاه از سراندیپ تا کلبرگه
و از ملیبار است تا بنگاله قریب هزار فرسنگ است و پادشاه را رای گویند و حکما را برهمه خوانند و در درگاه
پادشاه آبهای بسیار و جویهای از سنگ تراشیده و رفعت و بر دست راست ایوان پادشاه دیوانخانه
بغایت عظیم بر شکل چهل ستون و در پیش کرسی بلند زیاده از قامت آدمی بسته اند سی گز در طول و

شش گز در عرض و دفترخانه و نویسندگان آنجا میباشند و دفتر ایشان دو نوعست یکی برگ جوز هندی
که دو گز درازی و دو انگشت پهنا دارد و بقلم آهن نقش و نوع دیگر سنگ نرمی دارند همچون قلم تراشیده و
بر صفحه سیاه مینویسند و از آن سنگ رنگ سفید برین صفحه سیاه می آید و بسیار میماند و این دفتر
معتبر باشد و در میان چهل ستون خواجه سرائیکه او را دامک گویند بر متکای استقلال در دیوان نشیند
و در پایین متکا چوبداران بسیار صف کشیده استاده اند و هر کس را که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده
محقر تحفه گذرانیده روی خود بر زمین نهد و برخیزد و مدعای خود عرض کند و دامک بقاعده که عدالت
آنجاست حکم کند و دیگر کسیرا مجال سخن نباشد و چون دامک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیشاپیش او
میبرند و نفیر میکشند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه هفت جا دربان نشسته است چون
دامک روان شود بر هر دری حشری از دربانه مانند مرتبه بمرتبه چنانکه از در هفتم دامک تنها بدرون رود و
مهمات را عرض کند و بعد از زمانی بیرون آید در قفای بارگاه پادشاه منزل دامک باشد و در دست
چپ خانه پادشاه ضرابخانه هست و تمامی زرهای ممالک در آنجا مسکوک گشته برات ارباب حوالات بر آنجا
نویسند و در برابر دیوانخانه فیلخانه هست و طریق گرفتن چنانست که در راهیکه بآب خوردن میروند چاهی
گشاده فراخ و بزرگ و سر چاه را بخس و خاشاک پوشند و چون فیل باب خوردن رود در آنجا افتد و تا
سه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد و بعد از آن شخصی آید و چند چوب محکم برا و زند ناگاه کسی دیگر آید و آن شخص را
دور اندازد و چوب را گرفته پرتاب کند و قدری علف پیش آن فیل اندازد و باز گردد و چند روزی بدین وتیره عمل
کند تا با شخص دوم انس گیرد و او بآهستگی نزد فیل رود و میوها که مرغوب فیل باشد پیش او برد و او را بآهستگی
خارش و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن ببند نهد **حکایت** گویند فیلی از بند
گریخته بصحرا و جنگل رفت و فیلبان از عقب رفته و در راه او چاه کند فیل بکنار چون محنت چاه کشیده بود
بنابرین چوبی عصا آسا در خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می نهاد و احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبان

عاجز شد و پادشاه در گرفتن آن قدغن بیش از پیش داشت فیلبانان مضطر گشته بر بالای درختی که فیلان
از آنجا میگذشتند پنهان شده در وقت گذشتن فیل فیلبان خود را از درخت بر پشت او افکند و
ریسمان سطبری که بر پشت و سینهٔ فیل می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم بگرفت و فیل هر چند
خود را جنبانید و خرطوم بر هوا کرد فایده نداد آخر بپهلو افتاد و بهر جانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر
میرفت و سلسله سستی کرده گجکی چند بر سر فیل زده او را عاجز گردانید فیل منقاد شده او را نزد پادشاه آورده
انعام مالاکلام گرفت و در برابر قصر آنجا نه عسس خانه هست گویند دوازده هزار عسس مقرر هست که بحفظ و حراست
هفت قلعه اشتغال دارند که اگر چیزی فوت شود پیدا نمایند یا از عهده بیرون آیند و هر روز اجرت ایشان
دوازده هزار هون است که از خرابات آنجا حاصل شود و شرح عمارات و تکلف خرابات و بیان جشن ایران
قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بدانجا رسیدم مهمانداران آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند و او در
چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود و بر یمین و یسار او عمله بسیار حلقه زده و پادشاه قبای زیتونی در بر
و از مروارید های آبدار بل دُرهای شاهوار که مثل آنها دیدهٔ روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبزچهره
لاغر اندام مایل بلندی بغایت جوان و بر دو عارض غبار خطی و بر ذقن هیچ نه بصورت بسیار مطبوع چون
مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرگ ایلچی نزد ما فرستاده است **حکایت**
قبل از آنکه بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان آن بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و
پادشاه و امرا را بضیافت طلبید و عادت ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نخورند پس اعیان را
در ایوان بزرگ نشانده هر دم کسی میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد و در اینحال کورگه و
نقاره و دهل که در شهر بود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند و هر کس را که بخانه معهود میبردند
دو کس را با تیغهای آبدار در کمینگاه نشانده بود که در دم او را بر سر خوان ممات نشانده شربت فوات
میچشانیدند آری مشهور است **مصرع** کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را   تا هر کس که بقدر

اعتباری بود بدین طریقه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شده جمعی از نگهبانان را که از خوان
نوال او بهره مند گشته بودند بچرب زبانی دعوت نموده مهمانان سابق لاحق ساخت و چون
درگاه را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد و طبقی طنبول در دست و کتارهٔ بل الماس پاره در
زیر آن پنهان پادشاه را گفت مجلس منعقد گشته امید که بتقریب قدوم همایون و طلعت میمون آنجا را زیب
و زینت دیگر بخشند **بیت** بیا بحلقهٔ دیوانگان عشق و ببین کز آن سلاسل مشکین چه فتنها برپاست
پادشاه اظهار تمارضی نموده عذر خواست آن روسیاه چون از آمدن پادشاه مایوس شد شمشیر کشیده
چند زخم متواتر بر پادشاه زده پادشاه در پس تخت افتاد و آن غدار او را کشته انگاشته از معتمدان
خود کسی را باز داشت که سر او را جدا کند و خود از آنجا بیرون آمده بر دیوان درگاه برآمد و آواز برآورد که
پادشاه را با فلان امیر و فلان وزیر کشتم اکنون پادشاه منم و چون آن معتمد بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت
پادشاه که در قفای تخت افتاده بود چنان تخت را بر سینهٔ آن شخص زد که بقفا افتاد و یکی از جامداران که
از صدمهٔ آن واقعه در گوشهٔ پنهان شده بود گفت که سر او را بردارد و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را
از حیات مجدد خود خبردار کرد امرا و رعایا که پادشاه را بسلامت دیدند هجوم نموده برادرش را از شیرین
حالی بقتل آوردند **نکته** خالد بن صفوان را گفتند که یار بهتر یا برادر گفت برادر اگر یار باشد **بیت**
بسا اخ کز اخوت چون زند دم دمش باشد چراغ عیش را اف تف افکن بر رخ آن اخ که هرگز
ازین خوشتر نمی افتد اخ و تف **صفت کشمیر** کشمیر ولایتی است در میان اقلیم چهارم
و عرصهٔ آن طولانی و امتداد آن از شرق بغرب موازی چهل فرسنگ و از جنوب بشمال هشت فرسنگ
و از سه سو محفوف است بکوههای بلند بی مانند حد شمالش بولایت بدخشان و جنوبش بممالک هند
خصوصا دهلی و غربش بمنازل و مساکن اقوام افغان و شرقیش مساوی صحرای تبت و هیچ بیگانه را بر
آن دستی نیست چه معظم طرق آن منحصر است در دو سه راه از آنجمله یکی بجانب بدخشان و صوب

خراسانست و عبور از آن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت الاغ میسر نیست
و مردم آنجا که با آن کار عادت دارند آنها را بر دوش کرفته بچند روز بجائی میرسانند که بر چهار
پای بار میتوان کرد و راهیکه بصوب هندوستان میرود بهمین صعوبت و راه جانب تبت یکمرتبه
از این راه آسان ترست اما کیاه چند روزه راه آنجا زهر دارست و در آن دشت هموار که در
میان آن کوهسار واقعست دو هزار قریه معمورست با چشمهای خوشکوار و آب و علف بسیار
و کویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار موضع و مزرعه دایرست و در میان آن شهریست
که دنغر نامست و نشیمن حکام آنجاست و چون دجله بغداد بلکه زیاده از آن نهری در میان شهر جاریست
و از عجایب آنکه چنان آب بی پایان از چشمه ایست که آنرا دیر کویند و هم در آن ولایت واقعست
بیرون آید و بر آن آب سی جسر از کشتی و زنجیر بسته اند و از آنجمله هفت جسر در اندرون شهرست
و در کوه و دشت آن اصناف درختان میوه دارست و چون هوایش مایل بسردیست برفهای
عظیم در آنجا میبارد و میوه های کرمسیری چون خرما و نارنج و لیمو وغیره حاصل نمیشود اما از آن
نزدیکی بدانجا حمل میکنند و از غایت لطافت آب و هوا در آنجا شکل و شمایل زیبا بسیار میباشد
چنانکه کفته اند **بیت** شاه همه دلبران کشمیر توئی — خرم دل آنکه پادشاه کشمیر توئی — آن
حور که روح را بزر کشش کوید — کاندر کف پای نازکش میر توئی — **من معالی الفطرة**
از شیخ آذری منقولست که در حینیکه صاحبقران از قشلاق قراباغ بود همراه خال که قصه خوان ایشان
بود بدانجا رفتم و در آن ولا بخدمت میرزا الغ بیک آشنا شده مدت چهل روز با شهزاده عدیم المثال
بسر بردم و از آن سبب و رابطه دوست داده بمقتضای طفولیت و حداثت سن شروع در سلک
اخانا یرتع و یلعب داخل شده مسلوک میداشتیم بعد از آن بحسب تصاریف ایام از ملازمتش دور افتاده
دیکر بصحبتش نرسیدم تا در شهور سنه اثنی و خمسین که جناب میرزا الغ بیک تسخیر خراسان

فرموده با سفر این نزول اجلال نمود من از کودکی بپیری رسیده در زی فقرا بخدمت وی رفتم چون چشمش بر من افتاد بتیسّر در من نگریست و گفت تو مصاحب و آشنای ما میمنائی تو خواهرزاده قصّه خوان ما نیستی گفتم آری چنین است و مرا از کمال قوت حافظه و غایت ادراک آن شاهزاده حیرت تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم رسانیدم **حکایت** در تاریخ گزیده آورده اند که در زمان سلطان محمود ملکشاه نابینائی علوی بدنی نام در اصفهان بهم رسیده بود که در آخر روز سر راه ایستاده از مسلمانان التماس مینمود که منزل من در بن این کوچه است برای خدا مرا بدانجا برید هر کس را که این چیز بخاطر میرسید دست او را گرفته بدان کوچه تاریک در می آورد و جمعی در آنجا بودند او را گرفته بدرون آنجا نهاکه جهت اینکار ساخته بودند میکشیدند و بقتل آورده لباس و خرجی که داشت تصرف میکردند تا خلقی کثیر نایاب شدند و هر چند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تا روزی مردی دست او را گرفته بدان کوچه برد که یکبار دزدان که در کمین بودند او را گرفته کشیدند آن مرد فریاد زد زنی بکاری بدان کوچه آمده بود بشنید و بدر دویده بانگ برآورد و خلقی بدان کوچه تاریک رو نهادند و بدرون خانه علوی بدنی در آمدند چون دیدند در و دیوار از خون کشتها پر رنگ گشته و چاهها پر از کشته است فریاد از خلق برآمد هر کس که مردهٔ خود را شناخت برده بخاک سپرد و هر کس که نشناخت با قصاد رساخت سلطان محمود ملکشاه فرمود تا آن کور ظاهر و باطن را گرفته با تابعان و همسایگان بنجنت تمام کشتند **منها** گویند یکنوبتی در صحبت شریفش تعریف حدیقهٔ شیخ سنائی گذشت آنجناب فرمود که کاشکی کسی آنرا انتخابی میکرد یکی از ندما بعرض انها رسانید که شیخ یکمرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا حاضر کرده چند بیتی از آن خواندند بعضی از آنها موافق طبع وقاد نیفتاد مجدّدا فرمودند که این را نیز انتخابی میباید کرد و خود بنفس نفیس متوجه شده لب لباب آنرا که فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقا بعد از مدّتی نسخهٔ کهنه

مواقف آن یافتند که شیخ تازهٔ اخری برچیده بود چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم نبود.
تمثیل مشهور است که چون شیخ محی الدین عرائی از تصنیفات فتوحات مکی وا پرداخت پیش
از آنکه دیگر نسخ از روی آن نوشته شود از و فوت شد شیخ را تفاوت عظیم روی داده لوای تجرد
برافراخت و بار دیگر متوجه تالیف و ترتیب آن شده باتمام رسانید و بعد از چند گاه نسخه سابق
بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یا کم نبود و تبقریب فتوحات حکایات غرایب
حسب السیر که منظور است مسطور گردید **حکایت** وی گویند که چون امیر کمال الدین حسین
اسپوردی را در زمان سلطان حسین میرزا برسالت عراق سرافراز نمودند میر علیشیر تحفه چند از
نفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت مولانا عبدالکریم کتابدار کتاب
فتوحات را بنابر رعایت مشابهتی که در حجم و جلد با کلیات داشت بمیر تسلیم نموده وی بی آنکه از آن
ملاحظه نماید در بار بست و چون بصحبت پادشاه رسید بنابر سبق آشنائی که داشت از کلفت راه
پرسش نمود وی جواب داد که در راه چون بمطالعه کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت
راه چندانی نبود سلطان از غایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از آنکه حاضر گردانیدند
واضح شد که فتوحات است نه کلیات لاجرم بهیچ وجه کمال شرمندگی و انفعال بجناب میر حمیده خصال
راه یافت و آثار انکسار بر وجنات کار و بار روی تافت **مهنا** گویند که خدمت میرزا
شکار دوست بوده در آن باب روزنامچه ترتیب داده و مجالس شکار را که در کدام روز
واقع شده و چه جانور انداخته و چه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نسخه را
بسیار دوست داشتی ناگاه آن نسخه در خزانه فوت شد میرزا از فوتش اظهار تاسف نموده
خواست بعضی از آن مجالس که بخاطر داشت بر صحیفه نگارد و بنابرین یکیک مجالس را بیان فرمود
کاتب مینوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید بعد از چندی آن نسخه پیدا شد چون مقابله کردند

تمام موافق بود **مصرع** همین باشد کمال حفظ و ادراک **تمثیل** امیر شهیر نظام الدین علیشیر قبل از اوان استقلال و استبداد سر حلقهٔ ارباب فهم و استعداد بود چنانچه خود آورده که یکنوبتی در مشهد مقدس سدره مرتبه رضیهٔ رضویه علی مشرفها الف التحیه بحضور بودم و پهلوان بی نظیر پهلوان محمد کشتی گیر تفقد حال من پرداخته بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر رسید مسودهٔ آنرا در جیب نهادم و صباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعد از پرسش احوال بندیمی اشتغال نمود همانا در آن اثنا گوشهٔ کاغذ از جیب من نمودار گشته بر وجهیکه اصلا خبردار نگشتم پهلوان بیرون آورده بیک نظر آن غزلرا که هشت و نه بیت بود یاد گرفته آنرا بجای خود گذاشت و مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نگشته و من داعیه داشتم که غزل مذکور را بپهلوان که در شعر شناسی یگانهٔ دوران بود بخوانم لاجرم از وی پرسیدم که هیچ در اینولا چیزی بسته که لحظهٔ بسر برد و آن مرا مسرور سازی گفت آری در این دو روز بر غزل میر نسبت کاری بسته ام بروم و مسوده ها را بیاورم و آنرا با یکدیگر بگوئیم القصه ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق با خود آورد و چون بنیاد کرد اول مصرعیکه خواند از من بود آنرا حمل بر توارد نموده مصرع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه دست داده از استماع دیگر ابیات بالکلیه حیرت افزود سر بجیب تفکر فرو برده در آن اندیشه بودم که توارد و توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهد بود که یکبار پهلوان بخنده شده حقیقت را از قرار واقع بیان کرد **حکایت** گویند معزی ولد برهانی شاعر سلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست **نظم**

آن معزی که خاص سنجر بود ... در فصاحت زبان چو خنجر بود

خنجری آبدار و پر جوهر ... جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه در میان برایا انگشت نما بود چنانچه مشهور است که هر شاعر که بروی قصیده خواندی بعد از اتمام گفتی که این از منست و آنرا من اوله الی آخره بترتیب ادا کردی و فرزند خلفش که دو بار شنیدی بر طبق مدعای او شهادت نموده آنرا بالتمام قرائت کردی و غلام قابلیکه در سلک

مالیکش داخل بود بعد از قرائت ثلث مرّات بدستور خوانده قایل آن حیران ماندی مؤید این معنی
آنکه انوری قصیده که مطلعش اینست در مدح سلطان در سلک نظم کشیده بیت گر دل و دست بحر و
کان باشد دل و دست خدایگان باشد و صباح منوچهر منزل معزی شده خود را در لباس ارباب
جنون و سواس مبرا نموده گفت شعری در مدح سلطان گفته ام مامول آنکه آنرا بر وجه ابلغ بگذرانی و مرا
بپایه تربیت سلطان رسانی معزّی وضع غریب و نوای عجیب مشاهده نموده گفت شعرت را بخوان وی
خواند که بیت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزّی خنده
شده بر سبیل تمسخر گفت چرا نمیگوئی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه انوری گفت نشنیده که
هر شاهی را از امیری ناگزیر است معزّی آنرا وسیلهٔ ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانهٔ پادشاه
آئی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر در حینیکه معزّی در خدمت پادشاه بود انوری کس
بدرون فرستاده ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود تنها کرد معزّی نیز آنچه دیده و شنیده بود
بموقف عرض کشید انوری را بمجلس طلبداشته انوری لباس و جامه تغییر داده در زی ارباب عمایم بدرون
رفت معزّی تعجب کرده شعر طلبداشت انوری مطلع مذکور را خوانده گفت این قصیده ایست مشتمل بر
چندین ابیات اگر از شماست باقی ابیات را بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمائید تا بقیّه خوانده شود
سلطان از این سخن دانست که معزّی سابقا با دیگران چه کار میکرد **من الاتفاقات** گویند که
چون سریر سلطنت بفرّ شکوه عبد اللطیف سعادتمند سربلند گشت سلطان ابوسعید را از میان
ایل ارغون بیرون آورده او را بجان امان داد اما چندروزی چند گاهی زندانش فرستاد و در آن اوان
از حسن اخلاص از حبس خلاص گشته بصوب بخارا شتافت و در روز جمعه که شبش ورا گرفته مقید ساختند
و داعیه داشتند که بجان او ضرری رسانند ناگاه خبر واقعه عبد اللطیف رسید و همان جماعت او را
از زندان خلاص دادند بلکه زبان عجز و انکسار گشادند **نکته** هر زحمتی مستلزم رحمتی است و

هر مختلی مستلزم فتحی ان مع العسر یسرا

من بدایع الاحکام

صاحب روضة الصفا آورده که
مولانا علی قوشچی گفت که روزی در مجلس میرزا نشسته بودم که مولانا محمد اردستانی که اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ
دوران بود در فن رمل تخصیص قسم ضمیر بی‌عدیل و نظیر بود درآمد میرزا فرمود که قرعه بینداز و ما را از مافی الضمیر
خبردار ساز مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نموده رمل کشیده گفت سؤال از خادمان حرم است
و زبان مقال از آن وادی ببست میرزا فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطر رسیده بگوی وی گفت
میرزا از دو خاتون که در حباله دارد یکی را میکشند و دیگری را که دختر خان است طلاق میدهد میرزا از طلاق
دختر خان که بحلیهٔ عفت و صلاح آراسته بود و معهد الحرکات موزون صبر و سکون دل از وی میربود
حیرت دست داده هم در آن چند روز یک حرم مقتول گشته دختر خان چندان اظهار مسرت و شماتت
او نمود که میرزا را عرق حمیت بحرکت درآمده او را طلاق داد چون مولانا در زایچهٔ طالع عبداللطیف
از عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنه
خمسین و ثمانمایه در فشابویه روزی میرزا الغ بیک در مجلس بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی
بتحت تصرف ما در خواهد آمد مولانای مذکور بیمحابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد

من بدایع الوقایع

خدمت میرزا در علم ریاضی سرآمد حکمای حال و ماضی است

بیت

چون الغ بیگی بعلم هندسه یافت
نبود در مهتران مدرسه

با وجود مشاغل سلطنت همواره مشاعل فضل و حکمت افروختی و علم علم افراختی

نظم

چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها
روشندلی دقیقه شناسی سخنوری

از غایت صفای
نیت و علو فطرت سرچشمهٔ اوصاف اوصاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت و انصاف
اتصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال در استخراج تقاویم مدار بر آنست
غرض که چون در زایچهٔ طالع عبداللطیف پسر اکبر خود آثار عقوق و عصیان ملاحظه نمود و در حبیب السیر
مذکور است که با وجود این خضر خان والی هندوستان نیز گفت که این حال که از پسر بداختر بپدر رسید

از

از جوکیان معلوم کرده انمعنی را بمیرزا الغ بیک انها نموده بود بنابراین بجان وی نپرداخته در تربیت پسر
کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه پسر عاق در بلخ عصیان نموده
کوس نفاق فرو کوفت و پدر محزون بعزم اطفای نایرهٔ آن از دایرهٔ سعادت بیرون رفت و لشکر یکبار
جیحون کشیده و پسر رشید لشکرها درهم آورده پدر را از عبور مانع آمد القضه القصه زمان تعادی متمادی
گشته در خلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر بدر سمرقند کشیده میرزا عبدالعزیز را محاصره
کرد و میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته بالضّروره پشت بر معرکه پسر کرده بسمرقند نهضت نمود
سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت و عبداللطیف بصوب سمرقند در
حرکت آمده میانه پدر و پسر در حوالی قریه دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست بر جانب پدر
افتاد و میرزا بشهر آمده کوتوال ارک میرانشاه توچین در بروی او بست و از آنجا بشاهرخیه شتافته ازدار
آنجا ابراهیم پسر جو که غلامزادهٔ آنجناب بود بهمین شیوه را مرعی داشته میرزا را مفرّی بغیر از ساحت
عطوفت پدر فرزندی نماند و این خود غلط **بیت** شو ادب آموز پسر هم ز پیش رود چو پدر شد
نتوان بست پیش خون که بتن چشمه حیوان ماست گشت چو فاسد خلل جان ماست القصه
میرزا الغ بیک علاقه ابوّت و بنوّت آن دولتمند را ملجا دانسته بسمرقند آمد و آن بی سعادت پدر را
بدست عباس نامی که پدرش بدست ملازمان میرزا بقتل آمده بود داد تا بقصاص پدر در رمضان
سنه مذکوره بکشت صاحب روضة الصفا گوید که میرزا را در دفعه اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند
که بحج برد امیر مشار الیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیمانند قریب بغروبی از سمرقند بیرون آمده وی
از غایت خوشحالی و مسرت در هر باب حکایت میفرمود که ناگاه شخصی از عقب رسیده دست مرا
کشید چون نیک نگاه کردم یکی از جماعت سلدوز بود که در صحبت عبداللطیف راه سخنی داشت گفتم
خیر است گفت آری فرمان چنانست که میرزا را در آبادانی فرود آری تا تهیه اسباب ایشان

نموده شود میرزا را از استماع این سخنان زبان از گفتار باز مانده ملال پیش از پیش بحال او راه یافت آخر
در موضعیکه در آن حوالی بود نزول کردیم و بنا بر رسم سرما آتش در پیش میرزا افروختند و در آن اثنا شراره
آتش بگوشه ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت و میرزا از آن آشفته فرمود بس شوم بیلدیک
القصه در خلال این احوال عباس نام شخصی دیگر بخانه درآمد چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بیخودانه
برجسته مشتی بر سینه برگزیده عباس زد و آن شخص پوستین از دوش او برداشته جهت آوردن ریسمان
بیرون شتافت و من در خانه را بسته میرزا غسلی بر آورد آنگاه عباس و آن شخص برگشته میرزا را بدر
برده در پای مشعلی که در بیرون مشتعل بود بیک ضرب تیغ نامش از صفحه حیات ستردند و شمشیر برادرش را
عبدالعزیز همان شربت چشانیده بود مشهور است که عبداللطیف همواره این بیت را در آن اوان
بزبان داشتی **بیت** پدرکش پادشاهی را نشاید وگر شاید بجز شش مه نپاید قضا را
بعد از شش ماه در شب جمعه ششم ربیع الاول سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در شبیکه از باغ چهار
باحسین نامی از ملازمان میرزا عبدالعزیز میرفت حسین مذکور تیری بر او انداخته بسان تیر قضا کارگر
افتاده دست در یال اسب زده فریاد برآورد که اوق تکدی در دم ملازمانش چون بنات النعش
پریشان گشته فوجی که گرد کمینگاه غدر بودند بیرون تاخته سرش را بریدند و بر پیشگاه طاق مدرسه
میرزا آویختند مقتضای وَهُوَ سَیِّئَةٌ سَیِّئَةٌ بوضوح پیوست **نظم** مردکه با خون تن خود بد است
چون نگری دشمن جان خود است خسروا از اهل رحمی آن مگوی قطع رحم را رحم آمد گلوی
و از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ پدر و پسر را عباس کشت و بابا حسین کشت یافته اند **بیت**
الغ بیک آن شاه جم اقتدار که دین نبی را از او بود پشت چو عباس کشتش بتیغ جفا
شنو سال تاریخ عباس کشت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر تاریخ قتل او ست
که بابا حسین کشت **تمثیل** مشهور است که خسرو پرویز را در اواخر اوقات که برگ ریز روضه حیات

یقیم

تغییر اطوار نست داده دلهای صغار و کبار را بنیش تهتک ریش میساخت تا آنکه همگنان در دفع او
همداستان شده پسر او شیرویه را بر قصد او اغوا نمودند و او شخصی مرادشاه نام را که پدرش بر دست
پدرش کشته گشته بود بقتل پدر مامور ساخت و چون وی شمشیر خونریز آخته بر سر پرویز تاخت خسرو
آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندیست که کشنده پدر را بکشند قاتل غافل چون بخدمت حلال زاده
مقبول رسیده ماجرا بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره فرموده گفت پدرم مرا ازین سخن بر قتل تو
تنبیه کرده است القصه بعد از استیصال پدر بروایت اشهر یازده برادر خود را از عقب پدر فرستاد و
آخر شامت قطع صله رحم در او اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از شش ماه بمرض طاعون بمرد

من المضحکات

از جمله خواص ندمای خاص میرزا خواجه عبدالمومن است و او بطراوت گفتار و ملاحت
سخنان در آثار گوئی و بلاغت گوی لطافت از همگنان ربودی و بسر انگشت بذله گوئی عقدهای مشکل گشودی
از جمله یکبار نوّاب میرزا ای قاضی قرشی را بعلت بی دیانتی گرفته در صدد ریش تراشیدن و تشهیر گردانیدن
در آمد قاضی بوی التجا برده او در خدمت میرزا ترجمان او در به پشت سر اسب مقطع داد و اسبان را بالتمام
گرفته بکلبه خود فرستاد و در آن اثنا بخاطرش رسید که مبادا این معنی ظاهر شود و منشا کدورت میرزا شود
لاجرم بقاضی گفت که فردا از دور خود را بمیرزا بنما تا اگر غایله باشد رفع کنم قاضی نیز علی الصباح ریش را
شانه زده خود را منظور نظر میرزا گردانید در آنحالت حکایت ترجمان بخاطر میرزا راه یافته بخواجه عبدالمومن
در آن باب اظهاری نمودی گفت قاضی از سرانجام آنوجه عاجز شده بدین نیت آمده که ریشش بتراشید
و گرد شهر بسش برآرید میرزا از حسن کلام او در خنده آمده از سر آن درگذشت

من البدایع

چون همیشه میانه امیرشاه ملک قلیچقان که در اوایل مهردار صاحبقران و در زمان شاهرخ میرزا اتالیق
الغ بیگ میرزا بود و در میانه شیخ نورالدّین امیرالامرای صاحبقران بنابر حب جاه کدورتی بود آخر شیخ
نورالدّین که ورت او را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان قلعه چند را بدست فرو

گرفت و بنجانان جنبه توسل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان میتاخت و گوی قباحت
در میدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن گشته امیر شاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت
و بتوسط ارباب صلاح میان ایشان کرک آشتی شده امیر شاه ملک با دو ملازم بحوالی حصار رفت او
نیز با دو کس از حصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیر شاه ملک او را نصیحتی چند کرده بملازمت جناب
شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیر معقوله متمسک گشته امیر شاه ملک سخنی که در او بوی خیری باشد از
وی نشنید آخر از وی جدا شده در یورت خود نزول نمود و سر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید
و مرقداق ملازم خود را طلبداشته گفت تو مرا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی و
شیخ نور الدین را ببینی چون ترا ببیند بیشک ترا طلبداشته در آغوش خواهد کشید چون دستهای تو از
کمر او بگذرد بقوت هر چه او را بزیر کشی و مهم زیاده سر او را بالقطع رسانی از تو اینکه از این رهگذر آوازهٔ
شجاعت و دلاوری خود را بلند سازی و از ما آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه مرقداق
بدین نیت روانشده در آنوقت شیخ نور الدین با دو غلام بر در قلعه ایستاده بود چون مرقداق را بدید
خندان شد مرقداق پیش دویده شیخ نور الدین دستها بگشاد و او را در آغوش کشید مرقداق را چون دست
در کمر او بهم پیوست قوت کرد و او را بزیر کشید آن ملازمها که حاضر بودند بر مرقداق آویختند او شیخ نور الدین را
در زیر زانو گرفته ایشان را بضرب شمشیر از خود دور گردانید و امیر شاه ملک با دویست سوار مکمل بر سر او دوید
مرقداق در دم بیکضرب شمشیر سر پر کین شیخ نور الدین را جدا کرد **مصرع** هم بر سر آن روی که برشد باری

من البدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه در اواخر دولت بابر میرزای بن
بایسنقر بن شاهرخ میرزا ذوذوابه در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه
مذکور است طالع میشد و اولیای دولت او بغایت از آن معنی هراسان بوده و اهالی خراسان که از پرتو
عدالت و کرم آن شهنشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان خوابیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند تا

آنکه بسر

آنکه در بهار سنه احدی وستین وثمانمایه میرزا بهوای سیر و تماشا نموده با جمعی از مخصوصان و سازندها
وخوانندها بنزهات مشهد مقدس معلی مزکی علی مشرفها التحیه والثنا فرموده خیام مسرت انجام نصب
نمودند ناگاه در خلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکوروی نزدیک میرزا بالای سنگی ظاهر شده
آغاز ترجیعی نمود که بند بندش این بود **بیت** اینهمه طمطراق کن فیکون ذرهٔ نیست پیش اهل جنون
و این ترجیع که تخمینا پنجاه بیت تمامی کنایه بود از بیوفائی دنیا خاطر همگنان از شنیدن ابیات محنت نشان
قرین صد هزار غم و ردیف چندین گونه الم گردید و درویش بعد از اتمام ناپدید شده هر چند ملازمان آستان
سلطنت آشیان تفحص و طلب نمودند او را نیافتند آخر در صباح سه شنبه بیست و پنجم ربیع الثانی سنه
مذکوره در چهار باغ مشهد مقدس سیر میفرمود که یکبار غضب بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی شده
بنسبت بعضی امرا اعراض فرموده بحرم درآمد و بوقت چاشت آواز نوحه و زاری از اهل حرم برآمد و مولانا
عبد القاهر برادر صاحب مطلع السعدین در آن واقعه گفته **نظم** آفتاب ملک بابر خود نماند کی چنین خورشید
پنهان درخور است در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پر است چرخ را گفتم جگرها
چاک چیست دیدها پر اشک و دامن پر در است این چه حالست و چه تاریخست گفت فوت
شه سلطان مؤید بابر است **تمثیل** در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر دوانقی در قصر خود
خوابیده و غلامان بر در خانه نشسته بودند ناگاه شخصی در باز کرده مهدی بیدار شد آنشخص بیتی چند عربی
که از آنجمله یک بیتش اینست **عربیه** كَأَنِّي بِهٰذَا الْقَصْرِ بَادَ اَهْلُهُ وَاَوْحَشَ مِنْهُ رَكْبُهُ وَمَنَازِلُهُ
آواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامانرا مخاطب ساخته ایشان
سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعد از چند روز در نماز
در نماز شام ذیحجه سنه تسع وسبعین ومایه فجأة وفات یافت **من النوادر** از جمله معاصران پادشاه
مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبه دهر و نادرهٔ عصر بوده از نوادر اموری که ازوی ناشی شده یکی

انست که روزی در میدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دو هزار بیت بر بدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت
در حدیقه خواطر ارباب کمال کشت و در نسخ مشهوره اهل حل و عقد نیشاپور در این باب مرقوم کردانیده اند
که مولانای مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اصاغر
خطه مزبور از وقت طلوع آفتاب تا بین الصلواتین صد و بیت مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک
از آن مشتمل بود بر ده سطر و جمهور ارباب فضل و انشا بر آنها آفرین و ثنا ایثار نموده قلمی نمودند بعد از آن
روز چهارشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه وقتی که جمیع خواص و عوام خرد و
بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل فرموده اند در
چهار بحر خمسه نظامی که مجموع دو هزار بیت مشتمل بر غایت سلاست و نهایت بر علتت در سلک نظم
کشید و بخط نستعلیق بر وجهیکه مقبول طبایع استادان مطاع بود بقید کتابت در آورد با آنکه تمامی سازندها
و خوانندها و نقاره چیان معرکه را گرم داشتند اصلا از آن اصوات مختلفه فتوری بحواس او نرسیده مع ذلک
با دای صلوة پیشین و پسین اشتغال نموده بنیز قیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین آن نادره روی زمین بود

بیت یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت سیمی دو هزار بیت گفت و بنوشت

از این طرفه تر
آنکه چون خبر جوع و لوع او در اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه بیست من خرما میتواند
خورد یا نه گرو بستند بیست من خرما برداشته بخدمت حضرتش پیش و بسیند قضارا مولانا را در آن روز اندک
تکسری روی نموده صاحب فراش بود چون منشاء آمدن یاران از او بشنت گفت خرما را پیش فراش من
نهید تا ببینم که چون میشود بعد از آن دست از زیر لحاف بیرون آورده مشت مشت در دهان ریخته
میخورد و بعد از آنکه تمام شد از حریفان پرسید که شما باستخوان شرط کرده بودید یا بی استخوان ایشان
گفتند خرما را کسی با استخوان نمیخورد گفت بهمه حال من با استخوان خوردم که تا میانه شما نزاع نشود

حکایت آورده اند که مولانا معروف بغدادی که جوانی خطاط و مستعد بود از سلطان

احمد جلایر روگردان شده باصفهان نزد میرزا اسکندر بن عمر شیخ آمد میرزاده در رعایت او مبالغه نموده او را در کتب خانه خاص خود جای اد و این شعر در تتبع شعر سلمان از وست **بیت** ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست درون سینه نشست آنچنانکه دل میخواست و میرزاده آنمولانا کتابتی باو فرموده مقرر شد که هر روز پانصد بیت کتابت نماید و از حکم میرزا تخلف نکردی و مولانا دو روز رفت که کتابت نکرده بود میرزا سبب پرسیدی گفت میخواهم یکروز موازی هزار و پانصد بیت کتابت نمایم لاجرم میرزاده میدان مجلسی آراسته و خاص و عام در آنجا حاضر بودند و مولانا از صباح تا رواح هزار و پانصد بیت در غایت لطافت بنوشت **حکایت** گویند سلیمان بن عبد الملک روزی بوزن صد رطل طعام خوردی و در یکدفعه سی برّه با نان خوردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش آوردندی او صبر نکردی که سرد شود و گرم گرم خوردی و شبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنها را همه خالی کردی **نظم** معدهٔ دارد که سیر برا در او امید نیست در علاج جوع کلبی گوه اگر معجون کنند از شره گوئی همی حلوای صابونی خورد گر خمیر نان او را جمله از صابون کنند **من النوادر** آورده اند که بعد از فوت بابر میرزا اختلال تمام بحال سکان خراسان راه یافته هر یک از شاهزادها علم استقلال برافراخته دیگری را وجود نمی نهادند **بیت** تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار و چون در پنجم محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه میرزا ابراهیم بن علاء الدوله که بمدافعه میرزا شاه محمود بن بابر میرزا بصوب استراباد شتافت ناگاه بلشکر میرزا جهانشاه ترکمان دوچار شده بعد از کوشش بسیار روی بوادی فرار نهاد و مضمون این مقال وصف حال آن شکسته بال بود **نظم** دل بود سراسیمه میان همه خوبان شوخی ز کنار آمد و دل از میان برد گویند در روزی که شکسته و پریشان بهرات در می آمد و پیشتر خبر رسیده

بود که اکثر میر و میرزادهٔ الوس خغتای مثل ابوسعید میرم و سید یوسف اولاد سید خواجه و سلطان حسین
ولد میرزا فیروزشاه و امیر سعادتمند خاوندشاه و غیرهم در معرکهٔ جهانشاه کشته شدند و در سر خیابان
قلندری از دو کاسهٔ بر خاسته گفت خدا بر عمرت برکت دهاد ای پادشاه جهان اگر یک یورش دیگر
میکنی تخم خغتای را از عالم بر می‌اندازی القصه در سنهٔ مذکوره در عرصهٔ خراسان چهارده کس دم
استقلال زده در بند استیصال یکدیگر بودند که بیان خواهد شد میرزا جهانشاه استراباد و ترشیز بحیطهٔ
ضبط در آورده و میرزا سلطان ابوسعید در بلخ رایت غرور بر افراشته دیگران را کان لم یکن
می انگاشت میرزا ابراهیم در هرات میرزا شاه محمود در طوس میرزا علاء الدوله در نسا و اپورد میرزا
سنجر در مرو ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در سیستان و مولانا احمد بیاول در حصار ختیار الدین
هر که مغول در قلعه بره تو میر عبدالله میرزا در سرخس امیر اویس خداوندشاه در طون و طبس امیر
شیخ حسن تیمور در قلعهٔ خبوشان و میر باباحسن در قلعه عماد و امیر محمد خداداد در قلعه صعلوک اسفراین
و اهالی بیچاره خراسان بمضمون این بیت مترنم بودند **بیت** کمر مهر پارهٔ زین دل بدلداری دهم ور
چه خواهم کرد با خوبان این یکدل که من دارم   از غرایب آنکه در یکروز سه پادشاه در هرات
فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون روز سه شنبه بیست و پنجم شعبان سنهٔ احدی وستین و ثمانمایه
میان میرزا شاه محمود ولد میرزا بابر و میرزا سلطان ابراهیم پسر علاء الدوله در حوالی کوسونه جنگ شد
اول محمودیان فتح کردند و ملازمان بشهر آمدند و آخر ابراهیمیان بظفر اختصاص یافته تعاقب ایشان
رسیدند و در ظهر همین روز ملازمان سلطان ابوسعید بشهر رسیده دیگران را تمکین ندادند **من**
بدایع الوقایع میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ بتقویت
ابوالنصر حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه در حوالی دربند
شقاق با سلطان حسین میرزای بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان مصاف

دست داده شکست بر جانب او افتاد و بار حسن بیک لشکر بخراسان کشیده در شهور سنه خمس و
سبعین و ثمانمایه پیشتر از پیشتر امداد و اسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی از اولاد و اقوام خود را کومک
او فرستاد القصه نوبتی دیگر میانه فریقین مقابله واقعشده چون فوجی از امرای سلطان حسین میرزا
از او روگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزا عنان از آن معرکه برتافته بصوب
مسند فاریاب رفت و چون یادگار محمد بهرات آمده بمقتضای جوانی در شراب و لوندی افتاد ترکمانان
دست تعدی بر آورده مسلمانان از ایشان بفغان آمدند چون خبر اختلال ملک و بی پروائی یادگار
محمد بسلطان حسین میرزا رسید چنگ اعتصام در فتراک توکل و رحمت ملک علام زده با هشتصد و
پنجاه نفر سوار از بابا خاکی ایلغار کرده در شب چهارشنبه بیست و هفتم صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه
همه شب رانده وقت طلوع صبح خود را بدر باغ زاغان رسانید و یادگار محمد را که در آنوقت مست
و بیتاب بلکه از غایت غرور در خواب بود و نمانده در باب آن فرزانه این ترانه میسرائید **نظم**
ای زمی غرور چو نرگس بخواب ناز بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن بدست آورده
بقتل رسانید **بیت** در رنج توان بزرگی و بلندی نرگس شرف تاج زر از رنج سحر
یافت و مولانا عبدالله در آنواقعه فرموده **نظم** شد شهر صفر شهید و هم شهر صفر
از سال شهادتش دهد باز خبر بعد از آن سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت و رافت بر سر
اهل خراسان گسترده ابواب امن و امان بر گشاد **بیت** آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
آسوده گشت در کنف عدل انس و جان گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ ایام
بر گرفت زه از گردن کمان از غصه خون گرفت چو نی ظلم را جگر از خنده باز ماند چو گل
عدل را دهان **من الوقایع** در اوایل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا
سلطان محمود ولد سلطان ابوسعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میر مغول و سلطانعلی چکینه مقرر بود ذیشانه

بعد از مدتی که ایام محاصره امتداد یافت بود سلطان علی مذکور کفران نعمت نموده دروازهٔ خواجه علی
عکاشه را بر روی مخالفان گشاده ایشان بیخبر بر سر میر مغول ریختند او را دستگیر نمودند و میرزا سلطان محمود
وی را بند فرموده مصحوب یادگار نامی که از جمله معتمدان بود بصوب سمرقند روان فرمود اما یادگار
مذکور در اثنای راه طریق خلاف نعمت سپرده باتفاق میر مغول بجانب قبتول سلطان حسین میرزا
شتافت و چون این خبر وحشت اثر بسلطان حسین میرزا رسید بغایت متأثر گردیده در شب اول جدی
در قشلاق مرو با ندمای خاص نشسته از هر جانبی سخنی در پیوستند در آن اثنا سخن بوادی میر مغول انجر
گشته پادشاه و تمامی خواص بارگاه سیما میر علیشیر جهت استخلاص مومی الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند
اتفاقاً هم آنساعت میر مغول و یادگار از گرد راه رسیده در بارگاه حاضر گشتند و همگنان از آن حسن
اتفاق حیرت دست داده بدعا اشتغال نمودند **نظم** دعاهائیکه بر لب نارسیده و نوید
فاستجبنا ها شنیده **منها** در ایام بنی امیه ابو محمد عبد الله انطاکی که مشهور است ببطال که ابطال
رجال بود و در حدود روم جنگهای مردانه کرده اهالی آنمرز و بوم از ترس و بیم او استراحت نمی غنودند
و صولت و سطوت او بمرتبه بود که مردم یکدیگر را از وی میترسانیدند صاحب کامل التواریخ گوید یکنوبتی
تاخت ببعضی ولایت آنجا برد بیخبر شب هنگامی بحوالی دهی رسید آواز عورتی شنید که بکودک خود که گریه بسیار
میکرد میگفت خاموش شو اگر نه ترا ببطال میدهم آن کودک بس نمیکرد عورت تنگ آمده بچه را
برداشت که هان بطال بگیر وی دست دراز کرده او را بستد **من الوقایع** آورده اند که در
شهور سنه احدی و تسعمایه بنابر فترت ماوراءالنهر سلطان حسین میرزا اراده تسخیر حصار شادمان نموده
عنان نصرت نشان بدان صوب معطوف داشت و چون از مهم آنجا وا پرداخت لوای جهانگشا
بجانب قندهار و تولان برافراخت چون امیر خسرو شاه حاکم آنجا یکاه از سمت اطاعت منحرف گشته
بصفت عقوق و عصیان متصف شده بود چون اردوی آنحضرت کامیاب بکنار آب آمویه رسید بنابر

قلت

قلت سفاین از موضعیکه آب آنجا دوشق شده بود جسر بسته بگذشتند و در میان آب که بسان جزیره بود نشستند باراده آنکه صباح کشتیها را شعبهٔ دیگر برده بهمین تیره بگذرند قضارا آخر روز کشتی در آب افتاده بسهولت بدانطرف رفت لاجرم ظاهر شد که عبور را سهل وجهی میسر هست علی الفور کوس رحیل فرو کوفته آغاز گذشتن کردند چنانکه نماز خفتن کسی دیگر در آنجا نمانده بود اتفاقا آب هما نشب طغیان نموده زمین جزیره را سراسر فرو گرفت سبحان الله اگر قضیهٔ شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی نیم شب طوفان بلا از سر چندین هزار نفس بگذشتی **من النوادر** از جملهٔ توقیعات **بیت** ملاذ الوری ملجأ الثقلین شهر بر ظفر صید سلطان حسین آنست که چون امیر علیشیر که شرح درک و شعور او بنابر وفور ظهور محتاج به بیان نیست ملازمی دارد مصداق انتقال آنکه یکباری امیر شیخ احمد المشهور بسهیلی که از امرای عالیجاه آن پادشاه بوده است قصیدهٔ در مدح سلطان احمد میرزای والی سمرقند گفته بنابر غایت وداد که میانه او و امیر علیشیر بوده اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود امیر گفت که این قصیده سراسر نیک واقع شده اما اگر بیتی پیش از مداحی مندرج گردد اولیست وی التماس نمود که این بیت را شما التفات فرمائید میر بدو گفت که تو هم فکری کن و هر دو قلم برداشته بیتی در سلک نظم کشیدند چون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو بیت بی زیاده و نقصان یکی بود چنانچه همگنان را از آن حیرت افزود آن بیت اینست **نظم** بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سرو جویبار دعا واین مطلع نیز زادهٔ فکر بکر امیر شیخم است **بیت** شد توارد آنچه اورده است با مجنون مرا تو امان آورد باد او گوئیا گردون مرا صاحب حبیب السیر گوید که بواسطه از امیر علیشیر شنیدم که چون میرزا کیچوک خواهرزادهٔ سلطان حسین میرزا از سفر حجاز معاودت نمود از جملهٔ تحف و سوغاتی که بر سبیل پیشکش بمیرزا کشید بیضهٔ شتر مرغی بود و آنرا میرزا بخزانه سپرده بعد از انقضای دو سال چون خواست که از آن کاسه کاسه ترتیب فرماید آنرا بمجلس آورده چون پاره کردند بچهٔ شتر مرغی زنده بیرون

خرامید **شنبه** در شجرهٔ الهیه از حافظ ابرو روایت کرده اند که بچه کرکدن و سال در شکم
مادر بماند و در خلال آنحال سر بیرون آورده چرا میکند باز سر بدرون سپرد مدتی بدین وتیره اوقات
میگذراند تا آنکه قوت تمام گرفته یکبار از شکم مادر جسته فرار مینماید چه مادر ایشان از زبان چون اره است
و بچه میترسد که او را از روی مهربانی بلیسد **تمثیل** در اکثر تواریخ تخصیص کزیده مرقوم و مثبت است
که مالک که سالک مسالک ضلالت و مهالکست و قامت حال غرابت مآلش بطراز انتقال مطرز
بیت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکین رهنما گر حجر علی باشد ره
نماید ولی بسوی سقر مدت سه سال در شکم مادر بود **ایضا** هم صاحب حبیب السیر از
تاریخ یافعی نقل میکند که مالک دینار که از اجله مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر
شده گفت ای شیخ دعا کن در حق عورتیکه چهار سالست که حامله است والحال بشدت کربت مبتلا است
شیخ دست بر آورده دعا کرد بعد از زمانی آنشخص باز آمده پسری چهار ساله در کنار داشت و دندان بر آورده
صاحب تفسیر کازر گوید که هردم بن حبان چنین متولد شده **ومنها** وهم صاحب حبیب السیر
گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام
میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود وهنوز کسی بحمام نیامده من فوطه
بمیان بسته درآمدم بخلوتی رفته غسلی کردم وچون از آنجا بمیان حمام درآمدم دیدم شخصی بر کرسی
نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند کرده دست
بر شیشه حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه نمودم هراس وهراس بر من
غالب شده در دم بیرون دویدم و رخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر
رسیدم شخصی بهیات مردم آشنا دو چار شده گفت دراین وقت از کجا می آئی گفتم از حمام و واقعه را
بیان کردم او سینه هردو دوش خود را بر کشید تا سر طاق در باغ بلند شد و بزبان آورد که او بلندتر

بود یا من مرا از مشاهده آن صورت غشی روی نموده تا صباح آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان مرا
شناختند بسر وقتم رسیده مرا بخانه بردند **ومنها** وهم وی گوید که امیر مذکور گفت که
یکی از ملازمان امیر حسن ملک نقل میکرد که در زمستانی متوجه بادغیس شدم و در روزیکه تمام دشت و
صحرا برف گرفته بود **نظم** بر باد پای ابر چو آمد سوار برف گردید بر زمین و زمان فتنه بار برف
آهو ز پا در افکند و مرغ از هوا کوئی بدشت آمده بهر شکار برف ناگاه بزغاله سیاهی بنظرم درآمد
که در میان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شدم و بدانطرف راندم و آن بزغاله را
برگرفته نقاشش زین سائیدم در آن اثنا دست من بمیان هر دو پای او درآمد خصیتین او را بغایت بزرگ
یافتم بزبان حیرت با خود گفتم الغ خایه لری بار بزغاله روی باز پس کرده گفت میش ابتمن بولغای بنا
بر آن وهم بی پایان بمن راه یافت و او را دور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم وهم وی گوید
که در اول جمادی الاول سنه ست عشر و تسعمایه در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که چهار چشم
و دو بینی و دو دهان داشت و در دهانش دو دندان رسته بود و بر پشت او پاره گوشت زیادتی بود
بسان کوهان شتر و در حینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آنکه مرده بود بدانجا آورده بودند و
متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالست بر انتقال ملک **ومنها** وهم وی گوید که در
اواخر رجب سنه مذکوره در هرات در محله خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد
یک پسر و سه دختر پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر بعد از چند روز قضا یافتند در همان سال
شیبک خان اوزبک که بتغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بر دست غازیان عظام ظفر انجام
کشته گشته خراسان تحت تصرف دیوان اعلی درآمد **ایضا** وهم وی آورده که در زمان سلطان
حسین میرزا گوساله از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم او بود
پادشاه غفران پناه او را طلبیده داشته بمن نمود و سفارش نمود که اینمعنی را در تاریخ ثبت نمائی -

ایضا وی گوید که مسوّد اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت امّا چهار از آن کوتاه تر بود و بر مین بمیر سید **فرع** پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان و تومنه خان بدین نوع بهم میرسد تیمور بن طراغای بن ایرکل بن ایلنگیر بهادر بن ایچل نویان بن قراچار نویان بن سوغن صمعن بن ایردوجی بن برلاس قاجولی بهادر بن تومنه خان مدت ملک گورکانیه از روز چهار شنبه دوازدهم رمضان سنه احدی وسبعین وسبعمایه تا تاریخ تالیف این مختصر شهر رمضان المبارک سنه تسع وخمسین وتسعمایه یکصد و هشتاد و هشت سال واز ایشان تا غایت هفت و یکتن بمرتبه سلطنت رسیده اند امیر تیمور سی و شش سال میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و سه سال میرزا الغ بیک بن شاهرخ در ما وراء النهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آن ملک و خراسان دو سال و هشت ماه و نیم میرزا عبد اللطیف بن میرزا الغ بیک ششماه میرزا عبد الله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ علاء الدوله بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا ابراهیم بن علاء الدوله میرزا سلطان محمّد بن بایسنقر بن شاهرخ میرزا یادگار محمّد بن سلطان محمّد بن بایسنقر میرزا بابر بن بایسنقر میرزا شاه محمود بن بابر میرزا سلطان حسین میرزا بدیع الزّمان میرزا مظفّر حسین بن میرزا سلطان حسین میرزا خلیل بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور میرزا عمر بن میرزا میرانشاه میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه میرزا ابو سعید شاه بن محمّد بن میرانشاه میرزا سلطان احمد بن سلطان ابو سعید میرزا بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید میرزا همایون محمّد بن میرزا بابر یکصد و پنج سال نوبت سلطنت کردند **من آثار الشجعان** چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع سلطان اویس ایلکانی بود از غایت شجاعت و نهایت رشد بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران مینهاد و گاه گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده هر چند وقت سجده و عراقین آمده فتنه می انگیخت و در سنه ثلث وثمانمایه که امیر تیمور بالکلیه

بغداد را از گماشتگان سلطان احمد اخراج نموده به نبیره اش میرزا ابابکر بن میرانشاه سپرد و ولایات عراقین و اذربایجان را بامرای ذوی الاقتدار سپرده یکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع نموده عنان یکران بصوب سمرقند معطوف داشته بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله بامیر دولتداد حاکم قلعه اونیک که در اعتبار و اعتماد از همگنان در پیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف دست ازین ممالک نخواهند داشت زنهار که از جانب ایشان غافل نشوی اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیراکه او مردی باجنگ و صلح مشربست اما زنهار و هزار زنهار که از قرا یوسف غافل نگردی و ازو تا توانی بر حذر باش و اگر دست یابی در دفع او تقصیر نکنی **مثنوی** حذر از پلنگ و حذر زینهار ؛ که عفریت دهر است و کهنه سوار

آخر میرزا ابابکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله بکنار نهر النیعم با قرا یوسف محاربه نموده یار علی برادرش را بقتل آوردند و او از آنمعرکه جان بدر برده بسلطان مصر متوسل شده حاکم مصر او را و سلطان احمد را مقید ساخته میخواست که نزد امیر تیمور فرستد در آن اثنا خبر فوت امیر بدانجا رسید هر دو از قید خلاص شدند قرا یوسف با یکهزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان شوارع صد و هشتاد نوبت جنگ کرده در اکثر آنمعارک ظفر او را بود

بیان الوقایع گویند در حینیکه قرا یوسف در حبس بود ملازم و معتمد مخصوص او پیر عمر نام سقائی کرده آنچه حاصل شدی در وجه اهل و عیال قرا یوسف صرف نمودی آخر ملازم امیر شیخی حاکم شام شده دقیقه از دقایق مراعات ولی نعمت قدیم فوت نمودی بالکلیه نمامان بامیر شیخی رسانیدند که قرا یوسف لعل قیمتی دارد هر چند ازو طلب داشتند قسم یاد کرد که ندارم آخر عورت او را شکنجه عنیف کردند اصلا اقرار ننمود آخر پیر عمر را در خلوتی طلب داشته گفت این لعل در موی سرمنست و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد بعد از فوت من از سر برداری و بقرا یوسف رسانی که قیمت این در وجه مصالح خود مصرف دارد و قرا یوسف از آن واقف شده او را از آن منع نمود و لعل را ازو ستانده تسلیم کرد ـ

میرزا الوقایع چون میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور در بیست و چهارم ذیقعده سنه عشر و ثمانمایه
در حوالی سردرود تبریز در جنگ قرایوسف تقبل آمد میرزا شاهرخ انتقام او را در دل گرفته در سنه
ثلث و عشرین و ثمانمایه بعزم مدافعه او نهضت نموده بری رسید با آنکه در آن وقت دویست هزار سوار
کینه گذار که هر یک خود را از رستم و اسفندیار کم نمیدانستند **قطعه** ملک مانند و دیو آئین ملک تاثیر و
کوه آلت نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب و پیل افکن دلیرانی که گرد و نرا بنوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن در ظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند
امّا چون صیت صلابت و آوازهٔ شجاعت و مهابت قرایوسف حوالی خاطر همگنان از ترک تاز کرده بود
و خواب و آرام را بغارت برده بود بنا برین جمع حفاظی که در اردو بودند شاهرخ جمع نمود که بجهة استیصال
او بختم انّا فتحنا اشتغال نمایند حفاظ دو هزار نوبت تلاوت کردند امّا چون خبر ورود شاهرخ بری در تبریز
بوی رسید سیر با وجان آمده در آن اثنا او را عارضهٔ روی نمود و در شنبه هفتم ذیقعده بساط
نزاع در نوردیده بعالم دیگر انتقال نمود و یکی از شعرا در آن باب گفته **بیت** بساط حکومت بگسترده بود
ولی هیچ فرصت ندادش حیات چنین طرفه منصوبه کس ندید زنیک سوی شهرخ ز یکسوی مات
مشهور است که تراکمه از فوت او سراسیمه گشته اردوئیکه بدان سان جمع کرده بود بیکطرفة العین دست از هم
داده ویران گشت و او را بر سر بیگذاشته کوچ کردند بعضی طمع در حلقهای زر که در گوش او بود کرده
گوشهایش را با حلقها بریده بردند و او را برهنه کرده بر روی خاک انداختند **نظم** گو هر پند مرا
کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار **حکایت** آورده اند که چون قرایوسف بمرگ
فجأة فوت شد هیچکدام از فرزندانش بر سر او حاضر نبودند آنچنان آشوبی در اردوی او افتاد که کسی
بدفن و کفن او مشغول نشد و گوش او را بگوشوار بریده بردند این خبر بعد از چهار روز در ری بمیرزا شاهرخ
رسید و بسرعت تمام روانه آنصوب شد میرزا اسکندر ولد قرایوسف در قلعهٔ النجق بود بیرون آمده

اهل متفرق را جمع کرده آمد و با شاهرخ میرزا مصاف داد و میمنه و میسرهٔ میرزا را در هم شکسته آخر بواسطه
تدبیر امیرشاه ملک که آوازه در انداخت که فلان پسر قرا یوسف بر گشتند اسکندر چون شنید مغلوب شد
و این جنگ سه روز کشید که روز کوشش کرده شب فرود می آمدند باز صباح بر سر جنگ می رفتند
آخر اسکندر بجانب روم گریخته قرا عثمان بایندری راه بر او بست و بدین واسطه بقتل آمد و میرزا شاهرخ
هر چند آذربایجان را باولاد خود و امرای بزرگ تکلیف کرد کسی قبول نکرد بی علاج شده بگذاشت و برفت
و شاعری در این باب گفته **بیت** سکندر لشکر ما را از دو جبت   شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت
باز اسکندر آمده بحکومت نشست و میرزا مرتبهٔ دیگر آمد و باز مصاف کرده غالب آمد و باز مملکت را بگرفت
و بگذاشت تا در مرتبهٔ ثالث میرزا جهانشاه ولد قرا یوسف با برادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیک نزد
میرزا آمده میرزا ملک آذربایجان و توابع و لواحق را بمیرزا جهانشاه داد و اسکندر بدست پسر خود بقتل
آمده ملک بر جهانشاه قرار گرفت و جهانشاه پادشاه عظیم الشان صاحب اقبال بود و تمام ایران
زمین را سوای خراسان در تحت تصرف داشت با تمام عراق عرب و سواحل دریای هندوستان
مدت سی و دو سال بعزت و استقلال سلطنت کرده آخر بواسطهٔ غفلت بر دست حسن بیک بایندری
بقتل رسید **بیت** خداست آنکه نیابد زوال بر وی راه   بقول اشهد ان لا اله الا الله
فرع سلاطین قراقوینلو چهار تن اند مدت حکومتشان شصت و سه سال قرا یوسف بن قرا محمد
چهارده سال و کسری اسکندر بن قرا یوسف شانزده سال جهانشاه بن قرا یوسف سی و دو سال حسنعلی
بن جهانشاه یکسال **من بدایع الوقایع** چون از سلطان عیسی حاکم ماردین نسبت بامیر
تیمور گورکان جراتی سر زده بود در حینیکه از یورش شام مراجعت کرد قرا عثمان جد حسن بیک را
بمحاصرهٔ ماردین باز داشت و امد را که متعلق بسلطان ماردین بود بابراهیم بیک ولد رشید قرا عثمان
بجلدوی بهادریها که از او سر زده بود وا گذاشت بعد از فوت صاحبقران نوبت سیم که قرا عثمان

بمحاصرهٔ باوردین مشغول شد سلطان آنجا و امرای کردستان بحکیم الامرای شام متوسل گشتند حکیم
بواسطهٔ آنکه امرای افشار و بیات و اینال لو از وی گریخته پناه بقراعثمان آورده بودند از و رنجیده بود و
حکیم در بهادری و تهوّر مشهور بود چنانچه بارها میگفتی بایستی که قراعثمان و قرایوسف و ناصرالدین الغدر
بیکجا بودندی که دستبرد من مشاهده نمودندی القصه حکیم با هفت هزار جوان خونآشام که اکثر آنها
پنجهزار غرق پولاد بودند توجه نمود و در برزن که والی باوردین در آنجا عمارت کرده و باغات ساخته
و موسوم بجوسق گردانیده بود نزول نمود امرای کردستان نیز ملحق شدند سلطان باوردین چون خواست
که نزد ایشان رود منجمیکه در سرکار او بود او را از رفتن منع کرد سلطان گفت چون ایشان بمدد من
آمده اند نرفتن چه صورت دارد منجم مبالغه از حد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجم از
روی بیتابی دست در عنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی فیاض نام مقدم امرای
سلطان منجم را نهیب داده گفت ترا چه حد که در این امور دخل کنی منجم دست باز داشته گفت من از
روی دولتخواهی میگویم چون شما نشنوید هم تو دانی و هم سلطان القصه سلطان روانشده بحکیم ملحق
گشت چون حکیم را اکثری تمام چنین بدست داد غرور موفور رخ نمود راه داده بچوبیکه در دست داشت بدان
تفأل نموده گفت جکه و بکه و الحو و داوغان از آن من و آن از قراعثمان و آنرا بر سر طبلباز اند اخت
اتفاقاً آنجا نشست حریفان چندان غرور داشتند که این عمارات را هیچ و پوچ پنداشتند و قراعثمان
چون غلبهٔ خصمان ملاحظه نمود خواست که در همان لحظه برقراچه داق و احمنه داش داده خبک کند
امّا اولیای دولت در آن ندیدند و صلاح در آن دیدند که بحوالی در آمده در آنجا مصاف کنند لاجرم
بدانجا شتافته پشت بر دروازهٔ باب الشام دادند و خصمان رسیده صف آرا گشتند و در حین
تسویه صفوف حکیم چون خبر دلاوری و بهادری ابراهیم بیگ شنیده بود از پیان اغلی که ملازم ابراهیم
بیگ و از و گریخته نزد حکیم رفته بود پرسید که وی کدامست اتفاقاً قراعثمان او را در آن محل از صف خود

صلاح دولت

کم دو دست

که در دست راست بود طلبیده داشته بود و او باسی جوان میگذشت پیان اغلی او را بحکیم نمود و حکیم با جمعی بر
سر او تاخته او نیز از صلابت پای کم نیاورده هر دو بایکدیگر آویختند و داد مردی دادند آخر حکیم او را بتیر انداخته
هلاک ساخت قرا عثمان از مشاهده آن حال عنان مصابرت از دست رفته جلو ریز بر سر او تاخت و آتش کار زار
بالا گرفته خود دستش تیری بر حکیم زده و شعیب نوکر ابراهیم بیک تیری در میان دو ابروی او زده علی الفور سرش را
بریده بر نیزه کردند و اسب حکیم گریخته بمیان لشکر افتاد و لشکریان این حال مشاهده نمودند راه فرار
پیش گرفتند با آنکه میمنه و میسره قرا عثمان و فرسنگ راه گریخته بودند غالب شد و سلطان و حاجی
فیاض نیز بقتل آمدند و اسباب بیحساب بدست آق قوینلو افتاد **مرآة الوقایع** چون همواره
میانه قرا قوینلو و آق قوینلو چون بیاض و سواد متقابل و متضاد بوده و قرا عثمان جد ابو النصر حسن بیک
بدست قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان کشته شده بود در آنوقت که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بر
عراقین و فارس و آذربایجان مسلط شد خواست که حسن بیک بن علی بن عثمان را که دشمن قدیم بود بیکبارگی
مستاصل سازد بنابراین در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه بصوب دیار بکر توجه نمود و حسن بیک اقوام
و عشایر خود را فراهم آورده بقلل جبال راسیات و قلاع حصین آن ولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه را
بنابر استحکام و حصانت آن مواضع چندان کاری از پیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما از رواسی جبال
روی بهامون و صحرا نهاده ترک لشکرکش حریف پشت بر معرکه کرده و زمانه این ترانه میسرود

بیت تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ سهام دی همی از چرخ میکند پرتاب نمیکند
نظر مهر آسمان بزمین که درمیانه هر دو کدورتست حجاب لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجرا را بهار
انداخته عزم معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروائی کرده در منزل میخواهید و اردو و لشکر را نیز بیشتر
میفرستاد و از وفور غرور غایت بی احتیاطی بظهور می آورد **حکمت** از کلمات حکمت آیات
افراسیابست که هر که جوشن حزم در پوشد از تیر باران حوادث و نوایب ایمن باشد حسن بیک

که همیشه در کمین انتظار بود فرصت یافته با یکهزار سوار چون قضای آسمان هیبت گردون اثر زمانه تهوّر
اجل نهیب انجم عدد ملایکه نصرت قضا توان بر سر اردوی میرزا جهانشاه در وقت گریز کشته
محمدی یوسف پسرانش گرفتار شده مکحول و مقتول گردیدند **و منها** از ثقات قدسی صفات
استماع افتاد که چون خدمت ابوالنصر حسن داعیه قتال با سپاه میرزا جهانشاه نمود از موقف حکم فرمان
لازم الاذعان صادر گشت که هر جوان مبارزانه که در محاسن او شانه بند شود بعزم رزم بر نشیند بنابر این
دراز ریش که مبارزان رستم آئین بر زین کین نشستند بسیار مردی تهمتن مانند شانه در پوست روی خود
بند کرده در برابر پادشاه استاده اکثر سپاه او را منع کرده حسن بیک را خوش افتاده گفت ممکن است که
جهانشاه بر دست او تباه شود آخر همچنان شد که او فرموده بود **مِنْ بَدَایِعِ الْوَقَایِعِ** بعد از دفع
جهانشاه حسنعلی ولد او و سایر امرا و حکّام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته
عروس ممالک را در نظر حرص آن سالک مسالک کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون تطاول فرمان
وی طی گشت سلطان ابوسعید خورشید وار یونس مثال واقعه فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ صورت احوال آمد
در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه از قشلاق مرو بجانب عراق توجه نموده چون منزل میانه مخیم
سلطان زمانه گشت حسنعلی و امرای قراقوینلو بملازمتش رسیدند و مقارن آنحال ایلچیان امیر حسن بیک
رسیده بزبان تضرع و ابتهال عرض اخلاص و حفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعد از آن کسان
او بکرّات و مرّات آمده عرضه داشتند که حسن بیک میگوید که درین اوقات بنابر کثرت برف و اشتداد
سرما مراجعت بمقام اصلی نوعی از ممتنعاتست اینقدر مهلت دهید که درین زمستان درین نیستان بسر بریم
بهار بمنازل خود رویم و اگر این معنی را از من قبول نمیدارید از خصمان من که در آنجا اند تحقیق فرمائید
هر چند مبالغه بیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعید در لجاج افزودند **مثنوی** ستیزه بجائی رساند
سخن که ویران کند خانمان کهن **اَللِّجَاجُ اَقَلُّ مَنْفَعَةً فِي الْعَاجِلِ وَاَكْثَرُ مَضَرَّةً فِي الْاٰجِلِ**

قطعه مکن پیشه لجاج ای نور دیده   ز من این نکته را در گوش میدار   که افتی سهو اندک نفع عاجل
با جل در مضرتهای بسیار **حکایت** آورده اند که هرون رشید روزی با زبیده خاتون لعب
شطرنج بکرو دلخواه اشتغال داشت هرون فایق آمده زبیده خاتون را باخراج رخوت مامور کردانید داو
حسب الشروط جمیع رخوت را بغیر از تنبان که صرف آن خالی از اشکال نیست بیرون کرد هرون در رفع
آن لجاجت از حد بیرون برد تا او حسب الفرمان تنبان بیرون کرده هرون او را عریان باز داشت
ولنعم من قال و سراویل اذا صرفلا اشکال نوبت دیکر خاتون برسر آمده هارون را بمباشرت فایزه
نام کنیزک حبشی که عفریت پیش او پری وشی بود الزام نمود **بیت** ملک الموتم از لقای تو به   عقربم کو
بزن تو دست منه   هرون هر چند در رفع آن کوشیده استشفاع کوناکون بجای آورد فایده نداد
آخر الامر بهر طریق که بود نزدیکی کرده آنجاریه بمامون حامله کشت عاقبت میانه مامون و امین که پسر زبیده بود
کار بدانجا رسید که پیش ازین مذکور شد و چون خبر قتل امین از زبیده شنید آه سرد از جکر برکشید و کفت
لعن الله اللجاج **مصراع** که انتهای لجاج باشد شوم   القصه سلطان از میانه متوجه قشلاق
قراباغ شده در بعضی منازل الاغان ایشان بواسطه علف زهرآلود که در آن صحاری بود بچراکاه عدم
رفتند و چون اجناس بغایت نایاب بود یراق قشلاق در حوالی محمود آباد دیدند و عساکر بصرت ماثر حسن بیک
طرق عراق و آذربایجان را الطریق مسدود کردانیدند که هر بارخانه که باردوی سلطان میرفت میکرفتند
و پیغام تهدید آمیز بشیروان شاه فرستاده او را از ایلی سلطان ابو سعید متقاعد کردانیدند و نیز در
چهارم رجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه کشتیها را بدان طرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید
چون ابو سعید را از یاران شیروان که مدار حیات ایشان بر آن بود یاس کلی حاصل شد بالضرورة
بصوب اردبیل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه کل و لای بدشواری کذشتند و بسیاری از
چهارپایان در آنجا ضایع شدند و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب که قرا ولی بسید مراد ارغون متعلق بود

امیر بیک موصلو که از عظمای امرای حسن بیک بود بدو دوچار شده گفت سلطان دوستان قدیم را دشمن
و دشمنانرا دوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده و نه جنگ کجا میروی فرود آ امرا او را بر نشستند که صلح کنند
روز دیگر سید مرید ارغون که امیر الامرا بود بقراولی رفته باندک مردم ترکمان واخورده بر ایشان تاخته چند کس
از ایشان اسیر ساخت امّا در اثنای تک و تاز حسن بیک از کمینگاه بیرون تاخته امیر مرید را که رکن
اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان ازین واقعه سراسیمه و پریشان گشته مادر خود را با بعضی
اجلّه سادات بطلب صلح نزد حسن بیک فرستاد حسن بیک خواست که صلح کند سید ارد بیلی حقیقت
کمال ضعف لشکر جغتای را خاطر نشان کرده والده سلطان بی نیل مقصود برگشت و متعاقب حسن بیک
و لشکر ترکمان در رسیدند و امرای بیوفای جغتای موجل خود را گذاشته بدو پیوستند سلطان از
مشاهدهٔ آن روز که نمونهٔ فزع اکبر بود پای صبر و قرار از جا رفته دست در دامن فرار استوار کرد
کوز زنبیل و لد حسن بیک از عقب او شتافته ویرا دریافت علی الفور او را بسته نزد حسن بیک آورد بعد از سه روز
در بیست و دویم رجب او را بیادگار محمد سپردند و او را بقصاص جده پدرش گوهر شاد بیگم بقتل رسانید
بی تکلف درینواقعه که در تواریخ وارد و ار قرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده و گوش سپهر نظیر آن نشنیده
نکته عجب منظور نظر اعتبار اهل روزگار گردیده صوفی علیه الرّحمه گوید که از یمین اقبال و بخت
شدی در جهان صاحب تاج و تخت بکشور ستانی فریدون شدی بمال و زر افزون ز قارون
شدی سخن مختصر جمله عالم تراست سلیمانی و افسرت عرش ساست نه این اعتبارات بی اعتبار
همه نیست گردد سر انجام کار و علامهٔ دوانی در آن تاریخ گوید قطعه سلطان ابوسعید که در فرّ
خسروی چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید الحق چگونه کشته نگشتی که کشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان
ابوسعید فرع سلاطین آق قوینلو نه تن اند مدت حکومت شان چهل و دو سال حسن بیک یازده سال
بیک سلطان خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم سلطان یعقوب بن حسن بیک دوازده سال و دو ماه بایسنقر میرزا

بن یعقوب و رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک پنجسال و نیم احمد بیک بن اغورلو محمد بن حسن بیک بن یوسف بیک یکسال
سلطان مراد بن یعقوب بیک پانزده سال **مقطع** المنة لله تعالی و تقدس که سلسله سلطنت و جهانداری و
نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع الشان منتهی شده که قوایم ارکانش منصوص کانهم بنیان مرصوص است
و ساحت گردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا مخصوص صحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام
معجز طراز و اشارهٔ کریمه کبشیرة الاعجاز و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور
و در ضمایر انجم نظایر ارباب بصایر اتصال این خلافت عظمی و اقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب
علیه و آبائه التحیة و الثنا مذکور **سلیمان** در آخر منشور زمان عهد تو تاریخ در اول احکام جهان نام
تو طغرا بی شایبه تکلف و مداهنه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه لاشک نسبت حریم حرمست
بدیگر دیار و اماکنه **سعدی** سزد گر بدورش بنازم چنان که احمد بدوران نوشیروان چه از
فرط عدالت و صیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاک است و اعادی دولت پژمرده و غمناک **قطعه**
و بدیم چند بار بنیاد بسی نکو هر کس که قصد خویش بدین خاندان کند از بار سر کشند سبکبار گردنش
هر سر سبک که پای در این آستان کند و از وفور بدایع و قایع و ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال
بی انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است
سعدی چشم بد دور که بس منتظم است این دولت آری این دولت را منتظمی معهود هست و چون این
موجب گنجایش این مقامات که الحق خارق عادات است نداشت مقصدی ایراد اتوار دات نگشته نظر بر اختصار
و اختتام گماشت **بیت** گر آنجمله را کاتب انشا کند کم دفتری زنو املا کند و این سفینه که
فی الحقیقه حبابیست بر سر آب و نموداریست از سراب همچون مخترعات بهزدان بی ته و چون تصورات
کودکان کوته آلتیست لعب طفلانرا لایق و رشحی خند خاطر غافلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و
صورت انجام پذیرفت که از این دو سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد **تاریخ** در این دو ضه که از فرط نوادر

شود هر دم نگاری تازه لامع   پی تاریخ و نامش فکر کردم   خرد گفتا که هست این نسخه جامع

چو در واقع نگارستان چنین است   ازآن آمد نگارستان واقع

قد تم الکتاب بعون الملک الوهاب

چون عالیجناب قدسی القاب آقا میرزا محمد علی صاحب خوشنویس شیرازی که الحق خط نسخ را بسر حد کمال رسانیده و در سایر خطوط خاصه در خط شکسته بی سر رشته نیستند در انطباع این کتاب پرداختند لهذا در کارخانه عالیشان عزت و سعادت نشان عمدة الاشراف والاعیان آقا میرزا محمد باقر صاحب شیرازی در معموره بندر بمبئی صورت انطباع پذیرفت فی ۱۵ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۶۵ سمت اتمام وارتسام یافت